

السلام عليكم

پرواز ساعت شانزده

کارنامه عملیاتی سپاه استان اصفهان در مبارزه با نیروهای
ضدانقلاب شمالغرب (سال ۱۳۵۸)

جواد استکی



پرواز ساعت شانزده

کارنامه عملیاتی سپاه استان اصفهان
در مبارزه با نیروهای ضدانقلاب شمالغرب (سال ۱۳۵۸)

به کوشش: گروه مطالعات و جغرافیای نظامی

نویسنده: سردار سرتیپ دکتر جواد استکی

نظارت و کنترل محتوا: سردار سرتیپ حسن رستگاریناه

ویرایش متن: جمعی از ویراستاران | ارزیابی: علی منوچهری

مدیر هنری و طراح جلد: سیدناصر کشاورز | صفحه آرا: سعید قبادی

ناظر چاپ: محمد بهروزی | لیتوگرافی و چاپ: مرکز چاپ سپاه

چاپ اول: ۱۴۰۱ | شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: تومان | شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۸۱-۶۲-۹

مراکز پخش:

- تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، ساختمان ناشران، طبقه اول، شماره ۴
- تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، مجتمع ناشران فخررازی، انتشارات مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

کلیه حقوق متعلق به مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس است

سرشناسه: استکی، جواد، ۱۳۳۱ -

عنوان و نام پدیدآور: پرواز ساعت شانزده (کارنامه عملیاتی سپاه استان اصفهان در مبارزه با نیروهای ضدانقلاب شمالغرب سال ۱۳۵۸) جواد استکی؛ به کوشش گروه مطالعات و جغرافیای نظامی.

مشخصات نشر: تهران: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری: ۴۰۰ ص. مصور (بخشی رنگی)، عکس (بخشی رنگی)، نمونه.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۸۱-۶۲-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیا

عنوان دیگر: کارنامه عملیاتی سپاه استان اصفهان در مبارزه با نیروهای ضدانقلاب شمالغرب سال ۱۳۵۸.

موضوع: ضد انقلاب و ضدانقلابیون -- ایران -- کردستان

Counterrevolutionaries -- Iran -- Kurdistan

شناسه افزوده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

شناسه افزوده: Islamic Revolution Iranian Revolutionary Guards. Holly Defense Research and

Documentation Center

رده بندی کنگره: DSR۱۵۹۴

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳

شماره کتابشناسی ملی: ۹۰۹۴۱۰۹

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۹
مقدمه.....	۱۱

فصل اول

از مبارزات انقلابی تا تشکیل سپاه در شهرستان‌های استان

اصفهان مهد مجاهدان.....	۲۱
تسخیر ساواک و راه‌اندازی کمیته دفاع شهری.....	۲۶
دفاع شهری و مأموریت‌های پیش‌رو.....	۳۲
دستگیری اراذل و اوباش.....	۳۶
حراست از مراکز مهم شهر.....	۳۶
مقابله با قاچاق، توزیع و مصرف مواد مخدر.....	۳۹
آموزش نظامی نیروها و مردم.....	۴۴
دفاع شهری و رفراندوم.....	۴۹
تبدیل دفاع شهری به سپاه (شکل‌گیری سپاه).....	۵۱
راه‌اندازی سپاه در شهرستان‌ها.....	۵۶
سپاه نجف‌آباد.....	۵۷
سپاه فریدن.....	۵۸

۶۰.....	سپاه داران
۶۱.....	سپاه خمینی شهر
۶۱.....	سپاه مبارکه
۶۱.....	سپاه شهرضا
۶۲.....	سپاه زرین شهر
۶۳.....	راه‌اندازی پادگان ۱۵ خرداد
۷۰.....	سپاه و بحران‌های پیش رو
۷۵.....	سرکشی خان‌های قشقایی در سمیرم

فصل دوم

بحران در کردستان و اعزام نیروهای سپاه استان اصفهان

۸۹.....	زمزمه‌های بحران در کردستان
۹۵.....	حمله به پادگان‌ها و مراکز نظامی
۱۰۰.....	گسترش و پیشروی نظامی گروه‌ها در منطقه
۱۰۶.....	محاصره پادگان سنندج
۱۲۲.....	اعزام نمایندگان حضرت امام به سنندج
۱۲۷.....	رویارویی گردها و ترک‌ها در نقده
۱۳۰.....	آغاز موجی از تشنج و درگیری در دیگر شهرها
۱۳۲.....	درگیری در مریوان
۱۴۴.....	ورود سپاه اصفهان به کردستان با محاصره پاوه
۱۴۵.....	محاصره پاوه؛ فرمان حضرت امام و گسیل نیرو و تجهیزات برای نجات پاوه
۱۶۵.....	موجی از هیجان در کشور با فرمان حضرت امام
۱۷۳.....	پرواز از فرودگاه اصفهان
۱۷۴.....	اعزام‌های بعدی از اصفهان به کردستان
۱۷۶.....	اعزام نیرو به سنندج

فصل سوم

عملکرد نیروهای سپاه اصفهان در کردستان

۱۹۳.....	محور حرکت نیروهای اصفهانی؛ زنجان - بیجار - ایرانشاه - خورخوره
۱۹۸.....	عملیات در بیجار و نجف‌آباد
۲۰۴.....	عملیات در ایرانشاه
۲۱۷.....	حرکت به سمت خورخوره، سننه، سوتنه
۲۲۱.....	اعزام نیروهای نجف‌آبادی به میاندوآب
۲۲۵.....	اصفهانی‌ها در تکاب

۲۳۱	حرکت به طرف سقز
۲۳۹	گام بعدی، حرکت به سمت آذربایجان غربی
۲۳۹	حرکت به طرف مهاباد
۲۵۰	شروع دوباره درگیری‌ها در مهاباد
۲۶۳	سیاسی‌بازی ضدانقلاب برای خریدن وقت
۲۶۶	کمین دارساوین
۲۷۳	حرکت پاسداران به بانه
۲۷۹	سرانجام بازماندگان
۲۸۸	انتشار خبر کمین و اعزام نیرو به دارساوین
۲۹۰	اعلام عزای عمومی در اصفهان
۲۹۲	بررسی علت حادثه

فصل چهارم

خروج نیروهای سپاه اصفهان از کردستان و بازگشت دوباره

۳۰۷	راه‌حل سیاسی، دستور کار دولت موقت برای کردستان
۳۱۸	توقف عملیات نظامی
۳۴۹	هیئت نمایندگی خلق گرد در برابر هیئت حسن نیت
۳۵۹	فشار و شانتاژ گروه‌ها برای خروج پاسداران از سنندج
۳۶۴	خروج پاسداران از سنندج
۳۷۷	اصفهان‌ها در تکاپوی جذب و آموزش نیرو برای کردستان
۳۸۲	آزادسازی کامیاران
۳۹۱	محاصره دوباره پاوه
۳۹۵	جمع بندی

پیشگفتار

بررسی و تحلیل ناگفته‌های وقایع مربوط به انقلاب اسلامی، بحران‌ها و جنگ تحمیلی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران موضوعی است که تحلیل و ارزیابی ابعاد و زوایای مختلف آن بیش از همه مورد توجه قرار گرفته است. بی‌شک در این حوزه، آثار و مطالعاتی از سوی پژوهشگران و محققان به چاپ رسیده است که هر کدام سعی کرده‌اند گوشه‌ای از این ناگفته‌ها و دلاوری‌های رزمندگان اسلام را در دوران انقلاب و دفاع مقدس بازگو و تشریح کنند. یکی از حوزه‌هایی که کمتر مورد توجه قرار گرفته است، نقش ارزشمند و شایسته نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در استان‌های مختلف کشور در این دوران است. یکی از این نیروها و استان‌ها، نیروهای پاسدار اعزامی از استان اصفهان هستند که هم در روزهای پرالتهاپ سال ۱۳۵۷ در شهر اصفهان و دیگر شهرهای استان نقش بسیار تاثیرگذاری ایفا نمودند و هم در مواجهه و مقابله با ضدانقلاب در دیگر شهرها و مناطق کشور از جمله غرب و شمال غرب ایران عملکرد قابل توجهی از خود نشان دادند. نویسندگان در این کتاب می‌کوشد بخشی از آن تلاش‌های تاکنون ناگفته را در قالب کارنامه عملکرد این نیروها مبتنی بر منابع مکتوب و غیرمکتوب (تاریخ شفاهی) پیش‌روی مخاطبان خود قرار دهد، هر چند که باید اذعان کرد این پژوهش بخشی از هزاران ناگفته‌ای است که از این پس باید درباره آن سخن گفت. کتابی

که پیش‌رو دارید حاصل مصاحبه با گروهی از نیروهای مؤثر اصفهانی در سال‌های ابتدایی انقلاب حاضر در غرب و شمال غرب کشور است. ماهیت پژوهشی گروه مطالعات نظامی مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس مبتنی بر تدوین و نگارش کتاب‌های نبردی، شناسنامه، اطلس و کارنامه‌های واحدها و یگان‌های عملیاتی سپاه پاسداران در طول دوران دفاع مقدس، آن را از تدوین و نگارش پژوهش‌هایی مرتبط با دیگر گروه‌های مرکز مانند گروه تاریخ شفاهی باز می‌دارد. اما ضرورت بازخوانی نحوه شکل‌گیری نیروهای استانی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و عملکرد آنان در سال‌های اول انقلاب و به‌خصوص در مقابله با ضدانقلاب و نیز دستور ریاست محترم مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس مبنی بر آماده‌سازی و چاپ این پژوهش توسط گروه مطالعات نظامی، موجب شد این اثر ضمن انجام یک بازنویسی مبتنی بر منابع مکتوب مرتبط و نیز بازنگری مصاحبه‌های انجام‌شده با هدف ارائه یک گزارش علمی و مستند، به نگارش درآید.

کتاب پیش‌رو در چهار فصل تدوین شده تا ضمن آشنایی خواننده با پیشینه و شکل‌گیری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در استان اصفهان، نقش و عملکرد نیروهای این نهاد در وقایع مربوط به غرب و شمال غرب کشور و رشادت‌ها و ازخودگذشتگی‌های آنان در دفاع از تمامیت ارضی کشور در سال اول انقلاب (۱۳۵۸) را مورد بررسی و مذاقه قرار دهد. امید است با انجام چنین پژوهشی، گامی در مسیر پرافتخار شهیدان سرافراز این مرزوبوم برداشته شود و تلاش انجام‌شده با وجود کاستی‌های فراوان آن بتواند در این مسیر راهگشا باشد.

در پایان، لازم است از سردار استکی و سایر فرماندهان و رزمندگان عزیزی که در بازروایی خاطرات آن روزها شرکت داشتند و سردار رستگارپناه که نظارت محتوایی اثر را متقبل شدند، کمال تشکر و قدردانی به عمل آید.

گروه مطالعات و جغرافیای نظامی
مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

مقدمه

انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی^(ع) و حمایت و حضور مردم متدین ایران، با اتکا به مکتب مرقی اسلام، قرآن و اهل بیت^(ع) و با توکل به خدا و وعده‌های الهی، در قرن بیستم به صورت معجزه‌آسا و شگفت‌انگیزی رژیم وابسته، مزدور و طاغوتی پهلوی را ساقط کرد و به پیروزی رسید؛ در قرنی که جهان، اسیر سیاست‌ها و سیاست‌مداران لیبرالیسم، سرمایه‌داری و کمونیسم بود. اندیشمندان و نظریه‌پردازان انقلاب‌ها، این پدیده را در تاریخ جهان منحصربه‌فرد و برخی آن را زلزله‌ای سیاسی نامیدند که کاملاً از آن غافلگیر شدند. پس از وقوع این بزرگ‌ترین معجزه قرن، ابرقدرت‌ها، و در رأس آنها آمریکا، که باری دیگر هراسی تاریخی از تجلی حکومتی برپایه مردم‌سالاری دینی را با تمام وجود احساس کرده بودند، بدون دخالت و رویارویی مستقیم و به صورت کاملاً مرموزانه و حساب‌شده، نظام نوپای جمهوری اسلامی را با آشوب‌ها و شورش‌های داخلی درگیر ساختند. آنها در این راه از ضعف‌ها، کاستی‌ها و محرومیت‌هایی که خود در طول سالیان دراز چنگ‌اندازی به ایران، با سرمایه‌گذاری و تحقیقات گسترده در مناطق محروم و مرزی، از جمله کردستان، به وجود آورده بودند، سوءاستفاده کردند. به این ترتیب هنوز چند روزی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که دست فتنه‌بیگانگان از آستین عوامل خودفروخته داخلی بیرون آمد و طنین آشوب، بلوا و

مطالبه حق و حقوق از دست رفته، با دامن زدن به عواملی به مبارزات مردم علیه ظلم، مسیری غلط داده و آن را به انحراف کشیدند. برخی از این عوامل عبارت بودند از: اختلافات مذهبی، برانگیختن حس ناسیونالیستی (خودمختاری) در میان کردها، تقویت طرح تشکیل کردستان بزرگ بین کردهای منطقه، سوءاستفاده هرچه بیشتر از فقر اقتصادی و فرهنگی مردم، موقعیت خاص جغرافیایی منطقه و ضعف پایگاه مردمی روحانیت اهل سنت در رهبری قوم کرد.

آنها در همان روزهای اولیه پیروزی انقلاب، درست زمانی که سازمان‌های انقلابی در تهران و سایر شهرها به دستگیری و محاکمه سران وابسته به دربار شاه مشغول بودند و دولت برای اعاده حاکمیت خود و استقرار نهادها و تشکیلات دولتی تلاش می‌کرد، با اقدامات شورشگرانه، نطفه اولیه بحران در این منطقه را به وجود آوردند. به این ترتیب مناطق کردنشین غرب و شمال غرب، مأمن مخالفان انقلاب اسلامی گردید و طی برنامه‌ای حساب شده، ابتدا پاسگاه‌های ژاندارمری در نواحی مرزی به دست گروه‌های چپ خلع سلاح و غارت شد؛ بدین گونه کنترل مرز از دست دولت موقت خارج گردید و پس از آن پادگان‌ها و مراکز نظامی شهرها یکی پس از دیگری مورد تعرض و حمله قرار گرفتند. حزب دمکرات، پادگان مهاباد را طی توطئه‌ای با کمک نیروهای نفوذی حزب در پادگان، تصرف کرد و شبانه تمامی اسلحه و مهمات آن را به غارت برد. متعاقب تصرف پادگان مهاباد، تصرف اماکن نظامی از جمله پادگان سنندج در برنامه گروه‌های معارض قرار گرفت. آنان فضای کلی شهرها در مناطق غرب و شمال غرب را تحت تأثیر قرار داده و اوضاع را متناسب با خواسته‌های خود تغییر دادند. بازار فروش اسلحه و مهمات و نشریات و کتب مارکسیستی در معابر عمومی شهرها داغ شد. آموزش‌های مارکسیستی در مراکز فرهنگی و تبلیغاتی مانند مدارس، دبیرستان‌ها و سایر مراکز فرهنگی متداول شد. جاده‌ها و راه‌های ارتباطی ناامن گردید و کمین و راه‌بندان، سرقت، آدم‌ربایی و قتل به اوج خود رسید؛ همچنین برای مسلمانان محدودیت‌های زیادی به وجود آمد. دشمن هر روز با استفاده از ترفندی و به کار بستن حقه‌ای، جنایات هولناکی می‌آفرید تا آغازگر جنگی تمام عیار در منطقه باشد؛ به خیال اینکه زبانه شعله‌های آن، هستی جمهوری اسلامی را به آتش بکشد و آن را به زانو درآورد. آنها با محاصره شهر پاره قصد داشتند تیر خلاص را شلیک کرده و نقشه تجزیه ایران را عملی سازند؛ غافل از اینکه فرمان بسیج عمومی حضرت امام^(ع) در ۲۷ مردادماه ۱۳۵۸، که نیروهای نظامی و انتظامی را ملزم می‌ساخت با تمام توان و تجهیزات کامل راهی پاوه شوند، چنان طومارشان را درهم پیچید که ظرف ۱۵ روز نه تنها پاوه که کل منطقه از وجود منحوسشان پاک‌سازی شد.

با فرمان حضرت امام^(ع)، جوانان ولایت‌مدار، حماسه‌ساز و شهادت‌طلب استان اصفهان اعم از پاسداران، بسیجیان، ارتشیان، جهادگران و نیروهای دیگر، داوطلبانه لباس رزم به تن کرده و آماده اعزام شدند. گروهی از راه زمینی و گروهی دیگر از طریق پل هوایی وارد منطقه شده و آنجا را از لوٹ وجود جنایتکاران ضدانقلاب پاک‌سازی کرده و امنیت مردم را تأمین ساختند. آنها، که فریب خورده بودند، تسلیم شده و به آغوش جمهوری اسلامی بازگشتند؛ باقی افراد نیز دستگیر شده یا به آن سوی مرزها فرار کردند؛ بدین صورت مردم منطقه نفس راحتی کشیده و ارتش، سپاه، نیروهای انتظامی جهاد سازندگی و کمیته‌ها مستقر شدند.

گروهک‌های محارب، که سراسیمه به طرف مرزها گریخته بودند، به فکر چاره‌ای برای بازگشت دوباره به مواضع قبلی و تقویت نیرو و توان از دست‌رفته خود افتادند. آنها با استفاده از ضعف دولت موقت که بر اثر ماهیت غیرانقلابی و لیبرالی خود در حال وهوای سال‌های ۱۳۳۲* به سر می‌برد و در اندیشه استخراج راه حلی از سنت‌های آن زمان بود، با توسل به حیلۀ مذاکره و حل بحران از طریق سیاسی، معبری برای وصول به خواسته خود گشودند. درست زمانی که نزدیک بود سیاست قاطعانه حضرت امام^(ع) در ادامه پاک‌سازی‌ها، ریشه فاسد آنان را بخشکاند، دولت موقت به رغم مخالفت نیروهای مبارز و انقلابی که در بطن حوادث منطقه مشغول مبارزه و پاک‌سازی بودند، با درخواست توقف جنگ و مذاکره موافقت کرد. هیئت دولت طی جلسه‌ای کلیۀ اختیاراتش را به سه تن از وزرای خود، دکتر چمران (وزیر دفاع)، مهندس عزت‌الله سحابی (وزیر مشاور و سرپرست برنامه و بودجه) و مهندس هاشم صباغیان (وزیر کشور) تفویض نمود تا از این پس تمامی نیروهای موجود در مناطق غرب و شمال غرب، سپاه پاسداران و دادگاه‌های انقلاب زیر نظر آنها فعالیت کنند. مسئولیت اصلی این هیئت حل مسائل منطقه بحران در سه زمینه سیاسی، اقتصادی و عمرانی بود؛ اما شهید بزرگوار دکتر چمران از هیئت کناره‌گیری کردند و داریوش فروهر به اعضای هیئت اضافه شد. گروه‌های منحرف و جاه‌طلب که با اعلام آتش بس و محدود کردن حیطۀ اختیارات و فعالیت‌های نیروهای نظامی جمهوری اسلامی توسط هیئت حسن نیت، قدرت نسبی خود را

* بازرگان، سحابی، فروهر و... همه از همان سال ۱۳۳۲ با هم آشنا بوده و همه لیبرال مسلک بودند. روحیه لیبرالی همراه با تساهل و تسامح بازرگان هم که به گفته اکثریت افرادی که با او آشنایی داشته‌اند در طبع و سرشت او بوده است و عمده اختلافات او با حضرت امام هم از این خصلت سرچشمه می‌گیرد. همچنین وی یکی از مخالفان سرسخت ادامه جنگ بوده است.

بازیافته بودند، سعی کردند از طریق مذاکره، نیروهای سپاه را، که راسخ‌ترین و قوی‌ترین نیروی بازدارنده نقشه‌های شوم آنان در منطقه بود، از میان بردارند. هیئت ویژه دولت این بار هم با تسلیم در مقابل فشار و شانتاژی که طی تحصن مصنوعی و دروغین در سنج به وجود آمده بود، سپاه را، که در اصل یک صدوپنجاهم قانون اساسی به صراحت مأموریتش تبیین شده و نهادی کاملاً قانونی بود، از این شهر اخراج کرد. با خروج پاسداران از منطقه، نیروهای مسلح غیرقانونی، که طبق قرارداد نباید به داخل شهر می‌آمدند، بر شهرها حاکم شدند و خفقان شدیدی به وجود آمد. کوچه‌ها، خیابان‌ها و پشت‌بام منازل سنگربندی شد. مسلمانان در تنگنا قرار گرفتند و اوضاع دوباره به حالت قبل از پاک‌سازی‌ها برگشت. وخامت اوضاع هر روز بیشتر می‌شد و درگیری‌ها شدت می‌یافت. امنیت و آزادی‌های فردی و اجتماعی در بسیاری از شهرها و روستاها سلب شده بود. ضدانقلاب با راه‌بندان و گروگان‌گیری، رعب و وحشت را بر منطقه حاکم کرده و به قرارگاه‌ها و واحدهای نیروهای انتظامی حمله می‌کرد و ارتش به پیروی از تصمیم هیئت ویژه دولت از هر عملی بازمانده بود؛ تا اینکه با فرمان حضرت امام^(ع)، مذاکرات متوقف شده و پاک‌سازی کامل نیروهای ضدانقلاب و مقابله با گروهک‌های تجزیه‌طلب در مناطق گردنشین غرب و شمال غرب آغاز گردید. آزادسازی شهر کامیاران در اواخر سال ۵۸، از سوی ستاد عملیاتی غرب کشور به فرماندهی شهید بزرگوار محمد بروجردی، مطلقاً بود برای استقرار آرامش و امنیت در کل منطقه که با اهدای بهترین جان‌ها و تلفیق خون‌های گران‌بهای ملت ایران، اعم از سنی و شیعه، همراه بود.

اما در این میان استان اصفهان نقش تعیین‌کننده‌ای در بازگشت امنیت پایدار به مناطق غرب و شمال غرب کشور ایفا کرد. آمار شهدا، جانبازان، آزادگان و رزمندگان این استان، شاهی بر این ادعاست.

* «از اطراف ایران گروه‌های مختلف ارتش و پاسداران و مردم غیرتمند تقاضا کرده‌اند که من دستور بدهم به سوی پناه رفته و غائله را ختم کنند. من از آنان تشکر می‌کنم و به دولت و ارتش و ژاندارمری اخطار می‌کنم اگر با توپ‌ها، تانک‌ها و قوای مجهز تا ۲۴ ساعت دیگر حرکت به سوی پناه نشود من همه را مسئول می‌دانم. من به عنوان ریاست کل قوا به رئیس ستاد ارتش دستور می‌دهم که فوراً با تجهیز کامل عازم منطقه شوند و به تمام پادگان‌های ارتش و ژاندارمری دستور می‌دهم که بی‌انتظار دستور، دیگر بدون فوت وقت با تمام تجهیزات به سوی پناه حرکت کنند. و به دولت دستور می‌دهم وسایل حرکت پاسداران را فوراً فراهم کند. تا دستور ثانوی، من مسئول این کشتار وحشیانه را قوای انتظامی می‌دانم. در صورتی که خلف این دستور نمایند با آنان عمل انقلابی می‌کنم. مکرراً از منطقه اطلاع می‌دهند که دولت و ارتش کاری انجام نداده‌اند. من اگر تا ۲۴ ساعت دیگر عمل مثبت انجام نگیرد، سران ارتش و ژاندارمری را مسئول می‌دانم. ۲۷ / مردادماه ۱۳۵۸ - روح‌الله الموسوی الخمینی.»

مردم متدین، انقلابی و ولایت‌مدار اصفهانی از قیام ۱۵ خرداد تا پیروزی انقلاب اسلامی میدان‌دار انقلاب اسلامی بودند و رژیم طاغوت را با مبارزات خود پشت سر امام^(ع) به ستوه آوردند. تا جایی که رژیم مجبور شد در اصفهان به عنوان اولین شهر کشور حکومت نظامی اعلام کند و سرسختانه به مقابله با تظاهرات، تحصن‌ها، راهپیمایی‌های عظیم مردمی و تجمعات در مساجد و حسینیه‌ها پرداختند. عده‌ای را به شهادت رساندند، عده‌ای را مجروح و تعدادی را دستگیر کردند؛ اما مزدوران ساواک، ارتش شاهنشاهی، شهربانی و ژاندارمری با تجهیزات زرهی و سلاح‌های آمریکایی و اسرائیلیشان هم، در مقابله با مردم انقلابی اصفهان به رهبری روحانیت انقلابی و مبارز مطیع امام^(ع) تاب مقاومت نداشته و بالاخره طعم تلخ شکست را چشیدند. کنترل شهرها از دست رژیم خارج شد و باغریو «الله اکبر» انقلابیون، خون بر شمشیر پیروز شد و مصداقی از فرهنگ عاشورا و حضرت امام حسین^(ع) و پارانیش پیروزی را رقم زد. اصفهانی‌ها برای استقبال از امام^(ع) به فرودگاه مهرآباد تهران رفتند و در بهشت زهرا از امامشان حمایت و اطاعت کردند.

مردم و جوانان انقلابی اصفهان در شرایطی که نیروهای نظامی و انتظامی به واسطه فرار فرماندهانشان کارایی خود را از دست داده بودند، به منظور مدیریت منابع و جمعیت، کنترل امور را به دست گرفتند و اولین نهاد مردمی به نام کمیته دفاع شهری را راه انداختند. کمیته نه تنها محلی برای مراجعات و رسیدگی به امور مختلف جامعه، بلکه مرکزی برای جذب، آموزش و سازمان‌دهی داوطلبین و نیروهای جوان و پرانرژی اصفهانی هم بود. مسئولین کمیته با همراهی دیگر انقلابیون، نیروهای متعهد ارتش و سازمان‌های دیگر، آموزش نیروهای مردمی را خیلی جدی و سازمان‌دهی شده شروع کردند. به صورتی که اصفهان برای تأمین امنیت صندوق‌های رأی در همه‌پرسی حکومت جمهوری اسلامی، ۱۲ هزار نیروی آموزش دیده در اختیار داشت. نیرویی که در بحران‌ها و توطئه‌هایی که دشمن در سرتاسر کشور و به ویژه شهرهای مرزی به راه انداخت، بسیار مؤثر و مفید فایده بود.

دوم اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۸، بعد از فرمان حضرت امام^(ع) به شورای انقلاب، تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی رسماً اعلام شد و متعاقب آن، کمیته‌های دفاع شهری در سرتاسر کشور به تدریج به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تبدیل شدند. اصفهان جزو اولین شهرستان‌هایی بود که سپاه در آن راه‌اندازی شد. در آن زمان سپاه استان اصفهان جزو مستحکم‌ترین سپاه‌ها بود؛ به همین دلیل برای تثبیت نظام نوپای جمهوری اسلامی و درهم پیچیدن طومار دشمنانش در هر موقعیت و در هر نقطه از کشور، همیشه پیش قدم بوده و به گفته مقام معظم رهبری (مدظله

العالی) جزو پیشروان محسوب می‌شده و می‌شود. همچنان‌که در مردادماه سال ۱۳۵۸، بعد از فرمان تاریخی حضرت امام^(ع) برای بسیج مردمی و کمک به محاصره‌شدگان در پاوه، عده زیادی از جوانان انقلابی، پاسدار، بسیجی، جهادگر، ارتشی و... از هر قشر و گروهی برای اعزام به آن مناطق داوطلب شدند و در نهایت دو گردان نیرو با تجهیزات لازم ساعت ۱۶ بیست و نهم مرداد ۱۳۵۸ با دو فروند هواپیما فرودگاه قدیم اصفهان را به مقصد سنندج ترک کرد، اما به دلیل ناامنی فرودگاه، به ناچار در فرودگاه نظامی تیپ زرهی زنجان فرود آمد. از آنجا نیروها، سازماندهی و توجیه شدند و عملیات مردم‌یاری و پاک‌سازی مناطق را شروع کردند. با ورود اصفهانی‌ها به منطقه، مردم جشن پیروزی و آزادی برپا کردند. رزمندگان به هر روستایی که وارد می‌شدند، به دعوت و اصرار مردم عزیز کردستان بود و مردم با جشن و پای‌کوبی و قربانی، از آنها استقبال می‌کردند. اصفهانی‌ها با توکل به خدا و برای رضای او، محبت و صمیمیت را به عنوان نخستین هدیه به مردم مهمان‌نواز بومی، تقدیم کردند. آنها هم‌زمان با فعالیت‌ها و اقدامات فرهنگی، عمرانی، اجتماعی، بهداشتی و درمانی، آموزشی و مردم‌یاری، برای استقرار امنیت پایدار در منطقه و پاک‌سازی آن از وجود ناپاک عوامل ضدانقلاب و مزدور نیز تلاش زیادی کردند و با کمک و حضور مردم و جوانان بومی منطقه، ضدانقلاب را از شهرها، روستاها و محوره‌های اصلی و فرعی اخراج و تا آن سوی مرزها تعقیب کردند. اصفهانی‌ها همانند مردم دیگر استان‌ها از جان مایه گذاشتند و شهدای زیادی را تقدیم انقلاب کردند. یاد و خاطره شهدا، جانبازان، آزادگان، ایثارگران و خانواده شهدای بومی و اعزامی شیعه و سنی گرامی باد.

در پایان، لازم است از مسئولان مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس به ویژه سردار دکتر علی محمد نائینی رئیس مرکز اسناد، جناب آقای محمد جواد اکبرپوربازرگانی جانشین محترم مرکز و جناب آقای اکبر رستمی مدیر گروه مطالعات نظامی که در سازماندهی این اثر مثرثمر بودند و همه عزیزانی که در این امر یاری‌رسان بودند، تشکر و قدردانی می‌شود.

همچنین بر خود لازم و واجب می‌دانم از کلیه دوستان و همکاران که به صورت داوطلب متواضعانه و بدون هیچ‌گونه چشمداشت مادی با بنده همکاری داشته و دارند، صمیمانه تقدیر و تشکر نمایم. خصوصا همکاران گرامی بتول سادات احمدیف فاطمه امینی، حسن باقریان، عباس اسماعیلی، اصغر مصدق‌فر، مهدی داوری و اصغر قاسمی که در جمع‌آوری و تدیون این مجموعه نقش مؤثری داشته‌اند.

مراکز و رده‌هایی که با من همکاری داشته‌اند: قرارگاه عملیاتی حضرت سیدالشهدا^(ع)

اصفهان، سپاه صاحب‌الزمان (عج) استان اصفهان و مرکز تدوین عملیات لشکر ۱۴ امام حسین (ع) هیئت رزمندگان حضرت حمزه سیدالشهدا (ع) (کردستان)، سپاه بیت‌المقدس استان کردستان، مرکز مطالعات ملی امنیت پایدار مرکز (تهران)، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان اصفهان، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پروژه شهید قلم‌بر (سیستان و بلوچستان) و بنیاد شهید استان اصفهان و خانواده شهدا و جانبازان و آزادگان.

و افرادی که در راستای جمع‌آوری اطلاعات (مصاحبه، اسناد و ...) همکاری کردند: سردار سرلشکر سیدرحیم (یحیی) صفوی، سردار سرلشکر مصطفی ایزدی، حجج اسلام احمد سالک و محسن اسماعیلی و سرداران و برداران حسن رستگارپناه، رسول یاحی، علی شمشیری، علیرضا عظیمی جاهد، احمدرضا رادان، مجتبی فدا، عزیزالله پورکاظم، حسین بیات، ولی‌الله همت، محمدرضا مرتضوی، محمدحسین رجبی، احمدرضا پوردستان، سیدحسام هاشمی، عباس پارساپور، مرحوم احمدترکان، اصغربراتی، امیراصفهان‌ی، حسن منصوری، حسین امینی، محمدرضا رحمتی، رضا ساعی شاهی، سیداصغر ابن رسول، علیرضا تمیزی، نبی‌الله بهرامی، احمد وطن‌خواه، حسین خرسندی، محمد مهدی کتیبه، مرحوم سیدمرتضی صفوی، حسن عربیان، احمداسلیمی، لقمان رستگاری، محمود باباشاهی (حر)، حسن چگونیان، حسن مکسبی، مهدی عقیلی، ناصر مدیدیان، نصرالله بیگی، یوسف امیرخانیان، مهدی شکرآرا، سیدناصر حسینی، سیدنجم‌الدین حسینیان، عبدالله حنیفی، حامد اسدی، کاک عبدالله جعفری، سیدمحمدعلی بهشتی، صادق فداف عباس قهرایی، غلامعباس کاظمیون، عبدالرضا نصرالهی، غلامرضا دیانت‌دار، احمد نصرآزادانی، اصغر امینی، اصغر سمیع عادل، اصغر نصر، امیر کوهی، آیت خلیلی، حاج آقا اکبری، حاج رضا کفعمی، حسن اسماعیلی، آقای رجبی، قدرت‌الله میرزایی، محمد پورمعمار، محمد حجازی، محمد حمیدی، محمدرضا جهانگیری، محمدعلی فرخ‌فال، محمود نیلفروشان، مرتضی قربانی، آقای نوابخش، مرتضی کاظمی، حاج محمود اشجع، رضا کفعمی، اکبر زارعان، حسین نمینبات، اسدالله شیخی، حاج آقا رضایی، امرعلی امینی، احمد آقاسی، احمدرضا تاجیک، اکبر حیدری، نورالله تاکی، علی اصغر صافی، مهدی شیرکش، مرحوم مصطفی هاشم‌زاده.

از مبارزات انقلابی تا تشکیل سپاه
در شهرستان‌های استان

اصفهان مهد مجاهدان

پیروزی انقلاب اسلامی همچنان که لبخند پیروزی را بر لب‌های انقلابیون نشانده؛ اما حالتی از خوف و رجا نسبت به آینده را هم در دلشان کاشت؛ آینده‌ای که سیر حوادث ثابت کرد، ترس درباره آن بی‌جهت نبوده است. اوضاع کشور نابسامان و به‌هم‌ریخته بود. ارتش، پلیس و ژاندارمری با فراری شدن فرماندهانشان، بخشی از کارایی خود را ازدست داده و عملاً برقراری نظم و اِعمال قانون در شهرها با اختلال مواجه شده بود. در چنین وضعیتی اصفهان نیز با مشکلات زیادی روبه‌رو بود؛ هم به خاطر گروهک‌های مخالفی که داخل شهر فعال بودند و هم به خاطر اشرار و خوانین مسلحی که اطراف اصفهان یکه‌تازی می‌کردند. اما تجربهٔ باارزشی که جوانان انقلابی استان اصفهان از مبارزات قبل از انقلاب به دست آورده بودند، نه تنها آنها را از دام افراط و تفریط مصون نگه می‌داشت، بلکه وادارشان می‌ساخت تصمیمات صحیح بگیرند و درست عمل کنند؛ ایجاد نهادهای انقلابی برای مقابله با نابسامانی‌های پس از پیروزی انقلاب، مهم‌ترین اقدامی بود که باید انجام می‌شد. این بار هم جوانان انقلابی وارد میدان شده و سر رشته کار را به دست گرفتند؛ جوانانی که طی سال‌های سخت و طولانی مبارزه در سه پایگاه قدرتمند مسجد، حوزهٔ علمیه و دانشگاه، به عنوان اصلی‌ترین پایگاه‌ها و کانون‌های مبارزه و انقلاب، برای روزهایی که باید انقلابی عمل می‌شد، آموزش دیده و آماده شده بودند.

مسجد سید، مسجد حکیم، مسجد امام علی (ع) و ... از جمله کانون‌های مخفی مبارزات قبل از انقلاب در شهر اصفهان به شمار می‌رفتند. در دبیرستان‌ها هم هسته‌های دانش‌آموزی فعال بودند؛ آنها بچه‌های مستعد و انقلابی را جذب می‌کردند و در هسته‌های گوناگون سازمان جای می‌دادند؛ حوزه فعالیت آنها بیشتر مطالعاتی بود. دانشگاه‌ها نیز یکی دیگر از کانون‌های مبارزه بود که در آنها کلاس‌های عقیدتی، سیاسی و اجتماعی برای دانشجویان برگزار می‌شد.^۱ برای حضور در مساجد و برنامه‌های انقلابی جدولی تنظیم شده بود تا حضور انقلابیون در تمام اوقات روز و در اکثر محل‌هایی که رنگ و بوی انقلاب داشت، پررنگ باشد. هر روز تعداد قابل توجهی به تعداد جوانان انقلابی افزوده می‌شد. آنها در اموری که انقلاب را تسریع می‌کرد، مشارکت می‌کردند و هرکدام بر اساس توان خود در زمینه‌ای مؤثر و کارآمد بودند؛ هم در فاز نظامی و هم در فاز فرهنگی و دینی. همین امر باعث شده بود که بعد از پیروزی، انقلابیون در اصفهان هماهنگ‌تر و منسجم‌تر از سایر نقاط کشور عمل کنند و اوضاع شهر با سرعت بیشتری به سمت وسوی عادی شدن و ثبات امنیت پیش برود. شیخ احمد سالک، یکی از روحانیان مبارز و انقلابی اصفهان، درباره قدرت کادرسازی و تربیت نیروی انسانی فعال، مؤثر و کارآمد در اصفهان می‌گوید:

«اصفهان به دلیل قدرت کادرسازی‌اش قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، محل توجه و تأمل بود. این کادرسازی و تربیت نیروی انسانی زیر نظر شهید دکتر بهشتی و از چند طریق، صورت می‌گرفت که جلوه آشکار آن در مساجد اصفهان و تحت عنوان جلسات قرائت قرآن دیده می‌شد. برای این منظور، هرکدام از آقایان روحانی و انقلابی، مسئولیت تعدادی از مساجد را به عهده گرفته بودند. خود من هم جزو حلقه‌ای پنج‌نفره با محوریت شهید بهشتی بودم و از شب شنبه تا شام جمعه ۱۴-۱۳ مسجد را اداره می‌کردم. حلقه مرکزی انقلابیون اصفهان در جلساتی که در قم و زیر نظر علمای بزرگ بود، تشکیل می‌شد. ما هم در آن جلسات گزارش می‌دادیم و آموزش‌های جدید را فرامی‌گرفتیم. از همین رو اصفهان بعد از پیروزی انقلاب از توان راه‌اندازی تشکیلات عقیدتی و نظامی و حتی فرهنگی مناسبی برخوردار بود.»^۲

حسن رستگاریپناه، از دیگر فعالان انقلابی اصفهان، یکی از کانون‌های جذب، آموزش و سازماندهی نیروهای دانشجویی و دانش‌آموزان انقلابی را «کانون توحید» معرفی می‌کند و در این باره می‌گوید:

«در اصفهان کانونی به نام توحید وجود داشت که اکثر عناصرش را دانشجویان و دانش‌آموزان

شکل می‌دادند. در این کانون، کلاس‌های عقیدتی، سیاسی و اجتماعی برگزار می‌شد. من هم در این کلاس‌ها شرکت می‌کردم تا اینکه به هسته‌های مخفی مطالعاتی در اصفهان پیوستم و با تشکیل هسته‌های مختلف در دبیرستان، عناصری را جذب، دسته‌بندی و گروه‌بندی کردیم. [در آن زمان] پدر بزرگم بیرون از شهر اصفهان باغ داشت. با دوستانی مثل شهید [حبیب] خلیفه سلطانی،* شهید مجتبی کلاهدوزان** و ۴۰، ۵۰ نفر از عناصری که در طول سال با آنها ارتباطات مطالعاتی داشتیم، شب عید برای یک هفته به آن باغ می‌رفتیم و در زمینه‌های سیاسی، فرهنگی و اعتقادی، برای گروه‌هایی که در طول سال روی آنها کار کرده بودیم، کلاس می‌گذاشتیم. در واقع این یک هفته، یک دوره خودسازی برای بچه‌ها بود. از سوی دیگر با چندین گروه زیرمجموعه کار مطالعاتی موضوعی قرآنی داشتیم؛ مطالعات قرآنی را از چهار سال قبل از انقلاب شروع کرده بودیم و تا پیروزی انقلاب ادامه دادیم. مفاهیمی مثل طاغوت، صبر، استقامت، تقوا و از این موضوعات را انتخاب می‌کردیم و کار مطالعاتی قرآنی انجام می‌دادیم.»^۳

علی شمشیری یکی از دانشجویان مبارز اصفهانی است که به واسطه ارتباط با استاد علی اکبر پرورش*** با تعدادی از دوستانش، گروهی انقلابی تشکیل دادند. او که در سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب یکی از دانشجویان دانشگاه اصفهان در رشته فیزیک بوده است در این باره می‌گوید:

*. شهید حبیب خلیفه سلطانی در سال ۱۳۲۷ به دنیا آمد. در رشته مهندسی مکانیک درس خواند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به کمیته دفاع شهری رفت، بعد از آن عضو سپاه شد و خدمات ارزنده‌ای را در قسمت‌های گوناگون مانند آموزش، امور مالی، قائم مقامی و عضویت در شورای مرکزی ارائه داد. سپس از طرف حزب جمهوری اسلامی و چند ارگان دیگر، کاندید انتخاب میان دوره‌ای مجلس شورای اسلامی شد و پس از آن به سمت قائم مقام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منطقه ۷ منصوب گردید. خلیفه سلطانی ۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱، در حالی که همراه همسر و فرزندش از کرمانشاه عازم اصفهان بود، بر اثر تصادف اتوبوس با تریلر در جاده ساوه، به لقاء حق پیوست.

** مجتبی کلاهدوزان در ۲۵ بهمن ماه سال ۱۳۲۵ در شهر اصفهان به دنیا آمد. به دانشگاه رفت و مدرک کارشناسی ریاضی گرفت و معلم شد. با پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت سپاه پاسداران درآمد و مسئولیت ستاد سپاه منطقه دو را برعهده گرفت و عضو شورای سپاه منطقه دو کشور شد. ۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۶۳، حین انجام مأموریت، در سانحه رانندگی در ۳۲ کیلومتری بندرعباس به جمع شهدا پیوست.

*** مرحوم سید علی اکبر پرورش سال ۱۳۲۱ در شهر اصفهان به دنیا آمد. تحصیلاتش را تا لیسانس در اصفهان ادامه داد اما مدرک فوق لیسانسش را در دانشسرای عالی تهران و در رشته کارآموزی دبیری گرفت. در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ معلم دینی مدارس اصفهان بود. استاد پرورش، که از دوران نوجوانی به واسطه آشنایی با دکتر بهشتی، جذب فعالیت‌های مذهبی و سیاسی شده بود، نخستین بار در سال ۱۳۴۳ دستگیر شد. او در جریان پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، نقشی فعال و محوری در شهر اصفهان داشت. پرورش، در سه دولت، وزیر آموزش و پرورش بود. از سوابق اجرایی دکتر پرورش می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد: ۱- نمایندگی مجلس خبرگان قانون اساسی ۲- عضو شورای عالی دفاع ۳- قائم مقام دبیرکل حزب جمهوری اسلامی ۴- وزیر آموزش و پرورش ۵- نمایندگی مجلس شورای اسلامی در دوره‌های اول، دوم، سوم و چهارم. علی اکبر پرورش پس از چندین سال تحمل بیماری نارسایی کلیه، روز جمعه ۶ دی ماه ۱۳۹۲ در بیمارستان صدوقی درگذشت.

«جلساتی در منازل نیروهای انقلابی تشکیل می‌شد که یکی از آن جلسات هم به صورت نوبه‌ای در منزل ما برگزار می‌شد. افراد زیادی هم در آن جلسات شرکت می‌کردند که از جمله آنها سید احمد حجازی و برادرشان سید محمد حجازی و تعدادی دیگر از همفکران ما بودند. از دیگر اقدامات گروه ما برگزاری برنامه‌های کوه‌پیمایی بود. سوای بحث ورزش و سلامتی نیروها، این کوه‌پیمایی‌ها با هدف آموزش و تربیت مذهبی و سیاسی نیروهای فعال برنامه‌ریزی شده بود. همچنین حضور فعال در کتابخانه‌ها از دیگر فعالیت‌های گروه ما بود. آن زمان اکثر دانشجویان، از هر طیفی به کتابخانه می‌آمدند؛ ما هم که طیف مذهبی بودیم برای جذب نیروهای خودمان به این عرصه ورود کردیم. چون لزوم ورود به یک مبارزه فکری جدی و ریشه‌دار کاملاً احساس می‌شد، ما حرکت فکری مان را از دل قرآن گرفته بودیم و به دنبال آشنا کردن نسل جوان با سست بودن بیت عنکبوتی شاه بودیم که می‌شد با قدرت ایمان و اتحاد آن را در هم شکست.

ماجرای ورود ما به فاز نظامی نیز بعد از آزادسازی من از زندان در مهرماه سال ۱۳۵۷ و از آنجایی نشئت گرفت که نظام خودش را خیلی پر قدرت می‌دانست و یکی از عواملی که می‌توانست این هیمنه دروغین را درهم بشکند، برنامه‌های نظامی بود. ما نارنجک و سه‌راهی می‌ساختیم که ساخت آنها خیلی پیچیده نبود. چون تابستان‌ها برای کار به تراشکاری می‌رفتم، برای همین یاد گرفته بودم که چطور می‌شود یک سه‌راهی را به چیزی که بتواند علاوه بر ایجاد رعب و وحشت، تخریب کند و آسیب برساند، تبدیل کرد و با همین نارنجک‌ها و بمب‌های دست‌ساز به جنگ ارتش شاهنشاهی می‌رفتیم. انگیزه من و همه کسانی که با نگاه به خط امام وارد صحنه‌ها می‌شدند، این بود که آگاه‌سازی کنند و محتوای این آگاه‌سازی آن بود که نشان بدهند حکومت پهلوی حتی با پشتیبانی غرب و حمایت آمریکا هم توان مقابله با موج خروشان مردم را ندارد.»^۴

مرتضی قربانی عوامل هدایت جریان‌های سیاسی مردم و خط امام را در مبارزات قبل از انقلاب در اصفهان را آیت‌الله خادمی و عده‌ای دیگر از روحانیون مبارز مانند حسینی رامشه‌ای، احمدی خمینی شهری و استاد پرورش می‌داند، او در این باره می‌گوید:

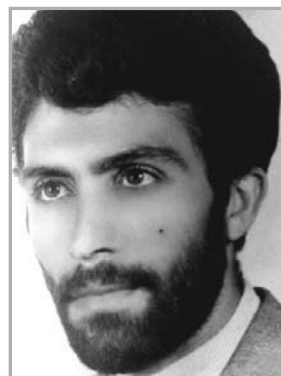
«هنگام برقراری حکومت نظامی در شهر، در آن سوی زاینده‌رود پایگاه آیت‌الله طاهری اصفهانی و جمعیت حسین‌آباد ایجاد شد و عده‌ی زیادی پشت سر ایشان قرار گرفتند. آن طرف رودخانه، یعنی شمال شهر هم پایگاهی با محوریت آیت‌الله خادمی ایجاد شد و جمعیتی هم آنجا شکل گرفت. مردم و به خصوص ما جوان‌ها هم در این محافل [انقلابی] فعالیت می‌کردیم. گاهی هم با چاق به دست‌های رژیم شاه درگیر می‌شدیم. در ضمن نمی‌گذاشتیم نیروهای نظامی حکومت

به راحتی هر کاری که می‌خواهند بکنند و آنها را اذیت می‌کردیم و خواب را از چشم‌هایشان گرفته بودیم. بعضی وقت‌ها هم کارمان آتش زدن بانک و مکان‌های دولتی بود. به این صورت که روی سقف یا داخل لوله بخاری آنها بنزین می‌ریختیم و آتششان می‌زدیم.^۵

در چنین فضایی، مجموع حرکت‌های افراد انقلابی در اصفهان و دیگر شهرهای کشور، پایه‌های حکومت شاهنشاهی را متزلزل ساخت و باعث به وجود آمدن حس شهادت و جسارت در میان اقشار گوناگون مردم و ایجاد تحرکاتی در جهت تغییرات اساسی در روند مبارزات و تسریع پیروزی انقلاب شد.



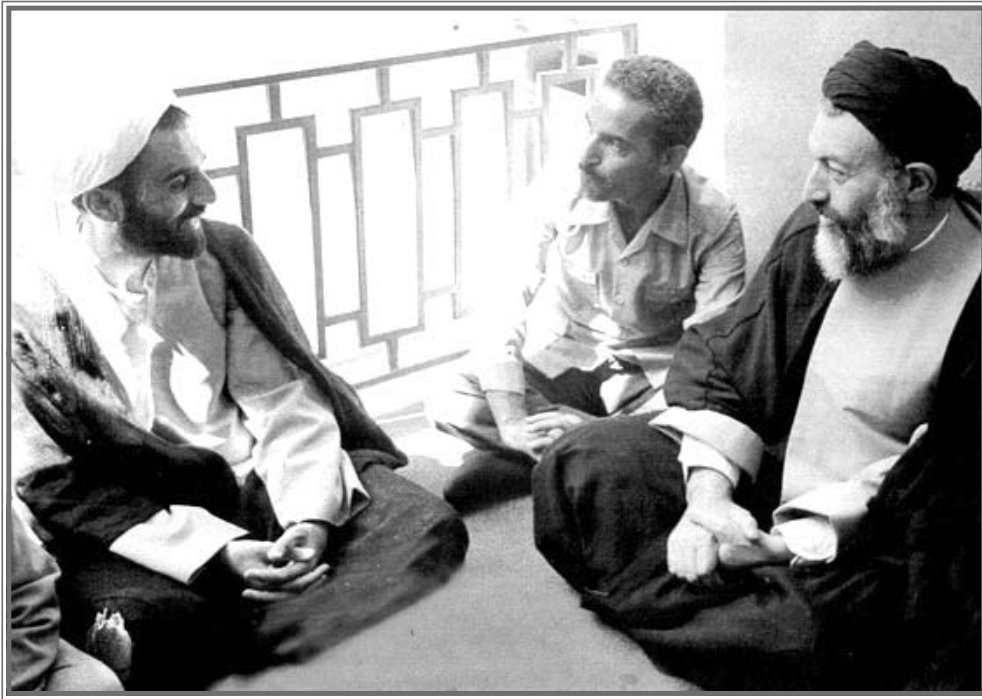
شهید مجتبی کلاهدوزان معلم اصفهانی که با پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت سپاه درآمد و مسئولیت ستاد سپاه منطقه دو را برعهده گرفت.



شهید حبیب‌الله خلیفه سلطانی که بعد از انقلاب اسلامی همراه با استاد پرورش به کمیته دفاع شهری رفت و خدمات ارزنده‌ای در قسمت‌های گوناگون به سپاه اصفهان ارائه کرد.



از راست: آیت‌الله سید حسن طاهری خرم‌آبادی و آیت‌الله سید حسین خادمی



شهید علی اکبر اژه‌ای، از مدیران و مدرّسان جلسات مذهبی جوانان و عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی شاخه اصفهان به همراه شهید محمدعلی رجایی و شهید دکتر بهشتی.

تسخیر ساواک و راه‌اندازی کمیته دفاع شهری

حال زمان آن فرارسیده بود نیروهای انقلابی، که در مسیر پرفرازونشیب پیروزی انقلاب اسلامی مانند فولاد آبدیده شده بودند، مقتدرانه زمام امور شهر را به دست بگیرند. به این ترتیب برنامه تسخیر ساواک،* که نفرت‌انگیزترین و مخوف‌ترین نهاد حکومتی بین مردم بود، آغاز شد و مردم به ساختمان ساواک در خیابان «کمال اسماعیل» حمله‌ور شدند، ساختمان را تصرف و ساواکی‌های شکنجه‌گر را دستگیر کردند. حسن رستگارپناه، یکی از هدایت‌کنندگان جمعیت به طرف ساختمان ساواک، در این باره می‌گوید:

«روزی که انقلاب پیروز شد، جمعیت را به سمت ساختمان ساواک در خیابان کمال اسماعیل هدایت کردیم. بچه‌ها از قبل مسئولین رده‌بالای ساواک، مثل نادری رئیس ساواک را شناسایی کرده بودند و ما بعد از انقلاب، او را در منزلش دستگیر کرده و به ساختمان ساواک آوردیم و بعد به تهران منتقل کردیم. فکر می‌کنم او جزو معدومین اولیه انقلاب بود.»^۶

در ساختمان ساواک، اسناد طبقه‌بندی‌شده بسیاری وجود داشت؛ برای هر شهرستان اتاق

*. ساواک، سازمان اصلی پلیس امنیتی و اطلاعاتی ایران بود و قدرت و اختیارات زیادی در توقیف و بازجویی افراد داشت.

جداگانه‌ای درست کرده بودند و تمام سوابق نیروهای انقلابی و مبارز هر شهرستان به ترتیب دسته‌بندی شده بود. هر اداره و سازمانی ساواک مخصوص به خود داشت؛ مانند ساواک ارتش، ساواک شهربانی، ساواک حوزه‌های علمیه و ساواک‌های دیگر. از آنجاکه اسناد ساواک از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود، محمد کوهی و سید محمد بهشتی مأمور کنترل و نگهداری مرکز اسناد ساواک شدند. ساعتی بعد شیخ عباسعلی روحانی هم به همراه تعدادی از نیروهایش وارد مرکز اسناد ساواک شدند. نیروهای انقلابی شهربانی اتاقی را تصرف کرده و آنجا مستقر شدند. حاج مهدی اژه‌ای* هم آمد و اتاقی را به تصرف خود درآورد. گروهی هم به سرپرستی برادران هوانیروز شامل آقایان آذین، افشین و مهندس مصحف آمدند. گروهی از روحانیان نیز به سرپرستی آقا سید مصطفی ابطحی از طرف آیت الله خادمی به آنجا آمدند. همچنین عده‌ای از بازاریان مانند آقای سلامتیان (برادر احمد سلامتیان)، دانشجویان و گروه آقای پرورش هم وارد ساواک شدند. احمد سالک و نیروهایش نیز در ساختمان مرکز ساواک مستقر شدند. آنها همراه آقای پرورش، بر عملکرد نیروها نظارت می‌کردند. از طرف ارتش هم حسن اقارب پرست** در یکی از اتاق‌های ساختمان مستقر شد.^۷ به این ترتیب اکثر نیروهای انقلابی و مبارزان اصفهانی که دستی بر آتش داشتند، در ساختمان ساواک جمع شدند.

شیخ احمد سالک، درباره در اختیار گرفتن دیگر مراکز حساس شهر توسط انقلابیون می‌گوید:

«ما برای ساماندهی هر چه بهتر فعالیت‌های خود، به اتفاق دوستان جلسه‌ای تشکیل دادیم که به موجب مذاکرات آن جلسه، قرار شد اماکن حساس شهر از قبیل ساختمان رادیو تلویزیون، پادگان‌ها، انبارهای سلاح و مهمات، ساواک، شهربانی، استانداری، فرمانداری و سایر مراکز شناسایی شود. در مرحله‌ی بعد به تمامی نیروها دستور داده شد که به حفاظت از مراکزی که شناسایی کرده‌اند، بپردازند. در واقع تقسیم‌بندی بین نیروها انجام شد، طوری که یادم هست حجت‌الاسلام [علی اکبر] اژه‌ای*** به اتفاق شخصی که به پدر معروف است [ناصر مدیدیان]

* مهدی اژه‌ای برادر شهید علی اکبر اژه‌ای

** حسن اقارب پرست یکم اردیبهشت سال ۱۳۲۵ در اصفهان به دنیا آمد. سال ۱۳۴۴ به تهران آمد و وارد دانشکده افسری شد. سال ۱۳۵۰ برای گذراندن دوره چیفتن عازم انگلیس و بعد از آن برای دوره جنگ‌های شیمیایی به آمریکا اعزام شد. وقتی به ایران برگشت، بخش جنگ شیمیایی - میکروبی را در شیراز پایه‌گذاری کرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در کمیته انقلاب در ستاد مشترک ارتش حضوری فعال داشت. او صبح روز ۲۵ مهرماه سال ۱۳۶۳ در جزیره مجنون به شهادت رسید.

*** شهید حجت‌الاسلام علی اکبر اژه‌ای در سال ۱۳۳۱، در خانواده‌ای روحانی متولد شد. فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی خود را در سال ۱۳۴۴ شروع کرد. او همکاری نزدیکی با سازمان مهدویون و گروه توحیدی صف داشت و بعد از مجاهدت‌های بسیار در واقعه‌ی هفت تیر سال ۱۳۶۰ در کنار استادش، شهید مظلوم دکتر بهشتی به شهادت رسید.

مسئولیت اداره و کنترل شهربانی اصفهان و کل کلانتری‌ها را به عهده گرفته و توانستند منزل مرحوم آیت‌الله حسین خادمی و آیت‌الله طاهری که مرکز تجمع نیروهای مردمی و انقلابی بود را تحت کنترل و پوشش درآورند. البته این منازل علاوه بر این که محل تجمع نیروهای مردمی و انقلابی بود، درعین حال مرکز جمع‌آوری سلاح، مهمات و اطلاعات هم بود؛ یعنی کل سلاح‌هایی که از شهرهای مختلف وارد اصفهان می‌شد، در منزل آیت‌الله خادمی و آیت‌الله طاهری جمع می‌شد. اقدام بعدی ما این بود که به کمک چند تن از دوستان، داخل ساختمان رادیوتلوویزیون اصفهان که هنوز تانک‌های نظامی رژیم داخلش بود، رفتیم و با اهدای شاخه‌ی گل و شیرینی به راننده‌ی تانک و خدمه‌اش، آن را به سمت پادگان هدایت کرده و به این وسیله در رادیوتلوویزیون مستقر شدیم و اولین برنامه‌ی رادیویی را به نام صدای انقلاب با کمک نیروهای حزب‌اللهی که در رادیوتلوویزیون بودند، پخش کردیم. از آنجا که این کار برای اولین بار در اصفهان انجام می‌شد، برای مردم خیلی جالب بود. پالایشگاه را هم تحت کنترل در آوردیم. ارتش هم در اختیار ما قرار گرفت. نیروهای وفادار ارتش را قبل از انقلاب شناسایی کرده بودیم. آقای پرورش آن‌ها را می‌شناخت. گام بعدی تصرف ساختمان آمریکایی‌ها سر پل فلزی بود و بعد از آن خیلی از نقاط حساس دیگر را گرفتیم. پس از آن، بعضی از برادران را آنجا مستقر کردیم.»^{*}

کمیته دفاع شهری اولین مرکزی بود که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در اصفهان مستقر شد و مسئولیت ایجاد و استقرار امنیت در شهر را به عهده گرفت. علی اکبر پرورش، حجت‌الاسلام سالک، سیدرحیم (یحیی) صفوی، مهندس حبیب خلیفه سلطانی، جواد استکی و ... از جمله جوانان پرشور انقلابی بودند که بعد از تصرف ساختمان ساواک، کمیته دفاع شهری را پایه‌گذاری و راه‌اندازی کردند. کار دفاع شهری از تهران و زیر نظر آیت‌الله مهدوی‌کنی،^{*} که آن زمان سرپرستی کمیته‌های انقلاب اسلامی کشور را به عهده داشت، مدیریت می‌شد. اعضای کمیته که بعدها اعضای شورای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان شدند و کلیه کارها، فعالیت‌ها و تشکیلات را سازماندهی می‌کردند عبارت بودند از: حجت‌الاسلام والمسلمین سالک، فرمانده کمیته دفاع شهری؛ ناصر مددیان (معروف به پدر)، مسئول لجستیک و تدارکات کمیته؛ حسین رضایی، مسئول روابط عمومی کمیته؛ حجت‌الاسلام والمسلمین ابطحی، مسئول امور مالی کمیته؛ آقای ساطع، مسئول اطلاعات؛ سیدرحیم صفوی، فرمانده

* آیت‌الله محمدرضا مهدوی‌کنی در روستای کن از توابع تهران به دنیا آمد و ۲۹ مهرماه ۱۳۹۳ در سن ۸۳ سالگی درگذشت. ایشان از سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۱ مسئولیت کمیته‌های انقلاب اسلامی را برعهده داشت.

عملیات کمیته و مهندس حبیب خلیفه سلطانی، مسئول آموزش.^۹ آنها هر ماه برای بیان گزارش کارشان خدمت آیت‌الله خادمی و آیت‌الله طاهری می‌رسیدند.^{۱۰} در سازمان دهی کمیته قسمت‌های عملیات، اطلاعات، تدارکات، نیروی انسانی، اسلحه‌خانه، خودرویی، موتور، ترابری و مخابرات در نظر گرفته شده بود. مجموعه‌ای اجرائی به نام هم‌گروه‌های ضربت داشت؛ کار گروه ضربت حضور به موقع و سریع در منطقه و مکان ناامن بود. آن‌قدر استقبال برای حضور در کمیته زیاد بود که به خاطر زیاد شدن نیرو، کارها شیفی انجام می‌شد؛ تعدادی روز می‌آمدند، تعدادی هم شب، حتی جا برای استراحت افراد نبود. با بالا رفتن تعداد نیروهای جذب شده به کمیته، تدبیری اندیشیده شد تا برای اعضایی که از سوی شورا تأیید می‌شدند، کارت عضویت صادر شود. روی کارت‌ها آیه‌ی «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ»^{*} نوشته شده بود و همچنین تصویر ۲ قبضه اسلحه‌ی ژ.۳ که روی هم قرار گرفته بود، طراحی شده بود. از آنجا که این کمیته مورد تأیید و حمایت علمای شهر اصفهان قرار گرفته بود، بر روی هر کدام از کارت‌های عضویت، امضا و مهر آیت‌الله خادمی و آیت‌الله طاهری قرار می‌گرفت.^{۱۱}

شیخ احمد سالک، فرمانده کمیته دفاع شهری شد. او درباره‌ی شکل‌گیری کمیته در اصفهان می‌گوید:

«پس از تصرف برخی سازمان‌های حساس و امنیتی شهر اصفهان و با استفاده از گروه‌های مختلف، کمیته دفاع شهری را تشکیل دادیم و به وسیله این کمیته توانستیم مراکز کلیدی شهر از جمله دروازه‌های ورودی و خروجی را کنترل و سلاح‌ها را از سطح شهر جمع‌آوری کرده و ارتباطاتی را با مناطق حساس شهر برقرار نماییم. البته هم‌زمان با تشکیل این کمیته، در هر مسجدی و به رهبری و مدیریت روحانی آن مسجد، کمیته‌ای تشکیل شده بود که در آن مساجد، سلاح و مهمات و یا مواد خوراکی جمع‌آوری می‌شد. در واقع مساجد در آن زمان علاوه بر کارکرد دینی خود، تبدیل به یک مرکز بسیج اقتصادی شده بودند که مردم نیازهای خود را در آن اوضاع نابسامان از آنها دریافت می‌کردند. بعد از مدتی [مرحوم] آیت‌الله [محمد رضا] مهدوی‌کنی که به دلیل سوابق، مرا از قبل می‌شناختند و من هم خدمتشان ارادت داشتم، به من امر کردند و من هم این مسئولیت را پذیرفتم. بنا به دلایلی نام کمیته به کمیته دفاع شهری تغییر پیدا کرد؛

* آیه ۴ سوره صف: «در حقیقت خدا دوست دارد کسانی را که در راه او صف در صف، چنانکه گویی بنایی ریخته شده از سرب‌اند، جهاد می‌کنند.»

چون در اصفهان دو کمیته تشکیل شد. بعد از حکم [مرحوم] آیت الله مهدوی کنی، آن تعداد نیرویی را که تربیت کرده بودیم برای این کمیته فراخوان کردیم که البته منبع این نیروها، مساجد بود. از بابت نیروی مخلص و بالیمان، نگرانی نداشتیم؛ اینها نیروهای ارزشمندی بودند. کمیته، اول به صورت شورایی اداره می شد، اما بعد از مدتی مسئولیتش به من سپرده شد.^{۱۲}

رسول یاحی یکی از اعضای دفاع شهری، گسترش کمیته دفاع شهری در سایر شهرستان های استان را این گونه روایت می کند:

«بعد از مدتی با توجه به اینکه مردم دولت آباد با تعدادی از طرفداران شاه، که به «چاق به دست» معروف بودند، درگیری داشتند و مرتب برای تظلم خواهی با اتوبوس به کمیته دفاع شهری اصفهان می آمدند، مسئولین کمیته برادران سالک و صفوی، تصمیم گرفتند شعبه ای از کمیته را در منطقه برخوار به مرکزیت دولت آباد راه اندازی کنند. من، حسن قهرایی، مهدی تبریزی و حسن دهقان کمیته دفاع شهری دولت آباد را راه انداختیم و مشکلات مردم را خودمان با کمک ریش سفیدان محل برطرف کردیم. از روحانیونی که در دولت آباد خیلی به ما کمک کردند، آیت الله شیخ محمد ناصری بود.»^{۱۳}

علی شمشیری یکی از جوانانی بود که جذب دفاع شهری شد. او در مورد پیوستنش به این کمیته می گوید:

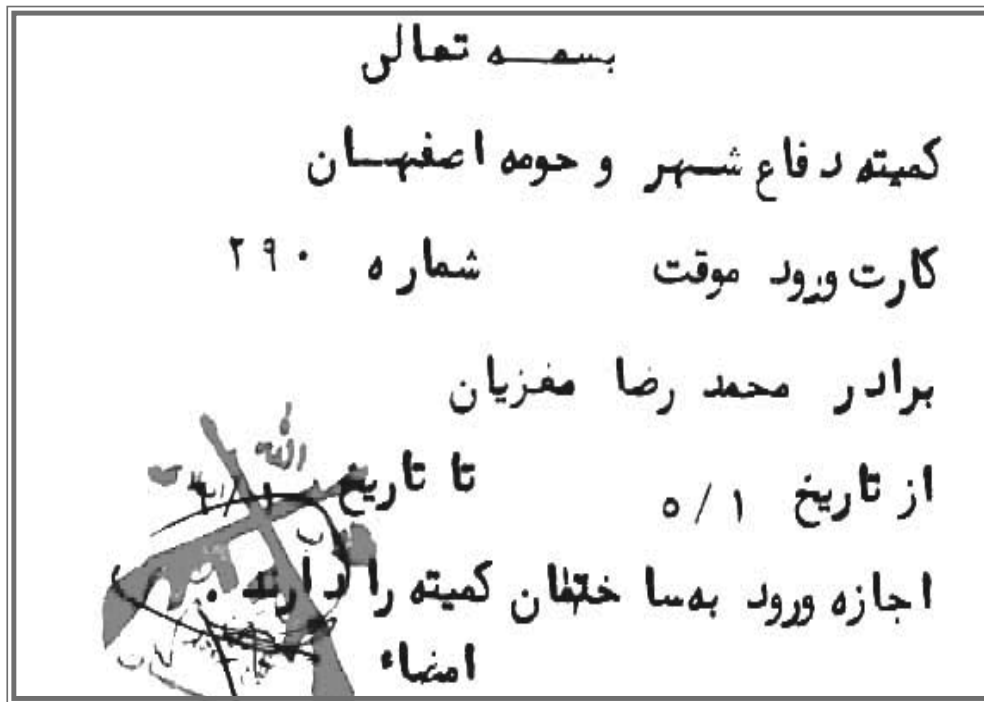
«وقتی در ۲۲ بهمن پیروزی قطعی به دست آمد، من به اتفاق دوستانم چند روزی به مدرسه علوی رفتیم و از بیت امام پاسداری کردیم. بعد از مدتی به اصفهان برگشتم. به دلیل شناختی که از آقای پرورش داشتم، اواخر اسفندماه سال ۱۳۵۷، خدمت ایشان رسیدم و سؤال کردم خدمت برای انقلاب در چه جایی، چه نهادی، ارگانی و حزبی ضرورت دارد. آقای پرورش گفتند خودتان فکر کنید و ببینید اگر کجا بمانید، بیشتر مؤثر هستید. من سه کار اداری را پیشنهاد دادم؛ اولی جهاد سازندگی بود، دومی حزب جمهوری اسلامی و آخری هم کمیته دفاع شهری بود. آقای پرورش گفت: به کمیته بروید، کمیته برای شما مفیدتر است. البته ایشان سوابق مبارزاتی من را به خوبی می شناخت و راهنمای خوب و خیرخواهی بود. من هم حرفشان را پذیرفتم و وارد کمیته دفاع شهری شدم.»^{۱۴}



تسخیر ساختمان ساواک توسط مردم



راه‌اندازی کمیته‌های دفاع شهری برای برقراری امنیت در سطح شهرها بعد از پیروزی انقلاب اسلامی



نمونه‌ای از کارت عضویت نیروهای کمیته دفاع شهری در اصفهان

دفاع شهری و مأموریت‌های پیش‌رو

اوضاع کمیته که قدری سروسامان گرفت و مسئولیت‌ها مشخص شد، مأموریت‌ها هم شکل رسمی‌تری پیدا کرد. مبارزه با مواد مخدر، دستگیری اراذل و اوباش، سارقان، ساواکی‌ها، ارتشی‌های شاه‌پرست و ضدانقلاب، آموزش نظامی به مردم، کشف اسلحه و مهمات، مبارزه با فروش اسلحه، مبارزه با اشاعه مشروبات الکلی، سازماندهی امنیت شهرهای استان، تعقیب افراد مشکوک و روحانی‌نماها، کنترل افغان‌ها و درگیری‌های روستایی و نزاع‌های قبیله‌ای، مبارزه با قاچاق طلا و جواهر، مبارزه با فحشا و منکرات، کشف بمب و خنثی‌سازی آن، تعقیب و بازرسی خودروهای حامل هروئین، دستگیری نیروهای چپ کمونیستی و اخلاص‌گر، حفاظت از نیروگاه‌ها و ذوب‌آهن، حفاظت از شخصیت‌ها، انتقال زندانیان، شناسایی تروریست‌ها و جلوگیری از ترورها، همکاری با ژاندارمری و مبارزه با اغتشاش‌گران^{۱۵} از فعالیت‌های شبانه‌روزی و بی‌وقفه اعضای کمیته دفاع شهری اصفهان بود که در مدت زمان کوتاهی این نهاد مردمی را به مقتدرترین تشکیلات شهری اصفهان تبدیل نمود.

البته اولویت اول نیروها، حفظ انقلاب اسلامی در مقابله با ضدانقلاب، سلطنت‌طلب‌ها، ساواکی‌ها و تروریست‌هایی بود که دست به ترور نیروهای انقلابی می‌زدند. برای انجام این قبیل

مأموریت‌ها، از نیروهایی قوی، چابک و سربازی رفته استفاده می‌شد. البته اکثر نیروها سربازی رفته و آموزش‌های ابتدایی کار با اسلحه و مهمات را دیده بودند. یکی دیگر از اقدامات کمیته دفاع شهری، تشکیل «گروه ضربت» بود. این گروه، کارهای ویژه‌ای انجام می‌داد و همان‌طور که از نامش پیداست باید با کسب خبر به سرعت وارد عمل می‌شد؛ ممکن بود در طول روز، ده‌ها حادثه ضربتی وجود داشته باشد. روزی نبود که ضدانقلاب و عوامل آنها در یکی از نقاط اصفهان اقدامی نکنند و نیروها همیشه در آماده‌باش کامل بودند.^{۱۶}

مجموعه این اقدامات، کمیته دفاع شهری اصفهان را از چنان تحرکی برخوردار کرد که هر اقدام دشمن را به سرعت سرکوب و از موجودیت انقلاب اسلامی در برابر سخت‌ترین دشمنان دفاع کند و این امر، آنها را با حجم بالایی از بازداشتی‌ها مواجه ساخت که باید در نهایت عدل و انصاف اسلامی در مورد آنها قضاوت می‌شد. به همین دلیل بعد از مدتی دادگاه انقلاب اسلامی در اصفهان تشکیل شد. سیدرحیم صفوی درباره تشکیل دادگاه انقلاب اسلامی در اصفهان می‌گوید:

«بعد از مدتی دادگاه انقلاب اسلامی اصفهان تشکیل شد. دادستان اصفهان در آن زمان آقای مرتضی اشراقی بود. حاکمان شرع هم از قم می‌آمدند، از جمله ایشان آیت‌الله [احمد] جنتی و آقای بروجردی بودند. کمیته دفاع شهری بعد از شناسایی و دستگیری عوامل رژیم (البته با حکم دادگاه انقلاب اسلامی) که در کشتار مردم شهر اصفهان دخالت داشتند، آنها را به همان ساختمان ساواک انتقال می‌دادند و در زندانی که در آنجا قرار داشت، زندانی می‌کردند. هیچ‌کس از اعضای کمیته هم حق برخورد غیراسلامی با زندانی‌ها را نداشت. بعد از مدتی، دادگاه انقلاب اسلامی اصفهان تشکیل شد. من با اطمینان می‌توانم بگویم که دادگاه اصفهان در ماه‌های پیروزی انقلاب، واقعاً دادگاه عدل اسلامی بود و شاهد بر ادعای من نوارها و فیلم‌های موجود می‌باشد و عادلانه‌ترین احکام در این دادگاه صادر می‌شد.»^{۱۷}

مرتضی قربانی یکی از نیروهای دادگاه انقلاب اصفهان، درباره نحوه پیوستنش به این نهاد و فعالیت‌های خود در این باره، بیان می‌کند:

«از همان روزهای اول، من، آقای ربانی، مرتضی تاج و سهیلی به دادگاه ویژه رفتیم و تا مدت‌ها با هم آنجا کار می‌کردیم. مدتی افراد را جهت به‌کارگیری در مراکز انقلابی شناسایی می‌کردیم. این کار تا پایان سال ۵۷ طول کشید. بعد از آن از ابتدا سال ۵۸ دنبال دستگیری افراد وابسته به رژیم شاه، اعضای گروهک‌های ضدانقلاب‌ها، قاچاقچی‌ها، ساواکی‌ها و متهمین فراری بودیم. کار

دادگاه ویژه خیلی زیاد بود و بیشتر وقت‌مان را می‌گرفت. تازه بعد از اینکه آقای خلخالی دادگاهی ویژه برای مجرمان مواد مخدر تشکیل داد، کارمان خیلی بیشتر از قبل شد. قدرت این دادگاه خیلی زیاد بود و نیروهای عملیاتی خیلی خوبی هم داشت که در تعقیب افراد ساواکی، ضدانقلاب و قاچاقچیان مواد مخدر بودند.

اقدام مؤثر دیگری که در دادگاه انجام دادیم، به دست آوردن اطلاعاتی از کودتای نوژه (نقاب) در ماه‌های ابتدای سال ۵۹ بود که حدود یک ماه یا چهل روز طول کشید که عوامل کودتا را در اصفهان شناسایی کنیم. بعد در پوشش فروش اسلحه با تعدادی از کودتاجی‌ها ارتباط برقرار کردیم. آنها بیشتر از عوامل شاپور بختیار و طرفدارهای ناصر خان و خسرو خان بودند. بعضی‌هایشان هم خارج‌نشین بودند. با جلب اعتماد کودتاجی‌ها، آنها را تخلیه اطلاعاتی کردیم. با واحد اطلاعات سپاه هماهنگ و برای اقدام مشترک بین دادگاه و سپاه آماده شدیم. برای دستگیری آنها باید در محور اصفهان به چهارمحال و اصفهان به داران وارد عمل می‌شدیم و در تعقیب و گریزی چندساعته، همه کودتاجی‌ها را از جمله سیاوش کریمی رئیس اصلی باند پیاده‌نظام کودتا را دستگیر و به اصفهان منتقل کردیم.^۸

با سازمان‌یابی نیروهای انقلابی استان اصفهان، امور مربوط به ادارهٔ انقلاب در دستور کار آنها قرار گرفت.

«بسمه تعالی»

دادرسی انقلاب جمهوری اسلامی

اصفهان

تاریخ ۵۸/۱/۲۳

شماره ۱۸

پیوست

نکته رابع نوری اصفهان

عزیزان ما سرافقت لدم نسبت به شهری شریف رضی
و سرافقت ما را به این محارری لدم و سرافقت ما را به این محارری که
به جهت شهرت و شهرت و شهرت و شهرت و شهرت و شهرت و شهرت و شهرت
ما سرافقت و سرافقت و سرافقت و سرافقت و سرافقت و سرافقت و سرافقت و سرافقت

رابطه انقلاب اسلامی اصفهان
اصفهان

دادرسی انقلاب جمهوری اسلامی

(اصفهان)

دستگیری اراذل و اوباش

یکی از مأموریت‌های دفاع شهری، مبارزه با اراذل و اوباش بود. مسئولیت این کار در کمیته اصفهان، برعهده محمود باباشاهی، معروف به «حُر»، بود. او در این باره چنین توضیح می‌دهد: «من خیلی از این اراذل و اوباش و قداره‌بندها را از قبل انقلاب می‌شناختم. آنها از من می‌ترسیدند؛ چون من ورزشکار بودم، اسب‌سواری می‌کردم و جثه قوی‌ای داشتم. قبل از انقلاب هم در یک جریانی، تعدادی از این گردن‌کلفت‌ها را حسابی کتک زده بودم و حساب کار دستشان آمده بود. وقتی وارد کمیته دفاع شهری شدم، از من خواستند که در مأموریت‌هایی مثل گرفتن همین‌ها، مبارزه با مواد مخدر و برقراری امنیت محله‌ها شرکت کنم. تعدادی از دوستان ورزشکار را با خودم به کمیته آوردم؛ کسانی که بعدها در کردستان خیلی مؤثر واقع شدند. البته تمام نیروهای کمیته دفاع شهری، هرکدام در کردستان نقش‌آفرین شدند. گروهی تشکیل دادیم که اعضای آن، برای فرمان حضرت امام، حفظ خون شهدا و حفظ انقلاب، جان می‌دادند. در همان یک ماه اول، با کار تیمی و جهادی ما، اراذل و اوباش در اصفهان محو شدند و فاتحه آنها خوانده شد. آن زمان، کارها تقسیم شده بود. ما هم بلد کار خودمان بودیم. روزهای خیلی خوبی بود. همه برادر و یکرنگ سر یک سفره با هم غذا می‌خوردیم. دستوری نبود. همه روی وظیفه انقلابی که برایشان تکلیف شده بود، کار می‌کردیم. حتی فرمانده کمیته دفاع شهری هم دستور نمی‌داد. همه درگیر اجرای مأموریت و حفظ انقلاب بودند.»^{۱۹}

حراست از مراکز مهم شهر

حفاظت از مراکز زیرساختی و اساسی استان مانند پالایشگاه، نیروگاه برق، ذوب‌آهن و رادیوتلوویزیون ملی، همچنین کنترل و حفاظت ورودی و خروجی‌های شهر هم برعهده کمیته دفاع شهری بود.^{۲۰} سیدیحیی (رحیم) صفوی درباره یکی دیگر از مأموریت‌های کمیته دفاع شهری در اصفهان که حفاظت از مراکز حساس و حیاتی و کنترل مبادی ورودی و خروجی شهر بود، می‌گوید:

«در آن زمان سازمانی نبود که از مراکز حساس و حیاتی شهر مثل رادیوتلوویزیون، پست‌های برق و این‌گونه تأسیسات محافظت کند و کمیته دفاع شهری در حقیقت، وظیفه حفاظت از این مراکز حساس و حیاتی شهر اصفهان را هم به‌عهده داشت.^{۲۱} در ورودی‌های شهر اصفهان، به‌خصوص جاده‌ای که به دروازه تهران می‌خورد، نیروهای را برای کنترل ماشین‌هایی که از تهران وارد می‌شدند به‌کار گرفتیم و اتفاقاً در این کنترل و

بازرسی‌ها، مقادیر زیادی اسلحه و مهمات به دست آوردیم. یک گروه نیز برای شناسایی و دستگیری عوامل اصلی رژیم که در ساواک و فرمانداری نظامی اصفهان خدمت می‌کردند و در روزهای اول پیروزی انقلاب مخفی شده بودند، بسیج شدند و توانستند بسیاری از عوامل رژیم را در اصفهان دستگیر کنند.»^{۲۳} عبدالرضا نصراللهی درباره نمونه‌ای از ایجاد ایستگاه‌های بازرسی در مبادی ورودی شهر می‌گوید:

«یک روز به اتفاق علی رضائیان* برای ایجاد ایستگاه ایست و بازرسی به جاده اصفهان - تهران رفتیم. آنجا بیابانی و کاملاً خشک بود. به آقای رضائیان گفتم به نظر من اینجا خوب است، چون سرعت‌گیر احتیاج نداریم و خودبه‌خود ماشین‌ها سرعتشان کم می‌شود. همان‌جا روی زمین نشستیم و علی رضائیان نقشه‌اش را با دست روی زمین کشید که این طوری باشد و این کار را باید بکنید. ما هم یک کانتینر آنجا مستقر کردیم؛ دقیقاً همین جایی که الآن محل پلیس راه است.»^{۲۳}

رسول یاحی درمورد نگهبانی‌ها و حفاظت از مراکز مهم شهر می‌گوید:

«عمده کار ما دستگیری ضدانقلاب بود، اما در کنار آن وظیفه نگهبانی از مراکز مهم شهر مثل رادیوتلوویزیون و یا محل‌هایی که مکان نگهداری وسایل نسبتاً مهم بود، مثل انباری که وسایل آمریکایی‌ها داخلش نگهداری می‌شد، با ما بود. مدتی حاج اکبر آقابابایی و دوستانش در این مرکز نگهبانی می‌دادند.»^{۲۴}

محسن اسماعیلی نیز در این باره چنین نقل می‌کند:

«۱۵ اسفندماه ۵۷، توسط همان دوستانی که قبل از انقلاب اعلامیه برای پخش دریافت می‌کردم، به کمیته دفاع شهری دعوت شدم. آنها به من گفتند: تنها نیایید، با همان اکیپی که در دبیرستان صارمیه فعالیت می‌کردید، بیایید. من هم با محمدرضا مغزیان**،

* شهید علی رضائیان سال ۱۳۲۶ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. او طی مسافرتی که به تهران داشت با شهید آیت‌الله سعیدی آشنا شد و تحت تأثیر افکار ضد رژیم آن شهید گران قدر قرار گرفت. بر این اساس، مبارزه دامن‌داری را علیه رژیم پهلوی شروع کرد و بارها تحت تعقیب قرار گرفت. بعد از انقلاب به همراه عده‌ای از برادران حزب اللهی مبادرت به تشکیل کمیته دفاع شهری اصفهان کرد. با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در اصفهان به جمع پاسداران این نهاد مقدس پیوست. علی رضائیان در آبان ماه سال ۱۳۶۴ در جریان عملیات والفجر ۴ بر اثر انفجار مین به شهادت رسید.

** شهید محمدرضا مغزیان هشتم خردادماه سال ۱۳۴۰ در اصفهان به دنیا آمد. بعد از انقلاب به سپاه پیوست و پس از سال‌ها تلاش و مجاهدت خاموش در منطقه غرب و شمال غرب، ۲۶ فروردین‌ماه ۱۳۶۵ در سقز به شهادت رسید.

سید محسن غرضی*، [محمود] جهانگیر مقدم،** [حمیدرضا] پورقربان و حاج اکبر آقابابایی*** به کمیته رفتم و مشغول شدم. چون محصل بودیم و مدرسه هم شروع به کار کرده بود، صبح به مدرسه می‌رفتیم و بعد از تعطیلی مدرسه، راهی کمیته دفاع شهری می‌شدیم.^{۲۵} با اینکه نوجوان بودیم، کارهای مهمی به ما می‌دادند، ما هم تلاش می‌کردیم که آن کار را به خوبی انجام دهیم.»^{۲۶}

حفاظت از کلانتری و برقراری امنیت در بازار نیز بر عهده نیروهای کمیته بود. اصغر سمیع عادل، مهرعلیان (بعدها شهید شد)، آقای آخوندی، اصغر کریمی و اصغر میرفندرسکی در قسمت کلانتری ۱ بودند؛ کلانتری کنار ساختمان کمیته دفاع شهری بود و آنها در ورودی کلانتری نگهبانی می‌دادند.^{۲۷} در این مورد اصغر سمیع عادل می‌گوید:

«ما در ورودی کلانتری پُست می‌دادیم، گاهی اوقات که نیرو کم داشتیم ممکن بود تا ۱۶ ساعت هم نگهبانی بدهیم. من بعد از کلانتری ۱ به دفاع شهری آمدم و با علیرضا نباتی به بازار نجارها رفتم. آنجا پاساژی داشت که متعلق به زرگرا بود. کمیته خادم‌الحسین*** داخل پاساژ، یک دفتر داشت که آیت‌الله مرتضوی دُرچه‌ای مسئولش بود. بعد از هماهنگی‌های انجام‌شده، قرار شد ما امنیت پاساژ را به عهده بگیریم. مدتی هم با قاچاق مقابله می‌کردیم؛ آن موقع طلا را قاچاق می‌کردند. در این رابطه چند نفر را در بازار زرگرا دستگیر کردیم. موضوع دیگری که

* پاسدار شهید سید محسن غرضی فرزند سید علی ۲۰ اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۰ در اصفهان متولد شد و ۱۷ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ در جبهه خونین شهر به شهادت رسید.

** پاسدار شهید محمدرضا جهانگیرمقدم ۹ شهریورماه ۱۳۴۰ در اصفهان به دنیا آمد و ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰، در جبهه دارخوین به شهادت رسید.

*** شهید حاج اکبر آقابابایی ۱۸ اسفندماه ۱۳۴۰ در اصفهان به دنیا آمد. از هشت سالگی در جلسات قرآن شرکت می‌کرد. ۱۵ اسفندماه ۱۳۵۷ به عضویت کمیته دفاع شهری اصفهان درآمد و تا ۱۵ مردادماه ۱۳۵۸، در آن کمیته و در کنار دیگر همزمانش، اوضاع شهر را سروسامان داد. ۲ شهریورماه ۱۳۵۸، در سپاه اصفهان مشغول خدمت شد. حاج اکبر در طول دوران خدمتش در سپاه مسئولیت‌های زیادی به عهده داشت از جمله: مسئول طرح و عملیات سپاه سنندج، مسئول طرح و عملیات ناحیه کردستان، فرماندهی تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی، معاون طرح و عملیات قرارگاه حمزه (ع)، فرماندهی تیپ ۱۸ الغدير، قائم مقامی لشکر ۱۴ امام حسین و فرماندهی عملیات نیروی قدس. ایشان سرانجام بعد از مدت‌ها دست و پنجه نرم کردن با بیماری، که بر اثر جراحی شیمیایی به آن مبتلا شده بود، ۴ شهریورماه ۱۳۷۵ به شهادت رسید.

****. در اصفهان چند کمیته تشکیل شده بود که از بین آنها دو کمیته بیشتر مطرح شدند؛ یکی کمیته خادم‌الحسین بود و دیگری کمیته دفاع شهری. کمیته خادم‌الحسین را کسانی راه انداختند که در بیت آیت‌الله خادمی تحصن کرده بودند. ابتدای کار، پایگاه‌شان در منزل آقای خادمی بود؛ اما بعد از مدتی، به ساختمان بزرگی به نام حظیرة القدس در خیابان سید علیخان نقل مکان کردند. بعد از مدتی هر دو کمیته به دلیل فعالیت‌های مشابه در هم ادغام شده و با عنوان کمیته دفاع شهری به کارشان ادامه دادند.

درمورد آن کار می‌کردیم، گران‌فروشی بود. در این‌گونه موارد آیت‌الله درچه‌ای مستقیم دخالت می‌کرد.^{۲۸}

مقابله با قاچاق، توزیع و مصرف مواد مخدر

مقابله با قاچاق، توزیع و مصرف مواد مخدر یکی از بزرگ‌ترین دغدغه‌های نیروهای کمیته دفاع شهری اصفهان بود. چون آن زمان در اصفهان، به دلیل هم‌جواری با استان‌های مرکزی و همدان و هم‌چنین نزدیکی با مبادی ورودی مواد مخدر از استان‌های کویری، قاچاق مواد مخدر، اعتیاد و مصرف مواد مخدر یکی از معضلات اجتماعی بود. مسئله به قدری مهم و حساس بود که رد سرشبکه‌های اصلی باندها و شبکه‌های مواد مخدر را در اصفهان زده بودند. قبل از انقلاب، مسئولیت مبارزه با مواد مخدر بر عهده شهربانی بود؛ اما پس از پیروزی انقلاب، دیگر شهربانی این امر را پیگیری نکرد. بعد از راه‌اندازی کمیته دفاع شهری، تشکیلاتی تحت عنوان «مبارزه با مواد مخدر، قاچاق و فساد» در داخل آن دایر شد. نکته قابل تأمل دیگر در امر مبارزه با مواد مخدر این بود که آن زمان در برخی مناطق جغرافیای طبیعی استان اصفهان مانند خوراسگان، فریدن، علویجه، شهرضا و خوانسار هنوز گیاه خشخاش که مواد مخدر از آن به دست می‌آید کشت می‌شد و منع قانونی هم برای کاشت آن وجود نداشت.^{۲۹} نصرالله بیگی، یکی از نیروهای کمیته دفاع شهری اصفهان، درباره مبارزه کشت خشخاش در خوانسار می‌گوید:

«ما برای مبارزه با کشت خشخاش با [شهید علی] رضائیان به خوانسار رفتیم؛ کشاورزان محصول خشخاشی که قبل از انقلاب کشت کرده بودند را بعد از انقلاب و در سال ۵۸ برداشت می‌کردند. ما شنیده بودیم کشاورزان به جای خشخاش گندم کاشته بودند، ولی در خوانسار هنوز هم خشخاش کشت می‌شد. در فریدن هم همین‌گونه بود. ما رفتیم و اوضاع را کنترل کردیم، ولی دشت وسیع و کنترل بسیار سخت بود.»^{۳۰}

حسن رستگارپناه به همراه پنج نفر دیگر، داوطلبانه به قسمت «مبارزه با مواد مخدر، قاچاق و فساد» رفتند. کار آنها مقابله ضربتی با قاچاقچی‌های مواد مخدر انهدام مشروبات الکلی و کشف و ضبط تریاک و سایر مواد مخدر بود. این نیروها برای شروع کار، پرونده و سابقه مواد مخدر را از شهربانی خواسته و شروع به مطالعه آنها کردند. به این ترتیب متوجه شدند چند نقطه در اصفهان مانند میدان شهدا، طوقچی و حاشیه سی‌وسه پل مرکز اصلی توزیع مواد

مخدر است.^{۳۱} رستگarpناه به عنوان مسئول قسمت مبارزه با مواد مخدر، نیروهایش را به این سه نقطه فرستاد، تعدادی از فروشنده‌ها را دستگیر و از طریق آنها به سرشبه‌های اصلی توزیع مواد مخدر در شهر اصفهان رسید. رستگarpناه توضیحات خود در این باره را این‌گونه ادامه می‌دهد:

«ما سرنخ‌هایی به دست آوردیم و متوجه شدیم که عمده هروئین مصرفی اصفهان، از همدان و شهر ملایر می‌آید؛ یعنی سرشبه‌ها از آنجا می‌خریدند و به اصفهان می‌آوردند و بین افرادشان توزیع می‌کردند. آنها هم بین خُرده‌پاها پخش می‌کردند. نتیجه تحقیقاتمان را در یکی از جلسات سپاه مطرح و درخواست نیروی بیشتری کردیم. با نیروهای جدید، مجموعه عناصر کادر مبارزه با مواد مخدر ما در اصفهان، دوازده نفر نیرو و چهار دستگاه خودرو داشت. آقای علوی به عنوان حاکم شرع مبارزه با مواد مخدر انتخاب شد و در دفتر کارش پشت ساختمان فعلی سپاه در قسمت موتوری مستقر شد. یکی از عملیات‌های ما در این زمان، مبارزه با کاروان‌های قاچاق بود. برای این کاریکی، دو گروهان نیرو سازماندهی کردیم تا وارد کویر یزد و اصفهان بشویم. حسین خرازی*، احمد فروغی**، آقای [عباس] کردآبادی و تعداد دیگری از بچه‌ها، که بعداً به شهادت رسیدند، در همین گروهان بودند. از اصفهان به سمت کویر یزد حرکت کردیم و از آنجا هم راهنما را تا رفسنجان ادامه دادیم. آن موقع من ضمن اینکه از طرف سپاه مسئولیت داشتم، نماینده دادستان انقلاب اصفهان در امور مبارزه با مفاسد هم بودم و به عنوان دادیار، کیفرخواست پرونده‌ها را برای رسیدگی تهیه می‌کردم. در طول مدتی که مسئولیت این کار را به عهده داشتم، بررسی کردم و به این جمع‌بندی مستند رسیدم که قرارومدار اکثر قراردادهای کلان مواد مخدر و شبکه‌های ترانزیت آن برای خارج از ایران، در اصفهان گذاشته می‌شود؛ بنابراین با یک کار اطلاعاتی حساب‌شده، در دو شبکه عمده مواد مخدر نفوذ کردیم و یک سلسله عملیات در کویر نائین انجام دادیم که منجر به کشف حدود سه تُن مواد مخدر در سال ۱۳۵۸ شد. آقا رحیم [صفوی] هم در این عملیات ما را همراهی می‌کرد.»^{۳۲}

تریاک‌های جمع‌آوری‌شده برای ساخت دارو در داروسازی‌ها، به بخش مبارزه با مواد مخدر

* سردار شهید حاج حسین خرازی در شهریور ۱۳۳۶ در اصفهان به دنیا آمد و ۸ اسفند ۱۳۶۵ درحالی‌که فرماندهی لشکر ۱۴ امام حسین(ع) را بر عهده داشت، در جریان عملیات کربلای ۵ در سلمچه به شهادت رسید.

** شهید احمد فروغی مرداد ۱۳۳۵، در روستای ابر از توابع شهر خوراسگان اصفهان به دنیا آمد و ۱۱ آذرماه ۱۳۶۰، بر اثر اصابت تیر در منطقه‌ی چزابه به شهادت رسید.

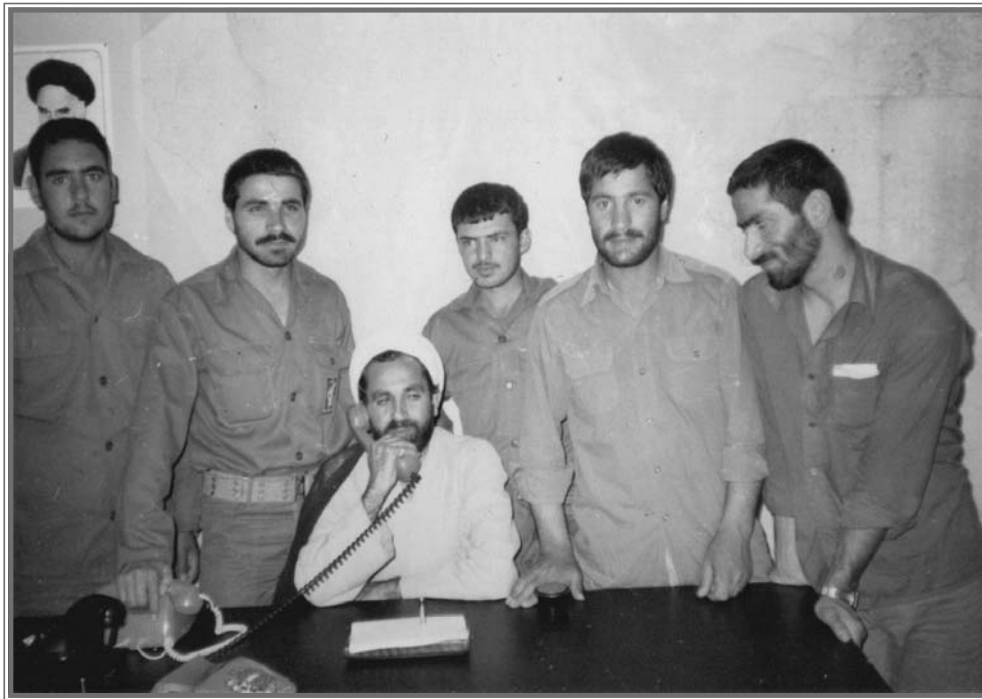
تهران فرستاده می‌شد. آنها نیز هرچه را که باید منهدم می‌شد، منهدم می‌کردند و هرچه برای داروسازی مناسب بود، به شرکت‌های داروسازی می‌دادند.^{۳۳} لقمان رستگاری، یکی از پنج نیرویی که همراه رستگارپناه به بخش مواد مخدر کمیته پیوسته بود، درباره راه‌اندازی این بخش می‌گوید:

«یک روز احمد ادیب، که از فعالان سپاه اصفهان بود، گفت تعدادی [نیرو] را آماده کن و با هماهنگی کلانتری، به آنها در مبارزه با مواد مخدر کمک کنید. ما هم همین کار را کردیم، اما بعد از یک هفته خدمت آقای ادیب رسیدم و گفتم با توجه به اینکه نیروهای شهربانی هنوز در حال وهوای دوران رژیم پهلوی هستند، نمی‌شود کنار آنها با مواد مخدر مبارزه کرد. به همین خاطر در سپاه تشکیلاتی برای مبارزه با مواد مخدر راه انداختیم. محل استقرارمان هم ساختمان مخروبه‌ای در انتهای مجموعه سپاه اصفهان بود. به کمک تعدادی از نیروها مثل حاج اصغر نباتی آنجا را تمیز و آماده کردیم و گروهی پانزده نفره برای مبارزه با مواد مخدر و فحشا تشکیل دادیم.»^{۳۴}

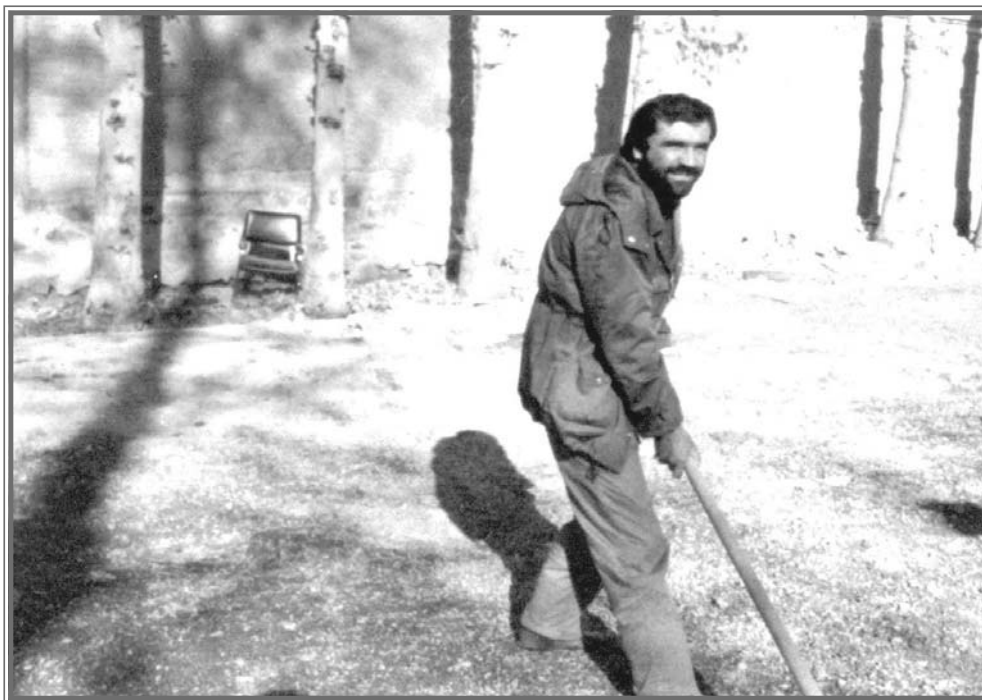
صادق فدا یکی دیگر از داوطلبان کار در بخش مبارزه با مواد مخدر کمیته دفاع شهری بود. او در این باره می‌گوید:

«من، لقمان رستگاری، مصطفی نوریان، حسن رستگار پناه و علی محمد لاوی نیروهایی بودیم که برای کار در قسمت مبارزه با مواد مخدر داوطلب شدیم. بخش مبارزه با مواد مخدر را در قسمت موتوری سپاه راه انداختیم. ما برای دستگیری قاچاقچیان مواد مخدر فقط در خود اصفهان عمل نمی‌کردیم، بلکه در تعقیب آنها تا کویرهای خور و بیابانک و حتی همدان هم می‌رفتیم. چند بار با محمود خُر، اصغر محققیان و بچه‌های دیگر در کویر خور و بیابانک با قاچاقچی‌ها درگیر شدیم. تعدادی از قاچاقچی‌های بزرگ را در خور و بیابانک دستگیر کردیم.»^{۳۵}

بنابراین یکی از مأموریت‌های کمیته دفاع شهری و بعد از آن سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان، مقابله جدی با این معضل بزرگ بود که بیشتر از همه جوانان شهر را هدف گرفته بود.



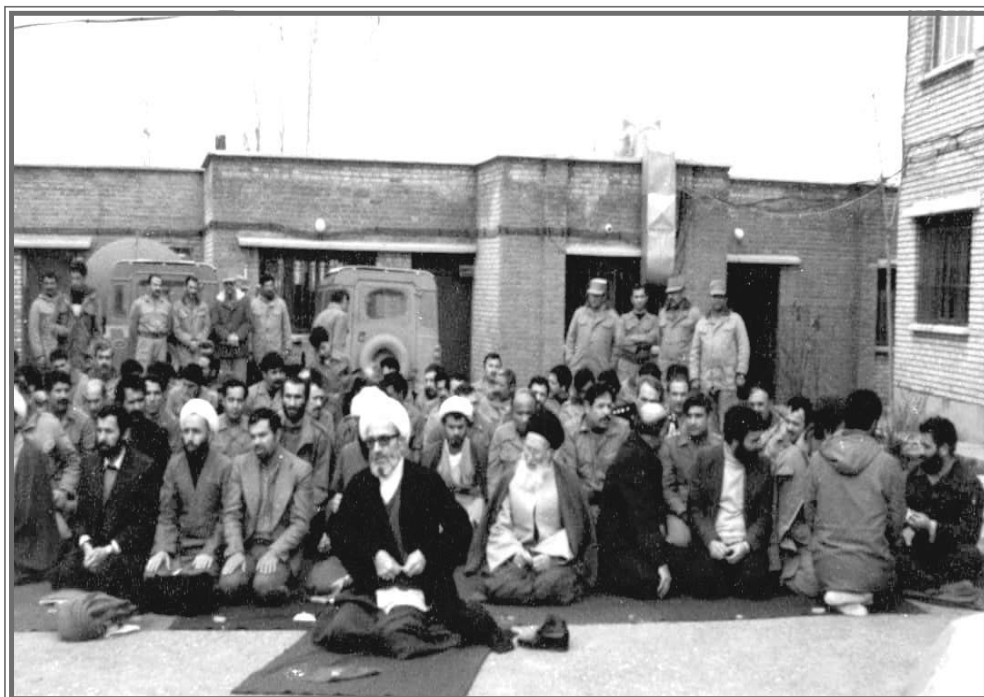
دفتر فرماندهی کمیته دفاع شهری در خیابان کمال اسماعیل - به ترتیب از سمت راست: نفر دوم کریم نصر - نفر سوم محسن اسماعیلی - نفر چهارم احمد سالک - نفر پنجم رسول یاحی



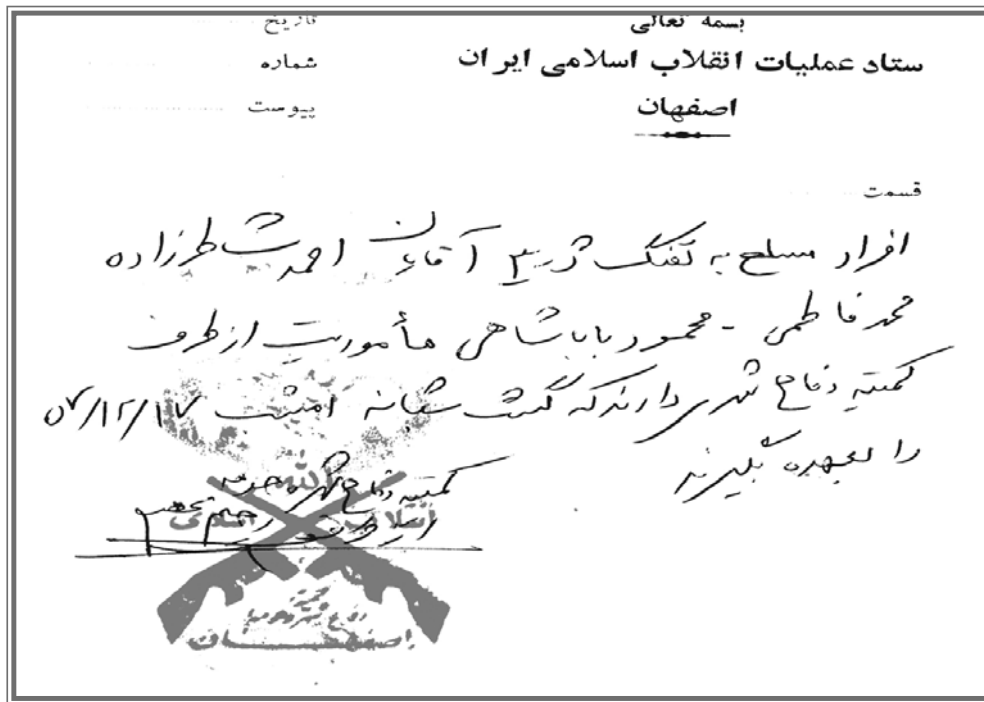
صادق فدا یکی از نیروهای مبارزه با مواد مخدر کمیته دفاع شهری - در حال آماده سازی قسمتی از ساختمان ساواک برای بخش مبارزه با مواد مخدر



تعدادی از جوانانی که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، جذب کمیته دفاع شهری اصفهان شدند و در مأموریت‌های گوناگون آن مثل حراست از مراکز مهم و شخصیت‌ها شرکت داشتند. از سمت راست شهید محمدرضا مغزیان، شهید حاج اکبر آقابابایی و محمد نیلی



آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی، در حاشیه یکی از بازدیدهای خود از یکی از کمیته‌های شهرستان‌ها



نمونه‌ای از حکم مأموریت کمیته دفاع شهری برای اجرای گشت مسلحانه شبانه در سطح شهر اصفهان برای برقراری نظم و امنیت

آموزش نظامی نیروها و مردم

کمیته دفاع شهری اصفهان، بسیار پیش‌تر از اعلام فرمان بسیج عمومی توسط حضرت امام، به بسیج جوانان انقلابی شهر اقدام کرد. هر روز عده زیادی از جوانان مشتاق برای پیوستن به کمیته مراجعه می‌کردند. خوب اینها باید آموزش می‌دیدند. از اوایل سال ۱۳۵۸ با کمک صیاد شیرازی و بقیه کار آموزش نیروها شروع شد؛ هنوز حضرت امام فرمان تشکیل بسیج مستضعفین را نداده بودند که اصفهانی‌ها دست به کار شدند.^{۳۶} برای این کار ابتدا شیخ احمد سالک طی مصاحبه‌ای در تلویزیون، درمورد جذب جوانان سخن گفت و بعد از آن داوطلبان زیادی برای این کار اعلام آمادگی کردند. در مراحل بعدی، کمیته با همکاری ارتش، به آموزش نظامی آنها مشغول شد. محل آموزش داوطلبان، مساجد سطح شهر بود؛ اما در مواردی، آنها را برای آموزش به پادگان‌های ارتش نیز می‌فرستادند. تمام امکانات و هزینه‌های آموزش، بر عهده ارتش بود. شیخ احمد سالک، درباره آموزش نظامی مردم بعد از انقلاب می‌گوید:

«ما با نیروهای انقلابی ارتش مثل [علی] صیاد شیرازی و [عباس] بابایی جلساتی داشتیم و در این رابطه به این نتیجه رسیدیم که بسیج مردمی راه‌اندازی کنیم تا داوطلبانی که تشنه حمایت و دفاع از انقلاب هستند یکجا سازماندهی شوند. من مصاحبه‌ای در تلویزیون اصفهان داشتم و از همان جا

به مردم اعلام کردم: ما می‌خواهیم حرکت جدیدی راه بیندازیم و نیروهای مردمی را در قالب بسیج آموزش بدهیم. هر کس داوطلب این کار است، ساعت چهار بعد از ظهر برای ثبت نام به مسجد سید اصفهان بیاید. جمعیت کثیری به مسجد سید آمدند. هماهنگی‌های لازم را با پادگان‌های ارتش اصفهان انجام داده بودیم و بسیاری از ارتشی‌ها در کنار ما در مسجد سید حضور داشتند. در گوشه و کنار مسجد میز گذاشته بودیم تا داوطلبین ثبت نام کنند. اساتید، مربیان و انواع سلاح، توپ، خمپاره و... از طرف ارتش برای آموزش نیروها آماده می‌شد. حتی غذا و پذیرایی نیروها هم به عهده ارتش بود. وقتی فرمان حضرت امام در این باره [بسیج مستضعفین] صادر شد، در شورای سپاه اصفهان و در سطح استان جشنی برپا کردیم. همه شاد بودند؛ چون حرکتی که ما در اصفهان شروع کرده بودیم، همان خواسته امام بود. بعد از آن جلسه‌ای با برادران ارتش گذاشتیم و از آنها تشکر کردیم و گفتیم: خداوند مزد صدق و صفای باطن شما و صفای این مردم را در قالب ارتش بیست میلیونی به ما داد.^{۳۷}

رسول یاحی نیز پیرامون آموزش نظامی مردم در مساجد سطح شهر می‌گوید:

«یکی دیگر از کارهای کمیته دفاع شهری که انقلاب را بیمه کرد، آموزش مردم بود. شب‌ها با ده اکیپ به مساجد می‌رفتیم و در آموزش کار با سلاح به مردم، کمک می‌کردیم. هریک از ما مسئول آموزش ۱۰ الی ۳۰ نفر بودیم که گه‌گاه بیشتر هم می‌شدند. یک قبضه کارابین* و یک قبضه یوزی [نوعی مسلسل دستی] داشتیم، اینها را بازوبسته می‌کردیم. مردم با اشتیاق می‌آمدند و بازوبسته کردن انواع سلاح را یاد می‌گرفتند، این وظیفه انقلابی ما بود.»^{۳۸}

ستوان سوم سید مرتضی صفوی، یکی از نیروهای ارتشی و از بانیان آموزش نظامی به داوطلبان، در نقل خاطراتش در این باره می‌گوید:

«یکی از کارهای ما، آموزش نظامی بچه‌های مسجدی اصفهان بود. هر روز ۳۰ تا ۳۵ ماشین از مرکز توپخانه با ۱۵-۱۰ اسلحه به مساجد سطح شهر می‌رفتند و کار با اسلحه را به جوان‌های داوطلب آموزش می‌دادند. کارشان از صبح تا ساعت ۹ شب ادامه داشت.»^{۳۹}

سید حسام هاشمی نیز، که در این روزها جزو نیروهای فعال ارتش اصفهان بود، درباره مشارکت ارتش در این آموزش‌ها می‌گوید:

«قبل از فرمان تشکیل بسیج، توسط شهید صیاد به اتفاق برادر رحیم صفوی و دوستان دیگر تشکیلاتی راه‌اندازی شد و آموزش مردمی را در مساجد شروع کردند. سرلشکر [عطاءالله]

*. کارابین ۹۸ (carabine) اسلحه‌ای که در سال‌های ابتدایی سلطنت پهلوی در پی نیاز به اسلحه تک‌تیر و انفرادی، از آلمان خریداری شد.

صالحی فرمانده اسبق ارتش* و [ستوان سوم] سیدمرتضی صفوی هم در آموزش نیروها در اصفهان نقش داشتند.^{۴۰}

در کنار آموزش عمومی نیروهای مردمی، نیروهای کمیته نیز باید آموزش می‌دیدند و برای آموزش به تهران فرستاده می‌شدند؛ چراکه هنوز در اصفهان، مرکزی برای آموزش دایر نشده بود. آن زمان مربیان آموزش نظامی تهران، شهید کلاهدوز* و شهید دکتر مصطفی چمران** بودند. این آموزش‌ها در سطح کشوری بود و نیروها از سراسر ایران اعزام می‌شدند. آموزش نیروهای اصفهانی در پادگان سعدآباد، نزدیک کاخ سعدآباد تهران، برگزار می‌شد.^{۴۱} حسن رستگاریناه، یکی از نیروهایی که در این مقطع آموزش تخصصی نظامی دیده است، در این باره می‌گوید:

«اوایل سال ۵۸ بود. آقای صیاد شیرازی با آقا رحیم [صفوی] هماهنگ کرده بود که تعدادی از نیروهای اصفهان در دوره آموزشی توپ‌های ضد هوایی ۲۳ م.م و موشک زمین به هوا شرکت کنند. مسئول آن نیروها من بودم. ما سه ماه در این دوره تخصصی شرکت کردیم. فکر کنم اردیبهشت، خرداد و تیرماه سال ۵۸ بود.»^{۴۲}

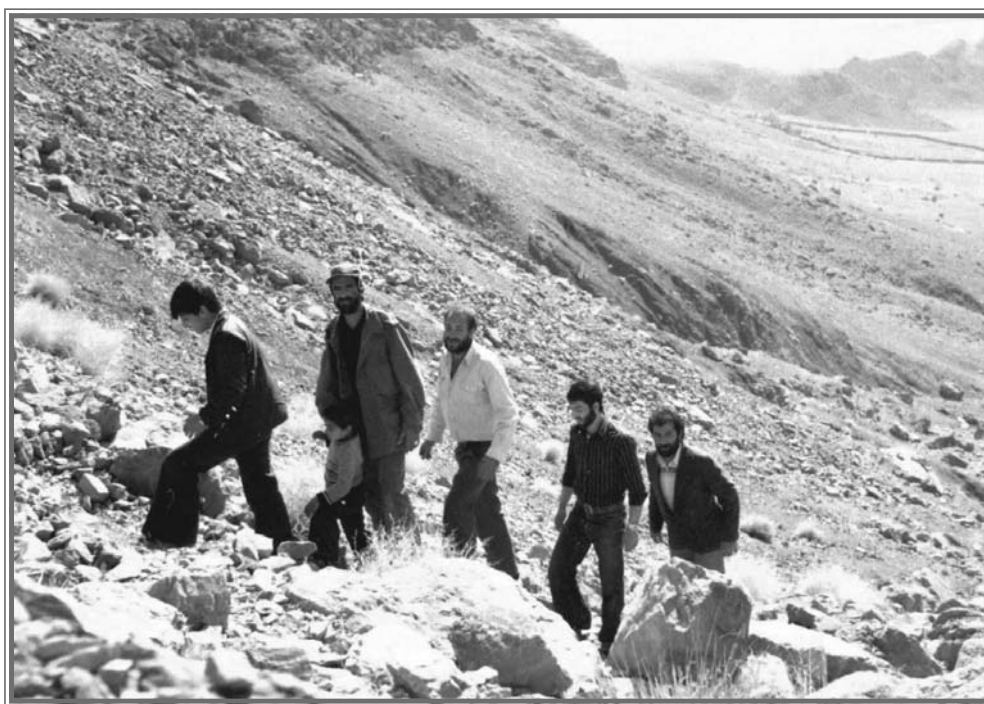
*. عطاءالله صالحی سال ۱۳۴۹ بعد از فارغ‌التحصیلی در توپخانه ارتش مشغول به کار شد تا اینکه در جریان انقلاب در کنار صیاد شیرازی در ارتش شروع به مبارزه با رژیم پهلوی کرد. او بعد از به ثمر رسیدن انقلاب در سامان‌دهی کمیته انقلاب اسلامی در اصفهان با شهید بابایی همکاری داشت.

** شهید یوسف کلاهدوز متولد اول دی ماه ۱۳۲۵ در قوچان است. او از بنیان‌گذاران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به شمار می‌آید و در سال نخست جنگ قائم مقامی فرمانده کل سپاه را به عهده داشته است. شهید کلاهدوز در راه اندازی واحدهای آموزشی سپاه و همچنین تدوین اساسنامه این نهاد نیز نقش داشته است. او در مهرماه سال ۱۳۶۰ در پی حادثه سقوط پرواز هرکولس سی-۱۳۰ نیروی هوایی ارتش به همراه شماری از فرماندهان ارشد نظامی به شهادت رسید.

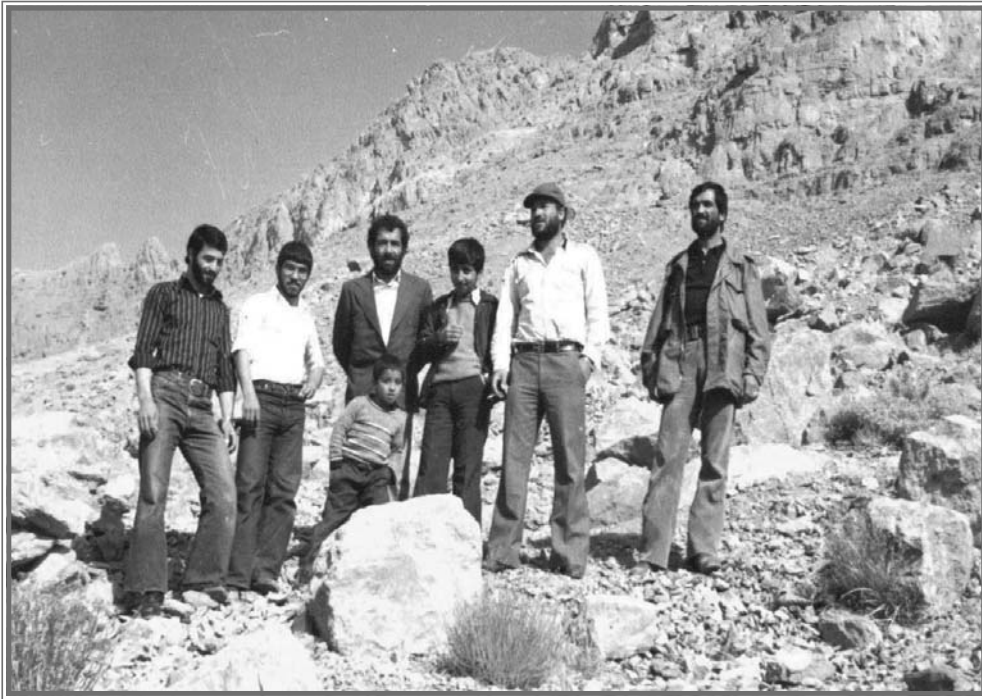
*** شهید دکتر مصطفی چمران، سال ۱۳۱۱ در تهران متولد شد. سال ۱۳۳۶ از رشته الکترومکانیک فارغ‌التحصیل شد. سال ۱۳۳۷ با استفاده از بورس تحصیلی به آمریکا اعزام شد و موفق به اخذ دکترای الکترونیک و فیزیک پلاسما گردید. پس از قیام خونین ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، رهسپار مصر شد و سخت‌ترین دوره‌های چریکی و جنگ‌های پارتیزانی را آموخت. بعد از آن رهسپار لبنان شد. با پیروزی انقلاب اسلامی، به وطن بازگشت و بعد از مدتی به وزارت دفاع منصوب شد. با شروع جنگ تحمیلی به جبهه رفت و سی‌ویکم خردادماه ۱۳۶۰ در سوسنگرد به شهادت رسید.



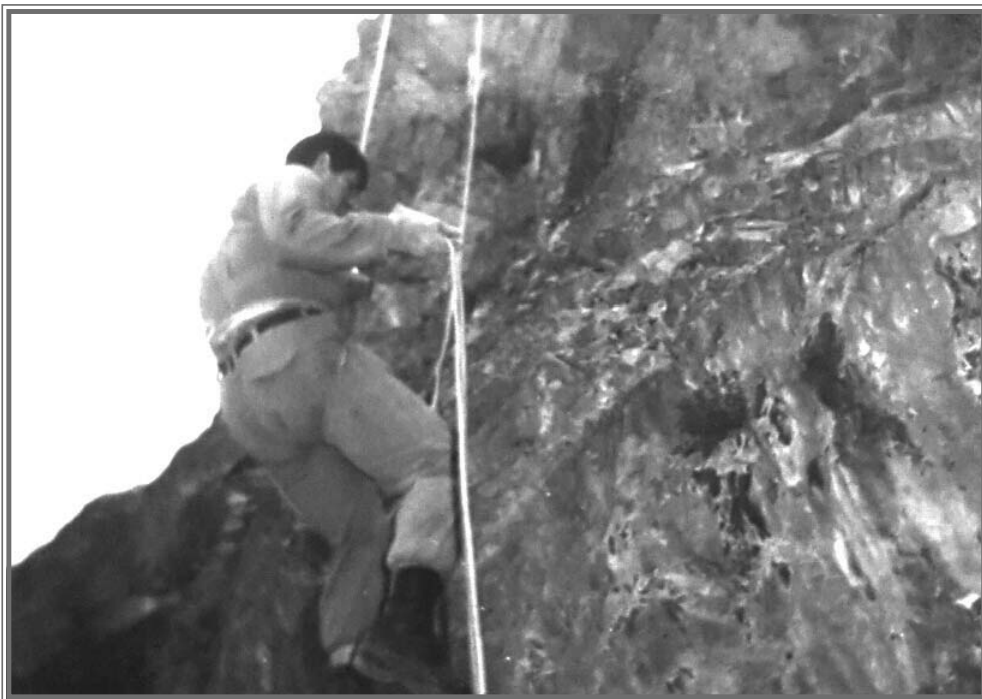
راه اندازی پایگاه مسجد بهشت توسط شهید محمدرضا مغزیان در راستای تبدیل مساجد به پایگاه‌هایی برای آموزش نظامی مردم و برقراری و تأمین امنیت شهر
ایستاده از سمت راست: علیرضا نفری، مهندس مجتبی میریان، رجائی، شهید محمدرضا مغزیان، حسین کاظمی، دافعیان، محمدحسین محسن‌زاده



منطقه قامیشلوی شهرضا - ۱۳۵۸ - اردوی آموزشی نیروهای کمیته دفاع شهری
از راست: اصغر محققیان، احمد شاطرزاده، محمود حر، صادق فدا، شهید علی طاهری



گردنه لاشتر-۱۳۵۸- اردوی آموزشی نیروهای کمیته دفاع شهری
از راست: صادق فدا، محمود حر، شهید علی طاهری، حاج اصغر محققیان، غلام شیرانی، احمد شاطرزاده



حسن مکسبی - یکی از نیروهای اصفهانی در حال آموزش راپل در تهران - سال ۱۳۵۸

دفاع شهری و فراندوم

یکی از مهم‌ترین مأموریت‌های دفاع شهری، که با اجرای آن ضدانقلاب داخلی و خارجی سرکوب می‌شد، برگزاری فراندوم جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۸ بود؛ مهم از آن جهت که در شرایط خاص اول انقلاب، ضدانقلاب و دشمنان به راحتی توطئه می‌کردند و با راه انداختن جنگ رسانه‌ای علیه انقلاب، قصد داشتند برگزاری فراندوم را مخدوش کنند.

فراندوم ۴۷ روز بعد از پیروزی انقلاب برگزار شد؛ البته امام در نظر داشتند فراندوم بسیار زودتر برگزار شود، اما فراهم شدن مقدمات کار به زمان نیاز داشت.* با آغاز زمزمه‌های برگزاری فراندوم، جبهه‌گیری‌ها نیز شروع شد. روزنامه کیهان در روزهای آخر اسفندماه ۱۳۵۷، به نقل از جبهه دموکراتیک**، نوشت: «جبهه دموکراتیک ملی در فراندوم شرکت نمی‌کند.» به دنبال آن، جریان‌های فدایی خلق***، اتحاد برای آزادی و حزب جمهوری خواه نیز اعلام کردند در فراندوم شرکت نمی‌کنند. به استناد گزارش آن زمان روزنامه‌ها، قرار بود مخالفان برگزاری فراندوم، گروهی از رهبران مذهبی را ترور کنند و در استان‌ها و شهرستان‌ها، جنگ داخلی راه بیندازند؛ همین امر برگزاری فراندوم را با حساسیت روبرو کرده بود. اما این بار هم جوانان انقلابی وارد میدان شدند. در اصفهان، کمیته دفاع شهری، دوازده هزار نفر نیرو را با کمک ارتش و حمایت‌های آقایان علی اکبر پرورش، علی صیاد شیرازی، آیت الله طاهری و آیت الله خادمی و دیگر مراجع، برای تأمین امنیت صندوق‌های اخذ رأی آموزش داد. در آن زمان هنوز پادگان پانزده خرداد راه‌اندازی نشده بود. آموزش‌ها داخل کمیته یا برخی پادگان‌های ارتش انجام می‌شد و به همه نیروها کار با سلاح ژ.۳ آموزش داده می‌شد. این اقدام، نخستین ضربه شدید به ضدانقلاب بود؛ چراکه دوازده هزار نفر نیرو، آموزش عملی دیدند و تهدیدها و آسیب‌ها را از نزدیک شناختند. انبوه این نیروها به کردستان اعزام شدند و این از الطاف الهی بود.^{۴۳} با این تدابیر دفاع شهری، فراندوم در اصفهان با آرامش برگزار شد؛ اما در چند حوزه انتخاباتی استان‌های دیگر، مخالفان فراندوم ناآرامی‌هایی را به وجود

* خاطرات دکتر صادق طباطبایی، ج ۳؛ ص ۲۶۹-۲۷۶

** جبهه دموکراتیک ملی ایران یکی از احزاب سیاسی ملی‌گرای ایران است که به رهبری هدایت‌الله متین‌دفتری در ۱۴ اسفندماه سال ۱۳۵۷ تشکیل شد. این حزب خواستار رأی منفی به جمهوری اسلامی در فراندوم ۱۳۵۸ شد.

*** سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران سازمانی سیاسی و نظامی مارکسیستی بود که در سال ۱۳۵۰ با شعار و هدف سرنگونی شاه تشکیل شد و در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ به عنوان بزرگ‌ترین سازمان منتقد جمهوری اسلامی محسوب می‌شد. در همین سال‌ها به دلیل بروز دو دیدگاه متفاوت در نحوه برخورد با جمهوری اسلامی در سازمان، انشعابی در آن روی داد و به دو سازمان فداییان خلق اکثریت و اقلیت تبدیل شد.

آورده بودند.* روز ۱۲ فروردین، برگزاری انتخابات و حفظ امنیت و نگهبانی از صندوق‌های آرا در آن مقطع حساس، یکی از مهم‌ترین و شاید بی‌نظیرترین عملکردهای کمیته و سپاه در استان‌ها بود. در استان اصفهان نیز برگزاری این فراندوم با بیش از پنج هزار صندوق رأی، فعالیت و تلاشی شبانه‌روزی را از سوی تمام مسئولان سیاسی، امنیتی و علمای مذهبی شهر می‌طلبید. تمام این صندوق‌ها می‌بایست نیروی محافظ و نگهبان داشته باشد و تقریباً به دو الی سه هزار قبضه اسلحه نیاز بود. از آنجاکه این تعداد اسلحه در کمیته شهری وجود نداشت، با هماهنگی با هوانیروز اصفهان، چند هزار اسلحه ژ. ۳ نو و چندین قبضه کلت کمری از نیروی هوایی و پایگاه هشتم شکاری نیروی هوایی ارتش به نیروهای سپاهی تحویل داده شد. در این هماهنگی‌ها، سرلشکر شهید عباس بابایی** (که در آن زمان با درجه سروانی خدمت می‌کرد) نقش مؤثری داشت و حدود ده هزار نفر از خواهران و برادران مؤمن و انقلابی، ظرف مدت ۱۰ روز آموزش تیراندازی دیدند. مسئولیت کار این آموزش و تیراندازی در مدت این ده روز، به عهده جواد استکی بود. بعد از پایان آموزش، دو یا سه روز قبل از انتخابات، افراد به همراه صندوق رأی به شهرستان‌ها و روستاهای استان اعزام شدند و برخی نیز با بالگرد به روستاهای صعب‌العبور رفتند. رأی‌گیری در روز دهم فروردین انجام شد و در طول انتخابات یک مورد درگیری شکل نگرفت و به بهترین شکل و بدون هیچ حادثه‌ای این کار به انجام رسید.^{۴۴} حسن رستگارپناه، یکی از نیروهای فعال در جریان برگزاری فراندوم، در این باره می‌گوید:

«من باید امنیت صندوق‌های رأی در فلاورجان و زرین‌شهر را تأمین می‌کردم. آن موقع امام‌جمعه آن منطقه آیت‌الله شریعت بود. برای تأمین امنیت حوزه‌های رأی‌گیری نائین هم از اصفهان نیرو و سلاح فرستاده شد که فقط آنجا مسائلی پیش آمد.»^{۴۵}

نصرالله بیگی نیز، که همراه با شهید علی رضائیان مسئولیت برگزاری انتخابات در فریدن را برعهده داشت، در این باره می‌گوید:

* در سقز صندوق رأی آتش زده شد. در مهاباد و گنبدکاووس هم اصلاً فراندوم انجام نشد. (منبع روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۱/۱۱)

** شهید عباس بابایی، سرتیپ خلبان نورثروپ اف-۵ و اف-۱۴ تام کت نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران و معاون عملیات فرماندهی این نیرو متولد ۱۴ آذرماه ۱۳۲۹ در قزوین بود. او پس از ۶۰ مأموریت جنگی موفق صبح روز ۱۵ مردادماه سال ۱۳۶۶ مصادف با عید سعید قربان در منطقه عملیاتی سردشت به دلیل اصابت گلوله به هواپیمایش به شهادت رسید.

«علی رضائیان با دو دستگاه اتوبوس به محله فیض و کوله‌پارچه آمد و به اندازه ظرفیت دو اتوبوس، بچه‌های محل را برای امنیت انتخابات مسلح کرد و به منطقه پشت کوه برد. خودش هم صبح با هلی‌کوپتر به مناطق غیرقابل دسترسی رفت و شب با صندوق‌های پراز رأی برگشت. تا آنجا که توانسته بود از این روستا به آن روستا رفته و رأی‌گیری کرده بود. کار بسیار بزرگی بود. کمیته در ۳۶۰ روستای این منطقه، امنیت کامل صندوق‌های رأی را برقرار کرد.»^{۴۶}

تبدیل دفاع شهری به سپاه (شکل‌گیری سپاه)

دوم اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۸، امام طی فرمانی به شورای انقلاب، به‌طور رسمی تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را اعلام کردند. اداره چهارم ساواک در نگارستان هشتم واقع در خیابان پاسداران تهران (سلطنت‌آباد) به‌عنوان مقر اصلی، در اختیار سپاه قرار گرفت. شورای فرماندهی شکل گرفت و جواد منصوری به‌عنوان فرمانده، ابوشریف فرمانده عملیات، بشارتی مسئول اطلاعات، آقای فروتن مسئول روابط عمومی، آقای محمودزاده مسئول هماهنگی استان‌ها، آقای کلاهدوزان مسئول آموزش و آقای رفیق دوست هم مسئول تدارکات انتخاب شدند. سپاه نخست در تهران و سپس در شهرستان‌ها شکل گرفت و در عرض ۱۰ ماه، شعبه‌های آن در ۹۰ درصد مناطق کشور تأسیس شد. این کار با تأسیس دفتر هماهنگی امور استان‌ها، سرعت و نظم بهتری گرفت. اصفهان هم جزو اولین شهرستان‌هایی بود که سپاه پاسداران در آن راه‌اندازی شد.^{۴۷}

اعضای شورای فرماندهی اصفهان از گروه‌های مختلف بودند؛ به این صورت که از بیت آیت‌الله خادمی، حجت‌الاسلام ابطحی، ۱ از بیت آیت‌الله طاهری، حسین رضایی، از ناحیه گروه‌های مبارز، سیدرحیم صفوی و حبیب خلیفه سلطانی، از طرف انقلابیان و روحانیان، آقای پرورش و احمد سالک، از سوی گروه‌های به‌ظاهر انقلابی و در باطن منافق نیز حسن ساطع* و از ناحیه بازاریان، آقای ناصر مدیدیان انتخاب و معرفی شدند. پس از آن شورای فرماندهی سپاه سامان یافت. آنها با نیروهای ارتش، هوانیروز، پایگاه هشتم شکاری، شهربانی و ژاندارمری نیز در ارتباط بودند؛ به‌گونه‌ای که با شهید عباس بابایی که در پایگاه هشتم شکاری بود، مذاکره کرده و از او خواستند پایگاه هشتم شکاری را تحویل بگیرد یا از شهید علی صیاد شیرازی خواسته شد مرکز توپخانه و مرکز ۴۴ و ۴۵ را حفظ کند و ایشان هم این کار را با تمام توان انجام داد.

* حسن ساطع عضو باند مهدی هاشمی بود و مهدی هاشمی توانسته بود، توسط او در شورای فرماندهی سپاه اصفهان نفوذ کند. حسن ساطع در جریان رسیدگی به پرونده مهدی هاشمی به حبس ابد محکوم شد و پس از چندبار عفو، آزاد شد. (مصاحبه حاج آقا سالک - موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی)

در ابتدا آقای پرورش فرماندهی شورای سپاه پاسداران را به عهده گرفت و با هدایت او، شورا اداره می‌شد. تا این که ایشان به عنوان نماینده مجلس خبرگان قانون اساسی انتخاب شد و باید فردی روحانی به فرماندهی شورا انتخاب می‌شد. پس از آن «فرماندهی سپاه با نظر اکثریت اعضا به حجت‌الاسلام احمد سالک سپرده شد.

شیخ احمد سالک پس از آنکه مسئولیت فرماندهی سپاه استان را برعهده گرفت، سعی کرد برای سامان گرفتن سپاه، اقدامات مهم و اساسی انجام دهد. در نخستین اقدام برای شورای سپاه وظایفی تعیین شد. در این زمینه شهید علی صیاد شیرازی به خاطر تجربه در کارهای تشکیلاتی و چریکی، کمک بسیاری به سپاه کرد. دومین اقدامی که در راستای ایجاد امنیت در اصفهان انجام شد، برقراری جلسات منظم و مخفیانه با دستگاه‌های ذی ربط مانند شهربانی، ژاندارمری و نیروهای مسلح بود که خوشبختانه با همکاری آنها در سراسر شهر اصفهان، امکان برقراری امنیت کامل به وجود آمد؛ به طوری که نسبت به سایر استان‌ها، کمترین میزان خسارات مربوط به وقایع انقلاب، در اصفهان وجود داشت. کار بعدی، سامان دادن به وضعیت استانداری و انتخاب استاندار برای اصفهان بود. دکتر واعظی که بعداً به مدت پانزده سال پزشک حضرت امام بود به عنوان استاندار اصفهان منصوب شد. اقدام بعدی، تشکیل سپاه خواهران با حضور خانم بتول عسگری، همسر حبیب خلیفه سلطانی، و خواهران آقای سالک بود. بعد از مدتی برای آنها هم شورایی تشکیل داده شد و کلاهدوز به عنوان رابط میان شورای فرماندهان و خواهران انتخاب گردید. مسئله بعدی، آموزش نظامی بود. به این طریق با استفاده از محیط پادگان‌ها و نیروهای ارتشی از جمله صیاد شیرازی و محمود ریاحی، نسل جوان و نوجوان تحت پوشش آموزش‌های نظامی قرار گرفتند؛ وجود نیروهای آموزش دیده، زمینه‌ای فراهم کرده بود که اصفهان بتواند مقتدرانه در سطوح گوناگون، حضور پیدا کند.^{۴۸} سید یحیی (رحیم) صفوی، فرمانده وقت عملیات سپاه اصفهان، درباره شکل‌گیری سپاه می‌گوید:

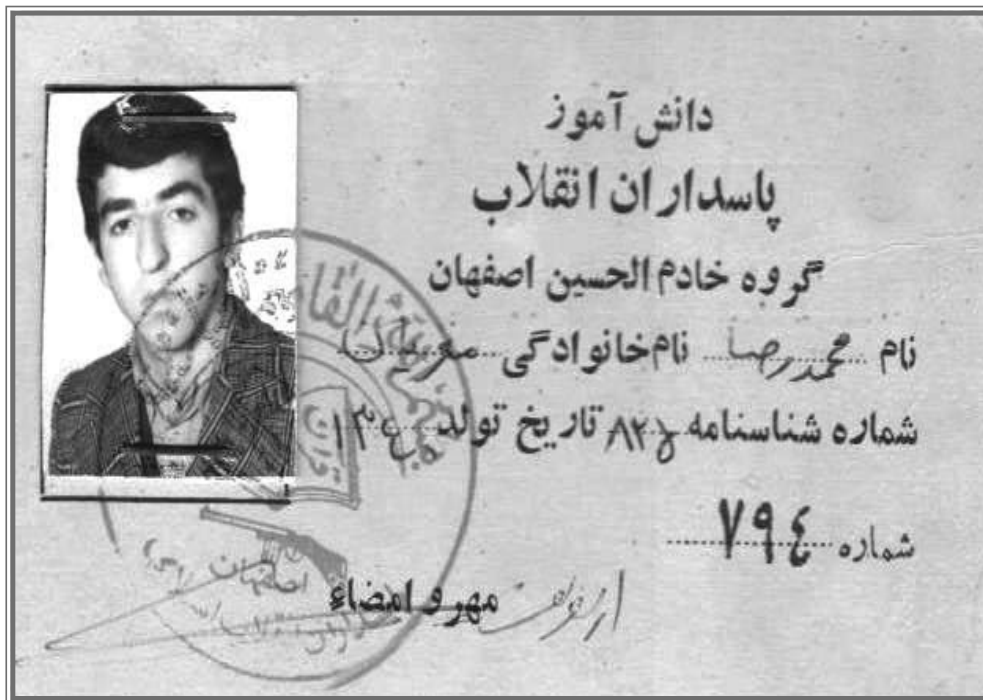
«چند ماهی از تشکیل کمیته دفاع شهری استان اصفهان نگذشته بود که هیئتی از سپاه پاسداران مرکز برای تأسیس سپاه پاسداران استان به اصفهان آمدند. دو نفر از اعضای این هیئت برادران پاسدار مهندس مهرداد و آقای عبدالحمیدی بودند. آنها پس از دیدار و مشورت با علما و مسئولین انقلابی شهر چون آیت‌الله خادمی و آیت‌الله طاهری و آقای علی اکبر پرورش، شورای فرماندهی سپاه استان اصفهان را تعیین کردند و حکم اعضای شورا به این شرح از تهران ارسال شد: حجت‌الاسلام والمسلمین احمد سالک، فرمانده سپاه استان اصفهان، سید رحیم (یحیی) صفوی، فرمانده عملیات، مهندس

حبیب خلیفه سلطانی، مسئول آموزش، حجت الاسلام والمسلمین ابطحی، مسئول امور مالی، حسن ساطع، مسئول اطلاعات، ناصر مدیدیان، مسئول تدارکات و حسین رضایی، مسئول تبلیغات. بعد از تشکیل این شورا، بلافاصله کمیته‌های دفاع شهری شهرستان‌های استان اصفهان با صدور احکام مربوطه تبدیل به سپاه پاسداران شدند. آنها عبارت بودند از: سپاه شهرضا، سپاه سمیرم، سپاه کاشان، سپاه خمینی شهر، سپاه گلپایگان، سپاه فریدن و سپاه نطنز.

در ابتدا تشکیلات سپاه استان به صورت شورایی اداره می‌شد؛ در رأس شورا حجت الاسلام سالک قرار داشت. این جانب علاوه بر مسئول عملیات سپاه، درخصوص گزینش و مصاحبه نیروهای جدید هم نظارت داشتم. خاطرم هست که در همان روزهای بدو تأسیس سپاه در سال ۵۸، یک روز شهید حاج حسین خرازی و برادران سیدعلی بنی‌لوحی، علیرضا تمیزی و مسیح توانگر در محل سپاه پاسداران استان به سراغ من آمدند. شهید خرازی، با آن سادگی و خلوصی که در ضمیرش قرار داشت، داوطلب حضور در سپاه شد و گفت: «می‌خواهم پاسدار شوم.» از وی سؤال کردم که شما کجا بودید و چه آموزش‌هایی دیده‌اید و هدفتان از عضویت در سپاه چیست؟ او گفت: «من دوران خدمت سربازی را گذرانده‌ام و به کلیه آموزش‌ها و رزم‌ها و تاکتیک‌های نظامی آشنا هستم و برای پاسداری از انقلاب، خواهان عضویت در سپاه هستم.» بعد از گزینش، اولین مسئولیتی که به او محول شد، مسئولیت اسلحه‌خانه سپاه اصفهان بود. او در اولین قدم، اسلحه‌خانه مرتبی به وجود آورد و تمام ادوات نظامی را شماره‌گذاری و کدگذاری می‌کرد و انصافاً نظم خاصی را به این مکان داد. ما آنچه در توانمان بود انجام می‌دادیم و از هیچ تلاشی در تثبیت موقعیت سپاه استان فروگذاری نمی‌کردیم و می‌توانم ادعا کنم که قدرتمندترین و منسجم‌ترین تشکیلات سپاه در اوایل انقلاب مربوط به استان اصفهان است.»^{۴۹}

محمدعلی فرخ‌فال، یکی از نیروهای سپاه اصفهان که مأمور ادغام کمیته طوقچی در سپاه بوده است، در این باره این‌گونه روایت می‌کند:

«شهید باهنر با حکمی به اصفهان آمده و طرح تشکیل سپاه و ادغام کمیته‌ها در سپاه پاسداران را داده بود. آن موقع کلانتری نبود و این واحد سپاه هم کلانتری بود، هم واحد مبارزه با مواد مخدر و فحشا. البته کار اطلاعاتی هم انجام می‌داد. از دیگر کارهایی که ما آنجا انجام می‌دادیم، مبارزه با ضدانقلاب، حل اختلافات خانوادگی، رفع و رجوع نزاع‌های خیابانی و ... بود. درواقع این واحد از سپاه، کلانتر و همه‌کاره محل بود.»^{۵۰}



۱۷- نمونه‌ای از کارت عضویت نیروهای کمیته خادم الحسین اصفهان (نام ابتدایی کمیته انقلاب اسلامی)



۱۸- آیت الله حسین خادمی اصفهانی، رئیس کمیته انقلاب اسلامی اصفهان در جمع پاسداران در منزل شخصی. از سمت راست: ناشناس، شهید مصطفی ردانی پور، ناشناس، شهید حسین خرازی، ناشناس

راهاندازی سپاه در شهرستان‌ها

مرحله بعدی، تبدیل کمیته‌ها در شهرستان‌های استان به سپاه بود که کار ساده‌ای نبود و ممکن بود تعلل در این کار، مشکلات جدی و جبران‌ناپذیری را به وجود بیاورد. برای این کار باید نیروهای باتجربه و کاربلدی به کار گرفته می‌شدند. علی‌رضائیان یکی از این نیروها بود که در راهاندازی سپاه شهرستان‌ها مانند سپاه مبارکه، داران، و شاهین شهر بسیار مهم و اساسی داشت. علی‌رضائیان بعد از تأسیس هر سپاه، یا شخصاً فرماندهی را به مدت یک یا دو ماه برعهده می‌گرفت یا فرمانده‌ای انتخاب می‌کرد و اداره امور آنجا را به او واگذار کرده و خودش سراغ مأموریت دیگری می‌رفت.^{۵۱} به این ترتیب کمیته‌ها یکی‌یکی جای خودشان را به سپاه می‌دادند و اگر این سرعت عمل در تشکیل سپاه‌ها نبود، بین کمیته‌ها و سپاه درگیری به وجود می‌آمد. در ادامه نحوه راه‌اندازی سپاه در شهرستان‌های استان اصفهان مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

سپاه خوانسار

حسین بیات درباره راه‌اندازی سپاه در خوانسار که به دلیل موقعیت خاص جغرافیایی به محل مناسبی برای فعالیت گروهک‌های معاند علیه جمهوری اسلامی بدل شده بود، می‌گوید: «اوایل سال ۵۸ در مأموریتی که سپاه اصفهان درخصوص راه‌اندازی سپاه خوانسار به آقای [شهید علی] رضائیان واگذار کرد، توفیق شد که بنده هم در خدمت ایشان باشم. بنده به اتفاق [شهید رضا] جعفرپیشه، [مرحوم] جواد سهیلی و چند نفر از دوستان برای راه‌اندازی سپاه، با هماهنگی قبلی به خوانسار رفتیم. ساختمانی برای سپاه خوانسار در نظر گرفته شد و با کمک دوستان سپاه راه‌اندازی شد. تعیین فرماندهی، ارکان، مدیریت‌ها، معاونت‌ها، بخش‌ها، پشتیبانی و مسائل مخابراتی ظرف دو سه ماه انجام گرفت و سپاه در خوانسار به شکل رسمی شروع به کار کرد.»^{۵۲}

رمضانعلی قاسم پیوندی نیز پیرامون تأسیس سپاه در خوانسار اینگونه بیان می‌کند:

«بعد از استحکام پایه‌های سپاه پاسداران خوانسار، کار شناسایی و جذب نیروهای جوان و تشکیل جلسات عقیدتی برای این نیروها انجام شد و بعد از آن، حضور مستمر در جامعه با شناسایی نیروهایی از بین مردم بومی مثل، روحانیون، بازاریان و ... صورت گرفت. انجام این کار ضرورت داشت، چون خوانسار دارای روستاها و شهرهای دورافتاده‌ای بود که ارتباط بعضی از آن‌ها در مواقعی از سال دو، سه ماه با شهر قطع می‌شد. ما گروه‌های عقیدتی، سیاسی و فرهنگی را به این مناطق دورافتاده اعزام می‌کردیم با چند هدف؛ یکی این‌که روستاییان را با امام و انقلاب آشنا

کنند. دوم این که مشکلات آن‌ها را تا حدی که می‌توانستند رفع و رجوع نمایند و اگر احیاناً گروه‌های انحرافی در این مناطق حضور داشتند، آن‌ها را شناسایی و با قدرت با آن‌ها برخورد کنند.^{۵۳}

سپاه نجف‌آباد

در روزهای اولیه پیروزی انقلاب اسلامی، کمیته دفاع شهری در نجف‌آباد به استعداد ۴۰ الی ۸۰ نفر شکل از نیروهای مردمی به صورت خودجوش با مسئولیت سید رضا اسماعیلیان و همت افرادی همچون شهید حسین پارسا،^{*} حسنعلی کمالی، مهدی یوسفی و ... در محل کتابخانه آیت‌الله حججی جنب مسجد حاج شیخ احمد در چهارراه بازار نجف‌آباد شکل گرفت. مأموریت این کمیته حفظ و حراست شهر و برقراری امنیت از طریق برخورد با عوامل طاغوتی و نیروهای وابسته به سازمان مجاهدین خلق، توده‌ای‌ها و ... بود.

در مرداد ماه سال ۱۳۵۸ مصادف با ماه مبارک رمضان کمیته دفاع شهری به سپاه تبدیل و سپاه نجف‌آباد در دانشسرای دخترانه شهر روبه‌روی سازمان آتشنشانی نجف‌آباد راه‌اندازی شد. بعد از مدتی سپاه به سازمان پیشاهنگی روبه‌روی فرمانداری نجف‌آباد و در نهایت به ساختمان شهید محلاتی که دیگر متعلق به خود سپاه بود، منتقل شد. فرماندهی سپاه نجف‌آباد را فتح‌الله معین به عهده داشت. ایشان بعداً فرمانده سپاه استان یزد شد و حجت‌الاسلام حسناتی فرماندهی سپاه نجف‌آباد را عهده‌دار شد. حسینعلی کمالی مسئولیت عملیات را به عهده گرفت، او بعد از مدتی از سپاه رفت و سید ناصر آیت جای او را در فرماندهی عملیات گرفت. محمود ایمانیان مسئول اطلاعات و عباسعلی امیرخانی^{**} معاون اطلاعات سپاه، مرتضی حجتی مسئولیت تبلیغات و محمدحسین حجتی معاون او شد. سید رضا اسماعیلیان که قبلاً فرمانده کمیته دفاع شهری بود، حالا مسئول تدارکات سپاه شده و غلامحسین صالحی معاون او بود. بعد از رفتن سیدرضا از سپاه، آقای صالحی مسئول تدارکات، غلامرضا محمدی و مهدی یوسفی هم به ترتیب مسئول آموزش، آقای منتظری مسئول نیروی انسانی، مهندس عبدالله مسئول امور مالی و تقی رجالی معاون او در این مسئولیت شد. با رفتن مهندس عبدالله از سپاه آقای رجالی مسئولیت امور مالی سپاه نجف‌آباد را به عهده گرفت.

*. شهید حسین پارسا فرزند مهدی ۱۸ تیرماه سال ۱۳۳۶ در نجف‌آباد اصفهان به دنیا آمد. در رشته مکانیک فوق‌دیپلم گرفت و مهرماه سال ۱۳۶۰ در جریان عملیات ثامن‌الائمه در منطقه فیاضیه آبادان بر اثر اصابت گلوله توپ به شهادت رسید.

** . شهید عباسعلی امیرخانی فرزند ابراهیم ۲ شهریورماه ۱۳۳۶ در نجف‌آباد اصفهان به دنیا آمد. در رشته برق فوق‌دیپلم گرفت و ۱۲ شهریورماه ۱۳۶۰ در منطقه فیاضیه آبادان به شهادت رسید.

نیروهای سپاه دیواندره به عنوان یکی از فعال‌ترین‌ها در زمینه اعزام‌های استان اصفهان به مناطق بحران مانند درگیری سال ۵۸ شهرکرد، درگیری بین دو کمیته در قهدریجان، درگیری سمیرم و شورش الله‌قلی، غائله گنبد، غائله کردستان و ... بودند. از اولین‌های نفرهای سپاه نجف‌آباد می‌توان به مصطفی ایزدی، غلامعباس کاظمیون، حسن اسماعیلی، احمد عبدالعظیمی، احمد عبدالعظیمی (استاد احمد)، محمدتقی افلاکیان،* مرحوم مرتضی ناصحی، محمود حری، حسنعلی کمالی، مهدی فروغی، حسینعلی نجفیان، مهدی قیصری، غلامرضا محمدی، محمدعلی منتظری، محسن منتظری، احمد قیصری، مرتضی قیصری، رجبعلی فاضل، محمدعلی فاضل، حیدر علی ملکی، شهید مرتضی مذب (مسعودی)**، تقی پوراسماعیل، علی پوراسماعیل، مصطفی شریعتی، محمدباقر شریعتی، محمدباقر الحبیبی، بخشعلی محمدی، علی محمدی، حبیب‌الله جمشیدیان، عباس جلالی، میردامادی، غلامرضا نظری و ... اشاره کرد.^{۵۴}

سپاه فریدن

پس از تأسیس و راه‌اندازی سپاه خوانسار و سروسامان پیدا کردن اوضاع آنجا، رضائیان در توافقی با سیدرحیم صفوی، مأموریت تشکیل سپاه فریدن را به عهده گرفت. راه‌اندازی سپاه در خوانسار، با مردمی مذهبی و دارای سوابق مبارزاتی، بسیار آسان‌تر از فریدن بود که در پیروزی انقلاب، سهم ده‌درصدی نیز نداشت. وسعت جغرافیایی فریدن، ۳۶۰ روستا را دربر می‌گرفت که زیرمجموعه شهرستان‌های کم‌برخورد چادگان، بوئین، میان‌دشت، فریدون‌شهر و پشت‌کوه بود که اکثراً عشایرنشین بوده و اقوام گوناگونی مانند گرجی‌زبان‌ها، لرها، فارس‌ها و ترک‌ها را دربر می‌گرفت و این امر، کار را برای سپاه سخت‌تر می‌کرد. در واقع اوضاع فریدن آمادۀ راه‌اندازی سپاه نبود، اما علی رضائیان با مدیریت، روابط عمومی بالا، حُسن برخورد، معاشرت و توانمندی، موفق به انجام این کار شد. او با همکاری استاد اصغر طاهرزاده، که کانون و محور مبارزات در فریدن بود و با سیدرحیم صفوی ارتباط داشت، سپاه فریدن را راه‌اندازی نمود. آنها

*. شهید محمدتقی افلاکیان فرزند غلامحسین ۲۷ تیرماه ۱۳۴۰ در نجف‌آباد اصفهان به دنیا آمد. ۱۸ تیرماه سال ۱۳۶۰ در محور آبادان - ماهشهر به شهادت رسید. محمدتقی عضو خانواده‌ای بود که دو فرزند دیگرش به نام‌های احمد و علی شهید شدند و دو فرزندش به‌نام‌های محمدرضا و مجتبی از جانبازان دفاع مقدس هستند.

** شهید مرتضی مذب (مسعودی) فرزند محمدعلی ۱ تیرماه ۱۳۳۱ در نجف‌آباد اصفهان متولد شد و ۲۳ تیرماه ۱۳۶۱ در جریان عملیات رمضان در شرق بصره بر اثر اصابت ترکش به بدن به شهادت رسید.

برای ساختمان سپاه، محل قبلی هلال احمر را در نظر گرفتند. پاسداران نیز، همان عناصر و شاگردان استاد طاهرزاده بودند؛ پانزده نفر از نیروهای فریدن و پانزده نفر از نیروهای نجف آباد که به آنجا اعزام شده بودند، یک گروه موقت هم از اردستان آمده بودند. اقدامات تبلیغاتی وسیعی باید انجام می‌گرفت و انقلاب اسلامی و اهداف بزرگ آن به مردم منطقه معرفی می‌شد که علی رضائیان با یک کیف کوچک دستی و یک جعبه، این کار را به تنهایی انجام داد.^{۵۵} لقمان رستگاری درباره شکل‌گیری سپاه در فریدن می‌گوید:

«فریدن، به لحاظ موقعیتی که داشت و وجود خوانین، یکی از شهرستان‌های حساس استان محسوب می‌شد. برای همین تأسیس سپاه در آن منطقه، امری ضروری به شمار می‌رفت. وقتی برای گرفتن حکم رفتیم، چون علی رضائیان نبود، با پیشنهاد ما حکم فرماندهی سپاه فریدن را به نام آقای نصرالله بیگی زدند. من مسئول آموزش، آقای نوریان مسئول تدارکات، آقای نجاری مسئول امور مالی و آقای نامدار هم مسئول اطلاعات شد.»^{۵۶}

نصرالله بیگی یکی از مأموریت‌هایشان در سپاه فریدن را یان‌گونه روایت می‌کند:

«در یکی از گشت‌ها با ماشین به روستای کوی گز رفتیم که البته در حوزه‌ی فریدن نبود. در روستا به خانه مرد سیدی رفتیم که آدم بسیار خوبی بود. او به محض دیدن ما شروع کرد به شکایت از ظلم و جنایت دو نفر از خوانین پرسش علیا و سفلی. آن‌ها مردم را از ده بیرون کرده بودند، قبرهایی حفر کرده و کنار هر قبری فشنگی گذاشته بودند و مردم را تهدید کرده بودند که اگر به روستا برگردید با همین گلوله کشته و داخل این قبرها دفت می‌شوید. با شنیدن ماجرا، تعدادی از نیروها را در پشت کوه مستقر کردیم و با گروه دیگری از نیروها به سراغ خان‌ها رفتیم. همه چفیه بسته، سوار ماشین جیپ رو باز شهباز سفیدی بودیم که از هلال احمر گرفته بودیم. بعد از کلی جستجو، یکی از آن‌ها را پیدا کردیم. او را سوار ماشین کردیم و دست بسته داخل دره‌ای نگه داشتیم. چون اسلحه کم داشتیم، نارنجکی دست [شهید] میرشفیعیان دادیم و گفتیم: مراقب او باش تا ما برگردیم و خودمان سراغ خان دوم رفتیم و او را هم گرفتیم. خانواده‌ی خان، اهالی را تحریک کردند که جلوی ما را بگیرند، اما ما کار خودمان را کردیم. نزدیک غروب بود که به دره رفتیم و هر دو را به داران بردیم. وقتی به داران رسیدیم چند میلی متر خاک روی سروصورتان نشسته بود. فردای آن روز آقای کروی زنگ زد و به علی رضائیان گفت: چرا این‌ها را گرفتید؛ اما به همان نام و نشان، پنج، شش روزی آن‌ها در سپاه میهمان ما بودند.»^{۵۷}

فریدن منطقه محرومی بود؛ چون فصل کشاورزی، کوتاه بود و مردم نمی‌توانستند از امکانات موجود

برای کشاورزی بهره ببرند. در نتیجه اکثر مردم فقیر بودند. از سوی دیگر خوانینی بودند که مردم از آن‌ها وحشت داشتند. یکی از مأموریت‌های سپاه، محرومیت‌زدایی و ریشه‌کنی فقر در منطقه بود. آیت خلیلی، درباره‌ی اقدامات سپاه برای محرومیت‌زدایی و برقراری امنیت در فریدن می‌گوید:

«اوایل انقلاب، سپاه آچار فرانسه‌ی نظام بود و هر کار به زمین‌مانده‌ای را انجام می‌داد. بعد از راه‌اندازی سپاه، چون فریدن از مناطق محروم بود، رفع محرومیت اولین قدمی بود که برداشته شد. برای این کار ما ارزاقی را که از طریق شرکت تعاونی، فرمانداری و وزارت کشور تأمین می‌شد، با دقت کافی به دست مردم می‌رساندیم. برای مقابله با تهدیدات بازماندگان نظام شاهنشاهی، مثل کدخداها و خان‌ها هم که از هر فرصتی برای عرض‌اندام استفاده می‌کردند، گشت زنی و پست‌های ایست و بازرسی راه می‌انداختیم. آن روزها سپاه و دادگاه انقلاب در یک نقطه متمرکز بودند و درواقع سپاه بازوی اجرایی دادگاه انقلاب بود و آنچه را از دادگاه انقلاب تکلیف می‌شد، انجام می‌داد، البته در کنار آن خدمات‌رسانی هم داشت؛ یعنی نه حکم مأموریتی از دادگاه انقلاب به زمین می‌ماند و نه کارهای خدمات‌رسانی به مردم در روستاها تعطیل می‌شد.»^{۵۸}

سپاه داران

به خاطر درگیری‌های قومی و قبیله‌ای که بین داران و فریدن به وجود آمده بود، دستور رسیده بود در داران هم سپاه تشکیل شود. علی رضائیلان و محمود نیل‌فروشان مسئول راه‌اندازی سپاه داران بودند. نیل‌فروشان در این باره می‌گوید:

«من و برادر علی شهر را گشتیم و ساختمان هلال احمر را برای استقرار سپاه انتخاب کردیم. آن موقع هنوز بسیج تشکیل نشده بود. بعد چند نفر از نیروهای را که با حزب جمهوری [اسلامی] همکاری می‌کردند، از طریق دوستانمان در حزب، فراخوانده و جذب سپاه کردیم. به این ترتیب سپاه داران شکل گرفت. البته امکانات زیادی نداشتیم؛ دارایی‌مان تنها یک جیب آهو بود که از خواسنار با خودمان آورده بودیم. تعداد ما کم و مأموریت‌ها زیاد بود. چون داران بسیار بزرگ بود و تعداد روستاها زیاد بود؛ چادگان، فریدون‌شهر، و بوئین‌میاندشت هم مراکز و بخش‌های زیرمجموعه ما بودند. ما باید در چند بخش فعالیت می‌کردیم که یکی از آنها کنترل قبایل بود. یکی دیگر از کارهای ما، مقابله با تبلیغات ضدانقلاب بود. گروهک چریک‌های فدایی خلق آنجا فعال بودند. چون منطقه، منطقه محرومی بود، این‌گونه تبلیغات و سیاه‌نمایی‌ها روی مردم اثر می‌کرد و گهگاه درگیری ایجاد می‌شد.»^{۵۹}

سپاه خمینی شهر

عزیزالله پورکاظم یکی از بنیان‌گزاران سپاه در خمینی شهر است. او شکل‌گیری سپاه خمینی شهر را این‌گونه روایت می‌کند:

«اردیبهشت سال ۵۸ که سپاه مصوب شد، با توجه به اینکه تعدادی از بچه‌های خمینی شهر مثل شهید مجیری و شهید حسن فاتحی از قبل انقلاب، ارتباطات خوبی با بچه‌های اصفهان داشتند، مجوز تشکیل سپاه در خمینی شهر را گرفتند. چون ما مکانی جهت استقرار نداشتیم، ساختمانی را که از رژیم گذشته به نام حزب رستاخیز باقی مانده بود و [در محبوحه انقلاب] نیروهای حکومت نظامی در آن مستقر بودند به عنوان ساختمان سپاه انتخاب کردیم.»^{۶۰}

سپاه مبارکه

مبارکه شهر دیگری از استان اصفهان بود که در آن شعبه‌ای از سپاه پاسداران تأسیس شد. قاسمعلی کریمی یکی از بنیان‌گذاران سپاه پاسداران در مبارکه بود. سپاه این شهرستان در ساختمانی که «روابط عمومی» نامیده می‌شد، راه‌اندازی شد؛ ساختمانی که سرِ فلکه بود و یک سالن بزرگ و چند اتاق کوچک داشت. در واقع زمانی که در اصفهان دفاع شهری راه افتاده بود، این کار در مبارکه نیز با تعداد بسیار اندکی اسلحه انجام شد. در ادامه سیدباقر هاشمی فرمانده سپاه شد؛ او از جمله افرادی بود که قبل از انقلاب در بیداری مردم منطقه، نقش مؤثری داشت. پس از آنکه سیدباقر هاشمی به عنوان نماینده مردم به مجلس رفت، آقای معتمدی فرمانده شد. در این دوره، مشکلاتی برای سپاه پیش آمد؛ در گوشه و کنار شهر بدخواهانی پیدا شد و اوضاع حسابی به هم ریخت. برای کنترل اوضاع، شهید علی رضائیان به عنوان فرمانده به سپاه مبارکه معرفی شد و بدون اغراق می‌توان گفت اگر ایشان نبود، سپاه مبارکه هم باقی نمی‌ماند، چون خیلی‌ها دنبال جمع کردن سپاه بودند. آقای رضائیان با مدیریت، اعتقاد و اخلاق، تمام مشکلات را حل کرد و بعد از آرام شدن اوضاع، سپاه مبارکه را به نیروهای خودش سپرد و رفت.^{۶۱}

سپاه شهرضا

در شهرضا هم عده‌ای معلم انقلابی کمیته دفاع شهری را راه انداخته بودند، همان‌ها با فرماندهی سیدمحسن صفوی سپاه را راه‌اندازی کردند. ولی الله همت در این باره می‌گوید:

«نیمه‌های اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ بود. ما روبه‌روی شهربانی قدیم با اخوی شهیدمان [محمد ابراهیم همت] دفاع شهری راه انداخته بودیم. ۴۵ نفر معلم بودیم که انجمن اسلامی معلمان

را در ساختمان فرمانداری در خیابان ۴۵ متری شهرضا راه انداخته بودیم. همان‌ها آمدیم و کمیته دفاع شهری را راه انداختیم. یک سری بازوبند سفید درست کردیم به نام کمیته دفاع شهری شهرضا و روی بازوهایمان بستیم تا مردم ما را بشناسند؛ چون همه با لباس شخصی بودیم و فرم نظامی نداشتیم. شهربانی و ژاندارمری تعطیل شده بود و تمام کارهایی را که به آن‌ها مربوط می‌شد ما انجام می‌دادیم تا اینکه یک روز یک نفر با موهای قرمز و یک کلت، که به کمرش بسته بود، داخل ساختمان کمیته شد و گفت: من سیدمحسن صفوی هستم. آقای طاهری من را به عنوان فرمانده سپاه شهرضا معرفی کرده است. با حکم ایشان [شهید سیدمحسن صفوی]، من اول سپاه دهقان و بعد اسفرجان را راه‌اندازی کردم؛ اسفرجان روستای بزرگی بود و از شرایط خاص فرهنگی برخوردار بود. در اسفرجان ساختمانی که متعلق به موتوربرق روستا بود و بعد از آمدن برق، بدون استفاده مانده بود، برای ساختمان سپاه انتخاب کردیم. من تنها بودم، اما به سرعت از خود اسفرجان افرادی دورم جمع شدند و در راه‌اندازی سپاه کمک کردند.^{۶۲}

محمدابراهیم، برادر ولی‌الله همت یکی دیگر از معلمان معلم جوان، خوش‌سیما و انقلابی شهرضائی بود که به واسطهٔ علاقه، به جرگه پاسداران درآمد. او در کوران حوادث ریز و درشتی که، بر اثر همراهی با انقلاب اسلامی، با آنها دست و پنجه نرم کرده بود، به یکی از فرماندهان مخلص، شجاع و شهیر ایران اسلامی تبدیل شد. وی در خاطراتش درباره راه‌اندازی سپاه شهرضا می‌گوید: «بهار سال ۱۳۵۸ بعد از اینکه قرار شد در شهرستان شهرضا سپاه پاسداران تشکیل شود، از آنجا که به فعالیت در این نهاد انقلابی علاقه زیادی داشتم، درخواستی برای انتقال به سپاه نوشتم و آن را به کارگزینی اداره کل آموزش و پرورش استان اصفهان فرستادم. خوشبختانه با این درخواست من موافقت شد و مرا به صورت مأمور در اختیار سپاه نوبنیاد شهرضا قرار دادند. در سپاه، عمده فعالیت‌هایم را روی امور فرهنگی و تبلیغاتی این نهاد متمرکز کردم. برای راه‌اندازی تشکیلات سپاه، نیاز به تدارکات آن‌چنانی نداشتیم. داخل شهر ساختمانی را مهیا کردیم و برای تجهیز آن، یک نفر از خانه‌اش گلیم آورد. یکی چراغ خوراک‌پزی والور آورد. دیگری تأمین لوازم التحریر را برعهده گرفت و به این ترتیب بود که سپاه شهرضا را سروسامان دادیم.»^{۶۳}

سپاه زرین‌شهر

در زین‌شهر اصفهان هم کمیته دفاع شهری به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تبدیل شد؛ شیرزاد صادقی در این باره:

«۱۴» شهریورماه سال ۵۸ بود که با چندتایی از دوستان باغبادریانی ما مثل نادعلی تُرکی، حاج علمدار امیری و حاج آقا [سیدحسین] هاشمی تصمیم گرفتیم سپاه لُنجان را راه بیندازیم و نیرو جذب کنیم. برای این کار به اصفهان رفتیم. آنجا آقای کوهکن هم تأکید کرد به خاطر مشکلاتی که کمیته زرین شهر پیدا کرده بود، حتماً باید جایش را به سپاه بدهد. همگی در مسجد انقلاب مسلح شدیم. تا حدی که می‌دانستیم بچه‌ها را توجیه کردیم و با یک نفر از سپاه اصفهان به نام میثم، که در واقع فرمانده ما بود، راهی فلاورجان شدیم. از آنجا هم هفت هشت نفر نیرو به ما اضافه شد و با مینی‌بوس به زرین شهر آمدیم. کمیته زرین شهر داخل حوزه علمیه بود و شیخ جعفری* مسئولیتش را به عهده داشت. چند وقتی را آنجا مستقر بودیم و بعد به ساختمانی رفتیم که در حال حاضر کانون بازنشستگان سپاه است.»^{۶۴}



نمونه‌ای از فعالیت‌های محرومیت‌زدایی سپاه در مناطق محروم استان و معرفی انقلاب اسلامی به مردم سال ۱۳۵۸

راه‌اندازی پادگان ۱۵ خرداد

مأموریت‌های واگذارشده به سپاه، به تدریج در ابعاد و اندازه‌های گوناگون، چهره خود را نشان می‌داد و آموزش نیروها را متناسب با این مأموریت‌ها، ضروری و لازم می‌ساخت. حال آنکه

* حجت‌الاسلام علی اصغر مرتضوی فر معروف به شیخ جعفری

سپاه مکان مشخصی برای آموزش، آماده‌سازی و اعزام نیروهایش در اختیار نداشت. با تلاش‌های سیدرحیم صفوی و همکاری ارتش، ساختمانی که برای ارتش ساخته شده بود، در اختیار نیروهای سپاه قرار گرفت و اولین مرکز آموزشی سپاه راه‌اندازی شد. با توافق ارتش برای واگذاری پادگان، نیروهای سپاه با دلگرمی بیشتری وارد بحث آموزش شدند. در امر آموزش یکی از آفت‌ها، آفت زمان بود و اگر در این امر کوتاهی و تعللی صورت می‌گرفت، برای مقابله با بحران‌ها دچار مشکل می‌شدیم. از سوی دیگر کمبود مربیان کارآزموده احساس می‌شد؛ بنابراین گزینش مربی از بین نیروهای انقلابی و متعهدی که آموزش دیده و سربازی رفته بودند، در دستور کار قرار گرفت. به این ترتیب نیروهای متعهد به انقلاب مثل جواد استکی، حبیب خلیفه سلطانی، احمد ادیب، احمد فضائلی، علیرضا تمیزی، حجازی، شمشیری و دیگران به فراخور حال، توان علمی، عملی و اطلاعاتی، کارشان را در پادگان ۱۵ خرداد شروع کردند. صیاد شیرازی نیز، به عنوان میانجی، نقشی مهم و مؤثر داشت. البته ارتشی‌ها ابتدا با «تحویل» موقت پادگان موافقت کرده بودند؛ اما در ادامه کار صیغه «موقت» از «توافق» برداشته شد. سپاه هم برنامه‌ریزی و امکانات لازم را برای شروع این فصل از بحران کاری، فراهم کرد. از شهرستان‌ها خواسته شد نیروهای مستعد، علاقه‌مند و باتجربه را برای دوره‌های آموزشی معرفی نمایند و این نیروها از کاشان، نجف‌آباد، شهرضا، سمیرم، زرین‌شهر، مبارکه و فریدن اعزام شدند. عملاً برای مقابله با ضدانقلاب در حوزه جنگ‌های پارتیزانی، چریک و ضدچریک، جنگ‌های خیابانی، عبور از موانع، جنگ‌های کوهستانی، عبور از کمین، ضدکمین و ... آموزش دیدند.^{۶۵} محمدرضا مرتضوی، از نیروهای آموزش دیده سپاه و یکی از مربیان آموزشی، در این باره می‌گوید:

«تا قبل از راه‌اندازی پادگان ۱۵ خرداد، چون ساختمان ساواک سابق (یا همان محل استقرار سپاه) یک ساختمان اداری بود، محوطه محدودی داشت و نیازهای نظامی را برآورده نمی‌کرد. در نتیجه سپاه هم مجبور بود نیروهایش را برای آموزش به تهران بفرستد که این کار هم برای نیرو و هم برای سازمان که سپاه بود، هزینه‌های زیادی دربر داشت. برای همین مسئولین تصمیم گرفتند برپا این کار محلی مناسب در اطراف شهر پیدا کنند تا اینکه دوستان خبر آوردند ساختمانی نوساز متعلق به ارتش وجود دارد که گزینه خوبی برای راه‌اندازی پادگان آموزشی ماست. از آنجاکه روز بازدید از پادگان، ۱۵ خردادماه بود، همه رأی دادند که نام پادگان تازه‌تأسیس را «پادگان ۱۵ خرداد» بگذارند. در اولین فرصت نیروهایی که در تهران آموزش دیده بودند، به عنوان مربی انتخاب شدند.

این کادرفنی و آموزش دیده باید طرح درس می دادند و نوع آموزش ها را مشخص می کردند. آقای خلیفه سلطانی به عنوان مسئول پادگان انتخاب شد. جواد استکی مسئول آموزش، احمد ادیب مسئول آموزش نظامی و چند نفر دیگر که از آموزش و تجربه کافی برخوردار بودند، بقیه پست ها را قبول کردند. ارتش هم بنا به درخواست ما سه نفر نیروی آموزشی به صورت مأموریتی به پادگان فرستاد که با نظارت برادر جواد استکی به نیروها آموزش می دادند. به این ترتیب زمانی که سپاه هیچ امکاناتی نداشت، آموزش عملی در پادگان ۱۵ خرداد شروع شد.^{۶۶}

شیخ احمد سالک، فرمانده وقت سپاه اصفهان، درمورد راه اندازی پادگان ۱۵ خرداد اینگونه صحبت می کند:

«پادگان ۱۵ خرداد، پادگان رنج‌های زمان شاه بود و ما برای آموزش نیروهایمان و مخصوصاً مأموریت‌های ویژه عملیاتی، نیاز مبرم به این پادگان داشتیم و دنبال یک رابط قوی و انقلابی بودیم که برای گرفتن این پادگان اقدام کند. در اولین قدم، نیاز به مکان آموزشی را در گروهی که تحت عنوان کردستان راه انداخته بودیم، مطرح کردیم. مسئول آن گروه من بودم و سایر اعضایش سرهنگ ریاحی، سید حسام هاشمی از ارتش، احمد فضائی و صیاد شیرازی، سید رحیم صفوی، سیدمرتضی صفوی که ایشان هم از طرف ارتش می آمد و تجربه خوبی از کردستان داشت. نظر صیاد شیرازی این بود که نیروها را برای آموزش به پادگان ارتش ببریم. من گفتم اینکه از امکانات ارتش استفاده کنیم، یک بخش از کار آموزشی است، اما ما به یک پادگان مستقل نیاز داریم که تداخل ارگانی در آن نباشد. ایشان کمی فکر کرد و گفت: یک هفته به من فرصت بدهید و دقیقاً سر یک هفته پادگان ۱۵ خرداد را به ما معرفی کرد. ما هم که نیاز مبرم و فوری به چنین مکانی داشتیم، فوراً موافقت کردیم. صیاد شیرازی بلافاصله آقای جزینی، مسئول اطلاعات ارتش، را به یک جلسه آورد و شرایط ما را برایش کاملاً توضیح داد، ایشان هم تسلیم شد و صورت جلسه تحویل پادگان به سپاه را امضا کرد. البته معلوم بود که از طرف تعدادی تحت فشار است. آقای پدر [ناصر مدیدیان] را رسماً به عنوان مسئول تدارکات پادگان معرفی کردیم و ایشان هم مقدمات راه اندازی پادگان را در دستور کار خودش قرار داد. یادم هست که برادران کریمیان، مرتضی صفوی، حبیب خلیفه سلطانی، جلال افشار، جواد سهیلی، جواد استکی و ... در این پادگان پایه آموزش را برنامه ریزی کردند و پادگان ۱۵ خرداد، محل تأمین نیروی مناطق همچون کردستان، سیستان و بلوچستان و دیگر نقاط بحرانی کشور شد.»^{۶۷}

ناصر مدیدیان، مسئول تجهیز و تدارکات پادگان ۱۵ خرداد، نیز در این باره می‌گوید:

«وقتی که پادگان در اختیار سپاه گذاشته شد، تقریباً نیمه‌کاره بود. آقای سالک، فرمانده سپاه، مأموریت داد که امکانات اولیه این پادگان مثل سیستم گرمایشی و سرمایشی و وسایل موردنیاز برای تجهیز آشپزخانه فراهم شود. اگر این پادگان آموزشی در اختیار سپاه نبود، آموزش و اعزام نیرو به کردستان و دیگر نقاط بحرانی کشور دچار اختلال می‌شد. همین‌که آموزش نیروها رو به اتمام بود، فرمان تاریخی حضرت امام صادر شد و این آمادگی نیروهای اصفهان از نعمات الهی بود که این نیروها بتوانند در مدت زمان کوتاهی خودشان را برای صحنه‌های عملیاتی آماده کنند و اعزام شوند. شاید ضدانقلاب این تصور را نمی‌کرد که رزمندگان اسلام، با این فوریت وارد کردستان شوند.»^{۶۸}

طبق قانون سپاه اصفهان، هر پاسداری در کمیته دفاع شهری، باید آموزش می‌دید. این دوره آموزشی سنگ محکی برای افراد بود. آموزش‌های این مرکز خاص، فشرده و برای مبارزه با چریک و ضدچریک طراحی شده بود. از آنجاکه بحران‌های زیادی برای انقلاب پیش‌بینی شده بود، همه چیز بسیار دقیق مطالعه و برنامه‌ریزی می‌شد. در همان زمان در سیستان و بلوچستان مشکلاتی پیش آمده بود و تعدادی از نیروهای اصفهانی در آنجا حضور داشتند. از سوی دیگر در گنبد و ترکمن صحرا نیز تعدادی از پاسداران اصفهان درگیر گروه‌های ضدانقلاب شده بودند و تعدادی از برادران اعزام شده به منطقه، تجربیات جنگی خود با ضدانقلاب را در اختیار این مرکز می‌گذاشتند که بررسی و ارزیابی می‌شد. این موارد معیار خوبی برای سنجش نیروهای اصفهانی بود. مرکز آموزش پادگان ۱۵ خرداد به محل آمیدی برای آموزش تکمیلی در نقاط بحران خیز تبدیل شده بود و سپاه اصفهان مأموریت‌های موفق خود را با تکیه به توان این مرکز آموزشی دنبال می‌کرد.^{۶۹} مدت آموزش نیروها، پانزده شبانه‌روز همراه با کلاس‌های عقیدتی و سیاسی بود. به طور قطع می‌توان ادعا کرد این‌گونه آموزش، آن هم در آغاز تشکیل و تأسیس نهاد سپاه در ماه‌های نخستین انقلاب، در هیچ‌یک از مراکز و پایگاه‌های سپاه در دیگر نقاط کشور وجود نداشت. آشنایی رحیم صفوی با عده‌ای از افسران مؤمن و انقلابی ارتش و استفاده از تجربیات نظامی آنها، در این موفقیت بسیار تأثیرگذار بود. او از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی با سرگرد صیاد شیرازی، سرگرد قاضی (مسئول آموزشی هوانیروز)، سرهنگ افشین (از نیروهای هوانیروز اصفهان) و ستوان یکم عباس بابایی (که آن زمان در هشتم شکاری بود) آشنا بود و در جلساتی با آنها شرکت می‌کرد و در آن جلسات بود که با سید حسام هاشمی (آن زمان سروان بود)، احمد دادبیین (ستوان دوم بود)، جناب سروان عطاءالله صالحی (که در حال حاضر سرلشکر

ارتش است) و سرگرد محمد کوششی (باجناق سردار صفوی) آشنا شد. در واقع آنها به همدیگر کمک می‌کردند.^{۶۰} علی شمشیری، یکی از مربیان پادگان ۱۵ خرداد، این‌گونه نقل روایت می‌کند:

«همه ما به دلیل ضرورت کار آموزشی و برای جلوگیری از خطرات احتمالی نظامی و چریکی دشمن، آموزش را اولویت کار سپاه می‌دانستیم و خوب معلوم بود که سپاه تازه تأسیس شده بود، جا و مکان مناسب که هیچ، اصلاً مکانی برای آموزش جهت‌دار نداشت. چون از شرایط معلوم بود که دشمنان بیکار نخواهند نشست و در همان اواخر اسفندماه ۱۳۵۷ و اوایل سال ۱۳۵۸ در کردستان آشوب شروع شده بود و ما نداشتن کادر آموزش دیده را نقص می‌دانستیم. چون واحد عملیات نیاز به کادر آموزشی دوره‌دیده داشت. پس اولویت اول ما کار آموزش و راه‌اندازی آن بود. آن موقع که تازه پادگان ۱۵ خرداد را از ارتش تحویل گرفته بودند، همه مسئولین اصلی سپاه مصمم شدند که در همین شرایط، کار آموزش را شروع کنند. کاری سخت اما شدنی بود.»^{۶۱}

عباس قهرائی، از نیروهایی که دوره‌های آموزشی سپاه اصفهان در پادگان ۱۵ خرداد را پشت سر گذاشته بود، درباره کادر آموزشی و نحوه آموزش نیروها می‌گوید:

«در پادگان ۱۵ خرداد برای ما، که عضو جدید سپاه محسوب می‌شدیم، یک دوره آموزشی گذاشتند. البته من قبلاً در پادگان لویزان تهران آموزش دیده بودم، اما برای عضویت در سپاه اصفهان باید این دوره آموزشی را هم می‌گذراندم. [شهید حبیب] خلیفه سلطانی در پادگان ۱۵ خرداد مسئول آموزش کلت کالیبر ۴۵ بود. آقای کوهی و آقای اخلاصی آموزش عقیدتی می‌دادند. شهید سلیمانی مسئول آموزش تاکتیک بود. آقای مصدق‌فر، مسئول آموزش پرش از خودرو در حال حرکت بود. آقای ضابط‌زاده در قسمت تدارکات پادگان بود. ضابط‌زاده بعدها در جبهه دارخوین با ماشین از روی پل مارنان پایین افتاد و شهید شد. آقای جواد استکی هم مربی آموزش پرش از روی موانع بود. من پرش از روی موانع را تهران یاد گرفته بودم، ولی وقتی به بالای موانع می‌رسیدم نمی‌توانستم رد بشوم، این را آقای استکی به خوبی به من آموزش داد. آقایان احمد و محمود ادیب هم بودند. در این دوره پانزده‌روزه، ما آموزش انفجار، تاکتیک، پرش از خودرو و سلاح را با این مربی‌ها دیدیم و بعد به سپاه داران اعزام شدیم.»^{۶۲}

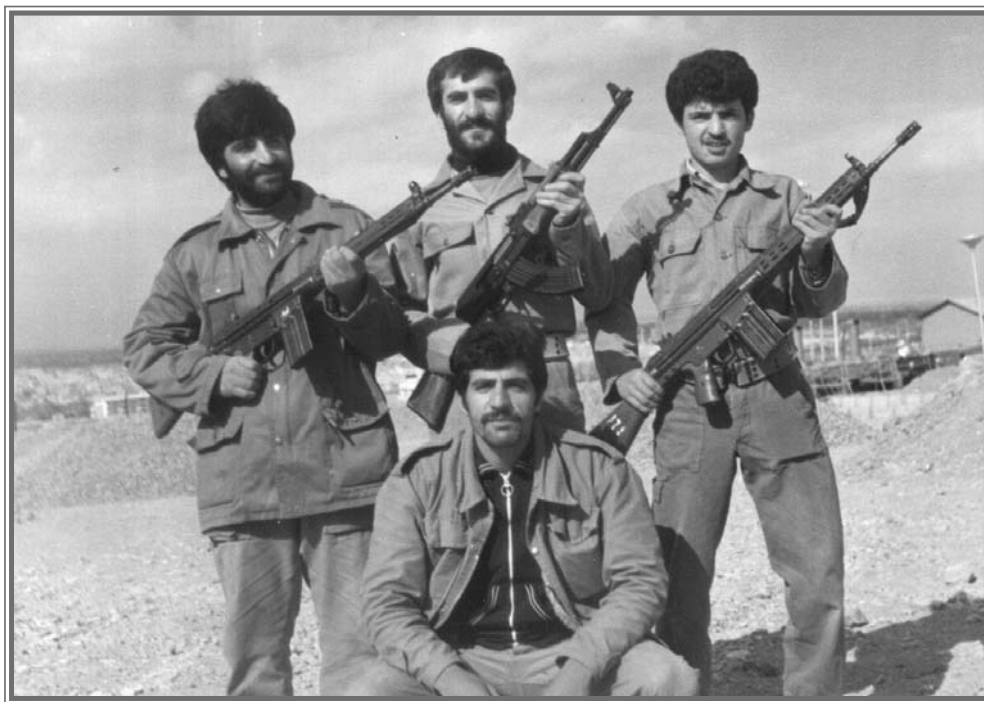
درمجموع می‌توان گفت شور و شعفی که در نیروهای اصفهانی به واسطه پیروزی انقلاب اسلامی ایجاد شده بود، با در اختیار گرفتن پادگان ۱۵ خرداد و طراحی و انجام آموزش‌های نظامی، چندین برابر شد. تمرینات گسترده و فشرده، این نیروها را برای روزهای سخت در پیش رو آماده‌تر و مصمم‌تر از قبل می‌کرد.



پادگان آموزشی ۱۵ خرداد اصفهان - ایستاده از سمت راست: حسین زاده، حسین بیات، علی شمشیری و اخلاصی. نشسته از سمت راست: شهید مهدی سلیمان پور و محسن اسماعیلی



پادگان ۱۵ خرداد اصفهان
از سمت راست: حسین سیرانی، اخلاصی، علی شمشیری، حسین زاده، سید علی بنی لوحی، محسن اسماعیلی، علیرضا تمیزی، مسجدی و شفیع زاده



تعدادی از مربیان پادگان آموزشی ۱۵ خرداد اصفهان
ایستاده از سمت راست: محسن اسماعیلی، حسین زاده و اصغر مصدق فر
نفر نشسته: جواد استکی



یکی از نیروهای سپاه در حال آموزش راپل

سپاه و بحران‌های پیش‌رو

نخستین سال پیروزی انقلاب اسلامی برای تمام کسانی که در راه امام گام برمی‌داشتند، با کوشش و مجاهدت بسیاری همراه بود؛ چراکه ناآرامی‌های داخلی در بسیاری از نقاط مرزی و برخی مناطق مرکزی مانند استان اصفهان وجود داشت و سپاه موظف بود با آنها برخورد کند. بیشتر این بحران‌ها توسط گروه‌های کمونیستی و مجاهدین خلق (منافقین) سازماندهی و هدایت می‌شد. نیروهای منافقین، حزب توده و ... با تراکت و روزنامه در میدان انقلاب و چهارباغ اصفهان ایستاده و با مردم بحث می‌کردند و وقتی نیروهای انقلابی برای مقابله با آنها می‌رفتند، درگیری به وجود می‌آمد؛ درگیری‌ها گاه لفظی و گاه فیزیکی بود، چون آنها از سلاح سرد استفاده می‌کردند. در شهرستان‌ها هم به گونه‌ای دیگر بود؛ مثلاً در شهر بروجن ضدانقلاب حتی وارد فاز نظامی و درگیری مسلحانه شد. دامنه این اغتشاش به سرعت به سمیرم و منطقه‌ای به نام «پادنا»^{*} کشیده شد و سپاه اصفهان از طرف مرکز، مأمور حل این بحران شد. البته در این دوره، نیروهای سپاه اصفهان و سایر شهرهای استان علاوه بر مأموریت‌های منطقه‌ای، در مناطق بحرانی دیگر مانند سیستان و بلوچستان، خوزستان، گنبد، کرمانشاه، کردستان و آذربایجان غربی نیز نقش مؤثر و تعیین‌کننده‌ای داشتند.

با پیروزی انقلاب و رشد آزادی‌های سیاسی، که به برکت انقلاب اسلامی به وجود آمده بود، سازمان‌های به اصطلاح خلقی نظیر مجاهدین و فدایی با بیان شعارهای مردم‌فریب، به جذب نیروهای جوان و انقلابی می‌پرداختند. آنها برای رسیدن به مقاصد و اهداف خود در همان ماه‌های نخست پیروزی انقلاب، در مناطق گوناگون ایران به بهانه‌های مختلف دست به آشوب و بلوا می‌زدند و اعتصابات را نیز در کارخانه‌ها راه‌اندازی می‌کردند. در اصفهان نیز این گروه‌ها مشغول چنین فعالیت‌هایی بودند. برای مثال گروهک منافقین با تصرف ساختمانی در چهارراه فلسطین، که جزو اموال اوقاف بود، دفتر سازمان را تشکیل دادند و کمیته‌های مختلفی را اعم از سیاسی، فرهنگی و نظامی به راه انداختند و با جذب جوانان و چاپ روزنامه، کتاب و نشریه به تبلیغ برنامه‌های خود پرداختند. رهبران سازمان به این جوانان گوشزد کرده بودند که حتی اگر کسی به شما اهانت کرد و ناسزا گفت، واکنشی نشان ندهید. منافقین حتی ساختمان‌های اداری را تصرف کرده و اموال آنها را به خانه‌های تیمی خود منتقل کرده بودند. یکی دیگر از

^{*} پادنا منطقه‌ای کوهستانی و سرسبز در شهرستان سمیرم است. این منطقه به این دلیل پادنا نام گرفته است که در دامنه کوه دنا واقع شده است.

گروه‌های چپ که همسو با منافقین فعالیت می‌کرد، سازمان چریک‌های فدایی خلق بود. این سازمان نیز با تأسیس دفاتر خود در نقاط مختلف شهر، دست به توطئه می‌زد. از آنجاکه در اطراف شهر اصفهان کارخانه‌های گوناگون دولتی و خصوصی وجود داشت و عمدتاً قشر کارگر، ساکنان شهرک‌های حومه شهر بودند، هواداران و نیروهای این سازمان با نفوذ در میان کارگران کارخانه‌ها و با طرح شعارهای فریبنده، از وجود این نیروهای زحمتکش در رسیدن به اهداف خود سوءاستفاده می‌کردند. یکی از کارخانه‌هایی که دائماً مورد سوءاستفاده این سازمان قرار می‌گرفت، ذوب‌آهن اصفهان بود. نیروها و هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق و عوامل نفوذی آنها در میان کارگران، تقریباً هر هفته یک تظاهرات کارگری در مقابل استانداری شهر به راه می‌انداختند و با طرح شعارها و سخنرانی‌های فریبنده‌ای چون «نان، مسکن، آزادی» و «کمی حقوق کارگران»، دیگر کارگران کارخانه‌ها را به اعتصاب و راهپیمایی دعوت می‌کردند و بدین صورت ناامنی و شورش در شهر به وجود می‌آوردند. گروه دیگری که در آن ایام در آشوب‌های اطراف اصفهان دخیل بود، نیروها و هواداران مهدی هاشمی معروف به «باند هاشمی» بودند. این باند با جمع‌آوری اسلحه و مهمات در شهرستان قهدریجان، کمیته‌ای را تشکیل داده بودند که به خاطر اختلافات درونی، به جان یکدیگر افتاده بودند و با تیراندازی به هم، چند روزی اغتشاش و ناامنی در آن منطقه به وجود آورده بودند. زمانی که خبر درگیری و زدوخورد آنها به نیروهای سپاه رسید، رحیم صفوی، که فرمانده عملیات بود، با صد نفر از نیروهای سپاه اصفهان به قهدریجان رفتند. وقتی به آنجا رسیدند، افراد مسلح در پشت بام خانه‌های مردم سنگر گرفته بودند و به شدت به هم شلیک می‌کردند. صفوی به یکی از این بام‌ها رفت و با بلندگوی دستی خود را معرفی کرد و خطاب به آنها گفت: ما تمام قهدریجان را محاصره کرده‌ایم، دست از تیراندازی بردارید، اسلحه خود را تحویل بدهید و به خانه‌های خود برگردید. آنها وقتی این تهدید را جدی دیدند، ترسیدند و تیراندازی را قطع کردند.^{*} سرانجام کمیته قهدریجان منحل شد و تعدادی از سلاح‌های آنها جمع‌آوری گردید، ولی آنها مقداری از سلاح‌ها را مخفی کردند که بعدها در فعالیت و اقدامات باند مهدی هاشمی^{**} به کار گرفته شد.^{۷۳}

* در حادثه درگیری بین دو کمیته در قهدریجان یک نفر به نام مرتضی معینی به شهادت رسیده بود که تاریخ شهادت ایشان ۱۳۵۸/۱۰/۸ است.

** سید مهدی هاشمی که بود؟ ورود سید مهدی هاشمی برادر داماد آیت‌الله منتظری به قم همزمان با آغاز نهضت روحانیت و اوج گیری آن در سال ۱۳۴۲ بود. وی که از همان دوران طلبگی وارد عرصه مبارزه با رژیم پهلوی شده بود، در سال ۱۳۴۶ به اتهام تکثیر و پخش اعلامیه توسط ساواک دستگیر و پس از سپردن تعهد از زندان آزاد گردید

و به خدمت سربازی در منطقه جهرم اعزام شد. در این دوره ساواک وی را از طریق اداره اطلاعات ارتش به همکاری دعوت کرد و او سمت دادرسی را در آن مرکز به عهده گرفت. (داستان یک مرداب، محمدرضا سربانندی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵، ص ۱۷) در همین دوره او در سخنرانی‌اش به عنوان نماینده سربازان جشن سردوشی از شاه و انقلاب سفید تعریف و تمجید کرد (بن‌بست، مهدی هاشمی رویکرد سیاسی به حوزه علمیه قم، جلد ۴، اداره کل اطلاعات اصفهان، ص ۷۸) هاشمی پس از پایان سربازی با تأثیرپذیری از افکار گروه‌های مبارز چریکی عمدتاً تفکر چپ فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی خود را در قه‌دریجان اصفهان را مرعوب خود ساخت و در مسیر خود علاوه بر فعالیت‌های تبلیغی از برخوردهای فیزیکی و اعمال خشونت ضرب و شتم و قتل عناصر مخالف واهمه‌ای نداشت. در این زمان مهدی هاشمی پایه‌گذار جریانی شد که به علت برداشت‌های سطحی از اسلام و عدم دسترسی به مفاهیم ژرف آن و اهتمام به مطالعه و کنکاش مباحث غیر اسلامی و نگذراندن مراحل علمی و عملی لازم برای فهم مفاهیم اسلامی دچار انحراف شدند. علاوه بر موارد ذکر شده عوامل نفسانی مانند غرور، عجب، خودمحوری و استبداد به رأی، اجتهاد به رأی، عطش نوگرایی و عدم داشتن چارچوب فکری درست در ایجاد انحرافات فکری و عقیدتی وی و طرفدارانش بسیار مؤثر بود. عملکرد و سخنان انحرافی مهدی هاشمی همچنین مشخص شدن تعارض بسیاری از سخنان وی با مفاهیم اصیل دینی و اصول تشیع، علما و روحانیون منطقه را به مقابله با این جریان فکری واداشت تا جایی که آیت‌الله شمس‌آبادی برای روشنگری و مقابله فکری با این جریان منحرف، قربانی توطئه آنها شد و در سال ۱۳۵۵ توسط باند مهدی هاشمی که بعدها به گروه هدفی‌ها معروف شدند کشته شد. (بن‌بست، مهدی هاشمی مظهر خشونت، جلد ۳، اداره کل اطلاعات اصفهان، ص ۱۷ و ۴۵) از عواملی که می‌توان در کشته شدن شمس‌آبادی توسط گروه هدفی‌ها (باند مهدی هاشمی) به بیان آن پرداخت موضع‌گیری شدید مرحوم شمس‌آبادی درباره کتاب شهید جاوید است. از آنجایی که در استان اصفهان باند مهدی هاشمی از موافقان کتاب شهید جاوید و آیت‌الله شمس‌آبادی از مخالفان کتاب و البته از منتقدین رفتارها و موضع‌گیری‌های خودسرانه باند مهدی هاشمی بود. آیت‌الله شمس‌آبادی هدف ترور این باند قرار گرفت و این مسئله‌ای بود که در اعترافات سید مهدی هاشمی و همکارانش در سال ۱۳۵۶ در مطبوعات آن زمان مطرح شد. (جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی - سیاسی ایران (۱۳۵۷-۱۳۲۰) تهران، مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر، ۱۳۸۰، صص ۳۷۶ و ۳۷۷) در سال ۱۳۵۵ با وجود همه تلاش‌ها و همکاری‌های مهدی هاشمی با مأمورین ساواک او پس از چند جلسه محاکمه دادگاه به سه بار اعدام محکوم شد. (بن‌بست، مهدی هاشمی مظهر خشونت، جلد ۳، اداره کل اطلاعات اصفهان، ص ۱۰۱) او از داخل زندان سعی کرد با نامه نگاری با علما خودش را از اتهام قتل میرا و زندانی سیاسی جا بزند، اما حضرت امام فرمودند «او قاتل است نه زندانی سیاسی» (شهید حجت‌الاسلام محمد منتظری، یاران امام به روایت اسناد ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۵، ص ۳۰۸)

با پیروزی انقلاب اسلامی مهدی هاشمی به رغم این که مجرم شناخته شد، با باز شدن در زندان‌ها، از بند اسارت نجات پیدا کرد و در پناه حمایت‌های آیت‌الله منتظری مسئولیت واحد نهضت‌های آزادی‌بخش سپاه را احراز کرد؛ اما با توجه به افکار و گرایش‌های انحرافی‌اش با جذب افراد واخورده شهرها و روستاهای مختلف، گروهی را به نام گروه ضربت در قه‌دریجان اصفهان سازماندهی کرد و با استفاده از موقعیت بیت آیت‌الله منتظری حرکات مشکوکی را برای بست و گسترش دایره قدرت خود آغاز کرد. (داستان یک مرداب، محمد رضا سربانندی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵، ص ۱۸) هاشمی با استفاده از موقعیت و امکانات سپاه دست به اقدامات خودسرانه‌ای زد که از جمله آن می‌توان به اختفای مقادیر زیادی اسلحه، شبکه سرقت اسناد از ادارات، به انحراف کشاندن جوانان مسلمان سازماندهی و رهبری گروه‌های متعدد ترور و آدم‌ربایی ایجاد اختلاف در میان پاسداران و انتشار شایعات از طریق شب‌نامه علیه مسئولان نظام نام برد. (جریان شناسی سیاسی در ایران، علی دارابی، تهران، سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، چاپ ۵، ۱۳۸۹، ص ۴۶۷) مهدی هاشمی با حمایت ویژه آیت‌الله منتظری توانست ابتدا به عضویت در شورای فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآید و پس از چندی از رهبران نهضت آزادی‌بخش سپاه شود. (بن‌بست، مهدی هاشمی مظهر خشونت، جلد ۳، اداره کل اطلاعات اصفهان، ص ۱۳۴) او می‌خواست با نفوذ در ارکان نظام زمینه را برای تصاحب قدرت به وجود آورد و در این رابطه به راحتی دست به حذف فیزیکی مخالفان خود می‌زد. یکی از مهم‌ترین قتل‌های مهم باند مهدی هاشمی که در همین زمینه به وقوع پیوست، به شهادت رساندن مهندس بحرینان مسئول یکی از کمیته‌های اصفهان بود. مهندس امیر عباس بحرینان از جمله افرادی بود که به دلیل شناخت

در شهر بروجن در نزدیکی اصفهان (که اکنون جزو استان چهارمحال و بختیاری است)، گروه‌های ضدانقلاب گرد آیت‌الله زاده، امام جمعه شهر، جمع شده و حتی وارد فاز نظامی و درگیری مسلحانه هم شده بودند. نیروهای سپاه اصفهان از طرف مرکز مأمور حل بحران شدند. این نیروها برای حل مسئله، در بیت آیت‌الله زاده نفوذ کردند. حضرت آیت‌الله یزدی هم به نمایندگی از مرکز، عازم بروجن شدند و با برخورد قوی ایشان، قضیه مهار شد.^{۷۴}

ماهیت باندهای مهدی هاشمی و مخالفت با دیدگاه‌های او به دستور خود او پانزدهم دی ماه ۱۳۵۸ هنگام عزیمت به محل کارش ترور و به شهادت رسید. (خاطرات آیت‌الله مهدوی‌کنی، تدوین غلامرضا خواجه سروی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ ۲، ۱۳۸۵، صص ۱۳۲ و ۱۳۳)

سپاه قه‌دیریجان بر خلاف ضوابط تشکیل شده بود و تلاش‌های مکرر فرماندهی سپاه برای انحلال آن به جایی نرسیده بود. در حالی که وجود این گروه مسلح عملاً قه‌دیریجان را از سلطه دولت خارج ساخته و مأمین فراریان گروه مهدی هاشمی قرار داده بود. حال آن که تلاش برای تأسیس و راه اندازی این سپاه خودمختار و ایجاد درگیری با کمیته آن محل منجر به کشته و زخمی شدن تعدادی شده بود. بعد از درخواست آقای ری شهری از حضرت امام برای انحلال این سپاه و گزینش مجدد نیروهای آن، ایشان به محسن رضایی، فرمانده کل سپاه پیام دادند که سپاه لنجان باید منحل اعلام شود. هواداران مهدی هاشمی برای جلوگیری از اجرای فرمان حضرت امام سعی کردند با تحریک عده‌ای از خانواده شهدا و مردم مانع این اقدام شوند، اما این کار انجام شد. سرانجام مهدی هاشمی و همدستانش ۳۰ مهرماه ۱۳۶۵ در رابطه با کشف یک خانه تیمی بازداشت و پس از انجام تحقیقات لازم در دادگاه ویژه روحانیت محاکمه و حکم اعدام وی صادر و به مرحله اجرا گذاشته شد. (بن‌بست، مهدی هاشمی مظهر خشونت، جلد ۳، اداره کل اطلاعات اصفهان، صص ۱۸۳ و ۱۸۴)

شماره ۱۰۴۷
تاریخ ۱۳۵۸/۶/۳۰
پیوست



بسمه تعالی

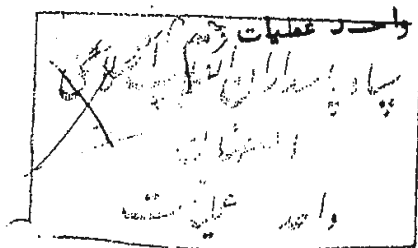
از: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان
به: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مرکز
موضوع: تعداد نفراتی که از سپاه پاسداران جهت مأموریت
به استانها اعزام شده اند.

اعزام یکصد و ده نفر به منطقه خوزستان که این نیروها
بعد از اتمام مأموریت به اصفهان بازگشتند.

اعزام بیست و پنج نفر به سیستان و بلوچستان.

اعزام سیصد و بیست نفر به منطقه زنجان - مهاباد.

اعزام پنجاه نفر به منطقه بروجین
سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان



اعزام نیروهای سپاه اصفهان برای مقابله با بحرانهای خوزستان، سیستان و بلوچستان، کردستان و بروجین

سرکشی خان‌های قشقایی در سمیرم

سمیرم منطقه‌ای است کوهستانی که از لحاظ بافت عشایری در حوزه اقتدار قشقایی قرار داشت و از لحاظ مالکیت ارضی هم تا پیش از دوره رضاشاه و ماجرای تعویض املاک، بخشی از املاک خوانین قشقایی محسوب می‌شد.^{۷۵} خسروخان و الله‌قلی خان جهانگیری از خوانین قشقایی بودند که بعد از انقلاب این منطقه را دچار بحران کرده و بخشی از نیرو و توان سپاه اصفهان و شهرستان‌های مجاور را به خود مشغول کردند. خانواده الله‌قلی خان قشقایی نیز جزو عمده مالکان وردشت سمیرم بودند. آنها علاوه بر سمیرم، در جنوب ایران، در نورآباد و ممسنی هم مراتع زیادی داشتند. این خانواده در زمره زورگویان منطقه و از قاقاچیان بزرگ اسلحه در زمان شاه محسوب می‌شدند. الله‌قلی که فردی تحصیل‌کرده بود و لیسانس حقوق از دانشگاه اصفهان داشت، در سال ۱۳۵۲ در منطقه وردشت به سازماندهی جنبشی دهقانی مشغول شد؛ اما طرح او افشا شد و مهرماه سال ۱۳۵۲ دستگیر و به پانزده سال زندان محکوم گشت. بعدها در جریان انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ از زندان آزاد گردید. سرنگونی رژیم شاهنشاهی اوضاع جامعه را تغییر داده بود و عشایر نیز از این تغییرات بی‌بهره نمانده بودند. برچیده شدن بساط ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، قدرت خان‌های منطقه را خدشه‌دار کرده بود و امثال الله‌قلی خان جهانگیری نمی‌توانستند از روابط و مناسبات خان‌خانی گذشته بگذرند؛ چراکه صاحب املاک فراوانی بودند.

اواخر اسفندماه ۱۳۵۷، گروه الله‌قلی با هدف پیوند فعالیت‌های آشوب طلبانه خود با اشار مسلح‌گردد و گروهک‌های ضدانقلابی کردستان، برای شرکت در درگیری‌های آن منطقه، همراه پنج نفر از اعضای شورای خود به کردستان رفتند. آنها ابتدا به بانه و سردشت رفتند. ایشان در بانه با گروهی از دوستان الله‌قلی، از اعضای گروهک کومله و حزب دمکرات، دیدار کردند. سپس به سنندج رفته و تا آخرین روز درگیری‌های این شهر و آمدن آیت الله طالقانی به آنجا و مذاکره و اعلام آتش‌بس، در کنار شورشیان ماندند.

الله‌قلی خان در سال ۱۳۵۸، بعد از چند جلسه صحبت با عطا و ایرج کشکولی (از اعضا و بنیان‌گذاران حزب رنجبران)، فریبرز نجفی (عضو اتحادیه کمونیست‌ها)، بیژن جزنی (از گروه فدائیان خلق) و تعداد دیگری از اعضای سازمان‌ها و عناصر سیاسی جنوب، اتحادیه «زحمت‌کشان دنا» را راه‌اندازی کردند؛ اما این اتحادیه دوام چندانی نداشت و پس از مدتی از هم پاشیده شد. الله‌قلی خان در اواخر زمستان ۱۳۵۸ دوباره به کردستان رفت و تا اواخر اردیبهشت‌ماه

۱۳۵۹ در آنجا اقامت داشت. بعد از آن همراه دوستان و یارانش به جناح چریک‌های فدایی خلق اکثریت ملحق شد تا حمایت از آنها را تجربه کند. در این دوره، درحالی‌که خودش و پدرش از خوانین منطقه بودند، به ظاهر موضع ضد خان گرفت و به این بهانه درگیری‌هایی را در منطقه به وجود آورد و اموال و دارایی برخی خوانین قشقایی مانند طایفه بهرام کیخایی را، که از قبل با آنها اختلاف داشت، مصادره کرد. او بعد از اینکه از هواداری سازمان اکثریت، بهره‌ای عایدش نشد، به سازمان مجاهدین خلق پیوست و در جانب داری و حمایت از آنها گفت:

«خانه هر فرد دهقان و چادر هر عشایر از فارس و اصفهان و کهگیلویه و چهارمحال بختیاری باید به صورت خانه امنی برای مجاهدین و مبارزین مسلح خلق درآید. امروز حمایت از مجاهدین خلق و کمک به چریک‌های مسلح این سازمان و دیگر هم‌زمانش در شهرها و روستاهای ایران، وظیفه هر فردی است که خود را متعلق به این آب و خاک می‌داند.»*

الله‌قلی جهانگیری و تعدادی از همراهانش پس از مدتی تعقیب و گریز و درگیری با نظام، شامگاه روز دوشنبه بیست و چهارم بهمن ماه ۱۳۶۲، در کوه حاجیلو در منطقه کلاه قاضی اصفهان، کشته شدند.^{۷۶} با کشته شدن او، غائله سمیرم هم خاتمه پیدا کرد.

محمدرضا رحمتی، یکی از نیروهای شهرضایی درگیر در حوادث سمیرم، در این باره می‌گوید: «رهبری عشایر درگیر با نظام در سمیرم و منطقه مهرگرد** و از این دست مناطق را الله‌قلی به عهده داشت که دارای تفکرات مارکسیستی نیز بود. الله‌قلی بعد از پیروزی انقلاب وارد منطقه شد و در محل امام‌زاده شاهرضا،*** به مردم وعده داد که با خوانین منطقه، درگیر خواهد شد. بعد از آن [از آن] درگیری‌هایی بین او و طرفدارانش با نیروهای طرفدار خوانین به وجود آمد. یکی از واحدهایی که برای مقابله با این آشوب به منطقه اعزام شد، واحدی از سپاه شاهرضا بود که نیروهای آن به منطقه آشنایی و نزدیکی داشتند. ما در شهر و اطراف آن در مناطق عشایرنشین، گشت داشتیم و سرکشی می‌کردیم. پاسگاه‌هایی در منطقه زده شد و تعدادی از نیروها و سران دو طرف را هم دستگیر کردیم. عده‌ای از عشایر هم جذب سپاه شدند.»^{۷۷}

بدون شک می‌توان گفت عامل فتنه در سمیرم، الله‌قلی خان قشقایی بود. عشایر منطقه

* نامه الله‌قلی خان خطاب به مجاهدین خلق (منافقین)، ضمیمه مقاله الله‌قلی خان جهانگیری چه کسی بود؟ WWW.iranian-fedaii.de

** روستایی از توابع بخش مرکزی شهرستان سمیرم است که در ۲۰ کیلومتری شمال سمیرم قرار دارد.

*** مقبره جعفر بن موسی کاظم معروف به امام‌زاده شاهرضا در شمال شهرستان شاهرضا قرار دارد. بنا به روایتی ایشان یکی از برادران امام رضا (ع) است. شهید حاج محمدابراهیم همت، سردار بزرگ دفاع مقدس، هم در این مکان دفن شده است.

با ناآگاهی هنوز او را به عنوان خان قبول داشته و جرئت مخالفت با او را نداشتند. او در تمام منطقه سمیرم اعمال قدرت می‌کرد، اما مرکزیت آشوب در پادنا بود، زیرا منطقه‌ای صعب‌العبور بود. در طرف مقابل، ناصرخان قشقایی با نظام کنار آمده بود. الله‌قلی هم بیشتر از این موضوع ناراحت بود و قصد داشت به ناصرخان ثابت کند که نمی‌گذارد انقلاب اسلامی در این منطقه پا بگیرد. سرانجام پس از چندین سال، او و نیروهایش بعد از ۲۳ روز راهپیمایی در ارتفاعات، تا نزدیک پادگان غدیر و زاغه مهمات ارتش، پیشروی و ارتفاعات را سنگربندی کرده بودند. همچنین با سایر گروهک‌ها مانند منافقین و چریک‌های فدائی ائتلاف کرده بودند تا زاغه مهمات ارتش، سیلو، پادگان غدیر و تصفیه‌خانه آب را از بین ببرند؛ چراکه تصفیه‌خانه برای اصفهان اهمیت داشت. شبی که نیروهای الله‌قلی برای شناسایی آمده بودند، با گشتی‌های پادگان غدیر درگیر شدند. عملیات نیروهای سپاه ساعت ۱:۳۰ بامداد شروع شد. نیروها به چند گروه تقسیم شده و به طرف مقر الله‌قلی، که از قبل شناسایی شده بود، حرکت کردند. بعد از ۱۴-۱۰ ساعت درگیری، یکی دو نفر از آنها زنده دستگیر و بقیه کشته شدند، از جمله الله‌قلی خان. بعد از کشته شدن او، دست گروهک‌ها از اصفهان کوتاه شد؛ چراکه نیروهایشان دستگیر شده بودند و دیگر کسی را نداشتند.^{۷۸} اصغر براتی درباره الله‌قلی خان و غائله سمیرم می‌گوید:

«الله‌قلی بسیار شرارت می‌کرد و اگر کسی هم با سپاه همکاری می‌کرد، به شدت با او برخورد می‌کرد. مثلاً یکی از بستگانش [اسماعیل جهانگیری، پسرعموی الله‌قلی] اطلاعاتی درباره او به سپاه داده بود. الله‌قلی به منزلش رفته و جلوی اعضای خانواده‌اش او را با اسلحه کشته بود. برای همین هیچ‌کس جرئت نمی‌کرد با سپاه همکاری کند. ما یک تیمی قرار داده بودیم که او را دنبال کند. البته [شهید علی] رضائیان، بچه‌های پادگان غدیر (۱۵ خرداد) و آقای عباسیان هم از اصفهان دنبال این کار بودند. وقتی منطقه سمیرم برای الله‌قلی ناامن شد، به کوه‌های اطراف پناه برده و آنجا مخفی شده بود. سپاه سمیرم با اینکه جریان را پیگیری می‌کرد، اما نتوانست هیچ سرخنی به دست آورد و بچه‌های عملیات سپاه اصفهان زودتر از آنها به نتیجه رسیده، او را پیدا کرده و به هلاکت رساندند. وقتی به اهالی سمیرم خبر دادیم که الله‌قلی کشته شده، باورشان نمی‌شد. حتی جنازه‌اش را هم نشانشان دادیم، اما باز هم باورشان نمی‌شد. مادرش می‌گفت کسی نمی‌تواند پسر من را بکشد. در هر صورت سپاه اصفهان توانست دوباره امنیت را به آن منطقه بازگرداند.»^{۷۹}

خسروخان یکی از خان‌های قشقایی که در جریان ناآرامی‌های دهه ۲۰ و ۳۰ وارد مبارزه مسلحانه علیه نظام شده بود، بعد از ۲۵ سال و در واپسین نفس‌های حکومت پهلوی، از اروپا به ایران برگشت. سیدرحیم صفوی پیرامون چگونگی بحران ایجاد شده توسط خسروخان چنین می‌گوید:

«سال ۱۳۵۸، با یک جیب آهو به اتفاق چند نفر از پاسداران سپاه اصفهان به سمیرم رفتم و در اردوگاه خسروخان قشقایی با او گفت‌وگو کردم. خسروخان قشقایی می‌گفت: سابقه مبارزات من با شاهنشاه، از نخست‌وزیر شما [مهندس بازرگان] بیشتر است. در اینجا دولتی تشکیل داده‌ام و اینها تفنگچی‌هایم هستند. من خودم اینجا محاکمه کرده و مجازات می‌کنم. اینجا فغانید و پیدایتان نشود که خودم امنیت را برقرار می‌کنم. در آنجا حداقل ۲۰۰ نفر تفنگچی دیدیم که یک نفر را خوابانده و مشغول چوب و فلک او بودند، اما ما چند نفر [محدود] بودیم و کاری از دستان برفی آمد.»^{۸۰}

شیخ احمد سالک نیز درباره یاغی‌گری و بحران‌آفرینی خسروخان قشقایی چنین روایت می‌کند:

«یک شب ساعت ۱۲، خسروخان قشقایی همراه بردارش ناصرخان و ۱۹ ماشین، که داخل هر کدام از آنها پنج نفر مسلح بود، وارد اصفهان شدند. آنها می‌خواستند به کردآباد بروند. کردآباد آن زمان یکی از کاخ‌های مهم برای خوشگذرانی‌شان بود. احمد حجازی آن شب مسئول گشت شهر بود. احمد فروغی یا اصغرزاده هم پاس بخش بودند. آنها با بی‌سیم من را خبر کردند. گفتم: همه را بگیرید. خودم هم سریع به سپاه رفتم؛ چون می‌دانستم مشکل درست می‌کند. به احمد دستور دادم همه را خلع سلاح کند. آنها هم طبق دستور من برای خلع سلاح ماشین اول که درواقع حکم اسکورت را داشت رفته بودند، ولی سرنشینان خودرو مقاومت کرده و گفته بودند: فرمانده ما در ماشین بعدی است. نیروهای گشت ما هم سراغ خود ناصرخان رفته بودند، او هم گفته بود: من ناصرخان قشقایی هستم. این حرف‌ها یعنی چه، چرا باید خلع سلاح بشویم؟ ما کاری به کسی نداریم، می‌خواهیم به مقرّ خودمان برویم و با تلفن صحرایی که در اختیار داشتند، به نخست‌وزیر، مهندس بازرگان، زنگ زده و ماجرا را برایش گفته بودند. بازرگان هم ساعت یک نیمه شب با من تماس گرفت و گفت: برای چه جلوی اینها را گرفتی؟ گفتم: چون مسلح وارد شهر شدند. آن‌هم ۱۹ ماشین مسلح و این کار ممنوع است. [قانون] برای همه یکسان است، حالا هر کسی که می‌خواهد باشد. گفت: من به شما دستور می‌دهم که اینها را آزاد کنید. گفتم: آقای

بازرگان، دولت امروز در اصفهان من هستم، من هم این کار را نمی‌کنم و گوشی را قطع کردم. دوباره زنگ زد و من دیگر گوشی را برنداشتم. همه را خلع سلاح کردیم و گفتیم: فردا برای گرفتن سلاح‌هایتان بیایید و این اقتدار ما به خسروخان نشان داد اینجا ایران اسلامی است و دیگر آمریکا نیست که هر طور دلش می‌خواهد رفت و آمد کند. خدا رحمت کند احمد فروغی را که با شجاعت این کار را انجام داد.»^۸

درمجموع بروز چنین غائله‌هایی در سطح استان اصفهان و مواجهه و مقابله سپاه استان با آنها، نتایج بسیار خوبی برای آمادگی نیروهای اصفهانی به همراه داشت؛ نیروهایی که آموزش‌های لازم را در سطح کشور و استان دیده بودند و آنها را به صورت عملی مقابل گردنکشی خوانین به کار بسته بودند. نیروهای اصفهانی با چنین اندوخته‌ای، برای انجام خدمت و وظیفه در دیگر نقاط کشور، از انگیزه و آمادگی بسیار زیادی برخوردار بودند.

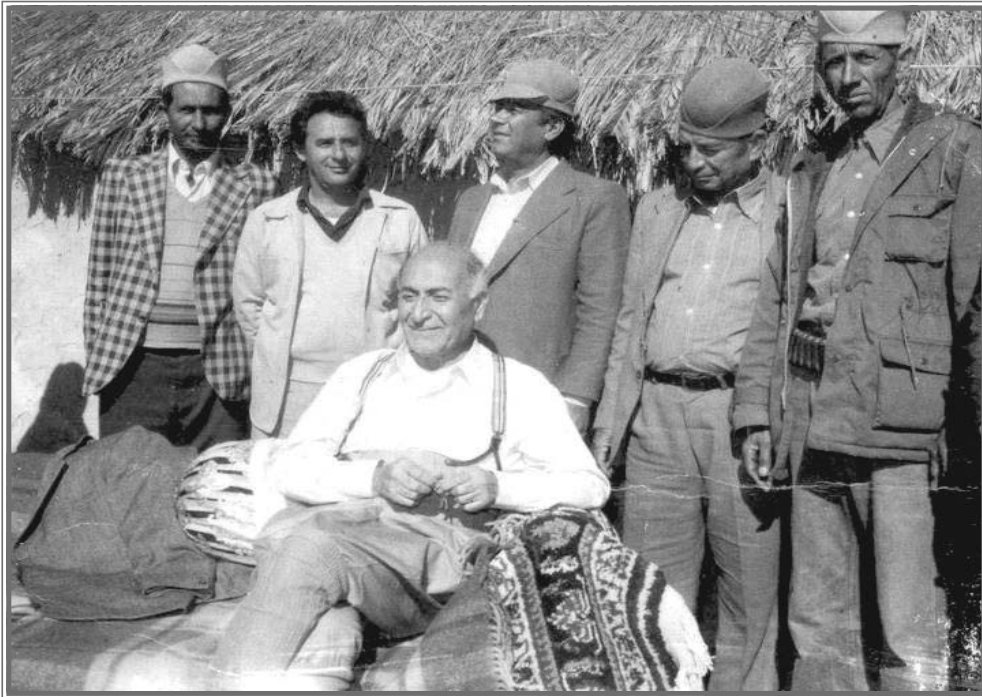
موضوع دیگری که این روزها توجه سپاه اصفهان را به خود جلب کرده بود، اخبار بدی بود که از استان خوزستان می‌رسید. مرزها، مرزبانی نداشت و اگر هر شب صدها اسلحه وارد کشور می‌شد، کسی متوجه این موضوع نمی‌شد، به همین دلیل اسلحه‌ی زیادی بین مردم بود و در این میان گروه‌های معاند وابسته به حزب بعث عراق، به دنبال خرابکاری و آتش‌افروزی بودند. آن‌ها در اهواز، آبادان، خرمشهر و آبادان لوله‌های نفت را منفجر می‌کردند، حتی یک بار قطار مسافربری را منهدم کرده و تعداد زیادی را شهید و مجروح کردند. باقوت گرفتن فعالیت این گروهک‌ها در خوزستان و به ویژه خرمشهر دولت عراق که اصولاً موضوع خوزستان و تجزیه آن را یکی از بندهای مرامنامه حزب بعث آورده بود، سیل کمک‌های خودش به داخل ایران را با مرکزیت سرکنسولگری عراق در خرمشهر و مدرسه عراقی‌ها آغاز کرد. با ناامن شدن فضا، افراد متعهد و انقلابی به خصوص فارس‌ها مورد تعرض قرار گرفتند و بحران به حدی شدت گرفت که حضرت امام در پیامی از ارتش و سپاه خواستند که هماهنگ بوده و در سرکوبی اشرار و پاک‌سازی مناطق با هم همکاری کنند. به این ترتیب اوضاع قدری آرام شد، اما دوباره در همه‌پرسی قانون اساسی شیخ محمد طاهر آل شبیر خاقانی که رهبری گروه‌های معاند را به عهده داشت، دوباره موضعی مخالف نظام گرفت و به این ترتیب دوباره ناآرامی‌ها شروع و درگیری‌ها از سر گرفته شد که در نهایت با اعزام نیروهای سپاه از سراسر کشور از جمله اصفهان، غائله خلق عرب با دستگیری شیخ و انتقال او به قم، جمع شد.

در سیستان و بلوچستان تا قبل از انقلاب، روش باج‌دهی به خان‌ها مرسوم بود. بعد از پیروزی انقلاب که هدف آن حمایت از مظلوم در برابر ظالم بود، دیگر خان‌ها جایگاه قبلی‌شان را نداشتند و همین امر آنها را که پول، قدرت و سلاح در اختیار داشتند، در مقابل نظام جمهوری اسلامی قرار داد. علاوه بر این، گروهک‌های سیاسی دیگر مثل چریک‌های فدایی خلق (اکثریت و اقلیت)، پیکار و منافقین هم در این منطقه دست به کار شدند. آنها پاسگاه‌ها را غارت کردند. ناامنی‌ها که بالا گرفت، باز هم سپاه به فکر چاره افتاد. نیروهای انقلابی را بسیج کرد و برای مبارزه با اشرار به منطقه فرستاد. اصفهان، یزد و تهران شهرهایی بودند که نیروهایشان را به جنوب شرق اعزام کردند. البته کار نروهای اعزامی از اصفهان به سیستان صرف نظامی نبود. آنها بیشتر از این که دست به اسلحه ببرند، کارهای عمرانی و فرهنگی می‌کردند تا در حد توانشان قدری از محرومیت چندساله‌ای که مردم مستضعف منطقه را در خود کشیده بود، بکاهند.

گنبد را هم نیروهای مسلح چریک‌های فدایی خلق به آشوب کشیده و جنگی خانمان‌سوز را به راه انداخته بودند. جنگی که تعداد زیادی از جوانان انقلابی اصفهان را به گنبد کشاند. پاسداران این حجم از درگیری را پیش‌بینی نمی‌کردند. چریک‌ها با تفنگ‌های دوربین‌دار از ساختمان‌ها، پاسداران را می‌زدند. ارتش مداخله نکرد. شهربانی و ژاندارمری هم فقط از ساختمان‌های خودشان دفاع می‌کردند؛ اما با تجمع مردم در اطراف ساختمان‌های سپاه و ارتش، ارتشی‌ها هم وارد عمل شدند. با فرستادن امکانات برای ارتش و اعزام نیروهای پاسدار از مرکز و اصفهان به گنبد، مواضع دشمن یکی بعد از دیگری فتح شد. آخرین سنگرهای چریک ۲ها، ۲۳ بهمن سقوط کرد.^{۸۲} ستاد خلق ترکمن هم تصرف شد و بعد از آن بود که کم‌کم اوضاع در گنبد آرام شد. سید یحیی (رحیم) صفوی، درباره‌ی نقش سپاه اصفهان در ماجرای گنبد می‌گوید:

«گنبد و ترکمن صحرا در شمال شرقی ایران و در نقطه‌ی مرزی با شوروی سابق و ترکمنستان قرار دارد. شرایط اقلیمی، بافت نژادی و مذهب مردم این منطقه باعث شده بود، همان گروه‌های کمونیستی که طبیعتاً هم‌مرز بودن این منطقه با شوروی - به عنوان قبله‌ی کمونیست‌ها - در جرئت بخشیدن به اقدامات آن‌ها مؤثر بود، در منطقه متمرکز شوند. در همان اولین ماه‌های پیروزی انقلاب اسلامی، ضدانقلاب در گنبد درگیری نظامی را شروع کرد و به قتل و غارت و حتی تجاوز به ناموس مسلمانان پرداخت. ما اخبار را از سپاه مرکز دریافت می‌کردیم و از

سخنان و بعضی اشاره‌های حضرت امام عمق فاجعه را درک می‌کردیم. تا این‌که در بهمن‌ماه سال ۱۳۵۸، ستاد مرکز سپاه پاسداران موظف شد به غائله‌ای که باعث شده بود وضعیت مردم به صورتی اسفناک تبدیل شود، خاتمه دهد. به این ترتیب ما در سپاه اصفهان مأموریت یافتیم که با اعزام نیروهای ورزیده از سپاه پاسداران، در حل بحران گنبد و ترکمن صحرا کمک کنیم. از جمله کسانی که در این گردان سازمان‌دهی شدند، [شهید] حسین خرازی بود که بعداً لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) را تشکیل داد. اولین نیروی اعزامی ما به گنبد را خودم به تهران بردم و از پادگان ولیعصر با آقای حسین خرازی به گنبد اعزام کردیم و پیروزی بزرگی هم به دست آوردند. فرماندهی عملیات در گنبد، به عهده‌ی محسن گلاب بخش معروف به محسن چریک بود. او یکی از ورزیده‌ترین فرماندهان سپاه بود. محسن چریک با فرماندهی مؤثر، تلاش کرد از درگیری شهری با ضدانقلاب پرهیز کند و آن‌ها را با کشاندن به بیرون شهر، تار و مار کرد. به این صورت بحران گنبد هم که می‌توانست زمینه‌ی اغتشاشات وسیع‌تری در استان‌های شمالی باشد، با همکاری نیروهای اصفهانی مهار شد.»^{۸۳}



ناصرخان قشقایی، یکی از خان‌های یاغی سمیرم



الله‌قلی خان جهانگیری، خان یاغی سمیرم



دستگیری خوانین یاغی - داران - ۱۳۵۸



از راست: اصغر کدخدایی، صادق فدا، علی مدد لاوی، طوقانی پور، مصطفی زاهدی

منابع اول

۱. روایت مؤلف درباره موضوع، ثبت شده در تاریخ ۱۳۹۳/۸/۲۸
۲. مصاحبه با حجت الاسلام احمد سالک، ۱۳۹۵/۵/۲۷
۳. مصاحبه با سردار حسن رستگاریناه، ۱۳۸۸/۵/۱۹.
۴. همان
۵. تاریخ شفاهی دفاع مقدس، روایت مرتضی قربانی، به کوشش امیر رزاق زاده؛ مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳۹۸، ص ۳۵ و ۳۷.
۶. مصاحبه با سردار حسن رستگاریناه، ۱۳۸۸/۵/۱۹
۷. مصاحبه با حجت الاسلام احمد سالک، ۱۳۹۵/۵/۲۷
۸. همان
۹. مصاحبه با سرلشگر سید یحیی (رحیم) صفوی، ۱۳۹۵/۱۱/۶
۱۰. مجید نجفپور، از جنوب لبنان تا جنوب ایران (خاطرات سیدرحیم صفوی)، جلد اول، ۱۳۸۳، ص ۱۳۱.
۱۱. مصاحبه با سرلشگر سید یحیی (رحیم) صفوی، ۱۳۹۵/۱۱/۶
۱۲. مصاحبه با حجت الاسلام احمد سالک کاشانی، ۱۳۹۵/۵/۲۷
۱۳. مصاحبه با سردار رسول یاحی، ۱۳۹۳/۱۰/۴
۱۴. مصاحبه با سردار علی شمشیری، ۱۳۹۵/۷/۸
۱۵. برداشت از اسناد شماره ۵-۱۰-۵۴-۶ نامه های ارسالی کمیته دفاع شهری اصفهان به تهران به امضای سید یحیی (رحیم) صفوی
۱۶. روایت مؤلف درباره موضوع ثبت شده در تاریخ ۱۳۹۳/۸/۲۸
۱۷. مجید نجفپور، از جنوب لبنان تا جنوب ایران، خاطرات سردار سیدرحیم صفوی، صص ۱۳۲-۱۲۳.
۱۸. مصاحبه با سردار مرتضی قربانی، تابستان ۱۳۹۱
۱۹. مصاحبه با محمود باباشاهی معروف به خُر، ۱۳۹۳/۱۱/۲۸
۲۰. مصاحبه با حجت الاسلام احمد سالک کاشانی، ۱۳۹۵/۵/۲۷
۲۱. مصاحبه با سرلشگر سید یحیی (رحیم) صفوی، ۱۳۹۵/۱۱/۶
۲۲. مجید نجفپور، از جنوب لبنان تا جنوب ایران، خاطرات سردار سید رحیم صفوی، صص ۱۲۷-۱۲۸.
۲۳. مصاحبه با عبدالرضا نصراللهی، تابستان ۱۳۹۱
۲۴. مصاحبه با سردار رسول یاحی، ۱۳۹۳/۱۰/۴
۲۵. مصاحبه با حجت الاسلام محسن اسماعیلی، بهمن ماه ۱۳۹۵
۲۶. مصاحبه با حجت الاسلام محسن اسماعیلی، ۱۳۹۵/۵/۲۵
۲۷. مصاحبه با اصغر سمیع عادل، ۱۳۹۸/۷/۱
۲۸. همان
۲۹. مصاحبه با سردار حسن رستگاریناه، ۱۳۹۴/۱/۲۱
۳۰. مصاحبه با نصرالله بیگی، تابستان ۱۳۹۱
۳۱. مصاحبه با سردار حسن رستگاریناه، ۱۳۹۴/۱/۲۱
۳۲. همان
۳۳. مصاحبه با صادق فدا، ۱۳۹۸/۸/۱۴
۳۴. مصاحبه با لقمان رستگاری، تابستان ۱۳۹۱
۳۵. مصاحبه با صادق فدا، ۱۳۹۸/۸/۱۴
۳۶. روایت مؤلف درباره موضوع، ثبت شده در تاریخ ۱۳۹۳/۸/۲۸
۳۷. محمدمهدی سیفی، خاطرات حجت الاسلام احمد سالک، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵.
۳۸. مصاحبه با سردار رسول یاحی، ۱۳۹۳/۱۰/۴
۳۹. مصاحبه با مرحوم سیدمرتضی صفوی، ۱۳۹۴/۱/۲۶

۴۰. مصاحبه با امیر سیدحسام هاشمی، ۱۳۹۵
۴۱. مصاحبه با سردار محمد مرتضوی، ۱۳۹۴/۲/۱
۴۲. مصاحبه با سردار حسن رستگاریناه، ۱۳۹۴/۱/۲۱
۴۳. روایت مؤلف درباره موضوع، ثبت شده در تاریخ ۱۳۹۳/۸/۲۸
۴۴. مجید نجف‌پور، از جنوب لبنان تا جنوب ایران، خاطرات سردار سیدرحیم صفوی، صص ۱۴۱-۱۴۲.
۴۵. مصاحبه با سردار حسن رستگاریناه، ۱۳۸۸/۵/۱۹
۴۶. مصاحبه با نصرالله بیگی، تابستان سال ۱۳۹۱
۴۷. روزنامه ایران، ۱۳۹۵/۲/۱
۴۸. مصاحبه با حجت‌الاسلام احمد سالک، ۱۳۹۵/۵/۲۷
۴۹. مجید نجف‌پور، از جنوب لبنان تا جنوب ایران، خاطرات سردار سیدرحیم صفوی، صص ۱۴۲-۱۴۶.
۵۰. مصاحبه با محمدعلی فرخ‌فال، تابستان ۱۳۹۱
۵۱. مصاحبه با سردار اصغر براتی، تابستان ۱۳۹۱
۵۲. مصاحبه با سردار حسین بیات، تابستان ۱۳۹۱
۵۳. مصاحبه با رمضانعلی قاسم پیوندی، تابستان ۱۳۹۱
۵۴. مصاحبه با غلامعباس کاظمیون، ۱۴۰۱/۱۰/۴
۵۵. مصاحبه با نصرالله بیگی، تابستان ۱۳۹۱
۵۶. مصاحبه با لقمان رستگاری، تابستان ۱۳۹۱
۵۷. مصاحبه با نصرالله بیگی، تابستان ۱۳۹۱
۵۸. مصاحبه با آیت خلیلی، تابستان ۱۳۹۱
۵۹. مصاحبه با محمود نیل‌فروشان، تابستان ۱۳۹۱
۶۰. مصاحبه با سردار عزیزالله پورکاظم، ۱۳۹۱
۶۱. مصاحبه با قاسمعلی کریمی، تابستان سال ۱۳۹۱
۶۲. مصاحبه با سردار ولی‌الله همت، سال ۱۳۹۶
۶۳. گلعلی بابایی، ماه همراه بچه‌هاست (سرگذشت شهید محمدابراهیم همت)، ص ۴۳
۶۴. مصاحبه با شیرزاد صادقی، ۱۴۰۰/۷/۱۹
۶۵. روایت مؤلف از موضوع، ثبت شده در ۱۳۹۳/۹/۸
۶۶. مصاحبه با سردار محمد مرتضوی، ۱۳۹۴/۲/۱
۶۷. مصاحبه با حجت‌الاسلام احمد سالک کاشانی، ۱۳۹۵/۵/۲۷
۶۸. مصاحبه با ناصر مدیدیان معروف به پدر، ۱۳۹۵/۷/۸
۶۹. مصاحبه با اصغر مصدق‌فر، ۱۳۹۳/۹/۱۲
۷۰. مجید نجف‌پور، از جنوب لبنان تا جنوب ایران، خاطرات سردار سیدرحیم صفوی، صص ۱۴۶-۱۴۲.
۷۱. مصاحبه با سردار علی شمشیری، ۱۳۹۵/۷/۸
۷۲. مصاحبه با عباس قهرائی، ۱۳۹۸/۹/۳
۷۳. مجید نجف‌پور، از جنوب لبنان تا جنوب ایران، خاطرات سردار سیدرحیم صفوی، صص ۱۴۱-۱۳۶.
۷۴. همان، صص ۱۷۰-۱۶۹
۷۵. کاوه بیات، نبرد سمیرم، انگلیسی‌ها، قشقایی‌ها و جنگ دوم جهانی
۷۶. سرگذشت ایل قشقایی- ایران. tortghashghaie.persianblog.ir
۷۷. مصاحبه با محمدرضا رحمتی، زمستان ۱۳۹۶
۷۸. مصاحبه با یوسف امیرخانیان، ۱۳۹۴/۲/۱۶
۷۹. مصاحبه با سردار اصغر براتی، تابستان ۱۳۹۱
۸۰. مصاحبه با سردار سید رحیم صفوی، ۱۳۹۳/۱۰/۳
۸۱. مصاحبه با حجت‌الاسلام احمد سالک، ۱۳۹۵/۶/۱۷
۸۲. مجله صبح صادق، برگه از تاریخ سپاه، رحمان یوسف‌پور
۸۳. مجید نجف‌پور، از جنوب لبنان تا جنوب ایران (خاطرات سردار سید رحیم صفوی)، صص ۱۷۱-۱۷۲

بحران در کردستان و اعزام نیروهای سپاه استان اصفهان

زمزمه‌های بحران در کردستان

از فروپاشی رژیم سلطنتی و پیروزی اولین مرحله انقلاب اسلامی، زمان چندانی نگذشته بود که سیاست ثبات‌زدایی از حاکمیت انقلاب، در دستور کار عوامل شبه‌انقلابی داخلی و وابسته به بیگانه قرار گرفت. سیاستی که قبل از آن، کاخ سفید در کشورهایی مانند اندونزی دوران سوکارنو، نهضت استقلال مالزی در دهه ۱۹۶۰، گواتمالای شورشی تحت حاکمیت دولت ملی ژنرال آربنز، و شیلی تحت رهبری دولت اتحاد مردمی دکتر آلنده، به کار برده بود؛ بنابراین فقط چند روز بعد از پیروزی بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷، حرکت‌های تشنج‌آفرین ضدانقلاب شروع شد. هم‌زمان درگیری‌ها در مدارس و دانشگاه‌ها، اعتصاب در ادارات و کارخانه‌ها، آشوب‌های خیابانی ۲۴ ساعته در تهران و مراکز استان‌ها، در هماهنگی کامل با حرکت‌های تجزیه طلبانه‌ای مانند «ستاد خلق ترکمن» در منطقه گنبد، «حزب جمهوری خلق مسلمان» در آذربایجان شرقی و غربی، «جنبش خلق بلوچ» در بلوچستان، بحران‌آفرینی‌های همه‌روزه منافقین در گیلان و مازندران، تحرکات مسلحانه و بمب‌گذاری‌های پیاپی اماکن عمومی و خطوط انتقال نفت و گاز کشور توسط گروهک «حرکه التحریر» یا همان «خلق عرب» در خوزستان و غائله‌آفرینی عوامل حزب منحلۀ دمکرات و سایر گروه‌های چپ و راست در

مناطق کردنشین غرب و شمال غرب* کشور با شعار خودمختاری برای کردستان و ... انقلاب را احاطه کرد.^۱ در یکی از گزارش‌های به دست آمده از اسناد سفارت آمریکا در تهران چنین آمده است:

«با سقوط رژیم [شاه] این واقعیت، یعنی تمایل به تجزیه سیاسی به سرعت ظهور پیدا کرده است. این جدایی‌ها صرفاً در سطوح اجتماعی نیست که مثلاً یک جدایی بین مارکسیست‌های چپ و مسلمانان راست باشد، بلکه در همه جهات است. ... قوی‌ترین نشانه این امر [یعنی اختلاف‌های نژادی]، تقاضا برای کسب خودمختاری کردستان است. گروه‌های مختلفی وجود دارند که یا بر اساس زبان مانند ترک‌زبانان آذربایجان و عرب‌زبانان خوزستان و یا بر اساس اختلاف‌هایی نظیر سنی‌های کرد و بلوچ، که خود را جزو فرهنگ ایرانی می‌دانند، اما در مواقع بروز ضعف در پایتخت، تقاضای خودمختاری در درجات مختلف نموده‌اند.»^۲

هنری کسینجر، مشاور رئیس‌جمهور آمریکا، سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب طرح جدیدی برای نقشه خاورمیانه پیشنهاد داده بود که قسمتی از آن، تشکیل دولت کرد مستقل بود. زمانی که محمدرضا پهلوی ایران را ترک می‌کرد، گفت: «بعد از ما ایران، ایرانستان خواهد شد.» که در واقع منظور او جدا شدن کردستان بود. این درحالی بود که خودش و پدرش، رضا پهلوی، کردها را در محدودیت و انزوا قرار داده بودند. کردستان قبل از انقلاب یکی از محروم‌ترین و عقب‌مانده‌ترین مناطق کشور بود. بدون تردید این فقر را به مردم تحمیل کرده بودند تا بر اثر کمبود ارتباط با شهرها یا حتی مناطق مجاور، نتوانند ادراک و بینش صحیحی درباره مسائل اجتماعی داشته باشند. زندگی عشایر منطقه با سلاح عجین بود و زندگی بدون سلاح برایشان معنا نداشت. آنها برای حمایت از ایل و قبیله خودشان اسلحه به دست می‌گرفتند؛ اما در زمستان ۱۳۵۶ ساواک و ژاندارمری به بهانه خلع سلاح عمومی و در عملیاتی هماهنگ، حمله گسترده‌ای به منطقه کردند. مرکز طرح خلع سلاح، روستای هیروی بود. ملاقاتر قادری بعدها روایت کرد:

*. محدوده غرب و شمال غرب کشور با مختصات ۴۴ درجه و ۰۲ دقیقه الی ۴۸ درجه و ۳۰ دقیقه طول جغرافیایی و ۳۱ درجه و ۵۸ دقیقه الی ۳۹ درجه و ۴۶ دقیقه عرض جغرافیایی و سطح ارتفاع ۱۸۰۷ متر از سطح دریا مساحتی بالغ بر ۱۰۸/۲۲۷ کیلومتر مربع از خاک جمهوری اسلامی ایران را در برگرفته است. این منطقه در مجموع دارای ۱۸۰۱ کیلومتر مرز مشترک با کشورهای آذربایجان (۹۵ کیلومتر)، ارمنستان (۴۰ کیلومتر)، ترکیه (۴۸۶ کیلومتر) و عراق (۱۱۸۰ کیلومتر) می‌باشد. این منطقه از چهار استان آذربایجان غربی، کردستان، کرمانشاه و ایلام با جمعیتی بالغ بر ۶،۱۰۹،۱۸۵ نفر (در زمان بحران) و در مجموع از ۴۰ شهرستان، ۷۰ شهر، ۹۶ بخش، ۳۰۴ دهستان و ۱۱۰۳۹ آبادی تشکیل می‌شود. زبان ساکنان این خطه کردی، ترکی، لری و عربی است و دین اکثریت آنها اسلام با مذاهب شیعه و سنی می‌باشد. تعداد کمی پیروان دیگر ادیان نیز در این مناطق سکونت دارند.

«مشتی ژاندارم در روستای هیروی در روز روشن هفتاد نفر را لخت کردند و به نام خلع سلاح، زن و بچه هیروی را شکنجه کردند.»^۲

اما همان‌ها بعد از پیروزی انقلاب، دلسوز و مدافع حقوق کردها شدند و با دستاویز قرار دادن عده‌ای فریب خورده، برای مدتی طولانی توان و سرمایه نظام را، که می‌بایست صرف عمران، آبادانی و ایجاد اشتغال در این منطقه شود، درگیر جنگی داخلی کردند. آنها با دامن زدن به عواملی مانند اختلافات مذهبی، برانگیختن حس ناسیونالیستی (خودمختاری) در میان کردها، تقویت طرح تشکیل کردستان بزرگ*، سوءاستفاده هرچه بیشتر از فقر اقتصادی و فرهنگی مردم، موقعیت خاص جغرافیایی منطقه** و ضعف پایگاه مردمی روحانیت اهل سنت در رهبری قوم کرد، به مبارزات مردم علیه ظلم، جهتی غلط القا کرده و آن را به انحراف کشیدند و در مدت زمانی بسیار کوتاه، منطقه را به نطقه امنی برای مخالفان انقلاب اسلامی تبدیل کردند. به این ترتیب شمال غرب کشور به یکی از بحرانی‌ترین مناطق در آغاز پیروزی جمهوری اسلامی ایران تبدیل شد.

گروه‌های مختلفی در ناآرامی‌های کردستان نقش‌آفرینی می‌کردند؛ رزگاری (رستگاری)، خبات (جوانان)، چریک‌های فدایی خلق شاخه کردستان، سازمان مجاهدین خلق (سازمان منافقین)، گروهک پیکار، کومله، دمکرات و گروه‌های مختلف چپ. در میان این گروه‌ها، کومله و دمکرات شناخته‌شده‌تر بودند؛ بیشتر از بقیه اسلحه و مهمات در اختیار داشتند و در نتیجه سهم بیشتری هم می‌خواستند. قاسملو*** رهبر حزب دمکرات و ابراهیم علیزاده و عبدالله مهتدی**** سرکرده‌های کومله بودند. از بین این دو گروه، دمکرات‌ها به خاطر سابقه مبارزاتی که از زمان قاضی محمد یدک می‌کشیدند، حق بیشتری نسبت به کومله برای خود قائل بودند.

*. انگیزه خودمختاری بین کردها با فروپاشی امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اول آغاز شد و اوج گرفت. این احساس در میان کردهای ایران پس از جنگ جهانی دوم توسط جاسوسان و روشنفکران غربی به وجود آمد.
**. خصایص جغرافیایی از قبیل قرار گرفتن در حاشیه مرز، دور بودن این مناطق از مرکز کشور، هم‌مرزی با کردهای ترکیه و عراق، کوهستانی و جنگلی بودن، امکانات محدود مواصلاتی. ارتباطی و نحوه استقرار روستاهای کردنشین بود که مناطق غرب و شمال غرب را مستعد ایجاد بحران جلوه می‌داد.

***. عبدالرحمن قاسملو متولد شهر مهاباد و فرزند یکی از خوانین کردستان بود. وی از اعضای حزب توده بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به خدمت ساواک درآمد. قاسملو از سال ۱۳۳۸ تا زمان مرگش (سال ۱۳۶۸) جز سال‌های محدودی در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی، بقیه عمرش را در خارج از ایران و در کشورهای عراق، فرانسه، و چکسلواکی گذراند. او از طریق همسری یهودی با موساد، سازمان جاسوسی رژیم صهیونیستی، ارتباط برقرار کرد.
****. عبدالله مهتدی یکی از تشکیل‌دهندگان گروهک کومله بود. وی، که در جریان مبارزات گروهی خود قبل از انقلاب دستگیر و به ۳۰ سال حبس محکوم شده بود، در تظاهرات مردم برای آزادی زندانیان سیاسی، از زندان آزاد شد و به کردستان رفت. مهتدی معاون فؤاد مصطفی سلطانی دبیر کل و رهبر کومله بود و با اینکه اختلاف نظر زیادی با او داشت، پس از مرگش به ریاست این گروه برگزیده شد. مهتدی بعدها با احزاب دیگر مارکسیستی متحد شد و اتحادیه کمونیستی کردستان را ایجاد کرد و خود دبیرکل شد و کومله و فرماندهان این اتحادیه را به لندن منتقل کرد.

سال ۱۳۲۲، وقتی روس‌ها هنوز آذربایجان، کردستان و شهرهای شمالی را در اختیار داشتند، زیر چتر حمایت ارتش سرخ، در مهاباد قاضی محمد و در آذربایجان جعفر پیشه‌وری، حکومت خودمختار تشکیل دادند. کابینه قاضی محمد را اعضای فعال حزب دمکرات کردستان تشکیل می‌داد که این اعضا بیشتر از میان اقوام خودشان انتخاب شده بودند. مدتی بعد استالین در توافق با قوام، نخست‌وزیر ایران، امتیاز نفت شمال را گرفت و نیروهایش را از ایران خارج کرد. پس از خروج ارتش سرخ، ارتش ایران به سرعت بساط حکومت‌های خودمختار را بی‌هیچ مقاومتی جمع کرد. پنجاه نفر از سران حزب دمکرات اعدام و حزب برچیده شد. انحلال حزب تا پایان دولت مصدق، که توده‌ای‌ها آن را احیا کردند، ادامه یافت؛ اما آنها هم با کودتای ۲۸ مرداد شکست خوردند و باری دیگر بساط حزب دمکرات برچیده شد.

با کودتای عبدالکریم قاسم در عراق، حزب دمکرات کردستان به رهبری ملامصطفی بارزانی در این کشور احیا شد. ملا، همکاری نزدیکی با شاه ایران و آمریکا داشت که این امر مانعی برای اقدامات حزب در ایران محسوب می‌شد. به تدریج جناح مخالفی در حزب به رهبری عبدالرحمن قاسملو، شریف‌زاده و خسروی شکل گرفت که زمینه عملیات مسلحانه در ایران را بررسی می‌کرد و در پی جلب کمک‌های شوروی، ترکیه و عراق بود. ایدئولوژی حزب دمکرات، ایدئولوژی‌ای مارکسیستی بود. قاسملو چهار ماه قبل از پیروزی انقلاب وارد ایران شد و احیای حزب دمکرات کردستان ایران را رسماً اعلام کرد. بعد از پیروزی انقلاب، مشی سیاسی حزب، مسلحانه و نظامی شد و با استفاده از «رادیوی مهاباد»، گروه‌های مختلف را به مبارزه با حکومت انقلاب دعوت می‌کرد. آنها این رادیو را در جریان حوادث روزهای ابتدایی انقلاب تصرف کرده بودند.

اما کومله‌ها به دلیل مشی کمونیستی، خواه‌ناخواه طرفداران کمتری نسبت به دمکرات‌ها داشتند و بعد از حزب دمکرات، مهم‌ترین تشکیلات سیاسی - نظامی کردستان به شمار می‌رفتند. درحالی‌که مسئولان این سازمان سوابق مبارزاتی خود را به اواخر دهه ۱۳۴۰ می‌رساندند، فعالیت علنی کومله در کردستان از سال ۱۳۵۸ آغاز شد. کومله، به عنوان جنبش روشنفکران شهری گرد و یا دانشجویان گرد با گرایش‌های مائوئیستی، جامعه ایران را جامعه‌ای نیمه‌مستعمره - نیمه‌فئودالی ارزیابی کرده و معتقد بودند باید دهقانان را در تشکلهای دهقانی سازماندهی کرده و با مبارزه طبقاتی، به کسب قدرت سیاسی نائل آمد؛ پس از آن جامعه را صنعتی کرده و در مرحله توسعه صنعتی با استقرار حاکمیت طبقه کارگر، مسئله خلق‌ها را حل کرد.



عبدالرحمان قاسملو، خارج‌نشینی که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به ایران آمد و طی دسیسه‌ای درون‌گروهی در حزب دمکرات به دبیرکلی این حزب منحله انتخاب شد. او به واسطه همسر یهودی‌اش، ارتباط نزدیکی با موساد، سازمان جاسوسی رژیم صهیونیستی، داشت.



شیخ عزالدین حسینی، یکی از فتودال‌ها و ملاکین بزرگ منطقه که قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، امام جمعه شهر مهاباد بود و برخلاف سایر روحانیان، ارتباط تنگاتنگی با رژیم شاه داشت. بعد از انقلاب اما شیخ، مورد حمایت گروهک‌ها و سازمان‌های ضدانقلابی به خصوص کومله قرار گرفت. آنها سعی داشتند از او، رهبری ملی-مذهبی برای خلق کرد بسازند.



ابراهیم علیزاده یکی از رهبران گروهک تروریستی کومله



عبدالله مهتدی، یکی از شکل دهندگان گروهک جنایتکار کومله که بعدها با دیگر احزاب مارکسیستی متحد شد و اتحادیه کمونیستی کردستان را ایجاد کرد و خود دبیرکل شد و کومله و فرماندهان این اتحادیه را به لندن منتقل کرد.

حمله به پادگان‌ها و مراکز نظامی

دمکرات‌ها ۲۳ بهمن ماه ۱۳۵۷، شهربانی و ژاندارمری مهاباد را غارت کردند. در همین روز شهربانی سقز هم سقوط کرد.^۴ از همین رو در ۲۸ بهمن ۱۳۵۷، جمعی از مسئولان از جمله داریوش فروهر، دکتر محمد مکرری، دکتر اسماعیل اردلان و آیت‌الله نوری از تهران با هواپیما به ارومیه و از آنجا با بالگرد به پیرانشهر رفتند. در آنجا بعد از ملاقات با مردم، راهی مهاباد شدند. آنها قصد داشتند اوضاع مهاباد را که به دنبال خلع سلاح شهربانی و ژاندارمری از کنترل خارج شده بود، سروسامان دهند. غنی بلوریان، رهبر جناح سیاسی و جناح وابسته به حزب توده در حزب دمکرات، در کتاب خاطراتش، درباره سفر این هیئت به مهاباد می‌نویسد:

«ساعت ۱۰ صبح روز ۲۹ بهمن جلسه‌ای دوجانبه بین داریوش فروهر از جانب دولت موقت و دکتر قاسملو و من از جانب دیگر در منزل منتقم قاضی در مهاباد برگزار شد. در این جلسه فروهر گفت: شما می‌توانید با نام حزب دمکرات کردستان ایران آشکارا فعالیت سیاسی انجام دهید. او از ما خواست که این بار بکوشیم از طریق سیاسی برای مسئله قوم گُرد اقدام کنیم.»^۵

اما آنها نه تنها به فکر راه حل سیاسی نبودند، بلکه به دنبال آن بودند که هرچه بیشتر بر تجهیزات خود بیفزایند. آنها که از غارت شهربانی و ژاندارمری مهاباد و سقز چیز زیادی عایدشان نشده بود، در پی طعمه چرب‌تری بودند و تجهیزات پادگان مهاباد می‌توانست آنها را برای رویارویی با نظام، کاملاً مجهز کند؛ بنابراین زمانی که ارتش در جریان روزهای منتهی به پیروزی انقلاب، اعلام بی‌طرفی کرد، پادگان‌ها با انبارهای اسلحه و مهمات و تجهیزات جنگی‌شان در خطر بودند. در صورتی که امام چندین بار پیام داده و مردم و نیروهای مبارز را از حمله به پادگان‌ها منع کرده بودند*، نیروهای کومله و دموکرات ساعت ۱۱:۲۰ روز ۳۰ بهمن ۱۳۵۷ به پادگان مهاباد حمله کردند. آنها عده‌ای از افسران و سربازان را شهید کرده، عده‌ای را به زندان انداختند و تمام سلاح‌ها و تجهیزات نظامی را با خودشان بردند؛ در نهایت نیز پادگان را آتش زدند. با غارت پادگان، کومله و دموکرات به سلاح‌های سنگین و نیمه‌سنگین و تانک‌ها دسترسی پیدا کردند. دکتر چمران در کتاب کردستان درمورد غارت پادگان مهاباد می‌نویسد:

«فقط هشت روز بعد از پیروزی انقلاب، توطئه‌گران، پادگان ارتش در مهاباد را محاصره می‌کنند.

*. پیام حضرت امام بیست و دوم و بیست و سوم بهمن‌ماه: «دسته‌هایی از مزدوران و اشرار می‌خواهند به اسم ملت مسلمان به ارتش، سربازها، شهربانی‌ها و دیگر مؤسسات دولتی و نظامی حمله کنند. مردم موظفند با نیروهای انتظامی و ارتش با برادری و مهربانی رفتار کنند و اگر اشراری قصد حمله به آنان را داشتند، از برادران خود دفاع کنند.»

در همان روز داریوش فروهر و بعضی از مسئولین دیگر دولتی برای مذاکره و جست‌وجوی راه‌حل‌های مناسب به مهاباد آمده بودند و از داخل پادگان حتی یک گلوله به سمت خارج شلیک نمی‌شود، ولی توطئه‌گران عده‌ای از افسران و سربازان را می‌کشند یا مجروح می‌کنند و یا به زندان می‌اندازند و همه سلاح‌های پادگان را به غارت می‌برند که بین آنها ۱۸ دستگاه تانک، ۳۶ قبضه توپ سنگین و هزاران قبضه سلاح بود. سپس همه پادگان را آتش می‌زنند. در این جنایت همه مدعیان رهبری گرد دخالت و مسئولیت داشتند.»^۶

عبدالله حسن‌زاده، از سرکردگان حزب دموکرات، نیز درمورد حمله به پادگان مهاباد می‌گوید: «فکر تصرف پادگان مهاباد، رهبران و نمایندگان برخی سازمان‌های سیاسی را به خود مشغول کرده بود. آن شب من در منزل کاک غنی بلوریان بودم که هیئتی از نمایندگان آن تشکلهای برای بحث پیرامون آن مسئله به منزل کاک غنی آمدند. نظر به اینکه در آن هنگام من هنوز مخفیانه زندگی می‌کردم، در اتاق دیگری نشستم و پیش نمایندگان گروه‌ها نرفتم. پس از اینکه مسئله را مطرح نمودند، کاک غنی به بهانه‌ای از اتاق خارج شد و نزد من آمد و نظر من را جویا شد. پس از بحث مختصری به این نتیجه رسیدیم که آنها را متقاعد سازد که تصرف یک پادگان ارتش با تصرف یک پاسگاه پلیس یا ژاندارمری متفاوت است و به این آسانی‌ها تسخیر نخواهد شد. ظاهراً نمایندگان با صحبت‌های کاک غنی قانع شده و قول داده بودند که به این عمل دست نزنند؛ ولی فردا صبح دیدیم که اطراف پادگان تیراندازی شروع شد و درگیری تا عصر طول کشید.»^۷

همان روز، هم‌زمان دو هیئت به مهاباد آمدند. یک گروه از طرف امام و به ریاست دکتر محمد مکرری و گروه دیگر از طرف دولت موقت به ریاست داریوش فروهر عازم منطقه شده بودند. در ملاقات فروهر با عزالدین حسینی*، قاسملو و غنی بلوریان، فروهر به اشغال پادگان، اعتراض کرد؛ اما آنها حمله به پادگان را به کلی انکار کرده و گفتند: این انقلابی‌ها بودند که در پادگان علیه فرماندهان طاغوتی آنجا شورش کردند. هر دو هیئت تا دوم اسفندماه در منطقه حضور داشتند. آنها بعد از مهاباد، به پیرانشهر و نقده رفتند و پیام امام را برای مردم خواندند تا

*. شیخ عزالدین حسینی ۴ خردادماه ۱۳۰۱ در بانه متولد شد و ۲۱ بهمن ماه سال ۱۳۸۹ در سوئد درگذشت. او از شخصیت‌های دینی و سیاسی کرد بود که فعالیت رسمی سیاسی خود را از دوران عضویت در جمعیت احیای کردستان (کومله) در سال ۱۳۲۲ و با نام مستعار هوین آغاز کرد. بعد از پیروزی انقلاب با جمهوری اسلامی مخالفت کرد و با جریان حزب دموکرات با گرایش ناسیونالیستی و کومله با دیدگاه چپ رابطه‌ای نزدیک برقرار کرد. او معتقد بود بعضی از احکام قرآن تابع شرایط زمان و مکان است و نمی‌توان قوانین ۱۴۰۰ سال پیش را در وضعیت امروزی جاری کرد.

مانع آشوب و بحران شوند،^۸ اما آنهایی که پادگان مهاباد را غارت کرده بودند، بی توجه به این مذاکرات، به سراغ پادگان سقز رفتند. موقعیت پادگان سقز از هر نظر حساس تر از پادگان مهاباد بود. اگر پادگان سقز هم سقوط می کرد، قطعاً قضایای کردستان به جاهای باریک تری کشیده می شد، اما ملا عبدالله محمدی (امام جمعه این شهر)، برخلاف عزالدین حسینی (امام جمعه مهاباد)، انقلابی عمل کرد. او با قاطعیت و شجاعت خاصی در مقابل زیاده خواهی های نیروهای مهاجم ایستاد و مانع خلع سلاح پادگان سقز شد. سیدهاشم هدایتی درباره نقش ملا عبدالله محمدی در حوادث سقز و جلوگیری او از سقوط پادگان این شهر می گوید:

«ایشان نماز عصر را خوانده بودند و از مسجد جامع سقز به سمت خانه می رفتند. ما هم ده نفری بودیم که ایشان را همراهی می کردیم. یک آقای بود به نام عزیز رضایی که از سران کومله بود. همین طوری که داشتیم می رفتیم ما می شنیدیم که با آقای محمدی صحبت می کرد و می گفت: جنگ سنندج شروع شده. نیروهای جلال طالبانی* به کمک ما آمده اند و تیربار و خمپاره آورده اند و پادگان سنندج نزدیک است که سقوط کند. شما اجازه بدهید ما به پادگان سقز حمله کنیم. اگر کمک نمی کنید، لااقل مخالفت نکنید. اما مرحوم ملا عبدالله محکم گفت: برو بگیر. به قرآن قسم گفته ام اگر یک نفرتان دوروبر [پادگان] بروید، همه تان را بزنند.»^۹

در همین زمان آمریکایی ها ضمن پیگیری دقیق این حادثه و حوادث مشابه آن، حمایت های خود را به صورت پنهانی از حزب دمکرات ادامه می دادند. گزارش خیلی محرمانه ۲۹ اسفندماه ۱۳۵۷ سفارت آمریکا در تهران با عنوان قیام گردها در سنندج مدعی شد: «حاکمیت دولت در منطقه دوردستی مانند کردستان بسیار ضعیف است.» در حقیقت محاصره و تسخیر پادگان ها و مراکز نظامی و انتظامی در دستورکار نیروهای معارض قرار داشت؛ چراکه اینگونه می توانستند قدرت خود را به دولت مرکزی نشان داده و منویات خود را در سطح منطقه اعمال کنند.

*. جلال طالبانی یکی از رهبران جنبش ملی گرایی کُرد بود که به عنوان عضو بنیان گذار اتحادیه دانشجویان وابسته به حزب دموکرات کردستان عراق وارد فعالیت های سیاسی شد و در سال های بعدی، به مقام عضو ارشد حزب ارتقا یافت. او بعدها به همراه جمعی دیگر، اتحادیه میهنی کردستان را تأسیس کردند. جلال طالبانی از جمله چهره های سیاسی عراق است که در خلال چهار دهه گذشته در صحنه سیاسی این کشور مطرح بوده است. او در ششم آوریل ۲۰۰۵ به عنوان هفتمین رئیس جمهور عراق انتخاب شد. جلال طالبانی سرانجام در ۳ اکتبر ۲۰۱۷ در آلمان درگذشت.



اعلامیه‌های حزب منحله دمکرات برای برانگیختن احساسات ناسیونالیستی و قومیتی بین مردم



حمله به پادگان ارتش در مهاباد و غارت کلیه جنگ‌افزارهای سبک و سنگین و تجهیزات و وسایل موجود در پادگان توسط حزب منحله دمکرات؛ درحالی‌که پرچم سفیدی دال بر بی‌طرفی ارتش، بر سر در پادگان به اهتزاز درآمده بود.

فروه در آتش و خون
*** این عده ۱۰ نفر را کشتند و ۳۰ نفر را مجروح کردند.**
فروه کرمانشاه (خبرنگار اطلاعات)
 دیروز شیخ هادی هاشمی رهبر فرقه قادی فرقه قادی و یکی از سرسپردگان رژیم فاسد، همراه چند فروشنده تحت سرپرستی خود بروی مردم بیگناه قزوین شادی و پایکوبی بودند، آتش کشیدند و ۱۰ نفر را کشتند و ۳۰ نفر را مجروح نمودند.
 شیخ هاشمی، مدعی رهبری فرقه قادی و معالمت جنگ خونین در قزوین کردستان برای انداختن و دستشان را بخون افراد بیگناه آلود کرد.
 شیخ هادی در قزوین خانه ساخته و بیرون دارد. تاکنون هویت ۷ تن از کشته شدگان بشخص رئیس معلوم شده است: رضا خداوردی، مولود، حسین کریمی، محمد علی (فرزند موسی)، عبدالله ولیخان، رضا (فرزند عبدالله) و شیخ نیکخواه.
 فروه اکنون بدینصورت افراد فرقه قادی است و مردم چشم براه کمک از دیگر شهرها هستند.

سرهنگ ارتش ۷ سرباز را به شهادت رساند
و در حمله به زندان کرمانشاه ۶ نفر کشته شدند.
کرمانشاه (خبرنگار اطلاعات)
 صبح دیروز سرهنگ اسیری یکی از فرماندهان پادگان کرمانشاه، در مقابل بیمارستان ارتش، با اسلحه کمری به کشته شدند. در جریان این مشغول رقص و پایکوبی بودند حمله کرد و ۷ سرباز را به شهادت رساند.
 حکایتی که وی قصد فرار داشت، دیگر سربازان او را به گلوله بستند و پس ترس به موسسات امن و

در آتش زدند. دها افراسیون نیز شمشیر آتش شد. خون از دهه کشته شدگان در هر حمله مردم به زندانهای، مأموران و زندانیان شروع به تیراندازی کردند. در این تیراندازی، هاشمی زبانی زخمی دو طرف کشته و مجروح شدند.

جوانان مسلح، برمه‌باد مسلط شدند:
در برمه‌باد ۱۴ نفر کشته شدند
 مه‌باد - دیروز کلاتری، شهریان، گنوجان و زندانهای و هنگ زندانهای مه‌باد، یکی پس از دیگری بدست مردم اتحاد و اسلحه‌های بدست آمده نیز مردم شهر توزیع شد.
 مرحله به این ساختمان‌ها، مأموران از خود متعوت نشان دادند و در نتیجه برخورد شدید بین مأموران انتظامی و مردم، چهار نفر کشته شدند و چهار نفر آسیب دیدند. سمنتر از کشته شدگان، بهشت عدم آشنایی عمده‌ای با کار اسلحه، جان خود را از دست دادند.
 بالینکه تیسار برشکوار فرمانده تپ مه‌باد بوسله رانید غلویزیون مرکز مه‌باد و امام جمعه شهر، راسا هستی خود را به انقلاب ملی اعلام داشته است. مه‌باد پادگان مه‌باد از دیروز در محاصره مردم است.
 آیت‌الله شیخ عزالدین حسینی، امام جمعه مه‌باد مردم هشدار داد که از درگیری با سربازان خودداری کنند. برای کنترل شهر بدستور، امام جمعه مه‌باد امروز شورای انقلاب در این شهر تشکیل شد.

آیت‌الله شیرازی و آیت‌الله روحانی:
هوشیاری انقلابی را فراموش نکنید
شهد و هم (خبرنگار اطلاعات)
 از سوی حضرت آیت‌الله شیرازی و آیت‌الله روحانی مراجع عالیقدر تقلید دو پیام انتشار یافت.
 آیت‌الله روحانی در پیام خود خطاب به مردم مجاهد گفته‌اند: انتظار داریم با هوشیاری انقلابی اجازه ندهید پادگان‌ها و افراد وابسته به نیروهای مسلح که به ملت پیوسته‌اند مورد حمله قرار گرفته و آسیب ببینند.
 آیت‌الله شیرازی نیز ضمن تقدیر از مجاهدات ملت ایران در پیام خود تذکر داده‌اند:
 از صوم ملت هو اسلحه هستی کامل خود را رعایت نموده و فرصت را برای شوق استفاده مفرغین و ممانعت فراهم ننمایند.

سیاست‌گیر شدند
 دیروز، از هتل هیلتون نیز پسوی افراد مسلح اطراف هتل، شلیک شد. مردان مسلح انتظامی پس از محاصره هتل، داخلان متون کردند و لی چون افراد متعوتی را نیامند، پسران خارجی را محاصره و آنان را مورد بازجویی قرار دادند.

در پایان بازجویی سه تن از خارجی‌ها نامهای: وین استور، روهامان و آندره اکاریا که کارکنان شرکت هلی‌کوپتر سازی لیه بودند و یک ژنرال چهار ستاره بازنشسته بنام مک- کیون که رئیس شرکت است، محظنون شناخته شدند.
 مردان مسلح معتقد بودند که این چهارتن زیر پوشش گارد هلی‌کوپتر سازی، عضو سازمان سیا هستند.
 آندره اکاریا در گفت‌وگوئی اظهار داشت: از نوامبر ۱۹۷۷ با همسر و سه فرزند خود در ایران زندگی می‌کنم و متخصص مسائل امنیتی، هست. از این عده تعدادی فرستاده و گیرنده می‌سیم.
 دستگیر شدگان به گفته امام خمینی اعزام شدند و جوانی که در تیراندازی از هتل هیلتون پسوی مردم هدف گلوله قرار گرفته بود، به بیمارستان طبابت‌الایات

کارمندان نخست‌وزیری بازگو کرد و بهنگام معرفی مهندس صباغیان بعنوان معاون نخست‌وزیر در امور انتقال قدرت گفت: دشمن خیلی از سنگرها را از دست داده اما هنوز انتقال قدرت بدستی انجام گرفته است و بعد از اضافه کرد.
 از خدا میخواهم ورود بنده به اینجا و شروع کارم با راستی و درستی توانا باشد و بهمن ترتیب ادامه داشته باشد و با راستی و درستی همه از اینجا خارج شود و این آرزو و تمهید را هم از همه خانم‌ها و آقایان و مبارکان دیگر انتظار دارم تا بتوانیم مشکلات را رفع کنیم.
 پس از پایان سخنان نخست‌وزیر خانم زهرا پاپاد خلای و مهدی بنایی آشنایی و رادهمر، معاون وزیر مشاور به نخست‌وزیر اطلاعات دادند که بیشتر و وسیعتر از گذشته کار خواهند کرد و هرچه از دستشان برآید کوتاهی نخواهند کرد.
 نخست‌وزیر آنگاه ضمن تشکر گفت با آمدن من در اینجا حصن پایان یافته است و آنگاه دستور داد فلان تا اطلاع ثانوی هر کس در کار قبلی خود مشغول گردد و وظایف به ترتیب گذشته ادامه یابند و نخست‌وزیری بازدید کرد و سپس از قسمت‌هایی از کاخ سپهر، دریا، مشاورت و کارمندان کاخ نخست‌وزیری را ترک کرد.
 در پایان از صباغیان سؤال شد که ورا یکی معرفی می‌شوند و وی پاسخ داد انتشاء الله ظرف دیروز آینده

روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۷/۱۱/۲۴



بازار فروش اسلحه در مه‌باد - ۱۳۵۸

گسترش و پیشروی نظامی گروه‌ها در منطقه

اتفاقات کردستان همچنان به عنوان یکی از مهم‌ترین مسائلی که دولت موقت انقلاب با آن روبه‌رو بود، مورد بحث محافل و خبرگزاری‌های دنیا قرار داشت. دولت نیز به صورت مستمر هیئت‌های مذاکره‌کننده را به منطقه می‌فرستاد تا به زعم خود، مسئله را مسالمت‌آمیز حل کنند. ساعت ۱۵ اولین روز از اسفندماه ۱۳۵۷، داریوش فروهر، دکتر اردلان، دکتر کامیاب، دکتر مکرری و ابراهیم یونسی برای دومین بار وارد مهاباد شدند. ظهر همین روز آیت‌الله نوری با پیام امام خمینی به مهاباد آمد و به هیئت مذاکره‌کننده پیوست. پیام امام، که در میان هزاران نفر از مردم مهاباد خوانده شد، به این شرح بود:

«ملت ایران هرگز همکاری و کوشش‌های ملت دلیر کردستان را در مبارزات ضداستعماری و ضد طاغوتی فراموش نخواهد کرد. تهنیت ملت ایران به شمارزمندگان گُردباد، زیرا که ملت ایران شیعه و سنی ندارد و همه در یک جهت برای وحدت اسلام و مملکت اسلامی کوشش خواهند کرد.»^۱

در این دور از مذاکرات، گُردها خواسته‌هایشان را که در هشت ماده تنظیم کرده بودند، به هیئت اعزامی دولت ارائه کردند. دکتر اردلان، به عنوان رابط گُردها و تهران، در مهاباد ماند. بعد از آن دکتر اسماعیل اردلان از طرف بازرگان، نخست‌وزیر دولت موقت، به عنوان نماینده فوق‌العاده دولت تعیین شد تا به آذربایجان غربی، کردستان و کرمانشاه برود و به استانداری‌ها، فرمانداری‌ها، پادگان‌ها و اداره‌ها سرکشی کرده و با اهالی منطقه ملاقات و تبادل نظر کند؛ همچنین با توجه به اصول انقلاب و سیاست عمومی و رعایت خواسته‌های مشروع مردم، دستورهای لازم را صادر و نتیجه را به نخست‌وزیر گزارش نماید.^۲ ۲ اسفند ۱۳۵۷، بعد از گزارش‌های هیئت اعزامی به منطقه، امیرانتظام، سخنگوی دولت موقت، درباره کردستان گفت:

«دو روز قبل، اطلاع رسید که مشکلاتی در کردستان هست، ولی هیئت اعزامی در گزارش تلفنی خود اظهار رضایت کرد و اخباری که به آن صورت موجب وحشت شده، مورد تکذیب می‌باشد. شایعاتی هم که در مورد ارومیه و مهاباد مطرح شده بود، بی‌اساس است. اینها مشکلاتی نیست که ما را به وحشت بیندازد.»^۳

۳ اسفند ۱۳۵۷، اوضاع در شهرهای کردستان چندان مساعد نبود. در بانه کمیته انقلاب با سرپرستی شیخ جلال حسینی، برادر شیخ عزالدین، شهر را تصرف کرده و حکمرانی می‌کرد. آنها افراد مسلح ایل قلخانی را خلع سلاح کرده و در مقابل تعدادی از جوانان روستایی طرفدار خود را مسلح کرده بودند تا از پاسگاه‌ها و مرز حفاظت کنند.^۴ در پیرانشهر هم افراد مسلح

گُرد، که خواهان خودمختاری بودند، با تشکیل کمیته مشترک سربازان انقلاب و رزمندگان گُرد، پادگان‌های پیرانشهر و پسوه را محاصره کرده بودند. در سنندج هم چریک‌های فدایی تجمع کرده بودند. خواسته آنها این بود که پادگان‌ها توسط شوراهای انقلابی اداره بشوند. عزالدین حسینی هم از آنها حمایت می‌کرد و می‌گفت:

«در شورای انقلاب باید نمایندگان همه گروه‌ها از جمله نمایندگان کارگران و زحمت‌کشان حضور داشته باشند.

در انقلاب ایران لزوماً نباید بر عقاید مذهبی تأکید شود. پیشنهادهای دولت بازگان درباره حل و فصل

مسئله کردستان، اگر متضمن خودمختاری برای این منطقه نباشد، قابل پذیرش نخواهد بود.»^{۱۴}

اوضاع در سقز و مریوان نیز از بانه، پیرانشهر، سنندج و مهاباد بهتر نبود؛ از این رو هیئت دولت، برای گفت‌وگو و آرام کردن اوضاع، از مهاباد به پیرانشهر و بعد به سنندج رفت. آنها در سنندج با مفتی‌زاده، یکی از روحانیان اهل سنت، دیدار و مذاکره کردند. ابتدای امر، مفتی‌زاده از مسئولان حکومتی استقبال کرد؛ اما پس از مدتی به خاطر برآورده نشدن نظراتش در مجلس خبرگان، با ارائه سخنانی‌هایی، با انقلاب خداحافظی کرد و در نهایت نیز هتک حرمت را به نظام جمهوری اسلامی روا داشت. او ابتدا خودش را رهبر اهل سنت معرفی کرده بود و بعد از آن با تفکر «نه شیعه، نه سنی» اصل تفکرش را که وهابی بود، نشان داد.

۷ اسفند ۱۳۵۷، حزب مساوات اسلامی به رهبری مفتی‌زاده در سنندج اعلام موجودیت کرد. مفتی‌زاده که سرپرستی شورای انقلاب شهر سنندج را نیز برعهده داشت، درباره مذاکرات خود با امام گفت:

«بر اساس توافق‌هایی که با امام خمینی به عمل آمده است تمام ملت‌های مسلمان ایرانی آزاد خواهند

بود که ویژگی‌های قومی خود را احیا کنند؛ لباس محلی بپوشند و یا به زبان مادری تکلم کنند.

مقدمات اولیه نشر و چاپ کتاب‌های درسی و مطبوعات به زبان گُردی فراهم شده است.»^{۱۵}

روزنامه گُردی «هیرش»^{۱۶} پس از مدت‌ها تعطیلی، یک بار دیگر به سردبیری رئوف احمدپناه، در سقز منتشر شد. این روزنامه در شهرهای سقز، بوکان و بانه توزیع می‌شد.^{۱۷} دانش‌آموزان دختر و پسر مدارس بوکان پس از راهپیمایی در این شهر، با صدور قطعنامه‌ای ضمن اعلام پشتیبانی از قطعنامه هشت ماده‌ای کردستان، خواستار انحلال ارتش و ایجاد ارتش خلقی شدند. آنها اعلام کردند تا تحقق خواسته‌هایشان، در ادامه تظاهرات و اعتصابات مصمم هستند. هم‌زمان با بوکان، دانشجویان دانشسرای «راهنمایی تحصیلی سنندج» هم تظاهرات و راهپیمایی بزرگی ترتیب دادند. آنها نیز با حمایت از قطعنامه هشت ماده‌ای شیخ عزالدین حسینی، خواستار ایجاد ارتش

خلقی شدند.^{۱۸} همچنین مردم بانه در اجتماعی، ضمن تأیید رهبری شیخ عزالدین حسینی، از خواسته‌های هشت‌گانه نمایندگان مردم کردستان پشتیبانی کردند.* در این روز، گردها با کمک افراد جلال طالبانی، پادگان، شهربانی و ژاندارمری شهر سردشت را هم تصرف کردند که به قول خودشان توسط شورای انقلاب و افراد انقلابی حفاظت می‌شد.^{۱۹}

۸ اسفند ۱۳۵۷، عبدالرحمن قاسملو (دبیرکل حزب دمکرات کردستان) اعلام کرد حزب دمکرات کردستان پس از ۳۳ سال فعالیت مخفی، روز جمعه آینده، فعالیت علنی خود را در مهاباد آغاز خواهد کرد. او گفت:

«فعالیت علنی ما با میتینگی در شهر مهاباد آغاز خواهد شد. ما در این میتینگ نقطه‌نظرهای

خود را درباره وضع مملکت و مسئله کردستان اعلام خواهیم کرد.»^{۲۰}

این‌ها همه در حالی بود که هنوز سخنگوی خوش‌بین دولت موقت درمورد حوادث کردستان معتقد بود:

«وضع کردستان نگران‌کننده نیست. البته در کردستان هم مثل همه جای دیگر خواسته‌هایی

دارند و حق دارند که خواسته‌های خود را مطرح کنند.»^{۲۱}

۹ اسفند ۱۳۵۷، گزارش‌ها و اخبار مطبوعات، حاکی از گسترش پیشروی نظامی ضدانقلاب در کردستان بود. قاسملو در این باره گفت:

«پادگان‌های مهاباد، جلدیان، پیرانشهر و پسوه به وسیله کمیته مشترکی از سربازان، افسران،

* مواد هشت‌گانه این قطعنامه از این قرار بود: ۱- خلق کرد همراه و همگام با سایر خلق‌های ایران انقلاب ایران را تأیید می‌نماید و تصمیم دارد با تحکیم پیوند مبارزاتی با سایر خلق‌های ایران در ایجاد جامعه آزاد و آباد آینده نقش اساسی ایفا کند. ۲- خلق کرد مانند سایر خلق‌های ایران خواهان رفع ستم ملی و تأمین حق تعیین سرنوشت خود به صورت فدراتیو در چهارچوب کشور ایران می‌باشد و هرگونه اتهام تجزیه‌طلبی را رد می‌کند و از دولت موقت آقای مهندس بازرگان می‌خواهد که موضع خود را در قبال این خواست رسماً اعلام دارد. ۳- ما بر آنیم که زحمتکشان ایران سهم اساسی را در انقلاب ایران ادا کرده‌اند و بدین جهت حق مسلم زحمتکشان و کارگران و دهقانان است که در دولت انقلابی شرکت داشته باشند. ۴- کردستان ایران ضمن دارا بودن منابع دست نخورده فراوان یکی از عقب‌افتاده‌ترین مناطق ایران است بنابراین رفع ستم اقتصادی یکی از خواسته‌های اساسی است. ۵- همه پادگان‌ها در کردستان باید تحت نظر شورای انقلابی اداره شود و بدین منظور باید یک کمیته مشترک نظامی از افسران میهن‌پرست و نمایندگان شورای انقلابی تشکیل گردد. ۶- افسران جنایتکار که دستور تیراندازی داده و موجب شهادت فرزندان خلق شده‌اند باید تحویل دادگاه انقلابی خلق گردند و به منظور تبدیل ارتش ارتجاعی به ارتش خلقی باید ارتش از عناصر ضدانقلابی تصفیه گردد. ۷- همه نمایندگان حاضر که نماینده شهرستان‌های کردنشین هستند اعلام می‌دارند که حضرت آیت‌الله سید عزالدین حسینی صلاحیت دارد در رأس هر هیئتی قرار بگیرند و از طرف خلق کرد با دولت مرکزی مذاکره نمایند و دستگاه رهبری انقلاب و دولت موقت را از مذاکره و تماس با عناصر ارتجاعی کرد بر حذر دارند. ۸- از آنجا که ملامصطفی بارزانی و گروه معروف به قیاده موقت عمال سازمان سیای آمریکا و ساواک ایران و میت ترکیه بوده‌اند و می‌باشد و مورد نفرت تمام خلق کرد هستند لذا از دولت انقلابی می‌خواهیم هر نوع ارتباط و تماس با این دارو دسته قطع گردد و رهبران خائن آن‌ها از ایران اخراج شوند. بدون آن‌که سیاست به وضعیت خانواده‌های پناهنده بی‌بضاعت لطمه‌ای وارد آورد. (روزنامه کیهان، ۱۳۵۷/۱۲/۳)

درجه‌داران و انقلابیون مسلح اداره می‌شود، ولی هنوز پادگان سردشت تصفیه نشده است.»^{۲۲} در این روز همچنین تظاهراتی در شهر مریوان به درگیری و خشونت کشیده شد. در بانه نیز گروهی دست به تظاهرات زدند و قطعنامه‌ای در ۱۰ ماده به زبان فارسی و کردی صادر کردند که مهم‌ترین موضوعات آن، حمایت از عزالدین حسینی و پیشنهاد هشت ماده‌ای او بود. در سقز هم راهپیمایی به همین سبک و در حمایت از قطعنامه هشت ماده‌ای مهاباد (هشت ماده‌ای شیخ عزالدین حسینی) برگزار شد.^{۲۳} مفتی زاده درمورد خودمختاری کردها و مشروعیت توسل به زور در این موضوع بیان داشت:

«هر ملتی مکلف است به هر ترتیبی که مقدور و معقول باشد حق خود را بگیرد؛ بنابراین بدون تردید هرگز از آنچه حق اسلامی ملت است صرف نظر نخواهیم کرد. منتهی طریق راه حل سیاسی هم برای ملت و هم در شرایط فعلی انقلاب پسندیده‌تر است و چنان چه این راه حل به نتیجه نرسد، در آن هنگام اقدامات ما دیگر مرتجعانه و ضدانقلابی نخواهد بود.»^{۲۴}

عزالدین حسینی هم در مصاحبه‌ای مطبوعاتی گفت: «اگر به درخواست‌های ما که در قطعنامه هشت ماده‌ای منتشر شده است توجه نشود، ما هرطور که صلاح بدانیم مبارزه خواهیم کرد.»^{۲۵} اما برخلاف آنچه در میان بزرگان و مشایخ کردستان شایع بود و اصرار آنان بر خودمختاری کردها، آیت الله حیدری ایلامی، یکی از روحانیان برجسته ایلام و پشت‌کوه که آنان نیز از قوم کُرد هستند، اعلام کرد: «حتی یک نفر از مردم این منطقه حساس مرزی به عنوان یک کُرد ایرانی، تجزیه طلب نیست.»^{۲۶} بعد از ایلامی‌ها، کُردهای کرمانشاه هم حساب خودشان را از کُردهای جدایی طلب کردستان جدا کردند و به صراحت گفتند طالب خودمختاری نیستند.^{۲۷} ساعت ۱۰ صبح جمعه ۱۱ اسفند ۱۳۵۷، اولین تجمع حزب دمکرات بعد از ۳۳ سال در ورزشگاه مهاباد برگزار شد. در این تجمع نمایندگان مناطق گردنشین ایران شرکت داشتند. قاسملو در سخنرانی خود از دولت مرکزی خواست از تجدید سازمان ژاندارمری و شهربانی در کردستان خودداری کند و وظایف این نهادها را بر عهده اهالی بگذارد. او همچنین خواستار انحلال ارتش و ایجاد «ارتش خلقی» شد.^{۲۸} این بار ارتش مورد حمله گروه‌های کُردی قرار گرفته بود و همگی خواهان انحلال آن بودند. بعد از قاسملو، شیخ عزالدین حسینی هم در مصاحبه‌ای اعلام کرد تا وقتی این ارتش، خلقی نشود، نمی‌توان به استقرار دمکراسی در ایران خوش بین بود.^{۲۹} در حالی که بار دیگر امیران نظام، در مصاحبه مطبوعاتی خود گفت:

«از نظر دولت مسئله کردستان هیچ مسئله بغرنجی نیست. گُردها نیز چون خراسانی‌ها و

خوزستانی‌ها می‌خواهند در کارهای محلی نقش مهم‌تری داشته باشند؛ مثل همه جای دنیا.»^{۳۰}

در مریوان، پالیزبان (تیمسار فراری ارتش) با همکاری سرهنگ ایوبی و چریک‌های بارزانی مشغول دسیسه علیه حکومت مرکزی بودند. آنها تعدادی چریک استخدام کرده بودند که قرار بود با توجه به مهارتشان در کار، هر کدام ۵ هزار تا ۶ هزار تومان حقوق بگیرند. سرهنگ وفادار، سرگرد قیصری،^{۳۱} سرهنگ بازنشسته ایوبی و سرگرد بیوک هم به پالیزبان ملحق شده بودند. آنها نیروهایشان را در خورمال عراق سازماندهی می‌کردند. برادر سالار جاف هم به منظور اعتراض به اعدام برادرش، فعالیت‌هایی با همکاری محمد صدیق جاف در نرملاس داخل منطقه شیلر شروع کرده بود. آنها به آبادی‌های منطقه خورخوره، از کانعمت تا شهر سقز، تسلط کامل داشتند. پیش‌مرگه‌های جلال طالبانی هم در اطراف پاوه، جوانرود و نوسود مردم را مسلح می‌کردند.^{۳۲} دمکرات‌ها به چریک‌های فدایی خلق دست دوستی دادند. قاسملو دیدار با چریک‌های فدایی را نوعی تمرین دمکراسی نامید و گفت:

«از سوی ما تمایل به همکاری با همه گروه‌ها وجود دارد و من این تمایل را در آنها هم دیدم.»^{۳۳}

بعد از دمکرات‌ها، کومله نیز از چریک‌های فدایی خلق پشتیبانی کرد و حمله به دفتر این سازمان در پیرانشهر را توطئه ننگین ارتجاع دانست و آن را محکوم کرد.^{۳۴} ۲۳ اسفند ۱۳۵۷، آیت‌الله کاظم هرنندی، به عنوان نماینده امام، راهی سقز شد تا نحوه عملکرد کمیته انقلاب اسلامی این شهر را بررسی کند. او در سخنرانی خود در مسجد جامع سقز گفت:

«چنانچه خودمختاری کردستان با تبعیت از دولت مرکزی و اطاعت از آن توأم باشد اشکالی

ندارد، ولی در غیر این صورت خودمختاری قابل تحمل نیست.»^{۳۵}

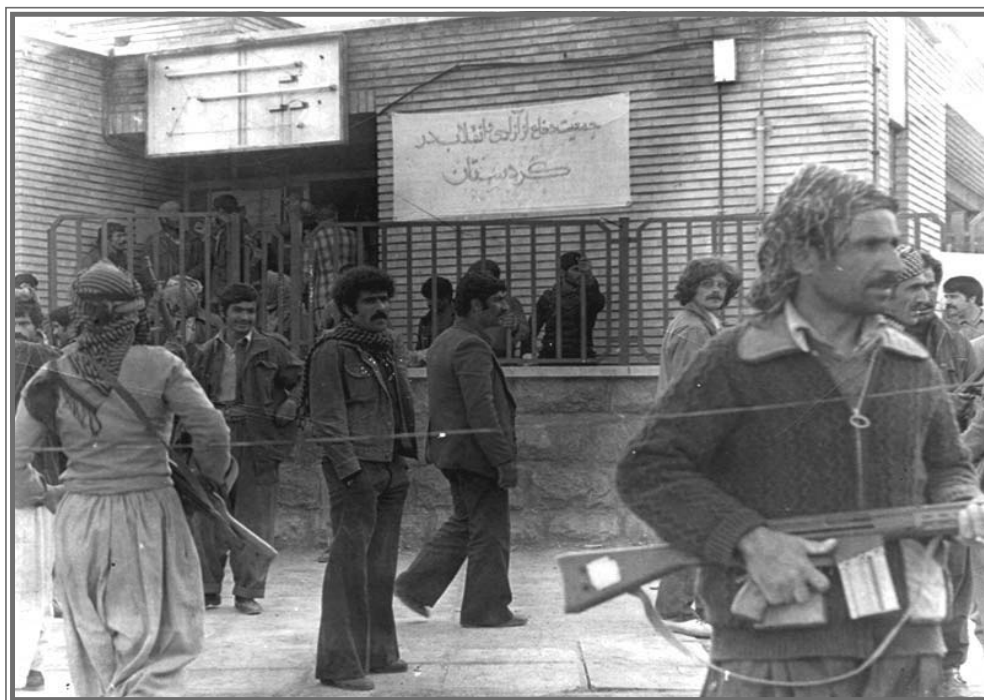
اما در مقابل، عزالدین حسینی بعد از اینکه اعلام کرد با کمونیست‌های ایرانی، که سرسپرده هیچ قدرتی نیستند و در داخل ایران فعالیت می‌کنند، مخالفتی ندارد، درمورد خودمختاری گفت:

«اگر جبرئیل هم از آسمان بیاید و قوانینی بیاورد که خودمختاری کردستان در آن نباشد، ما آن را

نمی‌پذیریم.»^{۳۶}

۲۵ اسفند ۱۳۵۷، حزب دمکرات در سقز نیز اعلام موجودیت کرد. آنها در تجمعی که در شهر سقز و با حضور افرادی از شهرهای بانه، مریوان، پاوه، میاندوآب، بوکان، سردشت و سنندج برگزار شده بود، اعلام موجودیت کردند. دفتر حزب هم در خیابان قاضی (فرج سابق) سقز افتتاح شد.^{۳۷} در حقیقت تا اینجای ماجرا هم از طرف امام و هم از طرف دولت موقت، موضع

روادارانه و ملایمی در برابر خشونت‌ها و جریان خودمختاری در کردستان اتخاذ می‌شد، اما در طرف مقابل، نیروهای معارض به زیاده‌خواهی و تجاوزات خود ادامه می‌داد و به نوعی از این رواداری سوءاستفاده می‌کرد.



تلاش‌های گروهک‌های ضدانقلاب برای استیلای نظامی و سیاسی بر منطقه و در دست گرفتن زمام امور

محاصره پادگان سنندج

ضدانقلاب، که تقریباً به راحتی پادگان مهاباد را خلع سلاح کرده بود، به خیال دستیابی به تجهیزات پادگان سنندج، نقشه اشغال این پادگان را در سر می‌پروراند. تصرف پادگان سنندج، کلید فتح کردستان بود و در صورت موفقیت، بخش مهمی از کردستان از کنترل نظام خارج شده و حد فاصل سنندج تا مهاباد، که اصلی‌ترین مرکز فعالیت گروه‌های ضدانقلاب بود، به تصرف درمی‌آمد. در نتیجه راه برای تصرف پادگان‌های جلدیان، سردشت، سقز و ... هموار می‌شد. آنها با ترویج شایعه‌ای مبنی بر اینکه دولت، سیلوی گندم سنندج را به قم و تهران می‌برد، شهر را به آشوب کشیدند. ساعت ۷ بعد از ظهر ۲۶ اسفند، گروهی از افراد مسلح به ستاد انقلاب* و ستاد لشکر ۲۸ کردستان حمله کردند و زدوخورد خونی به راه انداختند. در جریان مقاومت ستاد انقلاب و ستاد لشکر ۲۸ کردستان برای حفظ ساختمان‌های خود، جوانی به نام حمید دلاوری کشته شد و دو نفر هم زخمی شدند. ساعت ۸ بعد از ظهر در حمله‌ای دیگر، ستاد لشکر ۲۸ کردستان به دست گروه‌ها افتاد. سرهنگ صفری، فرمانده لشکر، و سرگرد مسعودی بدون مقاومت، در دفتر کارشان بازداشت شدند. ساعت ۹ شب به ساختمان ژاندارمری و ساعت ۱۰ شب به پادگان لشکر ۲۸ کردستان هم حمله شد. ژاندارمری بعد از ساعتی تصرف شد، ۲۱ سرباز شهید شده و چند ساختمان کناری پادگان تصرف شدند، اما پادگان لشکر ۲۸ سرسختانه مقاومت می‌کرد.^{۳۸} تفاوت پادگان سنندج با پادگان مهاباد در این بود که فرمانده قبلی پادگان، سرهنگ محمد مهدی کتیه، انقلابی بود و انقلابی هم عمل کرده بود. او توانسته بود با شناسایی نیروهای انقلابی و مذهبی، پادگان را تا حدودی یکدست سازد و همین امر مقاومت و ایستادگی پادگان را تضمین می‌کرد.

کتیه در مهر ۱۳۵۷ به سنندج منتقل شده بود؛ انتقالی که نوعی تبعید هم به حساب می‌آمد؛ چراکه مسئولان امر متوجه حرکت‌های مذهبی او شده بودند و قصد داشتند او را از کانون مبارزات در تهران دور کنند. او پس از رفتن به سنندج، با مشاوره و راهنمایی شهید نامجو**، به جمع‌آوری نیروهای مذهبی پرداخت. برای این کار ستوان حسین پناهی (که

* ستاد انقلاب همان کمیته ستاد عملیات انقلاب اسلامی سنندج به فرماندهی آیت‌الله صفدری است.

** روزنامه اطلاعات، ۵۷/۱۲/۲۸.

*** شهید سید موسی نامجو ۲۶ آذرماه ۱۳۱۷ در بندر انزلی متولد شد و پس از پایان عملیات ثامن‌الائمه^(ع)، همراه تعدادی از مسئولان ارتش و شورای عالی دفاع، برای سرکشی به جبهه آبادان رفت. پس از بازدید، تصمیم به بازگشت گرفتند. سرانجام هواپیمایی که حامل تعدادی از مجروحان بود، آماده شد و نامجو، سرلشکر فلاحی، سرتیپ فکوری،

اهل شمال بود) به کتیبه معرفی شد تا با کمک او به جذب نیرو اقدام کنند. کتیبه در این باره می‌گوید:

«پس از استقرار در سنندج، بلافاصله با پناهی ارتباط برقرار کردم و او در مراحل اولیه، ستوان گوهری مقدم، جلیل حاج خلیل و ستوان کریمی را به منزل من آورد و پس از نشست چند جلسه‌ای، قرار شد که همین نیروها درجه‌داران کادر و درجه‌داران وظیفه و حتی سربازان را شناسایی و معرفی نمایند. در مدت کمی تعداد قابل توجهی از نیروهای مذهبی، که عمدتاً از شهرهای مشهد و اصفهان بودند، شناسایی شدند و ما مطمئن شدیم که در هر قسمت از پادگان نیروهای خودمان را داریم و به‌طور کلی می‌توانم بگویم که پادگان در اختیار ما قرار گرفت. من وضعیت خود و نیروهای انقلابی و مذهبی را مرتب به شهید ناجو، که سرگروه ما بود، گزارش می‌دادم و ایشان راهنمایی‌های لازم را انجام می‌داد.»^{۳۹}

یکی از نیروهایی که در همان آغاز یارگیری به گروه کتیبه پیوست، گروه‌بان وظیفه‌ای اهل اصفهان به نام مصطفی طیاره* بود. او که در همان جلسات اولیه، با انرژی، با روحیه و معتقد به نظر می‌رسید، صاحب اختیارات لازم گشت تا در یارگیری‌ها و امور مورد نظر، حضوری فعال داشته باشد. حتی در پخش اعلامیه‌های امام در سطح پادگان نیز از وجود او بهره برده می‌شد و او با توانمندی و زیرکی خاصی در این کار فعالیت می‌کرد. با سرعت گرفتن حرکت انقلاب، فعالیت کتیبه و گروه مستقر در سنندج نیز بیشتر شد و با آنکه ضد اطلاعات به شدت آنها را کنترل می‌کرد، توانستند بدون جلب توجه ضد اطلاعات، کارهای لازم را انجام دهند. البته با نزدیک شدن به ایام پیروزی انقلاب، محل کار کتیبه را عوض کردند و برای مدت کوتاهی ارتباط او با گروه کمتر شد. طیاره نیز دستگیر و زندانی شد اما توانست از زندان فرار کند و به اصفهان برود.

در همین روزها مردم، مجسمه شاه در میدان اصلی شهر سنندج را به پایین کشیدند. از آنجاکه یک مجسمه از شاه در باشگاه افسران ارتش نیز وجود داشت، احتمال حمله مردم به پادگان زیاد بود. کتیبه با مشقت‌های فراوان، در تلاش بود تا مقدمات ملاقات سرتیپ

یوسف کلاهدوز و محمد جهان‌آرا به طرف هواپیما رفتند. در پای هواپیما یکی از نمایندگان مجلس که برای بدرقه آمده بود، از ناجو پرسید: «شما کجا می‌روید؟» او با لبخند گفت: «به کربلا!». ساعتی بعد خبر سقوط هواپیما و شهادت گروهی از بهترین‌ها، قلب امام را اندوهگین ساخت.

* سردار شهید، مصطفی طیاره بیست و سوم بهمن ماه ۱۳۵۶، به سربازی رفت. دوره آموزشی سه ماهه‌اش را در خرم‌آباد گذراند و برای ادامه خدمت در سهمیه لشکر ۲۸ سنندج قرار گرفت و بهار سال ۱۳۵۷ به کردستان رفت. انقلاب که پیروز شد، مصطفی همان‌طور که به دستور امام پادگان را ترک کرده بود، با دستور ایشان برای بازگشت به پادگان‌ها، به پادگان سنندج برگشت تا این بار در نقش سربازی که در خدمت انقلاب اسلامی است، انجام وظیفه کند.

شهریاری، فرمانده لشکر، با آقای صفدری (از روحانیان تبعیدی به سنندج و محور نیروهای انقلابی در آن ایام) را فراهم آورد تا از این طریق هم بتواند لشکر را حفظ کند و هم مانع غارت سلاح و مهمات پادگان شود. از طرفی دیگر او از فرمانده لشکر خواست هرچه زودتر مجسمه شاه را در باشگاه افسران پایین بیاورد. سرتیپ شهریاری قول داد درمورد این پیشنهادها فکر خواهد کرد. در نهایت همان شب دستور پایین کشیدن مجسمه را صادر کرد و به تنهایی به ملاقات آقای صفدری رفت.

روز ۲۲ بهمن ماه، مردم در میدان شهر جمع شده بودند و کتیبه نیز با لباس نظامی به آنجا رفته بود. او خود را به بالای وانتی، که بلندگو و میکروفن روی آن نصب شده بود، رساند و قطعنامه‌ای را که قبلاً آماده کرده بود خواند و همبستگی ارتش با مردم را اعلام کرد.

بعد از پیروزی انقلاب و در یکی از راهپیمایی‌های سنندج، مردم به ستاد لشکر حمله کردند و اوضاع خطرناکی پیش آمد. بلافاصله وضعیت به آقای صفدری اعلام شد و ایشان نیز با تعدادی نیروی مسلح به ستاد لشکر آمدند و مردم با دیدن او آرام شدند. دقایقی بعد کتیبه او را به اتاق فرماندهی لشکر برد و او را در جای فرمانده لشکر نشاند تا با تهران تماس بگیرد. پس از پایان صحبت، به کتیبه اعلام کرد که فرماندهی لشکر را قبول کند. با آنکه کتیبه درجه سرگردی داشت، به واسطه تسلطی که بر پادگان و لشکر پیدا کرده بود و به خاطر ادای وظیفه، این مسئولیت را پذیرفت. ساعتی بعد نیز حکم فرماندهی او در صداوسیما کردستان قرائت شد و آقای صفدری به رادیوتلوویزیون رفت و شخصاً فرماندهی او را ابلاغ نمود.

کتیبه پس از دریافت ابلاغیه فرماندهی لشکر، به ارزیابی وضعیت پادگان پرداخت. فرمانده قبلی لشکر، فرماندهان تیپ و تعدادی از افسران فرار کرده بودند. وضعیت نیروی زمینی در تهران هم آشفته بود. او چاره‌ای جز استفاده از نیروهای موجود نداشت؛ از همین رو ابتدا نیروهای انقلابی را جمع‌آوری و در قسمت‌های مختلف پادگان تقسیم کرد و به آنها آماده‌باش داد. کارکنان پادگان را نیز فراخوانده و طی سخنرانی، از آنها خواست در حفظ پادگان به او یاری رسانند.

وضعیت شهر سنندج در آن روزها بسیار متشنج و شلوغ بود. حزب دمکرات، کومله، حزب توده، چریک‌های فدایی خلق، مجاهدین خلق و ... در شهر به شدت فعالیت و تلاش می‌کردند و سازماندهی مناسبی برای خود ایجاد کرده بودند. همانگونه که بعدها مشخص شد، یکی از اهداف آنها برنامه‌ریزی برای حمله به پادگان بود. برای مقابله با این اقدام،

مجموعه کارهایی در سطح پادگان، شهر و ستاد مشترک ارتش انجام گرفت. اولین اقدام این بود که گردانی ویژه با واکنش سریع از نیروهای انقلابی تشکیل داده شد که توانست خدمات شایانی در حفظ پادگان انجام دهد. طیاره نیز در این گردان با وجود اینکه سربازی بیش نبود، در جایگاه افسران فعالیت می‌کرد. او در حفظ پادگان تلاش بسیار می‌کرد و به دیگران نیز امیدواری و روحیه می‌داد. اینگونه طیاره به فرماندهی تمام عیار تبدیل شده بود.

یکی دیگر از مشکلات این بود که برخی نیروهای مستقر در پادگان قابل اطمینان نبودند؛ بنابراین هر کجا نیروی آماده‌باش یا تیم گشت و نگهبان حضور داشت، تعدادی از نیروهای انقلابی میان آنها فرستاده می‌شد تا مراقب اوضاع باشند. حتی برنامه‌ریزی شده بود در داخل آسایشگاه‌ها تعدادی با لباس کامل بخوابند و اوضاع را در نظر بگیرند. مجموعه این اقدامات موجب حفظ پادگان شد. شهید قرنی نیز در خاطرات خود به این موضوع اشاره کرده است که گردان ویژه مانع خلع سلاح پادگان شد و اجازه نداد تجهیزات لشکر به دست ضدانقلاب بیفتد. یکی دیگر از اقدامات مثبت در سطح شهر این بود که یکی از افسران، که در کمیته مفتی‌زاده مأمور شده بود، موفق شد تعداد زیادی از سلاح‌هایی را که از شهربانی و ژاندارمری به سرقت رفته و به دست ضدانقلاب افتاده بود، جمع‌آوری و به پادگان منتقل کند. از طرفی سرگرد کتیبه توانسته بود با کمیته ستاد مشترک و شخص تیمسار قرنی تماس تلفنی برقرار کند و از آنها کمک فکری بگیرد. همه این اقدامات، مانعی جدی در برابر سقوط و تصرف پادگان به دست نیروهای معارض بود.^{۴۰} از طرفی دیگر هنوز چند هفته از پیروزی انقلاب نگذشته بود که کارکنان ژاندارمری سنندج دست به شورش زدند و این موضوع اوضاع شهر را متشنج‌تر کرد. البته ردپای برخی عوامل و نیروهای چپ در این حادثه کاملاً مشهود بود. شهربانی هم غارت شده و کلانتری‌ها به دست مردم افتاده بود و حتی نیروی پلیس راهنمایی و رانندگی هم در شهر وجود نداشت. اما در پادگان، یگانی به نام «آموزشگاه حرفه‌ای» فعالیت می‌کرد که تقریباً ۲۰۰ سرباز سرحال و مرتب در آن حضور داشت. کتیبه دستور داد آموزشگاه را تعطیل کنند و سربازان را با لباس شهربانی و باتوم و بدون سلاح گرم به شهر بفرستند تا وظایف پلیس را انجام دهند؛ این کار تا تشکیل مجدد شهربانی ادامه پیدا کرد. داخل پادگان هم تشنجاتی وجود داشت و عواملی از دمکرات‌ها و کومله‌ها، کارکنان را تهدید می‌کردند. سرگرد کتیبه برای جلوگیری از این حرکت خطرناک، از افرادی که قبل از انقلاب با او ارتباط داشتند استفاده کرد و آنها را به پُست‌های حساس گمارد؛ اما این پایان کار کتیبه در سنندج نبود. او خود بیان می‌کند:

«پس از مدتی از تهران احضار شدم و فرماندهی لشکر به فردی به نام «سرهنگ صفری» که سنندجی بود، واگذار شد. من خواستم در کنار او بمانم و به او کمک کنم، ولی او به دلایلی حضور من را در کنار خود تحمل نکرد و من به تهران رفتم. ضدانقلاب خیلی زود به سراغ سرهنگ صفری آمد و با تهدید اسلحه از او خواست که در رادیو و تلویزیون اعلام کند که پرسنل پادگان تسلیم بشوند. خوشبختانه تعدادی از پرسنل انقلابی به اضافه گردان ویژه، از این دستور پیروی نکردند و به دفاع از پادگان پرداختند.»^{۴۱}

سید حسام هاشمی درباره مصطفی طیاره، سرباز اصفهانی، که یکی از مهره‌های مؤثر در حفظ و حراست پادگان سنندج و جذب و سازماندهی نیروهای انقلابی درون پادگان بود، می‌گوید: «بعد از پیروزی انقلاب، ضدانقلاب آن چنان در لشکر ۲۸ سنندج نفوذ کرده بود که نیروهای طرفدار انقلاب امنیت نداشتند و افرادی چون عباس سرپرست، که مسئول عقیدتی سیاسی بودند، در داخل پادگان با تیر مستقیم ضدانقلاب به شهادت رسیدند. اصولاً در آن روزها، بودن و ماندن در داخل پادگان سخت بود. ولی مصطفی طیاره از پرسنلی بود که بدون ترس و با اعتقاد تمام در پادگان ماند و در عقیدتی در کنار تیمسار کوششی و سروان علوی انجام وظیفه کرد و در حفظ پادگان تمام سعی خود را به کار گرفت. آن روزها از اطراف، به داخل پادگان گلوله و خمپاره می‌بارید. ما حتی به راحتی نمی‌توانستیم یک فروند بالگرد را در داخل پادگان بنشانیم یا به پرواز درآوریم. شهید طیاره در این روزهای سخت در پادگان و در کنار نیروهای مدافع ماند و از پادگان دفاع نمود. او حتی در کارهای تبلیغاتی که زیر نظر عقیدتی - سیاسی بود، فعالانه شرکت داشت و از شهادت ابایی نداشت. با تاریک شدن هوا، مثل بقیه افراد و مدافعان اسلحه به دست می‌گرفت و نگهبانی می‌داد. امور نظامی را به خوبی یاد گرفته بود و می‌توانست از تجهیزات و امکانات نظامی به بهترین نحو استفاده کند. در کردستان خیلی از نیروهای ما رشد یافته و ساخته و پرداخته شدند که بعدها از آنها در مسئولیت‌های بالا استفاده شد. طیاره از آن افرادی بود که از فرماندهی یک دسته نُه نفره به فرماندهی گروهان و سایر مسئولیت‌ها رسید و از میدان آزمایش کردستان، که معمولاً یک نفر به صورت مبتدی وارد می‌شد و به مرور ساخته می‌شد و حتی فرماندهی می‌کرد، سربلند بیرون آمد و توانست در مسئولیت فرماندهی سپاه سقز به نحو مطلوب انجام وظیفه نماید و در ادامه این وظیفه خطیر به فیض شهادت نائل آمد.»^{۴۲}

حسین خرسندی نیز درباره او می‌گوید:

«بعد از انقلاب در پادگان‌ها قسمتی ایجاد شد به نام عقیدتی - سیاسی که معمولاً بچه‌های خیلی خوب و مذهبی در این قسمت به‌کارگیری می‌شدند. طیاره هم یکی از نیروهایی بود که در قسمت عقیدتی - سیاسی کار می‌کرد. جوان رشید، شجاع، نترس و با انگیزه‌ای که بیشتر از اینکه سرباز باشد، رزمنده بود. مثلاً وقتی می‌خواست به سقز یا جاهای دیگر برود، نزدیک عصر که می‌شد به خاطر اینکه جاده‌ها شب‌ها در اختیار ما نبود و ضدانقلاب سر راه ماشین‌ها را می‌گرفتند توصیه می‌کردیم که چون هوا دارد تاریک می‌شود، حرکت نکنند، ولی او می‌گفت: من باید سر ساعت آنجا باشم و می‌رفت. نقش ایشان، نقش بسیار سازنده‌ای بود. با افسران و نیروهای کادر هر جایی که می‌خواستند بروند، می‌رفت و در مواقعی حتی می‌توان گفت حافظ افسران هم بود.»^{۴۳}

مصطفی طیاره، جوان عارف اصفهانی، در این مدت در سنندج ماند و با تمام توان با دشمن مقابله کرد؛ به‌طوری‌که نقش بارز و حساس او در دفاع از پادگان و ایجاد فضای مقاومت و روحیهٔ ایثار در سایر سربازان و حتی افسران و درجه‌داران، بی‌بدیل و مثال‌زدنی است.



خاطره ای از روزهای بعد از پیکار غیورانه سربازان پادگان سنندج
 که با خون خود از حرم این پادگان اسلامی مردمی دفاع کردند و در پیکار جماعه ای
 که من فقط ناظر آن بودم نگذاشتند که با تسلیم پادگان دامن انقلاب اسلامی
 لکه دار شود و عده ای بیگانه پرست به آن راه یابند و این جنگی بود که قربانیان
 انسان هایی بی گناه و ساد بودند که قربانی توطئه و تحریک ضد انقلابی
 صبی و راستی شدند و اینگونه بی هدف دستاویز خائنین شدند
 محمد کیرسی - حسین عرب - ساجد حسینی - ساجد - الله زارع (مجموع جنگ) محمد محمدیان
 از درو نادار و الله و دردی بایستی از جمله از منند گان و مجاهدین پاکبازی که نامرز
 شهلاست رفیق و امروز جای سرباز شهید ابوالفضل ذوالقادر را در میان خود خالی
 نمی بیند و من با غم سنگینی که برداشتم از عدم حضور با آنان خاطره اینها را آهواره
 دریا و در عمق و مردم زنده بجهاد خرم داشتیم ۸ مردار ۱۳۵۸ اولی خاطره اولین سرباز

عکس پشت نویسی شده توسط شهید مصطفی طیاره - پادگان سنندج - ۱۳۵۸

با پیروزی انقلاب، کمیته‌های متعددی در سنندج شروع به فعالیت کرده بودند. یکی از این کمیته‌ها در پاساژ نور واقع در سه‌راه آیت‌الله مردوخ مستقر بود. مسئولیت این کمیته با «شاطر محمد» بود. کمیته‌ای هم در محل فعلی بانک انصار مستقر بود که مسئولیتش را «ماشاءالله بختیاری» به عهده داشت. خط‌مشی این کمیته بیشتر تحت تأثیر احمد مفتی‌زاده بود. رحیم احمدی، عزیز خدیور، داریوش چاپاری، عزت زارعی، شاطر احمد جعفری، خلیل رضایی، ناصر طاهری، شهید حاج مسعود غمیان و ... در کمیته مفتی‌زاده بودند. آن زمان مفتی‌زاده علیه کمونیست‌ها با تندی صحبت می‌کرد و هنوز مواضع ضد نظامش را علنی نکرده بود. کمیته‌ای هم در بازار به مسئولیت «شهید حاج مسعود غمیان» شکل گرفته بود و بیشتر به امورات بازار می‌پرداخت. حاج مسعود غمیان از بازاریان سرشناس و بانفوذ سنندج بود که نقش مهمی در راه‌اندازی و تشکیل کمیته‌ها داشت. همچنین نیروها و عناصر کمیته‌ها از راهنمایی‌های او در اداره کمیته و مواجهه با ضدانقلاب بهره می‌بردند؛ اما خط‌مشی و سرپرستی کلی کمیته شهر با حجت‌الاسلام صفدری بود که محوریت نیروهای انقلابی را بر عهده داشت.^{۴۴}

ساعت ۶ صبح روز ۲۸ اسفندماه ۱۳۵۷، نیروهای مهاجم، حلقه محاصره مقر کمیته صفدری و پادگان سنندج را تنگ‌تر کردند.^{۴۵} علت حمله به کمیته صفدری این بود که مفتی‌زاده از سرهنگ صفری (فرمانده پادگان) درخواست کرده بود تعدادی اسلحه در اختیار نیروهای او قرار دهد، اما سرهنگ صفری تحویل اسلحه را به موافقت حجت‌الاسلام صفدری* و رئیس ستاد موکول کرده بود و آقای صفدری نیز با دادن اسلحه به آنها مخالفت کرده بود. در نتیجه هواداران مفتی‌زاده به کمیته آنها حمله کرده بودند. شب درگیری، مفتی‌زاده برای جلسه مُلاهای اهل سُنت به سقز رفته بود. در این جلسه عزالدین حسینی، مفتی‌زاده، شیخ جلال و چند نفر دیگر از شخصیت‌های کُرد در منزل ملا عبدالله محمدی، امام جمعه سقز، جمع شده بودند. رحمان اباذری، که آن زمان نگهبان منزل امام جمعه سقز بود، درباره آن شب می‌گوید:

«آن موقع من نگهبان منزل امام جمعه بودم و سن و سال خیلی کمی هم داشتم. آقای محمدی با عصبانیت شدید به شیخ عزالدین [حسینی] می‌گفت: آقا تو چه می‌خواهی؟ چرا آشوب به پا می‌کنی؟ اول ما ببینیم وضعیتمان چی است؟ کردستان وضعیتش چه می‌شود؟ ما آباد بشویم

*. مرحوم آیت‌الله علی صفدری کاکاوندی متولد ولدوند یکی از طوایف ایل کاکاوند دلفان بوده است. ایشان در سال ۱۳۵۷ از طرف مراجع قم و خصوصاً آیت‌الله گلپایگانی به امامت مسجد شیعیان سنندج منصوب شده و به تبلیغ و هدایت مردم در این شهر مشغول بوده است.

بعد این حرف‌ها و شعارهایی که شما می‌دهید باید مطرح بشود. بعد حتی در آن جلسه به آقای مفتی‌زاده هم حمله کرد و گفت: مگر ما مسلمان نبودیم که مرتب می‌گویید اسلام، اسلام. با این اسلام، سلامت مردم را عصبانی می‌کنید.^{۴۶}

آقای محمدی نسبت به عزالدین حسینی و مفتی‌زاده، که مطرح‌تر هم بودند، اشراف بهتر و بیشتری بر مسائل و مشکلات سنندج داشت. در نهایت قرار شد همه آقایان اطلاعیه‌ای صادر کنند و در آن حمایت مردم کردستان از حضرت امام و انقلاب اسلامی را اعلام کنند، اما تأکید کنند که درخواست خودمختاری هم دارند. پس از پایان جلسه، ازسوی مخابرات مفتی‌زاده را فراخواندند. مفتی‌زاده هم باعجله به همراه دو محافظ و راننده‌اش سوار بر ماشین آهو، به مخابرات رفت. عده‌ای از مردم جلوی مخابرات علیه او شعار می‌دادند و مرگ بر مفتی‌زاده و مرگ بر «قیاده موقت» می‌گفتند؛ آن زمان به نیروهای بارزانی «قیاده موقت» می‌گفتند؛ چراکه گمان می‌کردند از نیروهای نظام بوده و با آقای مفتی‌زاده یکی هستند. اباذری ادامه می‌دهد:

«آقای مفتی‌زاده از مخابرات که بیرون آمد، دستش می‌لرزید و صورتش سُرخ شده بود. سوار ماشین شد و رفت. از اطرافیان او پرسیدیم چی شده؟ گفتند: سنندج جنگ شدیدی شده. دور پادگان محاصره است و از سنندج آقایی به اسم صفدری زنگ زده که سریع ایشان به سنندج برگردد. امکان دارد پادگان سنندج سقوط کند.»^{۴۷}

ساعت ۶:۳۰ صبح عده‌ای از نیروهای رزمنده مذهبی، پاسداران و سربازان از کرمانشاه با بالگرد به داخل پادگان منتقل شدند. با ورود این نیروها، که با فداکاری خلبان احمد کشوری* در زیر بارانی از گلوله مهاجمان انجام شد، افراد داخل پادگان نیز روحیه گرفتند و به حفظ پادگان امیدوار شدند. دو بالگرد هم با تیراندازی از هوا به آنها کمک می‌کردند.^{۴۸} ساعت ۱۰ صبح اطلاعیه‌ای از رادیو سنندج پخش شد. در این اطلاعیه آمده بود:

«همشهریان عزیز چنان‌که می‌دانید، آتش بس مورد موافقت قرار گرفته و باید طرفین دست از تیراندازی بردارند. لذا به خاطر حفظ شهر و جلوگیری از هرگونه برادرگشی، استدعا داریم به هیچ وجه به طرف پادگان تیراندازی نکنید.»

به‌رغم صدور اعلامیه ترکِ مخاصمه، همچنان برخوردهای خونین بین گروه‌های مسلح و نظامیان داخل پادگان ادامه داشت. شهر حالت جنگی به خود گرفته بود؛ رفت‌وآمدی در

*. شهید احمد کشوری تیرماه ۱۳۳۲ به دنیا آمد و ۱۵ آذرماه ۱۳۵۹ درحالی‌که از مأموریت بسیار دشوار اما پیروزمندانه‌ای بازمی‌گشت، در دره «میناب» ایلام مورد حمله مزدوران بعثی قرار گرفت و شهید شد.

خیابان‌ها انجام نمی‌شد؛ تمام نقاط شهر سنگربندی شده بود؛ رادیو سنندج به دست حمله‌کنندگان افتاده بود. آنها مرتب از مردم می‌خواستند از خانه‌هایشان خارج نشوند و آنهایی هم که اسلحه دارند به حمله‌کنندگان به پادگان پیوندند. مدارس شهر به دستور مدیرکل آموزش و پرورش کردستان تا اطلاع ثانوی تعطیل شده بود. صاحبان مغازه‌ها هم از ترس دامنه‌دار شدن حملات، مغازه‌های خود را بسته بودند. از یک طرف صفری، فرمانده پادگان سنندج، که توسط مهاجمان بازداشت شده بود، از طریق رادیو برای نیروهای پادگان پیام می‌داد تا به مقاومتشان پایان بدهند.^{۴۹} از طرف دیگر ستاد ارتش در تهران به مدافعان پادگان پیغام می‌داد درباره مهاجمان ایستادگی کنند. مدافعان نیز بدون توجه به دستورهای سرهنگ صفری، به مقاومت خود ادامه می‌دادند.^{۵۰} ساعت ۱ بعد از ظهر ۲۸ اسفندماه، امام پیامی خطاب به مردم کردستان صادر کردند و در آن درمورد حمله به نیروهای نظامی، به ویژه ارتش و ساختمان‌ها و مراکز آنها، هشدار دادند. در این پیام آمده بود:

«شنیده شده که عده‌ای وضع کردستان عزیز را مغشوش کرده‌اند و نمی‌خواهند بگذارند مسلمانان آسایش داشته باشند و برخلاف اسلام عمل می‌کنند. این عده به ارتش، که اکنون به سوی ملت مسلمان برگشته و از آن تبعیت می‌کند، حمله می‌برند و آنها را مورد توهین قرار می‌دهند. این قبیل کارها برخلاف اسلام و مصالح مردم مسلمان است. مردم کردستان و سایر نقاط باید بدانند که هرگونه حمله به ارتش و ژاندارمری از نظر ما مردود است و ما با برادران اهل سنت خود هیچ اختلافی نداریم. همه اهل ملت واحد و قرآن واحد هستیم. ارتش و ژاندارمری و پلیس نیز باید بدانند که از این به بعد آنها حافظ مصالح و استقلال مردم مسلمانند و اگر کسی به آنها حمله کند، از مردم مسلمان نیست و عمال اجانب است و باید نیروهای مسلح با قدرت از منافع و مصالح ملت مسلمان دفاع کنند و هرگونه حمله‌ای را به خود و به نوامیس مردم با قدرت دفع نمایند.»^{۵۱}

اما در ادامه درگیری‌ها، پادگان گروهان ژاندارمری دیواندره نیز به تصرف نیروهای ضدانقلاب درآمد و سلاح‌ها و مهمات آن غارت شد. ۲۵ قبضه از اسلحه‌های این پادگان برای کمک، به مهاجمان سنندج رسید.^{۵۲} کمیته انقلاب اسلامی سنندج نیز تا غروب آفتاب سقوط کرد. تفنگداران مفتی‌زاده اطراف کمیته جمع شده بودند و شاطر محمد را تهدید به قتل می‌کردند. او هم در پاسخ، اعلامیه امام را به آنها یادآوری می‌کرد؛ اما آنها بدون توجه به این صحبت‌ها، کمیته را گلوله باران کردند که شاطر محمد مجروح شد؛ ابتدا تیری به کتف او اصابت کرد و سپس به دهان و گلویش.^{۵۳} شاطر محمد مرتب با سعید جعفری در کرمانشاه تماس می‌گرفت و بررساندن

نیرو تأکید می‌کرد. او وضعیت لحظه به لحظه محاصره را گزارش می‌داد، اما زمان کوتاه‌تر از آن بود که کمک‌رسانی به محاصره‌شدگان کمیته ممکن باشد. او در آخرین تماسش با بی‌سیم گفت: «دیگر نیازی نیست کمک بفرستید. چون ما تا چند دقیقه دیگر شهید خواهیم شد، اما بدانید اگر ما به جای شما بودیم، با چنگ و دندان به دفاع از شما می‌آمدیم.»*

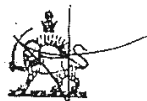
این تأسف‌بارترین پیامی بود که از سنندج شنیده شد. شاطر محمد اوضاع وخیمی داشت. پاسداران حاضر در کمیته و یکی از پسران شاطر محمد به نام حشمت‌الله تصمیم گرفتند او را به بیمارستان برسانند. حسین هلالی، شاطر محمد را به دوش گرفت و با چند پاسدار از کمیته خارج شد، ولی ضدانقلاب آنها را به گلوله بستند. حشمت‌الله با پرچم سفیدی که در دست داشت، موفق شد پدر را به بیمارستان ببرد، ولی خود مورد حمله مهاجمان قرار گرفت و با هفتاد ضربه خنجر و ساطور به شهادت رسید. ضدانقلاب تکه‌های بدن حشمت‌الله را سر دست می‌چرخاندند و فریاد می‌زدند «مژده به مردم سنندج! گوشت طرفداران خمینی ارزان شد؛ کیلویی ده تومان!» شاطر محمد در اتاق جراحی بیمارستان بود که مهاجمان به بیمارستان نیز حمله کردند و روی تخت جراحی، او را به رگبار بسته و بعد بدن بی‌جان او را هم تکه‌تکه کردند. آنها حتی به اجساد تکه‌تکه این پدر و پسر هم رحم نکردند و با بستن آنها به ماشین، در سطح خیابان‌های شهر به روی زمین کشیدند.



شهیدان شاطر محمد و پسرش حشمت‌الله

* شرح عملیات آزادسازی پادگان سنندج و نقش برجسته شهید جعفری به روایت یاران - fa/news/412872 - چهارشنبه، ۳ آبان ماه ۱۳۹۶

کتابخانه مرکزی
کتابخانه مرکزی



وزارت کشور

شماره
تاریخ
پیوست

از اندام هر طرفه
به تمام وزارت

14.1-29-71

بسم الله الرحمن الرحيم
 ۱- در تاریخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۷ که در ده داران فاضله بنیان گردهان دوم عبادی و استوار
 اقدس هنگام رفتن به یادگان هک ازان در سرسندج که ضلعی تخلیه
 برای تیراندازی در میان همین کشته شده لاشه در داخل ریزه‌های موجود
 خانواده چهار کشته افتاد و در ده داران سرسندج را به علت عدم این
 ترک نمایند و وضع روحیه پرسنل ضعیف گردید و علت تیراندازی در داخل
 و عدم تأمین ۹۰ درصد ریزه پرسنل متاد در هر خدمت حاضر می‌شود
 نمود و روحانی که جهت آوردن پرسنل به منازل آنان انعام می‌گردد
 وسیله هماهنگی توقیف می‌گردد
 ۲- در تاریخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۷ که روحان دیوانه دره وسیله تعداد زیادی از روحان
 خلع سلاح و تعداد ۲۵ قفسه اسلحه و ۳ گردهان را تصرف و جهت
 کمک به روحان سرسندج غارت نموده اند
 ۳- حسب تفرغ و تقاضای پاسگاه و آئینده به خلع سلاح می‌شوند که از نظر مقام
 در صورت کافی داده شده است و نامه ازان در سرسندج ۴۱ تحت قید درآم
 طبع و تاسیسات و وضع طبع در بار بار فضا بود آشوب سرسندج آن‌ها را
 تحت تأثیر قرار داده و روز بروز به دست و پست آن افروخته

گزارش ناحیه ژاندارمری کردستان درباره خلع سلاح گروهان دیواندره و تهدید به خلع سلاح
هنگ‌های ژاندارمری در سنندج و سقز- ۱۳۸۵/۱/۱

درگیری‌های سنندج تا ۲۹ اسفند ۱۳۵۷ ادامه داشت؛ اما در این درگیری‌ها، غنیمتی مانند غنائم پادگان مهاباد به تصاحب شورشی‌ها درنیامد. در واقع بدون اغراق می‌توان گفت اگر نیروهای متعهدی همچون مصطفی طیاره و فرماندهان مقتدری مانند تیمسار شهید قرنی نبودند، شاید پادگان سنندج هم مانند پادگان مهاباد با مشکل جدی روبه‌رو می‌شد و سقوط می‌کرد. تیمسار قرنی به سیدمحمد جعفری* اختیارات تام داده بود تا در اقدامی ضربتی و با هماهنگی کردن ارتش و نیروهای سپاه پاسداران، از سقوط پادگان سنندج جلوگیری کند. جعفری یک کرمانشاهی اصیل بود و رسماً گرد به حساب می‌آمد و به زبان کردی تسلط داشت. او از سال‌ها پیش از وقوع انقلاب تشکیلات منظمی را در سنندج راه‌اندازی کرده و توانسته بود جوانان مذهبی را از بین دانشجویان انتخاب کند و هسته اولیه فعالیتش را تشکیل دهد. همین فعالیت‌ها موجب شکل‌گیری «انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده تربیت معلم سنندج» شد. جعفری که از همان روزهای نزدیک به پیروزی انقلاب، درمورد کردستان نگران بود، پستی حفاظتی در خورین، در ۲۵ کیلومتری شهر کرمانشاه و در مسیر کرمانشاه به سنندج، ایجاد کرده بود. پادگان خضر زنده** (شهدای کرمانشاه کنونی) را نیز برای آموزش نظامی نیروهایش راه‌اندازی و در همانجا آموزش نظامی جوانان انقلابی را آغاز کرده بود. او اوایل اسفند ۱۳۵۷ خدمت حضرت امام رسید و گزارشی از نیروهای آموزش دیده در پادگان‌های خورین، چغانرگس و خضر زنده ارائه داد تا اینگونه بتواند نظر ایشان را به تجهیز تسلیحاتی این نیروها و راه‌اندازی نیروی نظامی مستقل جلب کند. به دنبال این درخواست، آیت‌الله لاهوتی ازسوی حضرت امام برای دیدار از پادگان خضر زنده و اقدامات به عمل آمده، به کرمانشاه سفر کرد. با تشدید وخامت اوضاع در سنندج و گزارش‌های نگران‌کننده‌ای که رابطان جعفری در کمیته سنندج می‌فرستادند، او باری دیگر همراه تعدادی از دوستانش به قم رفت و با امام دیدار کرد و ماجرا را برای ایشان شرح داد. امام نیز جعفری را به سپهبد قرنی ارجاع دادند. جعفری در ملاقات با سپهبد قرنی، آمادگی نیروهای آموزش دیده‌اش را برای هلی‌برن*** به پادگان سنندج اعلام کرد. قرنی نیز به جعفری

*. شهید سیدمحمد سعید جعفری کرمانشاهی ۱۸ بهمن ۱۳۳۱ در قصرشیرین به دنیا آمد و ۴ آبان ماه ۱۳۵۹ در ارتفاعات مرزی قراویز در شمال شرقی سرپل ذهاب به شهادت رسید.

**. پادگان خضر زنده در ۲۴ کیلومتری شمال غرب کرمانشاه و در مجاورت جاده کرمانشاه - سنندج قرار دارد.

***. به جابه‌جایی و ترابری نیروهای رزمی از طریق هواگردهای عمودپرواز مثل بالگرد اطلاق می‌شود.

اختیار تام داد و این تفویض اختیارات به جعفری از شبکه‌های سراسری رادیو و تلویزیون پخش شد. جعفری نیروهایش را در پادگان خضر زنده جمع کرد و برای آنها سخنرانی کرد. صادق اشک تلخ (یکی از نیروهای جعفری) در این باره می‌گوید:

«ایشان آن روز همه بچه‌ها را در خضر زنده جمع کرده و گفتند که من یک شهید شیرین برای شما سراغ دارم و آن شهید شیرین شهادت است. هر کس می‌خواهد این شهید را بچشد، باید به کردستان برود. برادران! کردستان کربلاست و کربلا منتظر شماست. این [راه] برگشتن ندارد. اگر می‌روید، حتی انگشترهایتان را هم درآورید تا به خاطر آنها، انگشتان شما را قطع نکنند.»^{۵۴}

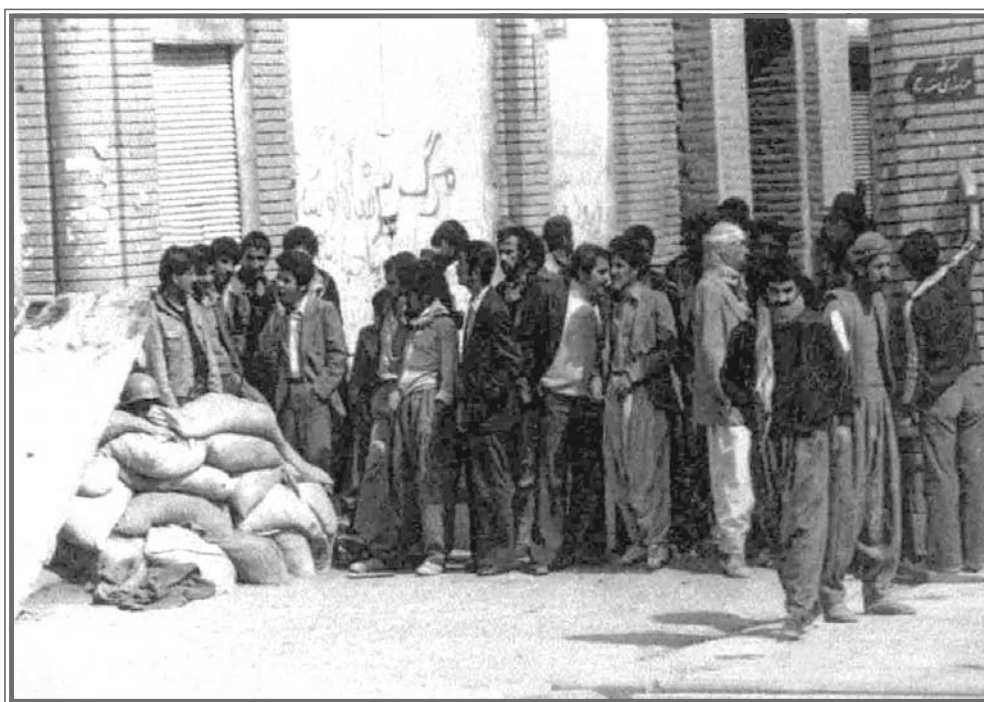
سپس جعفری در هوانیروز کرمانشاه مستقر شد و هماهنگی عملیات هوایی برای رهایی پادگان سنندج را از پایگاه شهید نوژه به دست گرفت. جعفری با هلی‌بُرُن نیروهای آموزش دیده پادگان خضر زنده به پادگان در محاصره سنندج، اولین عملیات نظامی انقلاب اسلامی را با موفقیت کامل رهبری کرد. در ابتدای این عملیات، به یک باره هواپیماهای ارتش مواضع اصلی مهاجمان در اطراف پادگان را کوبیدند. این بمباران، حجم آتش دشمن را تخفیف داد. سپس نیروهای هوانیروز وارد عمل شدند و سنگرهای مهاجمان را دقیق‌تر و از ارتفاعی پایین‌تر مورد تهاجم قرار دادند. در این زمان پوشش آتش وسیعی در اطراف پادگان ایجاد شد. در این فرصت بالگردهای ترابری شینوک، پاسداران پاکبازته اسلام و انقلاب را به درون پادگان هلی‌برُن کردند. آنها دفاع از پادگان سنندج را، که در شُرُف سقوط بود، برعهده گرفتند و در زیر آتش سنگین مهاجمان، ظرف دو سه روز نیروهای نفوذی پادگان را تصفیه کرده و استحکامات مهاجمان را درهم کوبیدند.^{۵۵} به این ترتیب پادگان سنندج از سقوط حتمی نجات پیدا کرد و شهر سنندج از تصرف گروهک‌ها خارج شد. این عملیات در افزایش روحیه تمام نیروهای انقلابی بسیار تأثیرگذار بود؛ چه آنها که در پادگان و در محاصره ضدانقلاب بودند و چه آنها که برای کمک به محاصره‌شدگان با بالگرد وارد پادگان شدند. احمد متوسلیان درمورد حوادث سنندج و رفع خطر جدی‌ای که پادگان لشکر ۲۸ سنندج را تهدید می‌کرد تحلیل جالبی دارد. او می‌گوید:

«پس از خلع سلاح پاسگاه‌های ژاندارمری که باعث شد تعداد کثیری اسلحه به دست ضدانقلاب بیفتد، آنها این بار می‌آیند و پادگان‌های ارتش را در سطح منطقه محاصره می‌کنند. مراکز نظامی مهمی از قبیل پادگان سردشت، پادگان بانه، پادگان سقز و پادگان مریوان کلاً در محاصره ضدانقلاب بود. با توجه به اینکه اشرار آن همه نیرو پیدا کرده بودند، سران آنان تصمیم به خلع سلاح کلیت لشکر ۲۸ کردستان گرفتند. به این معنا که پس از حمله به پادگان‌های

این لشکر در سطح منطقه، نهایتاً به پادگان مرکزی لشکر ۲۸ ارتش در شهر سنندج هم حمله کردند و قصد آنان از این تهاجم، خلع سلاح پادگان بود. از طرفی با توجه به اینکه هنوز یکی دو ماهی بیشتر از پیروزی انقلاب نمی‌گذشت، طبیعی بود که شماری از ایادی طرفدار رژیم طاغوت در ارتش وجود داشتند. موقعی که ضدانقلابیون به پادگان سنندج حمله کردند، قسمت اعظم شهدایی که در پادگان داده شد، توسط ضدانقلابیونی که از داخل ارتش عمل می‌کردند، از پشت تیر خوردند. در همین حین بود که تیمسار قرنی با توجه به کلیه مسائلی که برشمردم و اینکه موجودیت لشکر ۲۸ در خطر قطعی قرار گرفته و برای این مملکت مسئله سرنوشت یک لشکر مطرح بود، دستور داد تا لشکر ۲۸ با نهایت قدرت از خودش دفاع کند. لشکر ۲۸ هم دفاع می‌کرد...»^{۵۶}

دکتر چمران هم در این باره در نقل خاطراتش گفته است:

«هزاران نفر از توطئه‌گران، پادگان نظامی سنندج را محاصره کردند و بدون آنکه گلوله‌ای از داخل پادگان به طرف آنها شلیک شود وارد پادگان شدند و ۲۱ سرباز را کشتند و چند ساختمان داخلی پادگان را تسخیر کردند و می‌رفت که پادگان بزرگ سنندج به دست توطئه‌گران سقوط کند و به همان روز سیاه مهاباد بیفتد؛ اما تیمسار قرنی که خدا رحمتش کند، تصمیم گرفت که پادگان سنندج را محافظت کند و اجازه ندهد که بی‌شرمانه مثل مهاباد به دست دشمن سقوط نماید. لذا عده‌ای از پاسداران و سربازان را از کرمانشاه با هلی‌کوپتر به داخل پادگان سنندج گسیل داشت و آنها مدت ۱۱ روز زیر آتش مهاجمین مقاومت کردند و پادگان را از سقوط حتمی نجات دادند. این احزاب چپ در اعلامیه‌ها و تبلیغات خود تیمسار قرنی را به شدت کوبیدند. او را فاشیست، دیکتاتور و قاتل لقب دادند [اما] جرم او این بود که پادگان سنندج را در برابر هجوم توطئه‌گران حفظ کرده بود و چقدر عجیب است که عده‌ای توطئه‌گر و ضدانقلاب به پادگان ارتش حمله کنند و از اینکه سربازان در داخل خانه خود از موجودیت خود دفاع کرده‌اند مورد شماتت قرار گیرند؛ زیرا دشمنان انتظار داشتند که سنندج نیز مثل مهاباد سقوط کند و اسلحه آن را غارت کنند و همان جنایت و خیانت مهاباد را با بی‌شرمی بیشتری در سنندج پیاده نمایند.»^{۵۷}



سنگربندی خیابان‌ها و کوچه‌های شهر سنندج توسط گروهک‌های ضدانقلاب که شهر حالت جنگی به خود می‌گیرد.

اعزام نمایندگان حضرت امام به سنندج

به دنبال اوج‌گیری درگیری‌ها در سنندج، هیئت اعزامی امام و دولت برای بررسی اوضاع و آرام کردن فضا، ساعت ۸ شب اولین روز از فروردین ۱۳۵۸ وارد سنندج شدند؛ آقایان طالقانی، بهشتی، صدر حاج سیدجوادی (وزیر کشور)، بنی‌صدر و هاشمی رفسنجانی اعضای این هیئت بودند. آنها در بدو ورود، در دانشگاه تربیت دبیر سنندج مستقر شدند. ساعت ۹ شب حاج سیدجوادی در پیامی که از رادیو تلویزیون سنندج پخش شد، از مردم و مدافعان پادگان خواست از هرگونه عمل تحریک‌آمیزی که موجب ناراحتی و درگیری شود، جداً خودداری کنند.^{۵۸}

صبح روز دوم فروردین ماه، جلسه‌ای در خانه معلم سنندج، که مقر شورای موقت انقلابی شهر بود، تشکیل شد. یک طرف هیئت اعزامی از تهران و سرهنگ صفری بود و طرف دیگر شیخ عزالدین حسینی و باقی نمایندگان شهرهای گردنشین، نماینده جمعیت دفاع از آزادی، نماینده انقلاب و سازمان چریک‌های فدایی خلق.

نمایندگان گردها شش خواسته داشتند:

۱- آزادی کلیه گروگان‌ها؛

۲- تعقیب و مجازات فرماندهان ارتجاعی؛

۳- تضمین امنیت جانی و شغلی نظامیان گرد؛

۴- نظارت شورای انقلابی شهر بر پادگان و اداره مشترک پادگان کردستان توسط نظامیان انقلابی و رزمندگان گرد؛

۵- تعقیب و مجازات حجت‌الاسلام صفدری؛

۶- جلوگیری از اعمال استبدادی و ضدگرد در شهر ارومیه و لغو سانسور فرهنگی و سیاسی در رادیو تلویزیون کردستان.^{۵۹}

به دستور وزیر کشور، ابراهیم یونسی استاندار کردستان شد تا اوضاع سنندج رو به آرامش برود. یونسی، گرد و متولد بانه بود. او همچنین عضویت در سازمان افسران حزب توده را در سابقه سیاسی‌اش داشت. مهندس بازرگان هم در ادامه این جابه‌جایی‌ها، سرلشکر ناصر فرید را به جای سرلشکر قرنی، که نقش بسیار مهمی در حفظ پادگان سنندج ایفا کرده بود، به عنوان رئیس ستاد ارتش منصوب کرد.^{۶۰} تلاش‌ها و پافشاری سرلشکر قرنی برای مقاومت پادگان در مقابل مهاجمان مسلح و حفظ آن، باعث شده بود گروهک‌های مخالف در روزنامه‌ها و مجلات، به او لقب فاشیست، دیکتاتور و قاتل دهند. آنها به اندازه‌ای این فشارها را ادامه دادند که در فروردین

۱۳۵۸ سرلشکر قرنی مجبور به استعفا شد. او حدود یک ماه بعد، در حالی که دیگر مسئولیتی در ارتش نداشت، به دست گروهک فرقان ترور شده و به شهادت رسید.

چهارم فروردین ۱۳۵۸، نتیجه مذاکرات چندروزه سنندج منتشر شد و کمیته‌ای پنج‌نفره به‌عنوان کمیته موقت اداره سنندج تشکیل شد و اداره شهر را به دست گرفت؛ شهری که روزهای ناآرام و متشنجی را پشت سر می‌گذاشت. با شروع فعالیت کمیته موقت، شورای موقت انقلاب و ستاد عملیاتی انقلاب اسلامی منحل اعلام شد تا جریان مدیریت شهر تا حدودی یک‌دست‌تر شود. کمیته، نیروهای نظامی‌اش را در شهربانی مستقر و برای آنها کارت مخصوص صادر کرد؛ علاوه‌براین موظف شد انتخابات شورای شهر سنندج را برگزار کند؛ سنندج اولین شهری بود که در آن، انجمن شهری شکل می‌گرفت. این انجمن در نهایت مسئولیت حفظ امنیت شهر را به عهده می‌گرفت.

هیئت اعزامی همچنین از شورای موقت اسلامی آزادی بازداشت‌شدگان حوادث اخیر را درخواست کردند و این خواسته به سرعت اجرا شد. همچنین مقرر شد فرودگاه، ستاد ارتش و تلویزیون که در اشغال گروه‌های غیرقانونی بود، به مسئولان قانونی تحویل داده شود.^{۶۱} با این توافق به نظر می‌رسید دولت موقت توانسته است با میانجی‌گری آیت‌الله طالقانی، شعله‌های آتش شورشی مسلحانه را تا حدودی خاموش کند. به این ترتیب آتش بس برقرار ماند و مغازه‌های شهر سنندج از پنجم فروردین به نشانه پایان درگیری‌ها، به تعطیلی‌ها پایان دادند و فعالیتشان را شروع کردند.^{۶۲} آقای نوابخش، یکی از نیروهای اصفهانی که هم‌زمان با سفر آیت‌الله طالقانی به سنندج رفته بود، توصیف بسیار جالبی از اوضاع شهر سنندج در آن روزها ارائه می‌کند:

«[اوایل] سال ۵۸ من همراه یک اکیپ برای کارهای فرهنگی و تبلیغاتی به سنندج اعزام شدم. [این اکیپ که شامل] عباس موحدی از نیروهای حزب‌اللهی اصفهان، حاج‌آقا دیانی که از بچه‌های بازار بود، محسن نبلی که اهل اصفهان و تحت امر برادر [حاج حسین] روح‌الامین بود و چند نفر دیگر به سنندج رفتیم. آن موقع آیت‌الله طالقانی هم به‌عنوان نماینده امام قصد سفر به سنندج و بررسی منطقه و برگزاری انتخابات شورا را داشت. ما در محل کاخ جوانان که مشرف به ساختمان صداوسیما سنندج و در ورودی شهر بود، مستقر شدیم. آن موقع ما موقعیت [ساختمان خودمان] را نمی‌دانستیم؛ ولی وقتی صدای تیراندازی می‌آمد، می‌گفتند این تیراندازی‌ها برای گرفتن ساختمان صداوسیما است. هر جا که می‌رسیدیم، مردم علیه عزالدین حسینی، حزب توده و دمکرات شعار می‌دادند. اگر هم عکس آنها را در مغازه‌ها می‌دیدند، شیشه‌های آن مغازه را می‌شکستند. آقای

مفتی‌زاده در یکی از خیابان‌ها ایستاده بود و به مردم توصیه می‌کرد که برادران مواظب باشید که حرکت منفی نکنید. امام اینجا ناراحت می‌شوند و توصیه می‌کرد که مانورتان فقط مانور سیاسی علیه آن احزابی که در سنج هستند، باشد.^{۶۳}

۲۴ فروردین ۱۳۵۸ انتخابات شورای شهر سنج با ۶۶ داوطلب از چهار گروه چپ، مذهبی، منفرد، و وابستگان به حزب دمکرات برگزار شد.^{۶۴} با اینکه هیئت اعزامی از تهران، انتخابات شوراها را برای حل مسائل و مشکلات سنج پیشنهاد داده بودند، برگزاری انتخابات خود به دستمایه‌ای برای اختلاف تبدیل شد؛ عده‌ای موافق برگزاری آن بودند و عده‌ای مخالف. مخالف‌ها انتخابات را تحریم کردند و طرفداران نیز به برخی حوزه‌های رأی‌گیری رفتند و صندوق‌ها را جمع کردند.^{۶۵} در نهایت رأی‌گیری انجام شد اما شمارش آرا ۲۶ ساعت تأخیر داشت.^{۶۶} عده‌ای از بازاری‌ها به دعوت شورای اسلامی بازار سنج، مغازه‌هایشان را تعطیل و در مسجد جامع تحصن کردند. هم‌زمان با آنها، گروه دیگری در اعتراض به تعطیلی مغازه‌ها، مقابل ساختمان دادگستری جمع شدند.^{۶۷} عده‌ای مسلح هم به مدارس شهر حمله کردند و مدرسه‌ها را به تعطیلی کشاندند.^{۶۸} به این ترتیب دوباره اوضاع در شهر سنج متشنج شد. ۲۸ فروردین، بازار شهر وارد پنجمین روز تعطیلی‌اش شد و گروه‌هایی از مردم همچنان در مسجد جامع متحصن بودند.^{۶۹}

۲۹ فروردین و بعد از اعلام نتایج شمارش آرا، گروه‌هایی که در مسجد جامع متحصن شده بودند به خیابان‌ها ریختند و تظاهرات کردند. آرا هشت بر سه به نفع گروه مؤتلفان اسلامی بود. آنها قصد داشتند دفتر گروه‌های فدایی و «جمعیت دفاع از آزادی» را، که وابسته به کومله بود، تعطیل کنند که پادرمیانی مفتی‌زاده، مانع این اقدام شد.^{۷۰} استاندار کردستان در تلفن‌گرمی به وزارت کشور با ارائه گزارشی جهت‌دار و مبهم، اوضاع سنج را در این روز چنین توصیف کرد: «بنا بر گزارش‌ها، ظرف دو روز اخیر، ۶۰۰ نفر از افراد قیاده موقت و عناصری که سابقاً با ساواک همکاری نزدیک داشته‌اند به شهر وارد شدند و حسب شایع از آقای مفتی‌زاده حمایت می‌کنند. هرچند آقای مفتی‌زاده خود از این بابت اظهار نگرانی می‌کردند، عده‌ای از دراویش شیخ هادی قروه که مسبب فاجعه قروه بودند، امروز به طرفداری از آقای مفتی‌زاده با طبل و دف در خیابان‌ها راهپیمایی کردند. جماعتی که در مسجد متحصن بودند، در میدان اقبال اجتماع کردند. آقای مفتی‌زاده و دیگر روحانیون نیز جزو جمعیت بودند. جماعت می‌خواستند به جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب و هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق حمله کنند و از آقای مفتی‌زاده خواسته بودند که حکم جهاد بدهند. آقای مفتی‌زاده می‌گویند امشب متفرق

می شویم و تا فردا ساعت ۸ مهلت می دهیم، اگر تسلیم نشدند، می جنگیم. به گمان من این عمل آقای مفتی زاده به این منظور بود که فاصله در میان بیاید تا در این فاصله جماعت آرام شود و احساسات فروکش کند و راه حل پیدا شود.^{۷۱}

۳۰ فروردین، سنندج در آستانه درگیری مسلحانه دیگری بین عناصر و گروه های مذهبی با گروه های چپ بود. بعد از پایان مهلتی که تحصن کنندگان در مسجد جامع برای چریک های فدایی خلق و جمعیت دفاع از آزادی تعیین کرده بودند، گروهی از مردم به طرف مسجد جامع حرکت کردند. جمعیتی هم مقابل دفتر جمعیت دفاع از آزادی جمع شدند.^{۷۲} اطراف مقرها و دفاتر سازمان های سیاسی سنگربندی شد و جوان های مسلح پیرامون سازمان ها به انتظار دفع حمله گروه های دیگر نشسته بودند.^{۷۳} مفتی زاده پیامی به زبان کردی از رادیو سنندج برای مردم فرستاد و آنها را به آرامش دعوت کرد.^{۷۴}

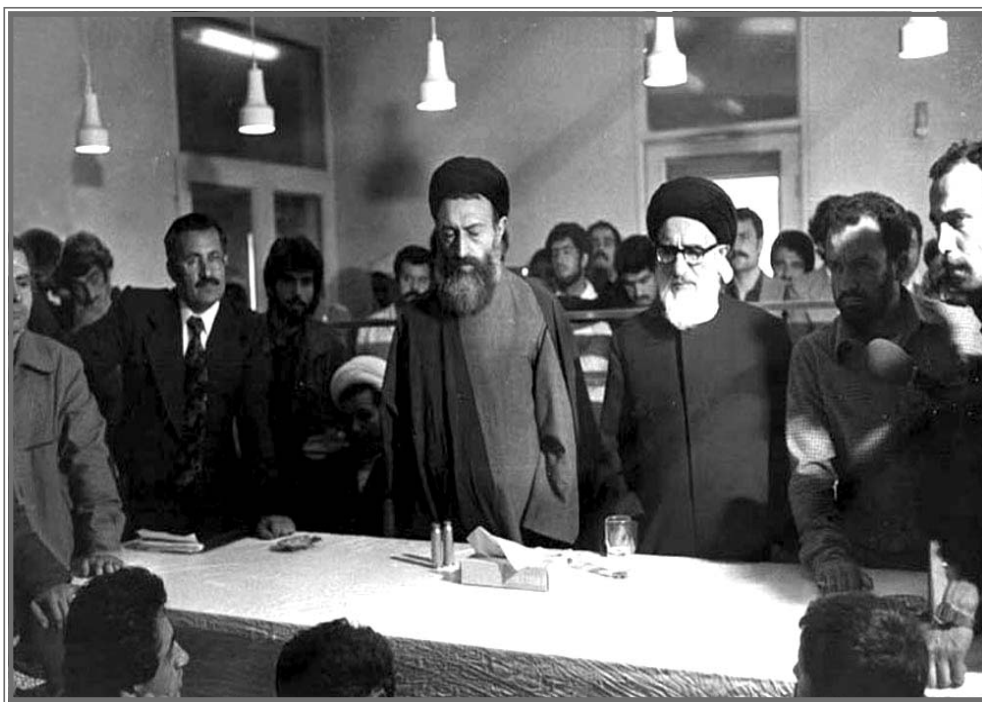
صدیق کمانگر، سخنگوی جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب سنندج، اعلام کرد ما به هیچ وجه دفاتر خود را تعطیل نمی کنیم و از آنها دفاع خواهیم کرد. هواداران سازمان چریک های فدایی نیز با فرستادن تلفن گرامی برای بازرگان، اعلام کردند عده ای قصد حمله به دفتر این سازمان را دارند؛ در صورتی که دولت جلوی این توطئه را نگیرد، ما مسئول عواقب وخیم حاصله نخواهیم بود.^{۷۵} آنها در واکنش به اجتماع مردم در مسجد جامع، مقابل ژاندارمری سنندج تجمع کرده و قطعنامه ای در هفت ماده تصویب کردند.

بعد از ظهر، استاندار با مفتی زاده و اعضای کمیته پنج نفره* جلسه ای تشکیل داد و به تحصن کنندگان اطمینان داده شد که چنانچه با موجودیت شورای شهر مخالفتی نداشته باشند، به خواسته های آنها در اسرع وقت رسیدگی خواهد شد. شب هنگام مفتی زاده و پرتوماه (نماینده آقای طالقانی) به میان تحصن کنندگان در مسجد جامع رفتند و پیام جدید آقای طالقانی را برای آنها خواندند. بعد از اینکه پیام جدید آقای طالقانی بین جمعیت خوانده شد، تحصن کنندگان ساعت ۱۰ شب به تحصنشان پایان داده و موافقت کردند شورا با همان ترکیب انتخابی، فعالیت و برنامه هایش را شروع کند.^{۷۶}

* چهارم فروردین ماه ۱۳۵۸، طبق توافق هیئت اعزامی از تهران به سنندج با رهبران کرد و مسئولان استان برای حل فوری مشکلات اداره شهر سنندج و حفظ امنیت کمیته ای مرکب از ۵ نفر که دو نفر آن منتخب شورای موقت انقلاب و دو نفر منتخبین ستاد عملیات انقلاب اسلامی و یک نفر منتخب آیت الله طالقانی از بین کردهایی که در کردستان اقامت نداشتند به عنوان کمیته موقت اداره شهر سنندج را به عهده گرفتند. (باغ موزه دفاع مقدس و ترویج فرهنگ مقاومت، روزشمار امنیتی کردستان، جلد ۲، ۱۳۹۱، ص ۳۹)



سفر هیئت حسن نیت به کردستان - فروردین ۱۳۵۸



آیت الله طالقانی و هیئت همراه در سفر به کردستان - فروردین ۱۳۵۸

رویارویی گردها و ترک‌ها در نقده

اوضاع در سنندج کمی رو به آرامش می‌رفت که روز جمعه ۳۰ فروردین ۱۳۵۸، در جریان افتتاح دفتر حزب دمکرات در نقده،^{*} درگیری مسلحانه خونینی در این شهر شکل گرفت. موضوع از این قرار بود که حزب دمکرات قصد داشت رهبری خود را بر دیگر گروه‌های مبارز کردستان تثبیت کند، اما برای رسیدن به کُرسی قدرت می‌بایست حریفی جوان و ناآزموده به نام کومله، را که با تبلیغات بسیار، به سرعت در حال پیشرفت بود، کنار بزند. به همین خاطر برای به رخ کشیدن قدرت نظامی‌اش و به بهانه افتتاح دفترش در شهر نقده، تجمعی را در منطقه ترک‌نشین شهر تشکیل داد. این اقدام سرآغازی بود که فجایع نقده را به وجود آورد.^{۷۷}

۱۱ صبح همان روز، تعداد زیادی از گردهای نقده، بوکان، مهاباد، سردشت، پیرانشهر، سقز و اشنویه در میدان ورزشی نقده جمع شده بودند که تیراندازی شروع شد. تیراندازی‌ها بهانه‌ای شد برای درگیری گردها و ترک‌ها و زدوخورد بین آنها. شهر حالت جنگی پیدا کرد. اکثر نقاط شهر سنگربندی شده بود. مغازه‌ها، مدرسه‌ها و اداره‌های نقده تعطیل شده و روحانیان در حال مذاکره با رهبران و مسئولان حزب دمکرات بودند. آنها از بلندگوهای مساجد مردم را به آرامش دعوت می‌کردند. رفت‌وآمد در خیابان‌ها متوقف شده بود. جنگ بین گردها و ترک‌ها، کوچه به کوچه ادامه داشت. صدای رگبار مسلسل و گلوله توپ، وحشت فزاینده‌ای میان مردم به وجود آورده بود.^{۷۸} خبر قتل عام خانواده‌های ترک مثل میرزاعلی بدلی، قاسم‌زاده و آبیاری، دهان‌به‌دهان در شهر پیچیده و تمام شهر یقین پیدا کرده بودند که در صورت پیروزی دشمن، سرنوشتی بهتر از خانواده‌های قتل عام شده نخواهند داشت. تقی رضایار، یکی از فعالان انقلابی نقده‌ای، درباره این قتل عام می‌گوید:

«جنگ بی‌رحمی بود. اگر کسی با همین لباس عادی کت و شلوار از آن طرف دیده می‌شد، دیگر

سؤال نمی‌کردند و می‌زدند. از آن طرف خط حائل [بین منطقه گردنشین و ترک‌نشین نقده] هم

اگر کسی را با لباس گُردی می‌دیدند، می‌زدند.»^{۷۹}

جنایاتی که حزب دمکرات در نقده مرتکب شد، آن قدر وحشیانه و غیرانسانی بود که قلب

*. نقده با ۱۰۵۰ کیلومتر مربع وسعت در ۱۰۰ کیلومتری ارومیه قرار دارد. نیمی از جمعیت شهر، آذری و نیم دیگر کرد هستند. با شروع فعالیت‌های گروه‌های مسلح تجزیه‌طلب در نقده، آنان بسیار تلاش کردند که گردها و آذری‌ها را مقابل هم قرار دهند. برای همین ماجرای خونین ۳۱ فروردین ماه ۱۳۵۸ را راه انداختند.

هر انسانی را به درد می‌آورد. غلامرضا حسنی بزرگ‌آباد* که ریاست کمیته‌های آذربایجان غربی را به عهده داشت و در عملیات‌های مقابله با گروه‌های مسلح گُرد شرکت می‌کرد، دوم آذر ۱۳۶۰ به گوشه‌ای از این جنایات اشاره کرده و می‌گوید:

«وقتی حزب منحله دمکرات از حمله به پادگان پیرانشهر مایوس شد، به بهانه تأسیس دفتر حزب در نقده با ۱۵۰۰۰ نفر مسلح به شهر [نقده] حمله‌ور شد تا جاده منحصربه‌فرد پادگان را از داخل شهر به تصرف خود در بیاورد و هدف اصلی این بود که با اشغال نقده، پادگان‌ها را خلع سلاح کند. ولی در اینجا نیز مقاومت کردیم تا شهر پاک‌سازی شد و برای جمع‌آوری اجساد شهدا و مجروحین به خانه‌ها رفتیم. جنایات چشم‌گیر حزب به شرح زیر بود:

آنها یازده زن و مرد و کودک و پیر و جوان و عروس و داماد را در یک خانه سر بریده بودند؛ زن حامله‌ای را که شش سیخ در شکمش فرو کرده بودند در خانه دیگر پیدا کردیم؛ در خانه دیگری مادری را با گلوله کشته و سر بریده و دختر بچه‌ای یک‌ساله را به سینه مادر دوخته بودند؛ پسر بچه ۹ ساله‌ای را با تبر قطعه‌قطعه کرده و لای یک دستمال پیچیده بودند که ما همان‌طور دفنش کردیم؛ جگر جوان ۲۰ ساله‌ای را کباب کرده و مزه شراب خود قرار داده بودند و ده‌ها جنایات دیگر که می‌شود در تاریخ با جنایات کربلا و چنگیز مغول مقایسه کرد.»^{۸۰}

با مذاکراتی که انجام شد، ساعت هشت شب ۳۱ فروردین، آتش بس بین دو طرف اعلام شد؛ با این حال صدای تک‌تیر در شهر به گوش می‌رسید. ساعت ۱۲ شب دوباره تیراندازی‌ها شدت گرفت و تا صبح ادامه داشت.^{۸۱} با ادامه درگیری‌ها در نقده، دوم اردیبهشت‌ماه، نیروهای ارتش و سپاه نقده به طرف شهر حرکت کردند.^{۸۲} چند واحد نظامی هم از پیرانشهر و قوشچی اعزام شدند.^{۸۳} اما از داخل شهر، نیروهای حزب تلاش‌های گسترده‌ای را برای جلوگیری از ورود آنها به نقده آغاز کرده بودند. عزالدین حسینی هم به طرفداری از مهاجمان، با اظهار نگرانی از حضور ارتش در نقده گفت: «مردم نگران ارتش هستند که رهسپار نقده است.» غنی بلوریان از آقای طالقانی درخواست کرد مانع ورود ارتش به نقده شود. عبدالرحمن قاسملو هم، که مخالف ورود ارتش به نقده بود، به دولت توصیه کرد از اعزام ارتش به نقده خودداری کند.^{۸۴} اما نیروهای ارتش شب‌هنگام وارد شهر شدند. با ورود ارتش، از شدت درگیری‌ها کاسته شد و به تدریج اوضاع رو به آرامی رفت. در همین روز ایرج

*. غلامرضا حسنی، زاده ۲۹ تیر ۱۳۰۶ در بزرگ‌آباد ارومیه بوده است. ایشان که نماینده ولی‌فقیه در استان آذربایجان غربی و امام جمعه شهر ارومیه بود ۳۱ اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۷ در ۹۰ سالگی درگذشت.

تبریزی و سیفی، که قبلاً فرمانداران نقده بودند، از طرف وزیر کشور برای بررسی حوادث نقده به این شهر رفتند.^{۸۵}

سوم اردیبهشت، شهر مهاباد نیز دچار تشنج شد؛ به گونه‌ای که بازار، اداره‌ها و مدارس تعطیل شدند. خبرهایی که تا پیش از ظهر این روز از نقده به گوش می‌رسید، از ادامه زدو خورد بین دو طرف خبر می‌داد. پیکر دو نفر از جوانان کُرد که روز قبل در سه‌راه نقده کشته شده بودند، توسط مردم مهاباد تشییع شد. ۱۵ نفر از مجروحان نقده هم از بیراهه به بیمارستان «شیروخورشید سرخ» مهاباد منتقل شدند. رادیو مهاباد* به صورت مرتب پیام عزالدین حسینی را، در خطاب به مردم نقده و مهاباد و شهرهای دیگر، پخش می‌کرد.^{۸۶} اهالی روستاهای اطراف نقده، به سرعت روستاهایشان را ترک کرده و به طرف مهاباد و پیرانشهر می‌رفتند.^{۸۷}

صبح روز چهارم اردیبهشت‌ماه، آرامش در نقده برقرار شد. شهر در کنترل نیروهای ارتش و پاسداران قرار گرفت و صدای تیراندازی شنیده نمی‌شد.^{۸۸} و تعدادی از کسبه، مغازه‌هایشان را باز کردند.^{۸۹} عباسی، استاندار آذربایجان غربی، نیز با هیئت اعزامی از مهاباد و رهبران کُردها در استانداری جلسه‌ای برگزار کرد. اعضای هیئت اعزامی از مهاباد تأکید داشتند ارتش باید تا برقراری نظم و آرامش کامل در منطقه باقی بماند.^{۹۰} با اینکه اوضاع در نقده رو به آرامی می‌رفت، مهاباد همچنان تعطیل بود.^{۹۱} علما و جمعیت‌های سیاسی با پخش اعلامیه و سخنرانی در رادیو مهاباد، برادران کُرد و ترک را به تفاهم بیشتر و اخوت مستحکم‌تر دعوت کردند. حجت‌الاسلام عباس آرم، رهبر شیعیان مهاباد، هم در مورد برادری کُرد و ترک در رادیو سخنرانی کرد. درگیری نقده اوضاع پیرانشهر را نیز به هم ریخته بود. در شهر شایعاتی مانند شایعه کشته شدن بیش از ۵۰۰ نفر و مفقود شدن بیش از ۲۰۰۰ نفر در جریان ناآرامی‌های نقده، پیچیده بود که موجب نگرانی مردم و کوچ آنها شده بود. فرماندهی پادگان پیرانشهر در اطلاعیه‌ای از ترک‌ها و کُردهای پیرانشهری خواست بدون دلیل شهر را ترک نکنند و تأکید کرد ارتش برای کمک به مردم، مراقب اوضاع است.

هم‌زمان در تهران، وزارت کشور برای بررسی مسائل مربوط به کردستان، کمیسیونی تشکیل

* رادیو مهاباد از ۳۰ بهمن ماه ۱۳۵۷ در اختیار حزب دمکرات کردستان بود و به نام صدای کردستان آزاد سرود و پیام از جمله بیانیه‌های حزب دمکرات را پخش می‌کرد. (روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۷/۱۲/۱)

داد. وزیر کشور، وزیر امور خارجه، وزیر کار و امور اجتماعی، رئیس ستاد ارتش و استاندار کردستان گرد آمدند تا برای وضعیت بحرانی پیش آمده، چاره‌ای پیدا کنند. حزب جمهوری اسلامی نیز هیئتی به منطقه فرستاد. ابوطالبی، خزائلی، ارشدی و ابراهیمی نمایندگان حزب بودند که برای بررسی حوادث نقده وارد مهاباد شدند.^{۹۲} دکتر چمران حوادث شهر نقده را این‌گونه تحلیل می‌کند:

«احزاب چپ، نیروهای مسلح خود را به نقده می‌برند. شهری که از بیست هزار نفر جمعیت آن تقریباً ۱۵ هزار نفر ترک‌زبانند و معلوم است که از قدیم بین کرد و ترک حساسیت وجود دارد. در وسط این شهر ترک‌نشین، بیست هزار نفر کرد از نقاط مختلف جمع شده و دست به تظاهرات می‌زنند که ده هزار نفر مسلح بودند. چه کسی می‌تواند چنین عملی را توجیه کند؟ راستی چه دلیلی داشت که احزاب چپ در نقده ترک‌زبان زور بازو نشان بدهند و همه قدرت نظامی خود را در آنجا تجهیز کنند؟ جواب برای ما روشن است و آن این بود که می‌خواستند مسلحانه بر نقده نیز مسلط شوند؛ زیرا نقده دروازه آذربایجان است و برای وصول به اشنویه و جلدیان و پیرانشهر حیاتی است و برای نفوذ به آذربایجان، سیطره بر نقده ضروری بود؛ لذا مسلحانه وارد نقده شدند و قدرت نمایی کردند. می‌خواستند هر نفسی را خفه کنند و نقده را مثل شهرهای دیگر زیر سلطه خود درآورند؛ ولی حساسیت موجود در نقده به انفجار بدل شد؛ زدوخورد درگرفت؛ خون‌ها ریخته شد؛ جنایت‌ها صورت گرفت؛ خانه‌ها به غارت رفت و یا سوخت؛ به عصمت دختران و زنان تجاوز گردید و روستاهای زیادی در اطراف نقده مورد هجوم و کشتار قرار گرفت تا اینکه پس از چهار روز خون‌ریزی، دولت فرمان داد که ارتش از ارومیه به حرکت درآید و به سوی نقده برود و محاصره‌کنندگان کرد را متفرق نماید. ارتش نیز تا مثلث نقده پیش رفت و محاصره‌کنندگان عقب نشستند. آنگاه سپاه پاسداران به تقاضای خود مردم وارد نقده شد و آرامش را برقرار کرد.»^{۹۳}

آغاز موجی از تشنج و درگیری در دیگر شهرها

درگیری‌های نقده که فروکش کرد، اوضاع در کامیاران، دیواندره، بانه و باری دیگر سنندج آشفته شد. پاسداران کامیارانی که در پاسگاه ژاندارمری شهر مستقر بودند، مورد هجوم گاه‌وبی‌گاه مهاجمان مسلح قرار گرفتند. در دیواندره عده‌ای از فئودال‌ها، روستاییان نعل‌شکن و قزل‌بلاغ را از خانه‌هایشان بیرون کردند؛ آنها نیز در دانشسرای تربیت معلم روستایی دیواندره متحصن شدند.^{۹۴}

در سنندج دعوای دو نفر در محله بهارمست، درگیری مسلحانه‌ای به راه انداخت که یک نفر کشته داشت و شایعه‌ای در شهر پیچید که قاتل، یکی از پاسداران انقلاب بوده است؛ از این رو عده‌ای مسلح، به کمیته انقلاب، روبه‌روی مسجد جامع حمله کرده و ساختمان و مینی‌بوس کمیته را آتش زدند. این اتفاق، آرامش شهر سنندج را باری دیگر برهم زد.^{۹۵}

در بانه، فارغ‌التحصیلان بیکار، که از چهار روز قبل تحصن کرده بودند، تهدید کردند اگر به خواسته‌هایشان رسیدگی نشود، اداره‌های شهر را اشغال خواهند کرد.^{۹۶} یونسی به بانه رفت و در فرمانداری با گروه‌های مختلف مردم و تحصن‌کنندگان ملاقات کرد،^{۹۷} اما نه تنها مشکل بانه حل نشد، در سنندج هم فارغ‌التحصیلان بیکار در خیابان‌ها راهپیمایی کردند.^{۹۸} سوم تیر ۱۳۵۸، متحصنین بانه تهدیدشان را عملی کرده و ادارات دولتی و شرکت‌های وابسته به دولت را اشغال کردند و به کارمندان اجازه کار ندادند و اعلام کردند تا وقتی به خواسته‌هایشان رسیدگی نشود، از اشغالگری دست برنمی‌دارند.^{۹۹}

چهارم تیرماه ۱۳۵۸ دو ماه بعد از قضیه نقده، افراد حزب دمکرات با همکاری اتحادیه میهنی کردستان عراق به رهبری جلال طالبانی، به روستاهای محل سکونت عشایر منگور حمله کردند تا آنها را خلع سلاح کنند. در این حمله تعدادی از منگوری‌ها کشته و ۲۳ نفر از آنها اسیر شدند.^{۱۰۰}

در همین روزها، پیش‌نویس قانون اساسی هم در دست تهیه بود. عزالدین حسینی و احمد مفتی‌زاده، که قبل از این با هم مخالف بودند، در این مورد متحد شدند. آنها در جلسه‌ای به مذاکره نشستند و اصل سیزدهم قانون اساسی را، که مذهب رسمی کشور را شیعه می‌داند، به کلی مردود اعلام کردند. مفتی‌زاده تلگرافی به قم مخابره کرد و به انتخاب مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی کشور اعتراض کرد.^{۱۰۱} مردم سنندج را هم تحریک کرد تا با راهپیمایی در شهر، اعتراض خود را نشان بدهند.^{۱۰۲} روز راهپیمایی، مردم به قانون اساسی و استاندارشان اعتراض داشتند. البته درمورد استاندار، سنندجی‌ها دو دسته شده بودند. گروهی مخالف یونسی بوده و از دولت انتظار داشتند او را برکنار کند، اما عده‌ای دیگر موافق حضور او بودند. استاندار که شاهد اوضاع بود، استعفایش را به وزیر کشور اعلام کرد.^{۱۰۳}

بعد از سنجش‌ها، سقزی‌ها برای اعتراض به اصل ۱۳ قانون اساسی، مغازه‌ها و ادارات را تعطیل کرده و تظاهرات کردند. آنها پس از حرکت در خیابان‌های شهر، در مسجد جامع جمع شدند و قطعنامه‌ای در پنج ماده* صادر کردند.^{۱۴} نمایندگان گروه‌های اسلامی کردستان نیز در تلگرامی از امام درخواست کردند کلمه «مذهب» را از ماده ۱۳ پیش‌نویس قانون اساسی حذف کنند.^{۱۵}

در وائفسای هرج و مرج و درگیری، عزالدین حسینی، که مشغول یارگیری بود، در پیامی از همه دهقانان کردستان دعوت کرد برای دفاع از حقوق ملی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی‌شان در تشکیلات اتحادیه‌های دهقانی جمع شوند.^{۱۶} و این در حالی بود که کومله نیز تنها راه مبارزه را ایجاد اتحادیه‌های دهقانی معرفی می‌کرد.^{۱۷}

درگیری در مریوان

بیستم تیرماه ۱۳۵۸، حزب دمکرات به بهانه اعتراض به اخبار تحریک‌آمیز رادیو ملی، اهالی شهرها و روستاهای کردستان را به اعتصاب و تظاهرات سراسری دعوت کرد. غنی بلوریان این تظاهرات را هشداری برای مسئولان و مقامات بیان کرد.^{۱۸} در بانه، مغازه‌ها و ادارات تعطیل شد و مردم در میدان آزادی شهر جمع شدند، شیخ جلال حسینی هم برای آنها سخنرانی کرد. این تظاهرات در سنندج نیز برگزار شد.^{۱۹}

این تظاهرات در مریوان، در روز بیست و دوم تیرماه انجام شد. گروهی ۳۰۰ نفری که همگی مسلح بودند و شعارهای تند و توهین‌آمیز می‌دادند، ساعت ۱۰ صبح مقابل ساختمان کمیته انقلاب اسلامی** مریوان جمع شدند و از پاسداران مستقر در کمیته خواستند سلاح‌هایشان را تحویل بدهند و تهدید کردند اگر تسلیم نشوند، همه جا را با خاک

* مفاده قطعنامه ۵ ماده ای:

- ۱- ما مردم مسلمان پشتیبانی خود را از انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی اعلام می‌داریم.
- ۲- ما مردم مسلمان سقز قاطعانه و مجدانه خواستار حذف ماده ۱۳ و حذف کلمه مذهب در قانون اساسی هستیم.
- ۳- ما مردم مسلمان سقز خواستار در نظر گرفتن حقوق واقعی و شرعی ملت کرد که خودمختاری کردستان است می‌باشیم.
- ۴- ما مردم مسلمان سقز خواهان توجه به مستضعفین ایران به خصوص کردستان که سال‌ها در زیر فقر اقتصادی و فرهنگی قرار گرفته‌اند و تاکنون در این مورد انقلاب اسلامی ایران مثمر ثمر نبوده است هستیم.
- ۵- ما مردم مسلمان سقز قطعنامه مرکز استان کردستان را مورد تأیید قرار می‌دهیم و از اعتراض علامه احمد مفتی‌زاده و سایر رهبران کرد پشتیبانی می‌نماییم.

** در این تاریخ دیگر کمیته‌ها تبدیل به سپاه شده اند و سخنگوی سپاه پاسداران اعلام می‌کند که برادران عضو سپاه پاسداران مریوان و مرکز پاسداران مریوان مورد حمله قرار گرفته‌اند.

یکسان خواهند کرد. پاسداران مریوانی هم که ۲۵ نفر بیشتر نبودند، اعلام کردند جز در برابر خدای بزرگ، مقابل هیچ نیرویی تسلیم نخواهند شد. تیراندازی از طرف افراد مسلح و با شلیک تیری از میان جمعیت شروع شد. پاسداران هم پاسخ دادند و درگیری بین دو طرف شکل گرفت. پاسداران مریوانی که از نظر نیرو و مهمات در مضیقه بودند، از ستاد پاسداران کرمانشاه کمک خواستند؛ اما مهاجمان مسلح با شلیک آر.پی.جی و خمپاره ۶۰ به طرف سپاه، وارد ساختمان شدند و قبل از رسیدن نیروهای کمکی، ساختمان سپاه را به سقوط کشانده و تمامی پاسداران را شهید یا مجروح کردند. یک ساعت بعد نیروی کمکی رسید؛ حدود ۱۰۰ نفر از پاسداران کرمانشاه با بالگرد به مریوان اعزام و موفق شدند ساختمان سپاه را از مهاجمان مسلح پس بگیرند. مهاجمان بدن «دارا کهنه پوشی»، یکی از پاسداران مجروح، را با سیگار سوزانده و بعد با موزاییک سرش را بریده و بدنش را روی سنگ فرش ها کشیده بودند. آنها نیمی از سر «عبدالله طروسی»، مسئول پاسداران مریوانی را، نیز با نارنجک متلاشی کرده و ریشش را سوزانده و فریاد زده بودند «ریش خمینی را سوزانیم». بعد هم جسدش را با رگبار گلوله سوراخ سوراخ کرده بودند؛ حادثه تأسف باری که خبرش در تمام کشور پیچید. شهید دکتر مصطفی چمران درگیری مریوان را این گونه شرح می دهد:

«در شهر مریوان ۲۵ پاسدار گرد و محلی زندگی می کردند که اهل مریوان بودند و در مریوان خانه داشتند و تنها گناه آنها این بود که به انقلاب اسلامی ایران معتقد بودند و نمی خواستند از احزاب چپ متابعت کنند. در تاریخ ۲۳ تیرماه ۱۳۵۸، صدها نفر از مسلحین احزاب چپ وارد مریوان شدند و پاسداران را محاصره کردند و نیمی از آنها را کشتند و بقیه را مجروح یا متواری کردند. یکی از مجروحین پاسدار را با موزاییک سر بریدند و جسد او را روی سنگ فرش ها و اتاق ها کشانند و [به طوری که] نواری پهن از خون او همه جا را گلگون کرده بود. در این صحنه جنایت، نه ارتشی وجود داشت، نه ژاندارمری و نه شهربانی، ولی احزاب چپ نمی توانستند حتی وجود ۲۵ مسلح بومی گرد را که مخالف آنها بودند، تحمل کنند و این چنین وحشیانه آنها را قتل عام می نمایند. نیروهای کمکی هنگامی فرامی رسند که کار از کار گذشته بود و لذا در پادگان ارتشی مریوان، چهار کیلومتر خارج شهر مستقر می شوند.»^{۱۱}

سیدهاشم هدایتی در خاطراتش درمورد حادثه مریوان می گوید:

«وقتی حادثه مریوان پیش آمد و شنیدیم که در مریوان درگیری شده، ما چون بعضی از پاسداران مریوان را مثل یکی که معروف به «عبه حبیب» بود می شناختیم، از سقز راهی مریوان شدیم.

عبه حبیب را دوست داشتیم. یک بار آمده بود سقز به مکتب اسلام. جوان رشید و پسر خوب و متدینی بود؛ ریش قشنگ و چهره زیبایی داشت. دارو جمع کردیم و از سقز عازم مریوان شدیم. سه نفر بودیم با یک وانت دارو. ۲۴ یا ۲۵ تیر بود که وارد مریوان شدیم. پرسیدیم مدرسه یا مکتب قرآن کجاست؟ یکی ما را صدا کرد گفت: شما دیوانه‌اید! گفتیم: چرا؟ گفت: در این جنگی که اینجا پیش آمد تمام بچه‌های مدرسه قرآن را قتل عام کردند. آنهایی که ماندند یا در بیمارستان بستری‌اند یا فرار کردند. گفتیم: خوب چه کار کنیم؟ گفتند: تنها کاری که می‌توانید بکنید این است که این داروها را ببرید بیمارستان و تحویل بدهید و زود برگردید. این بحث‌ها را هم مطرح نکنید. به کسی هم نگویید برای چه آمده‌اید. بگویید دارو آورده‌ایم برای کمک.»^{۱۱۱}

۲۵ تیرماه، امام با گروهی از گروه‌های مریوان و سنندج دیدار کردند و در سخنرانی خود خطاب به آنها گفتند:

«شما می‌دانید که الآن موقع حساسی است که باید ما این مراحل که پیش [رو] داریم [را] جلو ببریم و باید در این مراحل اولیه که قانون اساسی و خبرگان و مجلس شورای ملی و رئیس‌جمهور و این‌هایی که اساس یک مملکت است، اینها را ما الآن جلو داریم، باید همه برادرها با هم متحد باشیم و این مسائل را پیش ببریم. در یک همچو موقع حساسی، دشمن‌های شما و ما در صدد هستند که نگذارند این مراحل پیش برود و لهذا دیدید که در فراندوم شلوغ‌کاری کردند و الآن هم می‌خواهند شلوغ بکنند و نگذارند مسائل اسلامی پیش برود. اینها از اسلام می‌ترسند. برای اینکه اسلام دین برابری و برادری است و در آن اصلاً نژاد مطرح نیست. کُرد، فارس، ترک و عرب، ابداً در اسلام مطرح نیست و آن چیزی که در اسلام مطرح است، تقوی و صفا، برادری و برابری است؛ و اینها می‌دانند که اگر اسلام آن‌طوری که هست در این مملکت تحقق پیدا بکند، دستشان کوتاه خواهد شد. آنها می‌خواهند که همان قلدری‌هایی که در سابق می‌کردند و همان چپاولگری‌هایی که می‌کردند، همان‌ها را ادامه بدهند یا برگردانند؛ و تنها اسلام است که می‌تواند جلوی اینها را بگیرد. از این جهت اینها می‌خواهند شلوغی‌هایی بکنند. یک نفاق‌هایی ایجاد کنند و یک اختلافاتی ایجاد کنند که این مراحل ابتدایی نگذرد و منعکس کنند در خارج که ایران نمی‌تواند خودش را اداره کند. تبلیغاتی که در خارج از مرزها و در داخل هم یک مقداری کرده‌اند این است که اینها رشد ندارند. ایران باز رشد اینکه خودش، خودش را اداره بکند، ندارد و محتاج به این است که یک کسی، یک قِیمی بیاید او را اداره بکند! و می‌خواهند همان مسائل را برگردانند.

امروز، روزی است که همه برادرها، برادرهای مرزنشین و مرکز نشین، باهم همان طوری که در ابتدای نهضت، همه با هم بودید، همه با هم این نهضت را پیش بردید، از حالا به بعد هم این نهضت را پیش ببرید. به طوری که یک حکومت اسلامی مستقر [شود]. الآن یک حکومت انتقالی است. باید قدرت را انتقال بدهد. یک حکومت اسلامی مستقر ما پیدا بکنیم، با قوانین اسلام. آن وقت خواهید دید و دنیا خواهد فهمید که آن رژیمی که عدالت پرور است، آن رژیمی که برای دهقان بیشتر مقام قائل است تا برای بالاتری ها، آن رژیم اسلام است. آن رژیمی که اصلاً در آن گروه ها و زبان ها هیچ در آن مطرح نیست، اسلام است. ما باید کوشش کنیم این مطلب را به دنیا ثابت کنیم که مملکت ما، یک مملکتی است که متحول شد، از رژیم طاغوتی به رژیم اسلامی - انسانی و محتوایش و واقعیتش تغییر کرده و تحول واقعی. فقط اسم نبود که ما بگوییم جمهوری اسلامی. نه، ما می خواهیم تمام قواعد اسلام، همان طور که در صدر اسلام بوده است در ایران تحقق پیدا کند و ما ارائه بدهیم به دنیا که اسلام این است؛ اسلام مترقی این است؛ احکام مترقی اسلام این است. آن که به حال مستمندان و ضعفا بیشتر عنایت دارد تا به حال دیگران، آن که طرفدار مستضعفین است، آن رژیمی که می خواهد مستضعفین را از قید و بند آن گرفتاری ها بیرون بیاورد، آن اسلام است. آن رژیمی که پیشش اصلاً مطرح نیست مرزنشینی و مرکز نشینی، بالانشینی و پایین نشینی اسلام است...»^{۱۳}

با تأکید حضرت امام بر حساسیت اوضاع کشور، نیروهای انقلابی به سرعت وارد عمل شدند تا هرچه زودتر غائله را ختم به خیر کنند. احمد اسلیمی، پاسدار اصفهانی که بهمن ۱۳۵۷ به سرپرستی هماین شیخ الاسلام برای حفاظت از مراکز حساس شهر مثل رادیو تلویزیون به تهران رفته و به عضویت گروه «دستمال سرخ ها» درآمده و همراه این گروه به مریوان رفته بود، در مورد حوادث شهر مریوان و حضورش در این شهر می گوید:

«۲۵ فروردین به اتفاق تعدادی از بچه های اصفهان، مثل مهدی حاج شیخ حسینی، رضا نمازی، جلیل کُرد طلایی، حسن چگونیان و ... به پادگان ولی عصر (عج) رفتیم. به ما گفتند یکی از آسایشگاه ها را تمیز کنید و آنجا مستقر شوید. ما آسایشگاه دوم را انتخاب کردیم. در سطح پادگان و آسایشگاه ها هنوز آثار درگیری های روزهای آخر پیروزی انقلاب به چشم می خورد؛ مثلاً بوی بدی استشمام کردیم، وقتی داخل آسایشگاه رفتیم، دیدیم یک گاردی مجروح خودش را تا داخل آسایشگاه کشانده و همان جا تمام کرده است. حالا چند ماهی از پیروزی انقلاب می گذرد و تازه ما این بنده خدا را پیدا می کردیم یا خودروهای سوخته در سطح پادگان بود

و باید جابه‌جا می‌شدند. آسایشگاه دوم را تمیز کردیم و آنجا مستقر شدیم. استقرار در یک آسایشگاه یعنی عضو همان گردان شدن، مثلاً آسایشگاه دوم، یعنی گردان دوم. آسایشگاه سوم گردان سوم و...

من شهردار یا خادم پادگان بودم؛ رنگ می‌زدیم، جمع‌وجور می‌کردیم، تمیز می‌کردیم، ستادها را سروسامان می‌دادیم، آسایشگاه‌ها را مرتب می‌کردیم تا این‌که یک روز، موتورسیکلت‌سواری که مرتب به ستاد رفت‌وآمد داشت، رو به من کرد و گفت: سلام من اصغر، شما؟ گفتم: من احمد، بچه‌ی اصفهانم. گفت: می‌دونم بچه‌ی اصفهانی، خوشم آمد. خوب اینجا را جمع‌وجور کردی. مسئولت کیه؟ گفتم: مسئول من ابوشریف است. گفت: مسئول همه، ابوشریف است. گفتم: ابوشریف من را گذاشته اینجا تا این کارها را بکنم. گفت: کدام گردان هستی؟ گفتم: گردان ۲. گفت: دوست داری با ما کار کنی؟ گفتم: چرا که نه. یک تعدادی حمام‌انتهای پادگان بود که مخروبه شده بود. ما را بُرد آنجا و گفت: می‌خواهم این حمام‌ها را به سلول تبدیل کنم این کار به عهده‌ی شما. اصغر و صالی آن موقع کارهای اطلاعاتی سپاه را انجام می‌داد و عوامل گروهک‌های ضدانقلاب و سلطنت‌طلب‌ها را دستگیر می‌کرد، در واقع نبض اطلاعات توی دست اصغر و صالی بود، چون خودش زمان شاه، زندانی زندان قصر و شکنجه‌دیده‌ی ساواک بود. ساواکی‌ها اسمش را گذاشته بودند، اصغر پُررو، چون از رونمی‌رفت و باز هم دستگیر می‌شد.

برای انجام مأموریتی که اصغر به عهده‌ام گذاشته بود یک موتور جوش آوردم، درهای حمام‌ها را جوش دادم، سقف را درست کردم و یکی، دو تا از بچه‌ها را هم آوردم، کار گچ و سیمان کشی‌اش را انجام دادند. به این ترتیب حمام‌های گوشه‌ی پادگان تبدیل به بازداشتگاه دستگیرشده‌های گروهک‌های ضدانقلابی مثل فرقانی‌ها و... شد. اصغر که از کار من خیلی خوشش آمده بود، من را مسئول بازداشتگاه کرد. من هم چندتایی از بچه‌های اصفهان را پیش خودم بردم و از آن موقع تا اواخر تیرماه، مراقبت از بازداشتی‌هایی که برای بازجویی آنجا نگه می‌داشتند، به عهده ما بود تا این‌که چنگیز محمدزاده، اصغر و صالی و ابوشریف تصمیم گرفتند گروه ضربت را در ساختمان خلیج، تشکیل بدهند؛ خلیج قبل از انقلاب متعلق به آمریکایی‌ها بود و کاملاً تجهیز شده بود؛ میدان صبحگاه، میدان قرین با موانع مختلف، استخر، سالن بیلیارد، آسایشگاه و... داشت. حاج محسن رفیق‌دوست، آنجا را انبار تسلیحات سپاه کرده بود و تعدادی هم از آنجا حفاظت می‌کردند. اسماعیل لسانی آنجا معاون چنگیز محمدزاده بود؛ اسماعیل با یکی از هم‌قطارانش در گارد جاویدان، تعدادی از گاردی‌ها را به

رگبار بسته و فرار کرده بودند. اصغر و صالی که شروع به جذب نیروهای نخبه برای تشکیل یک گروه ضربت کرده بود، به من گفت: دو، سه تا از بچه‌هایی که مثل خودت هستند بردار و به این آدرس برو. من هم با حسن چگونیان، جلیل کُردطَلایی، محمود بنائیان، سید ماشاءالله فرمند و چند نفر دیگر به خلیج رفتیم. محسن چریک، ابوفاء که با ابوشریف در الفتح و فلسطین بودند و کریم امامی که آموزش چریکی و تاکتیکی می‌داد، هم آنجا بودند. قرار شد ما که اعضای گروه ضربت بودیم در این محل [خلیج] آموزش چریکی ببینیم، البته ما قبلاً دوره‌هایی دیده بودیم، ولی این آموزش‌ها تخصصی‌تر بود.

مردادماه سال ۱۳۵۸ بود که اصغر و صالی گفت باید به مریوان برویم؛ شهر به دست دمکرات‌ها افتاده و پادگان در خطر است. فرمانده پادگان، به تهران اعلام کرده بود اگر ظرف ۴۸ ساعت آینده برای من نیرو نفرستید، پادگان سقوط می‌کند. ما حدود ۶۰-۵۰ بودیم که با یک هواپیمای سی ۱۳۰ به کرمانشاه رفتیم و در پادگان خضرزنده، مستقر شدیم تا سازماندهی شویم و بعد با هلی‌کوپتر به پادگان مریوان هلی‌بُرن شویم. دکتر چمران، ابوفا و ابوشریف هم آمدند تا برای بیرون کشیدن پادگان از محاصره طرحی بریزند. یک روز عبدالله نوری پور، همین‌طور که توی آسایشگاه پادگان گشت می‌زد، یک جعبه پر از دستمال سرخ پیدا کرده بود، از این‌ها که پیشاهنگ‌ها به گردنشان می‌بستند؛ یکی از آن‌ها را به پیشانی‌اش و یکی را هم به گردنش بسته بود. اصغر و صالی به شوخی گفت: شما جنگ نکرده مجروح شدید. کم‌کم سر حرف باز شد و هر کدام از بچه‌ها پیشنهادی داد. یکی می‌گفت: این دستمال‌ها را به سرمان ببندیم تا مثل تکاورهای ارتش که به خاطر کلاهشان به کلاه سبزها معروف‌اند ما هم بشویم دستمال به سرها. یکی گفت خوب به بازوهایمان ببندیم. شهید مرادی دستمال را به گردنش بست و اصغر گفت: همه دستمال‌ها را به گردنتان ببندید، هم به عنوان بیعت با شهدا و تداوم خط سرخ شهادت و هم برای این‌که نشانه‌ی گروهمان باشد. این‌طوری بود که گروه اصغر و صالی به دستمال سرخ‌ها معروف شد. یکی دو ساعت بعد، دو تا هلی‌کوپتر در محوطه پادگان نشست. اصغر [وصالی] ده پانزده نفر از ما را سوار کرد تا با هلی‌کوپتر به پادگان مریوان برویم، اما خودش و بقیه نیروها از راه زمینی و از جاده بسطام حرکت کردند تا مسیر را سنگ‌به‌سنگ پاک‌سازی کنند و به پادگان برسند. به هر ترتیبی که بود در پادگان مستقر شدیم و سریع یکی دو تا گروه گشتی سازماندهی کردیم. هوا که تاریک شد، برای شناسایی به اطراف پادگان رفتیم و راه‌های صعود به قله‌ها را بررسی کردیم و دوباره به پادگان برگشتیم. دو روز از آمدنمان به پادگان گذشته

بود که اصغر و صالی و اسماعیل لسانی ستون را به پادگان رساندند. بعد از اصغر، دکتر چمران و ابوشریف هم آمدند. با آمدن دکتر چمران برنامه‌ریزی شد که دو قله‌ای که به پادگان اشراف داشتند را تصرف کنیم. ما دو گروه نیرو داشتیم؛ دکتر چمران از روی نقشه ما را برای عملیات توجیه کرد. رفاقت من و شهید چمران هم از همان جا شروع شد. ما دو گروه نیرو داشتیم که مسئول یکی از آن‌ها من و مسئول گروه دیگر اسماعیل لسانی بود. دکتر چمران از روی نقشه ما را برای عملیات توجیه کرد. موقع توجیه عملیات، من با لهجه‌ی اصفهانی از دکتر چمران سؤال می‌کردم، مثلاً اینجا کوجاس؟ دکتر گفت: اسلیمی، شما اصفهانی هستی؟ گفتم: بله. گفت: پس اسم گروه شما می‌شود، اس، اس. گفتم: چرا؟ گفت: خوب شما مرتب می‌پرسی اینجا کوجاس، اونجا کوجاس. فامیلت هم اسلیمی است. این طوری بود که اسم گروه ما شد اس، اس. هر دو گروه شبانه برای گرفتن ارتفاعات حرکت کردیم. ساعت پنج و نیم، شش صبح در گرگ و میش هوا روی قله‌ها رسیدیم. آفتاب که زد، حول و حوش ساعت ۷، سه نفر روی قله آمدند. رضا مرادی و عباس داورزنی یک طرف سنگر گرفتند، خودم هم پشت یک تخته سنگ پنهان شدم. اسماعیل هم از روی ارتفاع بالایی ما را زیر نظر داشت. دو نفر جلویی که رد شدند و ده متری از نفر پشت سری فاصله گرفتند، پریدم و از پشت کارد سنگری‌ام را زیر گلویش فشار دادم. اسلحه از دستش افتاد و صدای افتادن اسلحه باعث شد دو نفر جلویی متوجه من بشوند. در این لحظه عباس داورزنی یک رگبار به طرف آن دو نفر گرفت و یکی از آنها را کشت و دیگری را هم زخمی کرد. نفری که زخمی شده بود را روی دوش نفر سوم گذاشتیم و از روی ارتفاع پایین آورده و برای تخلیه اطلاعاتی تحویل دکتر چمران دادیم و خودمان روی ارتفاع برگشتیم. بعد از آن کار ما گشت‌زنی اطراف پادگان و خلع سلاح مردم شهر و روستاهای اطراف آن بود. به همین صورت شاید ۷۰ تا ۸۰ درصد شهر را پس گرفتیم. بعضی جاها درگیری می‌شد، ولی در اغلب موارد، نیروهای دشمن بدون درگیری از مقابل ما فرار می‌کردند.»^{۱۳}

دمکرات‌ها که با درگیری مسلحانه کاری از پیش نبرده بودند و به دنبال راه دیگری برای آشوب در مریوان می‌گشتند، ۲۹ تیرماه، نزدیک به چهارهزار نفر از مردم مریوان را با شایعاتی که درباره بمباران شهر ساخته بودند، مجبور به ترک خانه‌و زندگی و تجمع در کانی میران* کردند. به این ترتیب شهر، خالی از سکنه گشت و تمام اداره‌هایش به جز مخابرات و

* کانی میران در ۱۵ کیلومتری غرب مریوان و نزدیک مرز عراق بود.

بیمارستان تعطیل شد.^{۱۱۴} گروه‌های مسلح هم گوشه‌وکنار شهر را سنگربندی کردند. آنها شرط گذاشته بودند تا زمانی که مجاهدان و پاسداران اعزامی، پادگان مریوان را ترک نکنند و گروگان‌ها آزاد نشوند، مردم به شهر برنخواهند گشت. درحالی‌که ارتش در اوضاع دخالتی نداشت و افراد مستقر در پادگان فقط جاده ورودی مریوان را برای جلوگیری از وخامت اوضاع کنترل می‌کردند. انتظامات شهر هم در دست ستاد موقت* بود.^{۱۱۵}

در چنین شرایطی هیئتی از تهران به مریوان رفت تا با اعضای شورای شهر و نمایندگان گروه‌های مسلح مذاکره کند. این هیئت از هفت نفر تشکیل می‌شد و سرپرستی آنها برعهده حجت‌الاسلام لاهوتی نماینده امام بود. نمایندگان ارتش، سپاه، و وزارت کشور هم بقیه اعضای هیئت بودند.^{۱۱۶} در جریان مذاکرات، هیئت اعزامی پیشنهاد داد واحدهای ژاندارمری و شهربانی بدون سپاه در مریوان مستقر شود. این پیشنهاد را نمایندگان گروه‌های مسلح که کنترل شهر را در دست داشتند، نپذیرفتند و از هیئت خواستند ۱۵ نفر بازداشتی مسلحین آزاد شوند. هیئت هم با این خواسته مخالفت کرد و اعلام کرد این افراد تا محاکمه و رفع اتهام، باید در بازداشت باقی بمانند.^{۱۱۷} دوم مردادماه، نمایندگان امام و دولت بعد از ۲۴ ساعت مذاکره، بدون نتیجه به تهران برگشتند.^{۱۱۸}

اوضاع مریوان خیلی حساس شده بود و کوچک‌ترین اشتباهی ممکن بود درگیری شدیدتری را به وجود بیاورد.^{۱۱۹} مهم‌تر اینکه در شهرهای دیگر هم عده‌ای در حمایت از مریوانی‌ها راهپیمایی و اعتصاب کرده بودند. مثلاً در سنندج پخش اعلامیه‌ای از طرف گروه‌های سیاسی موجب تعطیلی تعدادی از اداره‌های شهر شد. در این اعلامیه آمده بود: «خلق‌های مبارز سنندج، به‌ویژه کارمندان و کارگران، باید با اعتصاب سه‌روزه خود به‌عنوان پشتیبانی از رزمندگان اسیر مریوان ثابت کنند که هرگز تسلیم دسیسه‌های امپریالیزم و نوکران جیره‌خواران استعمار نخواهند شد و هرگونه توطئه‌ای را علیه خلق ایران به‌ویژه خلق کُرد در نطفه خفه خواهند کرد.»^{۱۲۰}

گروهی از سنندجی‌ها هم راهپیمایی راه انداخته و با پای پیاده به طرف مریوان در حرکت بودند. کُردهای سقز، مهاباد، بانه، بوکان، اشنویه و سردشت هم در سقز اجتماع کردند. آنها نیز وقایع مریوان را محکوم و اعلام کردند همانند سنندجی‌ها به طرف مریوان راهپیمایی خواهند کرد.^{۱۲۱}

* منظور شورای شهر مریوان است که انتخاباتش با حضور نمایندگان جمعیت‌های سیاسی این شهر برگزار شد.

با بی نتیجه ماندن مذاکرات هیئت قبلی، این بار دولت، دکتر چمران را برای مذاکره با مریوانی‌ها راهی کردستان کرد. ششم مردادماه ۱۳۵۸، آخرین دور مذاکرات استاندار کردستان با هیئت اعزامی دولت به سرپرستی دکتر چمران، معاون نخست‌وزیر، در باشگاه افسران پادگان مریوان آغاز شد. جلسه تا ساعت دو بعدازظهر طول کشید. ادامه مذاکرات به جلسه‌ای در فرمانداری مریوان موکول شد. جلسه فرمانداری ساعت شش بعدازظهر با شرکت استاندار کردستان، سرگرد شیبانی (فرمانده پادگان)، سرهنگ ایزدی (رئیس انجمن اسلامی ارتشیان)، و اعضای شورای شهر مریوان تشکیل شد. مذاکرات سه ساعت طول کشید، اما سرانجام نتیجه داد و پیش‌نویس قطعنامه شورای شهر و هیئت اعزامی در هفت ماده تنظیم شد. بعد از توافق، همگی به اردوگاه پیرسلیمان* رفتند و متن پیش‌نویس را برای آواره‌ها خواندند. خواندن قطعنامه تا ساعت سه صبح ادامه داشت.^{۱۲۲} پس از اتمام جلسه، دکتر چمران و فرمانده نیروی زمینی با بالگرد به کرمانشاه رفتند، اما استاندار در مریوان ماند تا مذاکرات را به نتیجه برساند.^{۱۲۳} در خاطرات دکتر چمران آمده است:

«احزاب چپ برای اعتراض به ورود پاسداران به پادگان مریوان، مردم شهر را به اردوگاهی در هشت کیلومتری خارج شهر بردند و زیر چادر جمع کردند و جارجنگالی به راه انداختند و چند هزار نفر از طرفداران آنها از سنج به سوی مریوان به حرکت درآمدند و می‌خواستند که زن‌ها و بچه‌ها را به جلو انداخته، به پادگان ارتشی مریوان حمله کنند و نیروهای زیادی از گردهای داخلی و خارجی همه مرتفعات پادگان را محاصره کردند و پادگان به شدت متشنج شده بود. [...] دولت به من مأموریت داد که به مریوان بروم و قضیه را با صلح و صفا خاتمه دهم. من نیز همراه با سرتیپ فلاحی، فرمانده نیروی زمینی، با یک هلی‌کوپتر وارد پادگان مریوان شدم؛ درحالی‌که شهر در تصرف نیروهای چپی بود و محاصره دشمن هر لحظه تنگ‌تر می‌شد و تشنجات منطقه بالا می‌گرفت. ما مدت ده روز در مریوان ماندیم و با فعالیت شبانه‌روزی و جلسات متعدد طولانی با همه اطراف، بالاخره موفق شدیم که قضیه مریوان را با صلح و صفا حل کنیم. مردم شهر نظرات ما را پذیرفتند، زیرا خواهان آشوب و خونریزی نبودند و نمی‌خواستند که جنگ در شهر آنها باعث تخریب و قتل بی‌گناهان شود و لذا از مسلحین احزاب چپ خواستند که شهر را ترک کنند و به

*. اردوگاه پیرسلیمان در کنار جاده خاکی که به مرز عراق منتهی می‌شد، قرار داشت.

حاکمیت دولت گردن گذاشتند و گروه‌گروه زن‌ها و بچه‌ها از اردوگاه خارج شهر به خانه‌های خود بازگشتند و با سرور و شادمانی به کار و زندگی خود پرداختند. ولی در همان زمان روز حدود ۳۵ نفر از چریک‌های فدایی خلق و احتمالاً همراه با احزاب دیگر در پشت ساختمان دژبان مریوان، که تلفنخانه هم بود، تحصن کردند و با این توافق مخالفت نمودند!^{۱۳۴}

ماجرای مریوان هنوز حل و فصل نشده بود که گروهی از مردم کامیاران با زن و بچه در ورودی شهرشان بست نشستند. آنها به عبور تانک‌هایی که از همدان برای تقویت پادگان سنندج آمده بودند، اعتراض داشتند. ستون نظامی باید برای رسیدن به سنندج از کامیاران عبور می‌کرد، اما این عده راهش را بسته بودند. تانک‌های اعزامی از همدان، متعلق به لشکر ۲۸ کردستان بود که قرار بود قبل از انقلاب برای سرکوبی انقلابیون به تهران بروند، اما مردم همدان به تانک‌ها اجازه عبور از شهر را نداده بودند. اکنون تانک‌ها می‌خواستند به سنندج برگردند.^{۱۳۵} گروه‌ها بین مردم شایعه کرده بودند تانک‌ها برای سرکوبی مریوانی‌ها حرکت کرده‌اند. آنها نیز جلوی تانک‌ها را گرفته بودند.



پادگان مریوان - ۱۳۵۸

ایستاده از راست: احمد اسلیمی، عباس، شهید علی آزاد، اسماعیل لسانی، شهید علی مقدم.
نشسته از راست: عیسی پور، شهید محمد گراقی، اصغر وصالی



کوچ مریوانی‌ها از شهر به تحریک گروهک‌های ضدانقلاب و آواره شدن آنها در کوه و دشت



کشاندن زنان و کودکان بی گناه مریوانی به کوه و بیابان، توسط منادیان دروغین دفاع از حقوق خلق کرد

ورود سپاه اصفهان به کردستان با محاصرهٔ پاوه

سپاه اصفهان همان طور که به وظایف خود در سطح شهر و استان اصفهان رسیدگی می‌کرد، همزمان رویدادهای سراسر کشور را نیز رصد کرده و با حساسیتی مضاعف، اخبار منتشر شده از منابع مختلف را پیگیری و تجزیه و تحلیل می‌کرد. اخبار خوبی از کردستان نمی‌رسید؛ پادگان مهاباد در اشغال گروه‌های مسلح گُرد قرار داشت؛ افراد مسلح به شهر پاوه حمله کرده بودند و کنترل سه پایگاه مهم آذربایجان غربی در دست چریک‌های مسلح کرد بود؛ در سنندج نبرد خونین مسلحانه‌ای به وقوع پیوسته بود؛ در نقده زدو خورد خونینی به وجود آمده و درگیری‌هایی در شهر مریوان ایجاد شده بود و با این وجود نخستین چیزی که آن روزها در مورد ناآرامی‌های کردستان در ذهن نیروها نقش می‌بست، دوره‌ای از آشوب و اغتشاش موقت محلی بود که به راحتی و به سرعت کنترل خواهد شد و هیچ‌کدام از آنها تصور نمی‌کردند که این حوادث به بحرانی گسترده‌تر تبدیل شود که سال‌ها توان نظامی و اقتصادی کشور را مشغول خود سازد.

نیروهای استان اصفهان، اخبار و اطلاعات حوادث کردستان را بیشتر از طریق سیستم داخلی سپاه و سیستم مطبوعاتی کشور به دست می‌آوردند. روزنامه‌های جمهوری اسلامی و کیهان آن زمان دو روزنامه فعالی بودند که مسائل کردستان را منعکس می‌کردند. گرایش روزنامه کیهان در آن زمان بیشتر به سمت گروه‌ها بود و دربارهٔ ماهیت انقلاب اسلامی نیز موضعی دوپهلوی داشت. روزنامه جمهوری اسلامی نیز، که تازه انتشار پیدا کرده بود، کم‌وبیش اخبار و اطلاعات و حوادث کردستان را منعکس می‌کرد. حسن رستگاری‌پناه، به عنوان یکی از نیروهای شناخته شده اصفهانی، تجربهٔ خود از وضعیت کردستان را این‌گونه روایت می‌کند:

«آن موقع گروهک کومله، حزب دمکرات و ... را در حد شناخت اسمی و موضع‌گیری‌ها و مقابله‌شان در شروع انقلاب، می‌شناختم. البته من در جریان مبارزات قبل از انقلاب، مقداری با کردستان آشنا بودم. با شهرهایی مثل سقز و بانه هم تا حدی آشنایی داشتم. چون در سفری که به کردستان داشتم برای دیدن آقایانی که آنجا تبعید بودند، به این شهرها هم سر می‌زدیم. جاده بانه به سقز آن موقع خاکی بود. قسمتی از جاده سنندج به سقز هم خاکی بود. بخشی

از جاده دیواندره به سنندج، گردنه ماموخ* و پایین ترش، نرسیده به سه راهی بیجار. اکثراً جاده‌هایش خاکی و خیلی باریک بود. ما روی گردنه ماموخ خیلی اذیت شدیم. خدمات عمومی شهرها خیلی کم بود. فقر و فلاکت و سختی در چهره اکثر مردم کردستان مشهود بود. مردم وضعیت مناسبی از نظر شرایط زندگی نداشتند.»^{۱۲۶}

محاصرهٔ پاوه؛ فرمان حضرت امام و گسیل نیرو و تجهیزات برای نجات پاوه

بعد از روزهای پرحادثه و ملتهبی که شهرهای مهاباد، سنندج، نقده، قارنا و مریوان پشت سر گذاشتند، این بار نوبت شهر پاوه بود که درگیر اتفاقات ناگوار و خونبار شود. یک هفته قبل از غائله پاوه، حزب دمکرات در نامه‌ای به امام، بعد از حمله به ارتش که قصد فلج کردن آن را در منطقه داشتند، درباره اوضاع رو به انفجار کردستان اعلام خطر کرد.^{۱۲۷} حزب دمکرات در این نامه، وقوع فاجعه بزرگی را با تأکید تمام پیش‌بینی کرده بود. ریشه‌های این پیش‌بینی چیزی جز این نبود که خود حزب مسئول و طراح این فاجعه بود و بیش از هر گروه دیگری به جزئیات آن آگاهی داشت. در واقع به تعبیری، دست پیش را گرفته بود تا پس نیفتد؛ وگرنه همه به وضوح می‌دانستند تا کنون همه فجایع منطقه، از حمله به پادگان مهاباد و بعد سنندج و نقده و مریوان، به ابتکار دمکرات‌ها و سایر همکارانشان به وقوع پیوسته است و ارتش در ایجاد آنها، نه تنها نقشی نداشته، بلکه بی‌خبر و حتی غایب هم بوده است. البته فاجعه‌ای علیه کردستان و مردمش در شرف تکوین بود، اما نه به دست ارتش، بلکه به دست حزب دمکرات.^{۱۲۸} فاجعه‌ای که سناریوی آن، روز پنج‌شنبه ۱۸ مردادماه ۱۳۵۸، با درگیری ساختگی** در پاوه شروع شد و بعد از آن، حرکات مشکوک و بی‌بندوبار ضدانقلاب چنان عرصه را بر مردم روزه‌دار*** شهر تنگ کرد که مجبور شدند ادارات و مغازه‌هایشان را تعطیل و بعد از تظاهراتی پُرجمعیت، در فرمانداری تحصن کنند.

*گردنه‌ای در ۲۵ کیلومتری جاده سنندج به دیواندره.

** این درگیری بر اثر مشاجره دو نفر، یکی از پاوه و دیگری از عشایر باینگان رخ داد که انعکاس این مشاجره و تهدیدهایی که در آن میان بین دو طرف ردوبدل شده بود، به سرعت در شهر پاوه منتشر گردید و منجر به تعطیلی بازار و ادارات و تظاهرات در سطح شهر شد. (کمیته همکاری وزارت اطلاعات با سازمان موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، روزشمار

امنیتی کردستان، جلد ۶، تیرماه ۱۳۹۱، ص ۱۲۶)

*** آن روزها مصادف با ایام ماه مبارک ماه رمضان بود.

مردم پاوه به ناامنی‌های شهرشان معترض بودند و مهم‌ترین خواسته آنها این بود که سپاه و ارتش، امنیت پاوه را تأمین کنند. حزب دمکرات که اوضاع را این‌گونه دید، دفتر تشکیلاتش را در پاوه تعطیل و مقرّش را به قوری‌قلعه* در ۲۵ کیلومتری پاوه منتقل کرد. آنها برخلاف مردم، خواستار تصفیه پاوه از حضور پاسداران بودند. دکتر چمران هدف دمکرات‌ها از ایجاد آشوب در پاوه را در این می‌دانست که آنها قصد درهم کوبیدن پاوه را، که به مثابه پایگاه مهم انقلاب اسلامی در منطقه بود، داشتند تا به قول خودشان از نقده تا پاوه، هیچ نیرویی در برابر آنها مقاومت نکند؛ چراکه اگر پاوه سقوط می‌کرد، سرتاسر کردستان تحت سلطه سیاسی احزاب چپ درمی‌آمد و همه نیروهای نظامی طرفدار انقلاب نابود می‌شدند؛ همچنین حزب دموکرات می‌توانست در کنار دیگر نیروهای معارض و همکارانش به راحتی اعلام استقلال کند و سلطه نظامی و سیاسی خود را به طور کامل بر همه کردستان برقرار نماید. آنها همچنین اطمینان داشتند که با کمک ایادی توطئه‌گر خود قادرند ارتش را فلج کرده و بدون هیچ مانعی، به سرعت بر همه کردستان سیطره یابند.^{۱۲۹}

۲۰ مرداد ۱۳۵۸، سرهنگ کریمی، فرمانده هنگ ژاندارمری کرمانشاه، برای مذاکره به قوری‌قلعه رفت. استاندار کرمانشاه، امام‌جمعه کرمانشاه آیت‌الله اشرفی اصفهانی، و نماینده لشکر ۸۱ زرهی نیز با بالگرد به پاوه رفتند. هر دو گروه برای مذاکره با تحصن‌کنندگان آمده بودند و قصدشان حل و فصل موضوع به صورت مسالمت‌آمیز بود، اما آنها که در پی بهانه‌تراشی بودند، راهی برای آشتی باز نکردند. هر ساعت که می‌گذشت، اوضاع پاوه بغرنج‌تر می‌شد. درحالی‌که تعداد مدافعان پاوه، مقاومت و مقابله هرچند کوتاه را هم کفاف نمی‌داد، لحظه به لحظه بر تعداد نیروهای دشمن افزوده می‌شد. استمداد فرمانده سپاه پاوه از مرکز، اصغر وصالی و گروهش را، به عنوان در دسترس‌ترین نیرو برای اعزام، از مریوان به پاوه کشاند. ملاقادر قادری (امام‌جمعه پاوه) درباره ورود «دستمال‌سرخ‌ها» به شهرشان می‌گوید:

«بعد از ظهر روز ۲۳ مرداد، در ششمین روز تحصن ما، دو هلی‌کوپتر در زمین مسطح اداره راه، بر زمین نشستند که حدود سی پاسدار به فرماندهی آقای اصغر وصالی از آن پیاده شدند. گروه اصغر

* در ایام قدیم اطراف این آبادی را قلعه‌های مختلفی در برگرفته که شکل یکی از این قلعه‌ها شبیه قوری بوده است.

وصالی از پادگان موسک* ارتش از مریوان آمدند. در ظاهر این گروه برای حمایت از پاسداران مریوان به آنجا رفته بودند، ولی زمانی به مریوان رسیده بودند که سپاه مریوان سقوط کرده بود. همان جا [در پادگان ارتش] مانده بودند و هنگامی که مسئولان احساس کرده بودند سپاه پاوه به کمک نیاز دارد، آنان را به کمک سپاه پاوه فرستاده بودند. آنها پس از پیاده شدن از هلی کوپتر، با سردادن شعارهای حماسی تا مقر سپاه پیاده روی کردند. زمانی که به مقر رسیدند، جمعی از ما متحصنان** به دیدار آنها رفتیم و از طرف ما آقای شوکت سابق به آنان خوش آمد گفت.»^{۱۳۰}

سید مجتبی میررضایی، یکی از نیروهایی که همراه اصغر وصالی از مریوان به پاوه رفته بود، شهر پاوه و نحوه استقرارشان در این شهر را این گونه توصیف می کند:

«در آن زمان شهر پاوه یک خیابان اصلی بیشتر نداشت که در دو طرف آن، خانه های مردم به صورت شمالی و جنوبی قرار داشت. در وسط خیابان اصلی یک ساختمان بود که پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، مقر ساواک بود. این ساختمان پس از پیروزی انقلاب، به سپاه پاسداران تحویل داده شد. یک سر این خیابان اصلی بیمارستان و طرف دیگر سردخانه شهر قرار داشت که جنازه ها در آن نگهداری می شد. در کنار سردخانه نیز یک پد هلی کوپتر ساخته بودند. بیمارستان آن موقع هزار متر با شهر فاصله داشت و روبه روی آن یک تپه بزرگ و بلند قرار داشت، به گونه ای که این تپه به بیمارستان مُشرف بود. نیروهای اعزامی به پاوه ابتدا با هلی کوپتر در پد کنار سردخانه به زمین نشستند. در کنار سردخانه، پاسگاه ژاندارمری قرار داشت که حدود بیست سرباز به همراه فرمانده شان آنجا حضور داشتند. نیروهای اعزامی به همین ساختمان منتقل شدند که در آنجا افراد پیشمرگان مسلمان گرد از قبل حضور داشتند. بعد از استقرار، به همراه تعدادی از پیشمرگان مسلمان گرد (که همگی سلاح بزنو و شکاری داشتند)، به گشت در شهر پرداختند.»^{۱۳۱}

احمد اسلیمی، پاسدار جوان اصفهانی نیز در مورد نحوه ورودش همراه با دستمال سرخ ها به پاوه و فعالیتش در مدت حضورش در شهر، می گوید:

«ما حدود چهارده یا پانزده نفر بودیم که با یک فروند هلی کوپتر ۲۱۴ ارتش به پاوه هلی بُرن شدیم.

* اوایل حکومت پهلوی حاکم وقت مریوان در روستای موسک دژی بنا نهاد که به دژ شاهپور مبدل گشت و امروزه از آن به عنوان پادگان استفاده می شود و فاصله چندانی هم با شهر ندارد.

** تحصن کنندگان عده ای از چپی ها و طرفداران حزب دمکرات بودند که قطعنامه ای در ۱۲ ماده بر پایه تشکیل شورای شهرستان پاوه، تصفیه پاسداران پاوه، حق خودمختاری کردستان و غیره انتشار دادند. (کمیته همکاری وزارت اطلاعات با سازمان موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، روزشمار امنیتی کردستان، جلد ۶، تیرماه ۱۳۹۱، ص ۱۲۶)

از دستمال سرخ‌ها اصغر و صالی بود، من، علیرضا شجاع داوودی، حسن صفا [از اصفهان]، حاجی سیاری، علی بیگی، علیرضا دانی، مسعود نعیمی، احمد انصاری، سیداحمد بهرنگی که چهار نفر آخر در پاوه شهید شدند. من معاون اصغر بودم در گروه اول. حسن صفا هم مسئول تدارکات و سازماندهی بود. به محض رسیدن یک مسلسل کالیبر ۵۰ را در طبقه بالای خانه پاسداران و مُشرف به ارتفاعات دور شهر مستقر کردیم. بعد مرتب سوار یک دستگاه جیپ می‌شدیم که پرچم ایران و پرچم سپاه را روی آن بسته بودیم و توی خیابان‌ها گشت می‌زدیم. اصغر طی یکدست نوشته به ما ابلاغ کرده بود که به جز نیروهای سپاه، کمیته، ژاندارمری و جوانمردان، هیچ‌کس حق ندارد، مسلح در سطح شهر تردد کند. چون هر چه نگاه می‌کردیم، همه مسلح بودند؛ از پیرمرد هفتادساله تا نوجوان ده، چهارده‌ساله، همه به جای این‌که بیل و داس روی دوششان باشد، اسلحه حمل می‌کردند. در ورودی و خروجی شهر پست‌های ایست و بازرسی گذاشتیم. اطراف شهر را هم شناسایی کردیم. شب‌ها هم توی شهر گشت می‌زدیم. کار من و حسن صفا که همشهری هم بودیم، این بود که سلاح‌های غیرمجاز را از سطح شهر جمع‌آوری کنیم. طوری شده بود که هیچ‌کس حق نداشت، چه از افراد عادی چه از حزب دمکرات، مسلح در سطح شهر تردد کند. یک بار اصغر و صالی رو به من گفت: در فلان خیابان گشت زده‌ای؟ گفتم: بله. گفت: خوب گشت زده‌ای. اگر خوب گشت زده بودی و ابراز وجود کرده بودی، حالا تابلو دفتر حزب دمکرات سردر فلان ساختمان نبود. با حسن صفا سراغ ساختمانی که اصغر گفته بود، رفتیم. حسن پایین ایستاد و من بدون سلاح داخل دفتر رفتم. [پس از صحبت اولیه با افراد داخل دفتر] روی یک صندلی ایستادم و تابلو دفترشان را از روی تراس گنده و وسط خیابان انداختم. آمدم بیرون و به حسن گفتم: کَلک تابلو را گندم. گفت: به این می‌گویند اعلام وجود! [نیروهای حزب دمکرات] از همان شب، شروع به کوبیدن شهر، به خصوص ساختمان خانه پاسداران، و اذیت و آزار مردم کردند. یک بار زن و شوهری را با دو فرزندشان گرفته و تمام وسایلشان را غارت کرده بودند، حتی به لباس‌های مرد خانواده هم رحم نکرده و او را برهنه به شهر فرستاده بودند. مرد سراغ ما آمده و پرسید، فرمانده شما کجاست؟ اصغر را نشان دادیم. آهسته کنار گوش اصغر حرفی زد که او را خیلی برافروخته و عصبانی کرد. پرسیدیم: چه طور شده؟ گفت: پیام فرستاده‌اند به پاسدارها بگویند اگر وجود دارید، بیایید بیرون شهر، چرا بین مردم پنهان شده‌اید.

همان شب اصغر، من، حسن صفا و چند نفر دیگر با ماشین برای گشت زنی به بیرون شهر رفتیم

و بعد از یک درگیری جزئی برگشتیم. فردا شب من، حسن صفا، اصغر و صالی، محسن بهرنگی، شجاع داوودی و غلام گُرد، شش نفری بودیم که با یک وانت لندرور به طرف خانقاه رفتیم. هشت کیلومتری که از شهر فاصله گرفتیم به یک پیچ رسیدیم. خانقاه بعد از این پیچ بود. همه به غیر از حسن صفا که راننده بود، از ماشین پیاده شدیم. اصغر سمت چپ من و من و غلام گُرد سمت راست جاده حرکت می کردیم. محسن بهرنگی و شجاع داوودی هم از وسط جاده می آمدند. حسن صفا چراغ خاموش، عقب تر از همه حرکت می کرد. بعد از پیچ به کمین دشمن افتادیم. زیر آتشی که روی سر ما ریخته می شد، خیز گرفتیم. غلام گُرد که پشت سر من بود، تیر به کتفش خورد و مجروح شد. بهرنگی هم وسط جاده تیر به شکمش خورد و شهید شد. در اولین گام ما یک شهید و یک مجروح داده بودیم و حالا فقط چهار نفر باقی مانده بودیم. شجاع داوودی رگبار می زد، اصغر از آن طرف جاده و من از این طرف تیراندازی می کردیم. حسن صفا هم شهید و زخمی را داخل ماشین گذاشته و منتظر بقیه بود. ما به شدت آتش ریختیم تا حسن بتواند بچه ها را عقب بکشد و چون هر کدام از بچه ها دو خشاب بیشتر نداشتند، خیلی زود مهماتشان تمام شد، ولی من شش تا خشاب ژ. ۳ با خودم آورده بودم و هنوز فشنگ داشتم. خشاب های غلام گُرد را بین خودم، اصغر و شجاع تقسیم کردم. اصغر گفت: تعدادشان خیلی زیاد است. باید بکشیم عقب، من آتش می ریزم شما بروید. گفتم: نه، شما بروید من می مانم، چون دو تا خشاب دیگر فشنگ دارم. اصغر به شوخی گفت: اینجا هم اصفهانی بازی درآوردی، هنوز فشنگ داری؟ گفتم: نه، من آینده نگری کردم و شش تا خشاب آوردم. گفت: پس پهلوان، میدان به تو می رسد و کشیدند عقب.

حالا فقط من مانده بودم. تمام چیزهایی که در آموزش یاد گرفته بودم را اجرا کردم. خیز، حرکت مارپیچ و ... و تیراندازی می کردم. هر دفعه هم صدای ناله ای را می شنیدم. همین باعث شد که دیرتر عقب نشینی کنم و محاصره شوم. فشنگ هایم تمام شده بود و دیگر مجال ایستادن نبود، باید هرچه زودتر برمی گشتم. از بین درخت ها شروع به عقب نشینی کردم که یک دفعه چیزی محکم به صورتم خورد و روی زمین افتادم. همان موقع احساس کردم که دماغم شکست. دست بردم کارد سنگری ام را بیرون کشیدم و به طرفش حمله کردم. در یک آن، ده، بیست نفری روی سرم ریختند و تا می خوردم، کتکم زدند. یکی از آنها می خواست چشمم را دریاورد، سرم را تکان دادم و چاقویش پیشانی ام را زخمی کرد.

اینهایی که دوره ام کرده بودند هم گُرد بودند، هم فارس، حتی دو نفرشان اصفهانی بودند. چپ ها،

سلطنت طلب‌ها و خلاصه هرچه نیروی مخالف نظام جمهوری اسلامی بود، آنجا جمع شده بودند. بعد از کتک مفصلی که نوش جان کردم، من را به روستای خانقاه برده و شروع به بازجویی کردند؛ از کجا آمدی؟ کی آمدی؟ چند نفری؟ اینجا چه کار دارید؟ یادم آمد، همان روز یک هلی‌کوپتر در پناه نشسته و ده پانزده نفر نیروی جدید و مقداری آذوقه و مهمات آورده بود. [شهید] سیدمرتضی حسینی [از اصفهان]*، [شهید] مهدی حاجی شیخ حسینی [از اصفهان]** و ابوالفضل جنگروی [از اصفهان] برادر شهید جعفر جنگروی*** هم بین این نیروها بودند. گفتم: من همین امروز آمدم و از چیزی هم خبر ندارم. از بین کسانی که آنجا ایستاده بودند، یک نفر جلو آمد، محکم توی صورتم زد و گفت: تو هفته پیش تابلو حزب دمکرات را پایین کشیدی. تازه متوجه شدم این همان پسر دمکراتی است که تابلوی دفترشان را پایین کشیده بودم. این طوری بود که شناسایی شدم. تا این را گفتم، یکی از آنها بلند شد و محکم با قنداق تفنگ توی صورتم کوبید. فکم شکست و افتاد پایین. دو بار دیگر همین کار را تکرار کرد که باعث شد شانزده تا از دندان‌هایم بشکند و داخل حلقم بریزد. داشتم خفه می‌شدم. یک نفر دیگر بلند شد و گفت: حالا سرش را می‌برم. من آن موقع ریش بلندی داشتم. سرم را تکان دادم، چاقو به جای اینکه گلویم را ببرد، زیر لبم را بُرید. از شدت ترس حالم به هم خورد و خون‌هایی که داخل حلقم جمع شده بود، پاشید بیرون. برای همین فکر کرد شاه‌رگم را زده. بعد با چاقو دست و پایم را زخمی کرد و فریاد زد گُشتمش، سرش را بریدم. دو نفر بازوهایم را گرفتند که ببرند بیرون. به خاطر لخته خون‌ها و تکه‌های دندان که توی گلویم بود، خِرخر کردم. فهمیدند که زنده‌ام. گفتند ببریدش داخل طویله تا فردا صبح جلوی بقیه سرش را ببریم که درس عبرتی بشود برای هم‌قطارهایش. حالم اصلاً خوب نبود؛ چشمانم به شدت ورم کرده و صورتم داغون شده بود. همین طوره که کف طویله افتاده بودم، حس کردم غیر از من کسان

*. شهید مرتضی حسینی عاشق‌آبادی فرزند سیدرضا در اولین روز از فروردین ماه ۱۳۴۰ در اصفهان به دنیا آمد و ۲۹ مردادماه ۱۳۵۸ بر اثر اصابت گلوله ضدانقلاب به سینه در پناه به شهادت رسید.

**. شهید مهدی حاج شیخ حسینی، در اصفهان متولد شد. ۳۱ اردیبهشت ماه ۱۳۵۸، به عضویت سپاه درآمد و مدتی جهت حراست از دستاوردهای نظام و انجام خدمات متفرقه به شیراز منتقل شد. اغلب به همراه شش نفر دیگر از همکارانش به مراکز خدماتی سرکشی می‌کرد و جهت رفع نیاز همنوعانش اقدام می‌نمود. بعد از آن به تهران رفت و با عضویت در سپاه این شهر به عنوان سرپرست زندان سیاسی اوین و اسلحه‌خانه‌ها ایفای وظیفه نمود. مدتی بعد در جریان حوادث خونبار کردستان در تاریخ ۵۸/۴/۲۵ در مأموریتی به آنجا اعزام شد و مسئول رسمی گروه پیاده گردید. تا اینکه سرانجام ۲۸ مردادماه ۱۳۵۸، در جریان درگیری با ضدانقلاب در پناه به شهادت رسید.

***. شهید جعفر جنگروی در سال ۱۳۳۳ در فریدن اصفهان به دنیا آمد و روز ۲۷ بهمن ۱۳۶۴ بعد از سال‌ها مجاهدت و ایثارگری در عملیات والفجر ۸ در منطقه عملیاتی فاو بر اثر اصابت ترکش، به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

دیگری هم آنجا هستند. به سختی پرسیدم کسی اینجا است و وقتی پاسخشان را شنیدم، خیالم راحت شد که تنها نیستم. آن دو نفر از بچه‌های ژاندارمری و آذری زبان بودند و وقتی از مرخصی برمی‌گشتند، دستگیر شده بودند؛ یکی از آنها نیروی رسمی و دیگری سرباز بود. به غیر از ما سه نفر، یک قاطر هم در طویله بود.

طویله‌ای که ما در آن زندانی بودیم کاه‌گلی و سقفش از چوب و خس و خاشاک ساخته شده بود و استحکام چندانی نداشت. همین‌طور که روی زمین افتاده بودم، فکری به سرم زد و با همان فک شکسته، به سختی به ژاندارم‌ها گفتم بیا بید از اینجا فرار کنیم. گفتند: امکان ندارد، نمی‌شود از اینجا فرار کرد. هر آنچه از توان و نیرو که برایم باقی مانده بود، یکجا جمع کردم و هر طوری بود، خودم را روی قاطر کشیدم. می‌خواستم خودم را به پنجره برسانم، اما هنوز هم دستم نمی‌رسید. با چوبی که دستم بود، ضربه‌ای به قاطر زدم، از جا پرید و من در یک آن، دستم را به پنجره رساندم. قاطر بیچاره که حسابی ترسیده بود، خودش را به دیوار کوبید، دیوار کاه‌گلی خراب شد و سقف فرو ریخت. با آن دو نفر فرار کردیم و به کوه زدیم. هفت هشت کیلومتر با شهر فاصله داشتیم. از روی ستاره‌ها جهت را پیدا کردم و نزدیک صبح بود که جلوی بیمارستان رسیدم. چشمم که به بچه‌های خودمان افتاد، بی‌هوش شدم. وقتی چشم باز کردم، سید مرتضی حسینی را دیدم که اشک در چشمانش جمع شده بود. گفت: داداش احمد چه به سرت آورده‌اند؟ به سختی برایش توضیح دادم. سید مرتضی گفت: انتقامت را می‌گیریم. او، مهدی حاج شیخ حسینی و چند نفر دیگر مسئول حفاظت از بیمارستان بودند.

اصغر و صالی برای ملاقات من به بیمارستان آمد. تعدادی از بچه‌های شهر پاهو هم به دیدنم آمدند. من با بچه‌ها دوست شده بودم، آن‌ها را جمع می‌کردم و با هم فوتبال بازی می‌کردیم یا از جیره‌ی جنگی که در اختیارمان می‌گذاشتند به آن‌ها می‌دادم و یا اسلحه خالی از مهمات را به دستشان می‌دادم. وقتی از من خبری نشده بود، به حسن صفا گفته بودند، همشهری‌ات کجاست؟ گفته بود مجروح شده و بیمارستان است. آن‌ها هم به بیمارستان آمده بودند. [شهید] فوزیه شیردل، پرستار بیمارستان به آن‌ها گفت: بروید برای دوستان شیر بیاورید، چون فکم شکسته و دندان‌هایم خرد شده بود و نمی‌توانستم چیزی بخورم. آن‌ها هم رفتند و با شیر برگشتند. شیر را که خوردم از زیر گلویم بیرون ریخت. پرستار سوراخ را با بخیه بست، اما در آن شرایط کار دیگری از دستشان بر نمی‌آمد. یک دکتر هندی و خانمش من را معاینه کردند و گفتند ما اینجا هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم، استخوان‌های فک جدا شده و عفونت کرده و فقط باید به کرمانشاه

اعزام شود. حاج شیخ حسینی به اصغر وصالی گفت: اگر اعزامش نکنید ما خودمان با ماشین می‌بریمش. بعد مهدی حاج شیخ حسینی، سید مرتضی و حسن صفا من را به خانه پاسداران آوردند.^{۱۳۲}

بعد از دستمال‌سرخ‌ها، تعدادی از پاسداران اصفهانی، تهرانی و کرمانشاهی هم خودشان را به مدافعان شهر پاهو رساندند؛ اما تعدادشان آن قدر نبود که بتواند توازن قوا را به نفع مدافعان تغییر بدهد. حسن مکسبی یکی از پاسداران اصفهانی بود که ۱۹ بهمن‌ماه ۱۳۵۷ با ۳۰۰ نفر از همشهری‌هایش مثل مرتضی طلائی، آقای حاجیان، قاسم‌علی مصیبی، خسرو نخودی، حسن و حسین شیرانی، مرتضی مأموریان، مرتضی قدیری، حسن صفا، داریوش فرهنگ (معروف به ماشاءالله)، هوشنگ طالبیان، حسین شاکری، جواد رحمانی، میرزا حسینی، سیدمرتضی حسینی، سید حسین حسینی، مهدی حاج شیخ حسینی، اکبر پاکزاد (معروف به اکبر کاراته)، و جلیل کُردطلائی به تهران رفته و اوایل اسفندماه بعد از آموزش در پادگان ولیعصر، به عنوان نیروی تحت امر شهید بروجردی در گردان ۱ مشغول خدمت شده بود. وی درباره اعزام دوباره نیرو به پاهو می‌گوید: «ما فروردین‌ماه ۵۸، برای آموزش به پادگان سعدآباد رفتیم. درواقع ما سومین گروهی بودیم که زیر دست نیروهای مخصوص در سعدآباد آموزش می‌دیدیم. بعد از آموزش، به پادگان عشرت‌آباد [ولیعصر (عج)] رفتیم. پادگان کاملاً سوخته بود. آقای بروجردی شروع کرد به بازسازی پادگان، هم از لحاظ ساختمانی و هم از لحاظ نفرات. بعد یک گردان تشکیل داد. ما اصفهانی‌ها، که هشتاد و خورده‌ای بودیم، در گردان یک بودیم. در جنگ پاهو، من از شهید بروجردی مرخصی گرفته بودم و در پادگان نبودم. در غیاب من بچه‌های گردان یک پادگان ولیعصر (عج)، که اکثراً اصفهانی بودند، به پاهو اعزام شده بودند که بیشتر آنها شهید شدند؛ مثل شهید سید حسین حسینی، شهید مرتضی حسینی، شهید مهدی حاج شیخ حسینی و ... پاسدارانی که در بیمارستان پاهو شهید شدند و آنها را سر بریدند، همه اصفهانی بودند.»^{۱۳۳}

سحرگاه چهارشنبه ۲۴ مرداد ۱۳۵۸، به‌رغم اقدامات پیشگیرانه و مذاکراتی که از طرف دولت با متحصنین در قوری‌قلعه صورت گرفت، آنها که تعدادشان تا دوهزار نفر نیز تخمین زده شده و به انواع سلاح‌های سبک و سنگین مسلح بودند، پاهو را محاصره کردند. آنها بخشی از جاده کرمانشاه - پاهو در مقابل پاسگاه قزانچی* را بستند و ارتباط تلفنی شهر با سایر نقاط کشور را نیز

* قزانچی یکی از روستاهای کرمانشاه است که در ۱۰ کیلومتری این شهر و ۵۰ کیلومتری کامیاران و در مسیر این دو شهر قرار دارد.

قطع کردند. در این وضعیت، تنها راه ارتباطی شهر با بیرون، بی سیم شهربانی بود.^{۱۳۴} تنها نیروی مدافعی هم که باید مقابل این سیل دوهزار نفری دشمن ایستادگی می کرد، نیروهای ژاندارمری، پاسداران کُرد محلی و تعداد محدودی از پاسداران اعزامی بود. اصغر وصالی به محض ورود به پناه، نیروهایش را به چند گروه تقسیم کرد و از آنها خواست به ارتفاعات مشرف به شهر یورش برده و آنجا را تصرف کنند و در همانجا مستقر شده و موضع بگیرند. در هر گروه، پنج نفر از نیروهای دستمال سرخ و ده الی پانزده نفر از نیروهای پیش مرگ کُرد قرار داشتند. از همین رو دوازده نفر از پیشمرگان کُرد به همراه سید مجتبی میررضایی و حسن صفا از نیروهای اصفهانی مأمور شدند در تپه روبه روی بیمارستان مستقر شوند. در اثنای همین حرکت ها، نیروهای اطلاعاتی دستمال سرخ متوجه شدند ضدانقلاب در تدارک حمله به شهر پناه است. در این مدت اصغر وصالی، که متوجه حمله قریب الوقوع نیروهای کومله و ضدانقلاب به پناه شده بود، چندین نوبت به کرمانشاه رفت و موضوع را به مسئولان بالاتر اطلاع داد تا نیرو و تجهیزات لازم به پناه ارسال شود. نیروهای مقاومت در پناه افراد معدودی بودند که همگی سلاح سبک داشتند و به هیچ سلاح سنگینی برای مقابله با نیروهای مهاجم مجهز نبودند. تنها دو تاسه قبضه سلاح آر.پی جی در اختیار آنها بود. اما در مقابل اصرارهای اصغر وصالی برای ارسال نیرو و تجهیزات، هیچ پاسخ روشنی وجود نداشت و وسایل مورد نیاز آنها به پناه ارسال نمی شد و یا به صورت اشتباه ارسال می شد. به عنوان مثال نیروها درخواست فشنگ ژ-۳ داشتند، اما برای آنها فشنگ برنویا کلاشینکف می فرستادند که نیروها اصلاً اسلحه آن را نداشتند. در کنار این فشنگ ها، یک تیربار ام.ژ.۳ و یک تیربار کالیبر ۵۰ نیز برای آنها فرستاده شد. همراه این تیربار، ۱۰۰ تیر فشنگ هم فرستاده بودند که بسیار کم بود. فشنگ های تیربار کالیبر ۵۰، که هرکدام ۱۲/۷ میلی متری است، از تجهیزات ارتش به جا مانده بود و صدای خیلی بلندی داشت و بیشتر برای ضدزره استفاده می شد. دو قبضه آر.پی.جی هم برای آنها ارسال شد که خرج و گلوله های آن هم کافی نبود.

هیچ کدام از نیروها کار با تیربار کالیبر ۵۰ را بلد نبودند؛ تا اینکه اصغر وصالی آمد و تیربار را سرهم کرد و کار با آن را آموزش داد. سید مجتبی میررضایی با تعدادی از نیروها به همراه تیربار کالیبر ۵۰، به بالای تپه روبه روی بیمارستان رفته و در آنجا موضع گرفتند. اصغر وصالی به آنها گوشزد کرد که اگر دیدند دشمن با وسایل زرهی به طرف شهر می آید، از تیربار استفاده کنند؛ چراکه صدای این تیربار بسیار زیاد بود و به راحتی می شد در دشمن رعب و وحشت ایجاد کرد. بعد از سه و نیم ساعت پیاده روی، آنها سرانجام توانستند از تپه بالا بروند و تا ظهر همه

گروه‌ها در ارتفاعات شهر پاهو مستقر شدند.^{۱۳۵} سید مجتبی میررضایی درباره محاصره پاهو و حمله نیروهای مهاجم به شهر اینگونه توضیح می‌دهد:

«فردای همان روزی که ما روی تپه مستقر شدیم، کومله حمله کرد. آنها در داخل شهر جاسوس داشتند که در بیمارستان مستقر بود (بعدها توانستیم دستگاه بی‌سیم پی‌آرسی هفت را در اتاق عمل بیمارستان پیدا کنیم. از همان جا بود که گزارش‌های داخل شهر را به کومله‌ها و ضدانقلاب می‌دادند). آخرهای شب بود که دیگر فشنگ‌های تیربار هم تمام شده بود. تنها من و حسن صفا در سنگر مانده بودیم. چون تعداد نیروهای ضدانقلاب زیاد بود، به راحتی تپه را بالا آمدند و کم‌کم ما را محاصره کردند. نفرات دشمن با صدای حیوانات به یکدیگر علامت می‌دادند، کل این تپه مثلاً چهارصد الی پانصد نفر یک دفعه صدای جغد درمی‌آوردند. پنج دقیقه بعد صدای روباه درمی‌آوردند. ده دقیقه بعد صدای پرند درمی‌آوردند. به کل ارتفاعات دورتادور پاهو به همین طریق حمله کرده بودند.

ساعت یک نیمه شب بود که آنها به قله تپه‌ای که ما در آنجا سنگربندی کرده بودیم، نزدیک شدند، به طوری که ما به راحتی صدای صحبت کردنشان را می‌شنیدیم. با حسن قرار گذاشتیم که چند نارنجکی که همراه خود داریم را با کمال دقت و احتیاط، زمانی که دشمن نزدیک سنگرمان شد، به طرف آنها پرتاب کنیم. چون تیربار سنگین بود و نمی‌توانستیم با خود ببریم، آن را از کار انداختیم. وقتی که کاملاً نزدیک شدند، نارنجک‌ها را به سمتشان پرتاب کردیم و به سرعت و با تمام توان به طرف پایین دویدیم.

تا صبح تمام ارتفاعات پاهو به تصرف دشمن درآمد و تعدادی از بچه‌ها هم شهید شدند. تمامی نیروها در داخل شهر و عده‌ای هم در بیمارستان پاهو مستقر شدند. ما هم به سمت بیمارستان رفتیم. هنوز آنجا محاصره نشده بود، اما مطمئن بودیم دشمن به اولین جایی که حمله خواهد کرد، بیمارستان است؛ چون بیمارستان بیرون از شهر بود و نیروهای زخمی ما آنجا بستری بودند. به همین خاطر به کمک افرادی که در بیمارستان بودند، دور بیمارستان را سنگربندی کردیم. تعدادی از زخمی‌ها را هم داخل شهر فرستادیم. با روشن شدن هوا، بیمارستان هم به محاصره ضدانقلاب درآمد.»^{۱۳۶}

ساعت شش صبح روز ۲۵ مردادماه، دشمن به خانه پاسداران و گروهان ژاندارمری حمله کرد. در سطح شهر، بین مردم و مهاجمان زدوخورد شدیدی شروع شد و جنگ تن‌به‌تن و خانه‌به‌خانه به خیابان‌ها و کوچه‌های شهر هم رسید. محل فرود بالگرد (پد) پاهو نیز به دست مهاجمان

افتاد. این امر کمک‌رسانی به مدافعان را با مشکل بیشتری مواجه می‌کرد، زیرا تنها راه ممکن برای کمک‌رسانی به پاسداران محصور در پاوه، پل هوایی و به وسیله بالگرد بود.^{۱۳۷} بعد از ظهر ۲۵ مرداد، بیمارستان قدس شهر پاوه، خمپاره باران شد و ۲۵ پاسدار محافظ بیمارستان، بیماران و مجروحان به وحشیانه‌ترین شکل ممکن شهید شدند. احمد اسلیمی، که در این زمان مجروح بود و در خانه پاسداران به سر می‌برد، درباره شهیدای بیمارستان می‌گوید:

«وقتی درگیری در پاوه به اوج خودش رسید، ارتباط بین بیمارستان و خانه پاسداران قطع شد. در همین زمان ضدانقلاب وحشیانه به بیمارستان حمله کرد. مجروحین و پاسداران محافظ بیمارستان را به شهادت رساند. در همین حمله بود که دمکرات‌ها سر سیدمرتضی حسینی و مهدی حاج شیخ حسینی را می‌برند و آنها به شهادت می‌رسند.»^{۱۳۸}

سید مجتبی میررضایی نیز در این باره می‌گوید:

«وقتی که ضدانقلاب از شهر فرار کرد و مجدداً پاوه در اختیار ما قرار گرفت، به سمت بیمارستان رفتیم. کومه‌ها با خشونت تمام رفتار کرده و جنایت جنگی انجام داده بودند. افرادی که در بیمارستان زنده مانده بودند و بعضی از آنها هم زخمی شده بودند، به عنوان اسیر در اختیار کومه قرار می‌گیرند. در ابتدا همه آنها را تیرباران کرده بودند، بعد پیکر آنها را روی زمین کشیده و روی یک تخته سنگ کنار هم چیده بودند. مرحله بعد علاوه بر اینکه سرهای آنها را از پیکرشان جدا کرده بودند، با کمک شمشیر و قه تمام بدن‌ها را تکه‌تکه کرده بودند. آن قدر این بدن‌ها را قطعه‌قطعه کرده بودند که ما نمی‌توانستیم بفهمیم کدام قطعه برای کدام پیکر و کدام شهید است. مرقد این شهدا در قطعه ۲۴ بهشت زهرای تهران است.»^{۱۳۹}

اخبار وحشتناکی جسته و گریخته از پاوه به تهران می‌رسید. همه نگران بودند اتفاقات مریوان در پاوه هم تکرار شود. از همین رو بازرگانان، نخست‌وزیر دولت موقت، معاونش دکتر چمران را به پاوه فرستاد تا قضیه را مسالمت‌آمیز حل کند. وقتی دکتر چمران و تیمسار فلاحی به پاوه رسیدند، بیشتر نقاط حساس شهر دست ضدانقلاب بود؛ آب، برق و تلفن قطع شده بود؛ مواد غذایی کمیاب بود؛ اجساد کشته‌ها کنار خیابان‌ها افتاده بود و نمی‌شد جمعشان کرد. فقط پاسگاه ژاندارمری و خانه پاسداران در دست نیروهای خودی باقی مانده بود. دکتر چمران در مورد وضعیت خانه پاسداران می‌گوید:

«در [این] خانه محشر‌گری برپا بود. وسط حیاط، پاسداری اصفهانی [احمد اسلیمی] و مجروح که از سر و دهانش خون جاری بود، با صدای بلند سخن می‌گفت و از زمین و آسمان شکایت

می‌کرد. من را فوراً شناخت، در مریوان مدتی با من زندگی کرده بود. کاسه صبرش لبریز شد و به شدت فریاد می‌زد و می‌گفت: چرا دولت و ارتش و مسئولان اهمال می‌کنند؟ چرا این قدر سستی از خود نشان می‌دهند؟ چرا پاهو را به دست جنایتکاران کافر سپرده‌اند؟ چرا گرگ‌ها را به جان بی‌گناهان انداخته‌اند و ساکت نشسته‌اند؟ چرا به پاسداران کمک نمی‌کنند؟ چرا ارتش نمی‌جنبند؟ چرا دولت فکری نمی‌کند؟ من در آغوش کشیدم و بر صورت مجروحش بوسه زدم و آن قدر او را بر سینه خود فشردم که آرام گرفت. به او گفتم که دولت ما را برای کمک به شما فرستاده است و چه اسلحه‌ای و کمکی مهم‌تر از این می‌توانی تصور کنی؟»^{۱۴۰}

احمد اسلیمی نیز درباره این برخوردش با دکتر چمران می‌گوید:

«دکتر چمران که به خانه پاسداران آمد، من در حیاط نشسته بودم. صورت من وضعیت بدی داشت. چشمش که به من افتاد، گفت: این اس، اس است [اسمی که چمران در مریوان به اسلیمی و گروهش داده بود] چه بلایی سرش آمده؟ چشمم که به دکتر افتاد بغضم ترکید و [به] گریه افتادم. بعد هم هرچه از دهانم درآمد، نثار دولت موقت و هیئت سوءنیت [حسن نیت] کردم. دکتر بغلم کرد و گفت: هرچه دلت می‌خواهد بگو. خودت را خالی کن. بعد من را نوازش کرد و حتی پانسمان صورتم را هم عوض کرد.»^{۱۴۱}

دکتر چمران و همراهانش به خانه پاسداران آمده بودند تا گزارش‌های جنگ پاهو را بشنوند. آنچه درباره پاهو گفته می‌شد، بسیار ناامیدکننده بود؛ چراکه از ۶۰ پاسدار اعزامی، فقط ۱۶ نفر باقی مانده بودند که از آنها هم شش، هفت نفر مجروح شده و بقیه نیز ظرف یک هفته‌ای که در محاصره قرار داشتند، در حال دست‌وپنجه نرم کردن با مرگ بودند. شهر در آستانه سقوط بود.^{۱۴۲} دکتر چمران با تنها بی‌سیم ژاندارمری، از کرمانشاه خواست برای پاهو تدارکات و نیرو بفرستند. صبح روز بعد، یک بالگرد با آب، نان، خرما و مقداری مهمات، زیر رگبار گلوله مهاجمان، در پد دست‌ساز و ابتدایی که توسط نیروها، کنار بهداری و در مدخل غربی شهر ایجاد شده بود، به زمین نشست. موارد ارسالی به سرعت تخلیه شد و بالگرد همراه تیمسار فلاحی و عده‌ای از مجروحان به کرمانشاه برگشت.

قرار بود هر یک ساعت، یک بالگرد به پاهو بیاید، اما بالگرد بعدی ساعت چهار بعد از ظهر آمد و باز هم خبری از نیروی کمکی نبود. چمران متوجه شد مرکز فرماندهی در کرمانشاه، پاهو را ساقط شده فرض می‌کند. سرنوشتی که برای بالگرد دوم رقم خورد، اسفناک‌ترین صحنه‌ای بود که مدافعان پاهو شاهدش بودند. بر اثر تیراندازی‌های دشمن، خلبان کنترل بالگرد را از دست

داد و پروانه آن به تپه برخورد کرد. بالگرد، که چندمتری بیشتر از زمین فاصله نگرفته بود، مثل فنر از نقطه‌ای بلند می‌شد و چند متر آن طرف‌تر به زمین می‌خورد. هر بار که به زمین نزدیک می‌شد، به کسی ضربه‌ای می‌زد؛ به طوری که در یک آن، کاسه سر پاسدار جوانی را از بدنش جدا کرد.^{۱۴۳} موتور بالگرد که خاموش شد، همه نفس راحتی کشیدند، چون احتمال انفجار منتفی شده بود. دکتر چمران عده‌ای را مأمور کرد که خلبان‌ها و شهدای دیگر را از داخل بالگرد و اطرافش جمع کنند و به داخل ساختمان بهداری بیاورند. سیدمجتبی میررضایی درمورد حادثه سقوط بالگرد می‌گوید:

«ما رفتیم ببینیم [هلی‌کوپتر] مهماتی برایمان آورده یا نه؟ [تنها] چند جعبه فشنگ ام.یک و ژ.۳ با خودش آورده بود. موقع برگشت هلی‌کوپتر، تعدادی از زخمی‌ها را داخل آن گذاشتیم تا به عقب ببرد. محمد گریوانی،* هم که با شهید چمران به پناه آمده بود، سوار شد تا به کرمانشاه برود. قرار شد چند نفری که پایین پد بودیم، در سنگرها بایستیم و به سمت ارتفاعات شلیک کنیم تا هلی‌کوپتر بتواند از زمین بلند شود. ما شروع کردیم به شلیک کردن طرف کومله‌ها و هلی‌کوپتر هم از زمین بلند شد. همین‌که بلند شد، با تیرزدنش و تعادلش به هم خورد. پره‌های انتهای هلی‌کوپتر به کوه برخورد کرد. هلی‌کوپتر کج شد و نتوانست کاملاً بلند شود. یک دفعه دیدم درب هلی‌کوپتر باز شد و محمد گریوانی که جلوی درب نشسته بود، افتاد پایین. همین‌که به زمین افتاد، پره عقب هلی‌کوپتر که در حال چرخیدن بود، به کوه اصابت کرد و در برگشت سرش را از پیشانی جدا کرد. مثل گیوتین بین ابرو و مو که پیشانی هست را از هم جدا کرد. بدن بدون سرش با دست‌های باز، پنج - شش متر آن طرف‌تر روی زمین افتاد. برای هر کسی که آنجا بود و این صحنه را دید، خیلی عجیب و دلخراش بود. خیلی خودمان را کنترل کردیم تا روحیه‌مان از بین نرود. یک کلاه آهنی آوردم و روی بدن بی‌سر محمد گذاشتم که دیده نشود. آن روزها هنوز جنگ رسمی شروع نشده بود و از این صحنه‌ها کمتر پیش می‌آمد. خلاصه هلی‌کوپتر نتوانست از زمین بلند شود و زخمی‌هایی که داخل هلی‌کوپتر بودند را درب و داغان‌تر از قبل پیاده کردیم.»^{۱۴۴}

احمد اسلیمی، که قرار بود مسافر این بالگرد باشد، ماجرا را این‌گونه روایت می‌کند:

«هلی‌کوپتر آمده بود تا شهدا و مجروحین را ببرد. هفت هشت تا مجروح بودیم و سه چهار تا هم شهید. فوزیه شیردل، پرستاری هم که در بیمارستان مراقب من بود، زخمی شده و در راه بود؛ پا

*. شهید محمد گریوانی، بیست‌وهشتم آبان ۱۳۳۱ در بهبهان به دنیا آمد، همراه شهید دکتر چمران از تهران به پناه رفته و همان‌جا به شهادت رسید.

و پهلویش تیر خورده بود. وقتی می خواستند سوارش کنند، خلبان گفت: جا نداریم. به خلبان گفتم: این خانم پرستار خیلی برای ما زحمت کشیده، جوانمردی کن و سوارش کن. خلبان عصبانی شد و گفت: در این صورت من باید پیاده شوم تا هلی کوپتر بتواند بلند شود. تو جوانمردی کن، پیاده شو تا این خانم را سوار کنیم. چفیه ام را به سر و صورتم بستم و از در آن طرف هلی کوپتر پیاده شدم تا خانم پرستار بتواند سوار شود. اما محمد گریوانی که با بی سیم لیست مجروحین و شهدا را به کرمانشاه اعلام می کرد، اسم من را هم به عنوان مجروح رد کرده بود. وقتی هلی کوپتر بلند شد، بیست متری از زمین فاصله نگرفته بود که تک تیرانداز دشمن، ملخ عقبش را با تیر زد. بعد خلبانش را هم زدند. هلی کوپتر شروع کرد به چرخیدن دور خودش و به زمین نزدیک شد. همین طور که می چرخید، با پره های ملخ هایش سر محمد گریوانی را از تنش جدا کرد. من او را بدون سرب و بی سیم به دست دیدم.»^{۱۴۵}

اوضاع روحی نیروها پس از سقوط بالگرد اصلاً خوب نبود. چمران درخواست کرد یک هواپیمای جت بیاید مانور بدهد تا بلکه روحیه ضدانقلاب تضعیف بشود و روحیه مردم و پاسدارها بالا برود. دو هواپیمای جت از پایگاه سوم شکاری حُر همدان برای مانور آمدند. متأسفانه یکی از جت ها به کوه برخورد کرد و منفجر شد. ضدانقلاب هم شروع به تبلیغ کرد، ما که بالگردتان را زده بودیم، هواپیمایتان را هم زدیم. مردم حسابی ترسیده بودند. روحیه نیروها هم ضعیف تر شد.^{۱۴۶} چمران دستور داد در اسلحه خانه ژاندارمری را باز کنند تا جوان های داوطلب هرچه می خواهند، بردارند. خودش هم ۱۵ تا نارنجک دستی گرفت و به کمر بندش بست تا در آخرین لحظات نبرد، که جنگ مغلوبه می شود، از آنها استفاده کند. عده ای از مهاجمان در حال پیشروی به طرف پاسگاه بودند. آنها ده نفری می شدند که یک پرچم سفید دستشان گرفته بودند. دکتر گفت کسی تیراندازی نکند، شاید برای مذاکره آمده اند. یکی از جوانمرد ها را بیرون فرستاد تا با آنها صحبت کند. سی متری پاسگاه که رسیدند، سنگر طبیعی مناسبی پیدا کردند. پشت خاک های زیادی که کنار جاده انباشته شده بود، سنگر گرفتند و به طرف نماینده دکتر تیراندازی کردند. مدافعان همه با هم شروع به شلیک کردند تا او توانست خودش را عقب بکشد و وارد پاسگاه شود. هوا داشت تاریک می شد که چمران و وصالی به خانه پاسداران برگشتند. سخت ترین شب پناه فرارسید، شب بیست و سوم ماه رمضان و شب قدر بود. دشمن رجز می خواند، پیش می آمد و هرچه سر راهش بود، از میان برمی داشت. جنگ سختی از هر طرف شروع شد. هجوم دشمن می آمد تا مثل سیل، آخرین بقایای مقاومت را ریشه کن کند و

در کردستان دیگر کسی نتواند از امام پشتیبانی کند یا حتی به اسلام و انقلاب اسلامی ایران معتقد باشد.^{۱۴۷} عرصه چنان بر نیروها تنگ شده بود که نیمه‌های شب دکتر چمران پیامی برای تیمسار فلاحی فرستاد: «تیمسار فلاحی، خداحافظ، خداحافظ، خداحافظ.»^{۱۴۸} چمران حال و هوای آن شب را چنین توصیف می‌کند:

«من هیچ امیدی به صبح نداشتم. دل به شهادت بسته بودم. با زمین و آسمان وداع کرده بودم. فقط تصمیم داشتم که در آخرین معرکه زندگی آن چنان ضرب‌شستی به دشمن نشان دهم که هر وقت اصحاب کفر و نفاق آن را به یاد بیاورند، بر خود بلرزند... شب هولناک پاهو مرا به یاد لبنان می‌انداخت و احساسی از شوق شهادت و وارستگی از دنیا و معراج به آسمان‌ها بر وجودم مستولی شده بود. با خدای خود رازونیا می‌کردم و از همه وابستگی‌ها، حتی زیبایی آسمان با ستارگان جذابش، بریده بودم. خاطرات تلخ و شیرین گذشته در نظرم رژه می‌رفتند و من با همه آنها و با همه عالم وجود وداع می‌کردم و آماده شهادت می‌شدم.»^{۱۴۹}

اما به خواست خدا تا صبح هیچ‌کدام از دو نقطه مقاومت، سقوط نکرد. صبح روز بعد، دو هواپیمای فانتوم مواضع اسلحه سنگین دشمن را درهم کوبیدند. عملیات فانتوم‌ها تا حدودی از فشار هجوم دشمن به شهر کاست. اوضاع پاهو چنان پیچیده شده بود که مدافعان گمان می‌کردند همه در محاصره ضدانقلاب شهید می‌شوند و کسی هم تا مدت‌ها خبردار نمی‌شود؛ اما بی‌سیمچی ژاندارمری زیر رگبار گلوله‌ها، زیر میز داخل اتاقش، درازکش و گوشی به دست، همه جریانات پاهو را به کرمانشاه گزارش می‌داد؛ گزارش‌هایی که به گوش امام هم رسید. مهدی چمران، که آن روزها در نخست‌وزیری کار می‌کرد، در این باره می‌گوید:

«یک بی‌سیمچی، که در حوادث پاهو زنده مانده بود، درحالی‌که زیر تختی پنهان شده بود، خبر داد نمی‌توانم صحبت کنم. پاهو در محاصره است و دارد سقوط می‌کند. ما به شدت ناراحت شدیم و با حاج احمد آقا تماس گرفتیم تا حوادث پاهو را به گوش امام برسانیم. این در حالی بود که رادیوهای خارجی نیز اعلام کرده بودند که دکتر چمران کشته شده است و با تبلیغات منفی روحیه‌ها را تضعیف می‌کردند. اینجا بود که امام فرمان تاریخی‌شان را صادر کردند.»^{۱۵۰}

اما سید مجتبی میررضایی، علت صدور فرمان تاریخی امام را حضور چند نفر از پاسداران زخمی پاهو در قم می‌داند و ماجرا را این‌گونه روایت می‌کند:

«آخرین هلی‌کوپتری که برای بردن زخمی‌ها به پاهو آمد، چند نفر از بچه‌های گردان ما مثل محسن حاتم، علی خطیب، مجید حصارکی و... که مجروح شده بودند را به کرمانشاه منتقل کرد. آنها که

عیناً وضعیت پاوه را در ۴۸ ساعت گذشته دیده بودند و شاهد بودند نیرو به پاوه اعزام نمی شود، تمام نیروها درب و داغون شدند و حتی کار به آنجا کشید که دکتر چمران هم تا چند قدمی شهادت رفت، وقتی به کرمانشاه می رسند، معطل نمی کنند و با همان وضعیتشان سوار ماشین می شوند و مستقیم به قم می روند تا امام را ببینند و ایشان را در جریان اتفاقاتی که در پاوه رخ می دهد، بگذارند. وقتی این چند نفر به قم می رسند، به بیت امام مراجعه می کنند. در ابتدا موضوع را با حاج احمدآقا مطرح و جریان پاوه را برای او تعریف می کنند. حاج احمد هم وقتی این مسائل را می شنود، آنها را خدمت امام می برد. آنها هم به امام می گویند که افرادی مثل دکتر چمران و اصغر وصالی و تعدادی از پاسدارها در پاوه گیر افتاده و کسی هم به آنها امکانات نمی دهد. هرچه نیرو و تجهیزات هم از نقاط دیگر کشور ارسال می شود همه در روانسر مانده و اجازه پیشروی به آنها نمی دهند. اگر نتوانیم به داد نیروهای پاوه برسیم، همه را قتل عام می کنند.»^{۱۵۱}

۲۷ مردادماه ۱۳۵۸، امام خود، به عنوان فرماندهی کل قوا، پیام دادند و با خطاب قرار دادن قوای انتظامی، آنها را مسئول کشتار وحشیانه پاوه دانستند. در این پیام آمده بود:

«از اطراف ایران، گروه های مختلف ارتش و پاسداران و مردم غیرمتمدن تقاضا کرده اند که من دستور بدهم به سوی پاوه رفته و غائله را ختم کنند. من از آنان تشکر می کنم و به دولت و ارتش و ژاندارمری اخطار می کنم اگر باتوپ ها، تانک ها و قوای مجهز تا ۲۴ ساعت دیگر حرکت به سوی پاوه نشود، من همه را مسئول می دانم. من به عنوان ریاست کل قوا، به رئیس ستاد ارتش دستور می دهم که فوراً با تجهیز کامل عازم منطقه شوند و به تمام پادگان های ارتش و ژاندارمری دستور می دهم که بی انتظار دستور، دیگر بدون فوت وقت با تمام تجهیزات به سوی پاوه حرکت کنند و به دولت دستور می دهم وسایل حرکت پاسداران را فوراً فراهم کند. تا دستور ثانوی، من مسئول این کشتار وحشیانه را قوای انتظامی می دانم. در صورتی که خلاف این دستور [عمل] نمایند با آنان عمل انقلابی می کنم. مکرراً از منطقه اطلاع می دهند که دولت و ارتش کاری انجام نداده اند. من اگر تا ۲۴ ساعت دیگر عمل مثبت انجام نگیرد، سران ارتش و ژاندارمری را مسئول می دانم. ۲۷ / مردادماه / ۱۳۵۸ - روح الله الموسوی الحمینی.»*

احمد صدر حاج سیدجوادی، وزیر دادگستری وقت دولت موقت، در خاطراتش به موضوع فرمان حضرت امام اشاره می کند و می گوید:

* این پیام در تاریخ ۲۸ مردادماه ۱۳۵۸ ابلاغ شد.

«آنچه مسلم است، قدرت عملی آقای خمینی است. اقدامی که شد از طرف دولت نبود. ما مجموعاً

با عملیات نظامی موافق نبودیم. مهندس بازرگان هم موافق نبود. دستور، دستور امام بود.»

این نخستین بار بود که امام شأن فرماندهی کل قوای خودشان را اعلام می‌کردند. تا پیش از این نیروهای انتظامی زیر نظر ستاد کل نیروهای مسلح و بعد از آن به فرمان نخست‌وزیر اقدام می‌کردند. منتها از آنجاکه دولت موقت چندان با کار نظامی در منطقه موافق نبود، تا آن زمان، ارتش در پادگان‌ها محصور بود و عملاً اجازه هیچ حرکتی را نداشت. امام این وظیفه را به عهده گرفتند و بعد از شش ماه که دولت موقت قصد داشت اوضاع را با مذاکره سامان بدهد، مقتدرانه وارد ماجرا شدند. دکتر چمران درباره میزان اثربخشی فرمان حضرت امام می‌گوید:

«حقیقت آنکه تا آن لحظه من شخصاً سرِ جنگ نداشتم. حتی سعی می‌کردم با مذاکره و صلح و

صفا مشکلات را حل کنم و فقط در آن شب هولناک به حسبِ ضرورت آماده نبرد شدم؛ اما بعد

از فرمانِ منقلب‌کننده امام، دیگر جای سکوت نبود. وقت حرکت و قاطعیت و شجاعت بود. امام

بزرگ امت، فرمانی انقلابی صادر کرده بود و این فرمان باید به‌طور انقلابی پیاده می‌شد.»^{۱۵۲}

ورود مقتدرانه امام به ماجرا، حوالی ظهر شکل جنگ در پاره را کاملاً عوض کرد. مدافعان خسته و مجروح پاره، روحیه گرفتند. ضدانقلاب ترسید و تعداد زیادی از آنها فرار را برقرار ترجیح دادند و از حجم آتششان تا حد زیادی کاسته شد. ورق برگشت و نیروهایی که تا آن زمان فقط از مواضع خودشان دفاع می‌کردند تا موجودیت ناچیزی را که برایشان باقی مانده بود در برابر سیل هجوم دشمن حفظ کنند، دست به حمله زدند و کار ضدانقلاب را در پاره یکسره کردند. مهدی شیرکُش، یکی از نیروهای اصفهانی که سال ۱۳۵۸ با تعدادی نیرو در حدود ۳۰، ۴۰ نفر به سرپرستی حاج اکبر پاکزاد از اصفهان به تهران رفته بود، درباره اعزامش برای درهم شکستن محاصره پاره و نجات شهر می‌گوید:

«در پادگان ولی عصر [تهران] بودیم که یک روز آژیر پادگان برای آماده‌باش به صدا درآمد

و بعد پیام حضرت امام [در ارتباط با پاره] از تلویزیون پخش شد. ما به فرودگاه مهرآباد

اعزام شدیم و از باند سراسیاب که متعلق به نیروی هوایی ارتش بود، به طرف کرمانشاه پرواز

کردیم و وارد ستاد مشترک غرب کشور شدیم. آنجا سپاه، ارتش و نیروهای مردمی در تلاش

بودند تا شهر پاره را از محاصره بیرون بیاورند. در ورودی شهر پاره با مردم جنگ‌زده شهر

روبه‌رو شدیم که همه حیران و وحشت‌زده بودند. آنها صحنه‌های وحشتناکی را دیده و تجربه

تلخی را اندوخته بودند؛ سرهای جدا از پیکر، بدن‌های غرق در خون و وحشی‌گری‌های

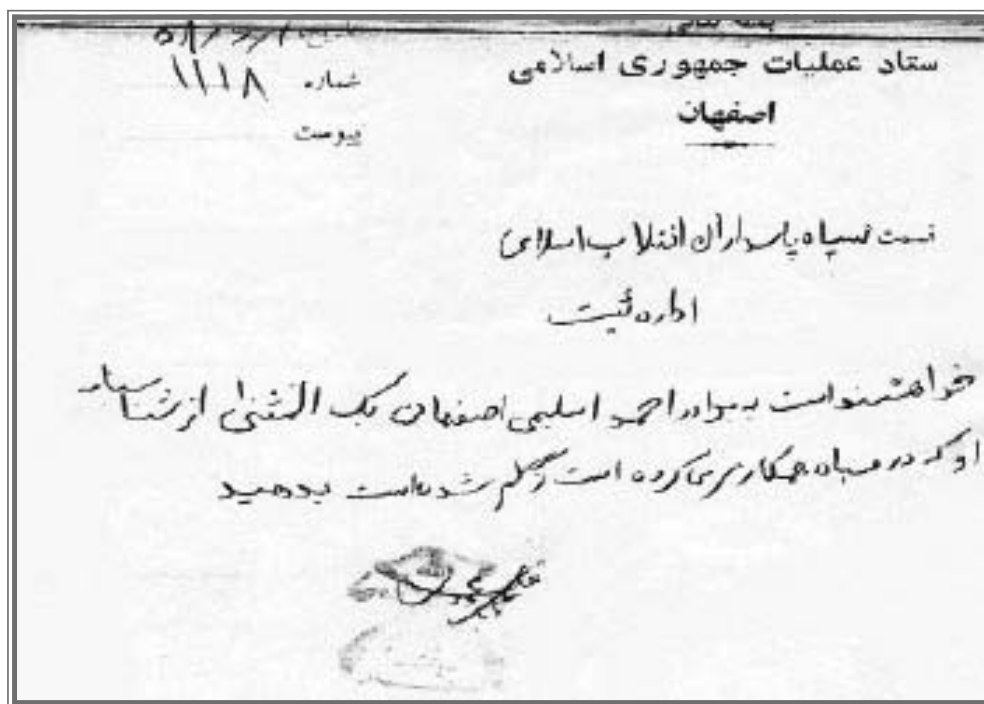
بی‌حد و حساب گروهک‌های ضدانقلاب، چهره‌های معصوم و ساده‌آنها را درهم‌کشیده بود. با ورود سیل عظیمی از نیرو به شهر پاوه، نیروهای ضدانقلاب بدون هیچ مقاومتی به طرف ارتفاعات اطراف شهر فرار کردند. علاوه بر نیروهای نظامی که ما بودیم، تعداد زیادی از نیروهای مردمی با لباس‌ها و ماشین‌های شخصی بدون اسلحه از اصفهان و تهران به پاوه آمده بودند که البته اینها را برگردانیدیم به کرمانشاه، آنجا سازماندهی شدند و با لباس و سلاح و کارت اعزام سه‌ماهه به غرب کشور، دوباره به پاوه برگشتند و داخل مقرهای سپاه و در مرز در روستاهای نوسود و نودشه مستقر شدند. وضعیت آن روز شهر پاوه هر بیننده‌ای را منقلب می‌کرد. تعداد زیادی از نیروها شهید و مجروح شده بودند. احمد اسلیمی هم جزو مجروحین بود. در بین شهدا هم شهید مهدی حاج شیخ حسینی را شناختم. از بین ساختمان‌های شهر، بیمارستان و ساختمان سپاه پاوه بیشترین آسیب را دیده بودند. آن قدر با گلوله کالبر ۵۰ به طرف ساختمان سپاه شلیک کرده بودند که حدود نیم متر از دیوارهایش کوتاه شده بود! با سه تا ماشین سیم‌رغ در جاده پاوه-کرمانشاه یا جاده مرزی پاوه گشت می‌زدیم و امنیت جاده را برقرار می‌کردیم. از سوی دیگر به مردم کمک می‌کردیم و آذوقه‌هایی که دولت برای کمک به معیشت مردم می‌فرستاد، بسته‌بندی و بین آنها تقسیم می‌کردیم. تقریباً دو ماه و نیم در پاوه ماندیم تا امنیت در این شهر تثبیت شود و بعد آمدیم اصفهان.^{۱۵۳}

۲۸ مردادماه ۱۳۵۸، وقتی اوضاع قدری در پاوه آرام شد، جنازه شهدا با سرهای بریده پیدا شد. از ۱۸۰ پاسدار اعزامی از اصفهان و تهران، تعداد زیادی شهید شده بودند. مردها و زن‌های پاوه‌ای با شاخه‌های پونه، شیون‌کنان به طرف بیمارستان رفتند. با دیدن جنازه‌های درهم‌شکسته پاسداران، صدای گریه‌شان بلندتر شد. هشت جنازه حتی قابل شناسایی و تفکیک هم نبود و همان جا دفنشان کردند. سیداحمد قشمی درباره شهدای مظلوم اصفهان در پاوه می‌گوید:

«اوایل پاییز بود که به اتفاق ۱۵ نفر از بچه‌های استان همدان از طریق سنندج وارد مریوان شدیم. محل استقرار ما را پادگان ارتش تعیین کرده بودند. وقتی رفتیم تا توی آسایشگاه آن پادگان مستقر شویم، مشاهده کردیم کنار تخت‌ها ساک انفرادی بچه‌های رزمنده قرار دارد. پرسیدیم این ساک‌ها متعلق به چه کسانی است؟ گفتند: اینها به نیروهای رزمنده اعزامی از اصفهان تعلق دارد که رفتند پاوه و دیگر برگشتند. خیلی زود متوجه شدیم منظور همان بچه‌هایی هستند که ما از نزدیک شاهد شهادت مظلومانه آنها در شهر پاوه بودیم. دیدن این صحنه برای ما خیلی سخت و غیرقابل تحمل بود.»^{۱۵۴}

احمد اسلیمی در تأیید این روایت، درباره ساک‌های جامانده در پادگان مریوان می‌گوید: نزدیک به ۴۰، ۵۰ نفر از بچه‌های اصفهان از پادگان مریوان به پاهو آمدند. نیروهایی که به مریوان می‌آمدند در پادگان شهر مستقر می‌شدند و بعد از آنجا اعزام می‌شدند. کسی هم با خودش ساک به منطقه جنگی نمی‌برد. می‌گفتند بروید و موقع برگشت وسایلتان را ببرید. یکی از آن ساک‌ها که در پادگان جا مانده بود، متعلق به من بود که بعداً اصلاً پیدا نشد؛ نمی‌دانم چطور شد؛ شناسنامه، گواهینامه و بقیه مدارک هم داخلش بود. بعداً آقارحیم نامه‌ای به من داد و المثنی مدارک را گرفتم.^{۱۵۵}

بدین‌گونه نیروهای اصفهانی با مجاهدت و جانفشانی در دفاع از شهر پاهو در کنار دیگر نیروها، از جمله شهید دکتر مصطفی چمران، تجربه‌گران بهایی برای ادامه فعالیت در کردستان به دست آوردند. درحقیقت آوردگاه پاهو، سنگ محک بسیار خوبی برای سنجش توانایی و شجاعت نیروهای اصفهانی بود.



نامه سپاه به به اداره ثبت احوال برای دریافت المثنی مدارک احمد اسلیمی که با ساک جامانده‌اش در پادگان مریوان مفقود شده بود.



احمد اسلیمی و شهید جعفر جنگروی بعد از مجروحیت اسلیمی در پاوه-۱۳۵۸ ابوالفضل جنگروی برادر شهید جنگروی، در غائله پاوه مفقود شده بود و شهید جنگروی به منظور کسب خبری از برادر، به دیدن اسلیمی آمده بود.



حسن مکسبی از جوانان انقلابی اصفهانی - بعد از حادثه پاوه-۱۳۵۸

موجی از هیجان در کشور با فرمان حضرت امام

فرمان حضرت امام، نه تنها در پاوه، بلکه در سرتاسر ایران موجی از هیجان به راه انداخته بود. در پایتخت، هزاران نفر پشت ساختمان نخست وزیری، منتظر اسلحه بودند تا خودشان را به پاوه برسانند. نیروهای کمیتة، سپاه و یگان های زیادی از داوطلبان ارتش در همه شهرهای ایران داوطلب اعزام به پاوه بودند. در اصفهان هم جمعیت زیادی برای رفتن به کردستان و دفاع از پاوه جمع شده بودند. صیاد شیرازی، مسئول گروه توپخانه و موشک های اصفهان، اعلامیه داده بود کسانی که می خواهند به پاوه بروند، برای ثبت نام بیایند. ساختمان سپاه، مرکز نام نویسی بود. تعداد زیادی ثبت نام کردند؛ اما سعی شد از میان آنها، کسانی که سربازی رفته و آموزش نظامی دیده بودند، برای اعزام گزینش شوند. کار فراخوان، گزینش و بعضاً آموزش نیروها در اصفهان برای اعزام به پاوه، یکی دو روزی طول کشید. امام ۲۷ مردادماه پیام دادند و نیروهای اصفهانی ۲۹ مردادماه آماده اعزام شدند.

پس از فرمان امام، دیگر کسی آرام و قرار نداشت. فرمان ایشان تکان دهنده بود؛ فرموده بودند کلیه نیروهای انتظامی و نظامی، پاوه را دریابند. البته نیروهای استان اصفهان از قبل آمادگی لازم را به دست آورده و تنها منتظر بهانه ای بودند تا نیروی جمع شده خود را بروز دهند که با صدور فرمان امام، این امر محقق شد. آن روز نیروها در پادگان ۱۵ خرداد جمع بودند که دستور آماده باش نظامی و فراخوان نیروهای مرخصی رفته به تمامی افراد ابلاغ شد. آنها این موضوع را وظیفه ای انقلابی می دانستند که تعلل در آن جایز نبود. همه کادر آموزش وارد عمل شدند و غیر از نیروهای آموزش دیده، از نیروهایی که سابقه حضور در گنبد و سیستان و بلوچستان را هم داشتند، بهره گرفته شد. از نیروهای انقلابی و ورزشکار هم درخواست حضور شد و نمایندگانی از تمام اقشار اصفهان برای این منظور فراخوان شدند. تعدادی از جوانان شهر، از محله های میدان امام و خیابان نشاط، که تعدادی از آنها در کمیته دفاع شهری و سپاه حضور نداشتند، اما از نیروهای پرجرئت و شجاع بودند، نیز دعوت شدند. در فاصله زمانی کوتاهی آن قدر نیرو آمد که مسئولان برای اعزام با مشکل مواجه شده بودند. از بین سیل نیروی داوطلبی که برای اعزام جمع شده بودند، حدود ۲۵۰ نفر در مسجد انقلاب انتخاب شدند؛ نیروهایی از اصفهان، شهرضا، نجف آباد، کاشان، نائین، سمیرم و ... آنها در قالب دو گردان، شبیه به سازمان گردان های ارتش، سازماندهی شده و با لباس، امکانات و تجهیزات کامل آماده اعزام بودند. سردار صفوی در حکمی، مسئولیت این نیروها را به عهده جواد استکی گذاشت.

قرار بود نیروها با دو هواپیمای سی ۱۳۰ ارتش، به سنندج اعزام شوند.^{۱۵۶} شیخ احمد سالک، فرمانده وقت سپاه اصفهان، ماجرای اعزام نیروها به پاه را این گونه بازگو می کند:

«ما وقایع کردستان را پیگیری می کردیم و در جریان اوضاع بودیم. برای همین به نوعی در یک آمادگی به سر می بردیم. پادگان ۱۵ خرداد هم برای همین منظور در نظر گرفته شده بود تا بتوانیم در بحران ها نقش مؤثرتری داشته باشیم. با ارتش ارتباط قوی و سازمانی داشتیم؛ سپاه مرکز هم به ما در این رابطه اطمینان داشت و از نقش و خلاقیت نیروهای ما آگاه بود و انقلابیون، نیروهای چریک و پاسدار ما را می شناختند. با صدور فرمان امام برای حل بحران و مسئله پاه، سپاه اصفهان وارد عمل شد. چون آن موقع سپاه اصفهان مقتدرترین سپاه کشور بود و نمی توانست دست روی دست بگذارد. تمام نیروها را فراخوان کردیم و جمعیت زیادی از اقشار مختلف مردم جمع شدند. گردهمایی عجیبی بود. از بس جمعیت آمده بود، از مردم خواهش کردیم که به خانه و محل کارشان برگردند. نیروهایمان را که نزدیک به دو گردان بودند با امکانات و تجهیزات، کلاه، لباس، پوتین و سلاح به خط کردیم. در آن جلسه، فرماندهی گردان اول را به برادر استکی دادیم. سه فرزند هواپیمای باری یا همان سی ۱۳۰ با کمک و مساعدت شهید کلاهدوز به اصفهان آمده بود تا نیروها را برای رفع غائله پیش آمده، به کردستان ببرد.»^{۱۵۷}

ناصر مدیدیان، معروف به «پدر» و مسئول تدارکات سپاه اصفهان که نقش مهمی در اعزام نیروها به منطقه داشت، درباره سازماندهی، تجهیز و نحوه اعزام نیروها می گوید:

«اعزام اولین گروه از نیروهای اصفهانی به کردستان با سه هواپیمای سی ۱۳۰ صورت گرفت. چون جاده ها از همدان به آن طرف ناامن بود، هر سه هواپیما از تهران آمده و در فرودگاه قدیمی اصفهان کنار تخت فولاد به زمین نشستند. تهیه کلاه و تجهیزات نظامی هم به این ترتیب بود که ارتش در هر سه چهار استان یک آمادگاه داشت که به آن مرکز آماد می گفتند. گرای این را صیادشیرازی به ما داده بود. من هم با سرهنگ محمدی، مسئول مرکز آماد در اصفهان، تماس گرفتم و بعد از هماهنگی های لازم، سه دستگاه وانت فرستادم و اقلام مورد نیازمان را، که خوراکی و پوشاکی بود، تهیه کردیم، اما برای گرفتن سلاح، خودم رفتم. چون اسلحه ها شماره داشت، با تهران تماس می گرفتند، هماهنگ می کردند و سلاح را تحویل می دادند. به این ترتیب آن روز ما نزدیک به ۲۵۰ نفر نیرو را با تجهیزات کامل به کردستان اعزام کردیم.»^{۱۵۸}

از نیروهایی که در اعزام اولیه سپاه اصفهان قرار داشتند، شهید ابراهیم نصر، شهید رضا جعفرپیشه (معروف به رضاچی)، شهید کفعمی، مرادعلی شیرانی (قهرمان کشتی)، حاج

زندل (ایشان مدتی جانشین لشکر ۸ نجف بودند)، فتح‌الله محمدی، جواد استکی، حجازی، مسعود فرش‌باف، کدخدایی، علیرضا بی‌تقصیر، علی قاسمی، رهنما، مرتضی عربیان، اسماعیل رضایی، حسن ارکدستانی، اسدی، جواد سهیلی، حاج محمود حر، عباس نظام‌زاده، محمد جعفری، صادق فدا، وکیلی و حمید رفیعی را می‌توان نام برد.^{۱۵۹}

تکلیف اعزامی‌ها که مشخص شد، فرماندهان به سراغ مازاد نیروهایی آمدند که برای اعزام به پناه آمده بودند. از بین آنها، عده‌ای که آموزش دیده بودند مثل حاج احمد باقری* و ۷۳ نفر دیگر از جوانان اصفهانی، همان روز به سیستم اعزام شدند. سیدرحیم صفوی برای آنها سخنرانی کرد و گفت: «[سیستان] منطقه حساس دیگری است که نیازمند به کمک شماست. پس شما را به سیستم اعزام می‌کنیم.» درحالی‌که تا آن زمان بیشتر آنها نه اسم سیستم را شنیده بودند و نه به‌طور دقیق می‌دانستند در کجای ایران است، اما همه موافقت کردند به آنجا بروند، چون هدفشان اول لبیک به ندای رهبر و بعد خدمت به انقلاب و مردم بود و برایشان فرقی نمی‌کرد به کردستان بروند یا سیستان و بلوچستان.^{۱۶۰} عده‌ای هم که سربازی نرفته و آموزش ندیده بودند، به تهران فرستاده شدند تا دوره‌های آموزشی را بگذرانند و بعد به کردستان بروند. مهدی عقیلی یکی از این نیروها بود. او در این باره می‌گوید:

«جلوی در سپاه جمعیت زیادی ازدحام کرده بود. همان شب ما را، که خدمت سربازی نکرده بودیم، به پادگان امام حسن (ع) در تهران پارس اعزام کردند. یک دوره آموزشی نسبتاً خوبی را در ۱۵ الی ۲۰ روز دیدیم و بعد به کرمانشاه اعزام شدیم. ما حدود ۴۵ نفر بودیم. از دیگر بچه‌های سپاه اصفهان، اکبر جزی و برادر علمداری را به خاطر دارم. در آنجا وقتی برادر عبادالله عبداللهی (معاون فرمانده عملیات سپاه غرب) فهمید ما را برای چه منظور و در چه زمینه‌ای سازماندهی کرده‌اند، برایشان سخنرانی کرد و گفت: شما فعلاً نمی‌توانید کارهای امدادی و عمرانی بکنید، چون ما درگیر جنگ شدیدی با ضدانقلابیون مخصوصاً دمکرات‌ها هستیم و از ما خواست که جذب نیروهای عملیاتی شویم. ما هم قبول کردیم و وارد عملیات شدیم. از کرمانشاه برای مأموریت‌های

*. احمد باقری بهمن ۱۳۳۶ در اصفهان به دنیا آمد. مردادماه ۱۳۵۸، زمانی که غائله پناه راه افتاد، آماده شد تا به پناه برود، اما نیاز به نیرو برای سیستم و بلوچستان، احمد را به جای پناه، به آنجا کشاند. بعد از یک هفته آموزش، معاون موتوری و تدارکات سپاه ایرانشهر شد. در عملیاتی در جاده بسیار خطرناک ایرانشهر - بم - کرمان مجروح شد. هشت ماهی به خاطر جراحات هایش در یکی از بیمارستان‌های تهران بستری بود. سال ۱۳۶۰ بعد از بهبودی به سیستم برگشت. دو سال فرمانده عملیات سپاه بود. بسیج عشایر را راه انداخت و به واسطه شبکه اطلاعات و پایگاه‌های عملیاتی با همکاری عشایر بلوچ، ضربات مهلکی به اشرار، منافقین و قاچاقچیان زد. سردار شهید حاج احمد باقری بعد از سال‌ها مجاهدت در شرق کشور، سال ۱۳۶۷ در جاده ایرانشهر - چابهار به شهادت رسید.

مختلف به سنندج، مهاباد، سقز، بوکان، بانه و سردشت اعزام شدیم و در تمامی این مأموریت‌ها هم به لطف خدا با کمترین خسارت‌ها و تلفات پیروز و فاتح میدان بودیم.^{۱۶۱}

همان روز اکیپ پزشکی امام خمینی هم از اصفهان به پاوه رفت. یکی از اعضای این اکیپ در مصاحبه با خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی در این باره گفت:

«از روزی که جریانات پاوه را شنیدیم، اعلام همکاری و آمادگی خود را به رادیوتلوویزیون جمهوری اسلامی ایران و دفتر امام در قم و استانداری اصفهان رساندیم. بالأخره هوانیروز اصفهان ما را با دو فروند هلی‌کوپتر به پاوه رساند. ما تقریباً اولین اکیپ پزشکی بودیم که به پاوه رسیدیم. آنجا زخمی‌ها بدون دارو مانده بودند و زخم بسیاری از مجروحین عفونت پیدا کرده بود. تمام تخت‌ها شکسته بود و قفسه‌های دارو را زیرورو کرده بودند. با قنداق تفنگ، تمام وسایل جراحی و دندانپزشکی را شکسته و خیلی از وسایل بیمارستان را با خودشان به قوری قلعه و شمشیر برده بودند. البته این وسایل توسط گروه‌های گشتی پیاده به پاوه برگردانده شد.»^{۱۶۲}

البته بعضی از جامانده‌ها باز هم راضی به برگشت نشدند و خودشان انفرادی به منطقه رفتند. محمد باغبانی و مهدی سلیمانی جزء آن دسته از داوطلبینی بودند که خودشان به منطقه رفتند. محمد باغبانی در این باره می‌گوید:

«داخل مغازه دروپنجره‌سازی‌ام مشغول کار بودم که از بلندگوها شنیدم که ضدانقلاب به پاوه حمله کرده و شهر را گرفته و کسانی که سربازی رفته‌اند و می‌توانند سلاح دست بگیرند، اعلام آمادگی کنند. من هم که سربازی رفته بودم، مغازه را تعطیل کردم و به کمیته زرین‌شهر رفتم. با هفت، هشت نفری که آنها هم برای اعزام به پاوه آمده بودند، سوار مینی‌بوس شدیم و به سپاه اصفهان در خیابان کمال اسماعیل رفتیم. جمعیت زیادی آنجا جمع شده و حسابی شلوغ بود. مقداری که گذشت یکی از فرماندهان آمد و گفتک نیرو به اندازه کافی به پاوه اعزام شده، ما اسامی شما را یادداشت می‌کنیم و اگر احتیاج شد، اطلاع می‌دهیم. من که خیلی دلم می‌خواست به پاوه بروم با ناراحتی به مهدی سلیمیان که او هم از زرین‌شهر با ما آمده بود گفتم: ای کاش زودتر خبردار شده بودیم تا جا نمی‌ماندیم. اگر می‌شد، خودمان می‌رفتیم. سلیمیان هم که انگار منتظر شنیدن این پیشنهاد از طرف من بود، بدون معطلی گفت: خوب بیا برویم. با هم به خیابان مسجد سید رفتیم و در میدان ورودی شهر پیاده شدیم. روی یکی از دیوارها تعداد زیادی اطلاعیه چسبانده بودند. رفتیم جلو و مشغول خواندن شدیم. روی یکی از اعلامیه‌ها عکس یک شیخ را چاپ کرده بودند. من که مانده بودم این‌ها اعلامیه‌های انقلابی‌ها است یا

ضدانقلاب، به سلیمیان گفتم: این‌ها انقلابی‌اند یا ضدانقلاب؟ سلیمیان من را به کناری کشید و گفت: اینجا این طوری صحبت نکن وگرنه سرمان را می‌بُزند. گفتم: چرا؟ گفت: این شیخ، عزالدین حسینی به اصطلاح رهبر گرده‌هاست.

قدری در میدان انقلاب گشت زدیم و بعد به طرف مسجد جامع سنندج رفتیم. آنجا هم خیلی شلوغ بود، دو تا اتوبوس جلوی در مسجد ایستاده بود. اول چند نفری مسلح روی سقف اتوبوس‌ها دراز کشیدند و بعد بقیه نیروها آمدند، سوار شدند و رفتند طرف فرودگاه. ما هم مقدار دیگری در سنندج چرخ زدیم و بعد به بوکان و بعد از آن به مهاباد رفتیم. در بین راه گروهک‌های ضدانقلاب پست‌های ایست و بازرسی راه انداخته بودند و ماشین‌ها را متوقف می‌کردند. از ما هم می‌پرسیدند اینجا چه کار دارید، من سکوت می‌کردم و سلیمیان جواب می‌داد که ما یک سرباز اینجا داریم آمده‌ایم او را به خانه برگردانیم. به همین ترتیب تا مهاباد رفتیم. پادگان مهاباد غارت شده بوده و اکثر آنهایی که در سطح شهر رفت‌وآمد داشتند، مسلح بودند.

دو، سه ساعتی که در مهاباد بودیم، سلیمیان گفتک شب در راه است، خوبه برگردیم. آمدیم کنار جاده‌ای که به طرف سقز می‌رفت و جلوی یک کامیونت خاور را گرفتیم و سوار شدیم. دیگر آفتاب غروب کرده بود و ایست بازرسی‌ها هم بیشتر و شدیدتر شده بود. تا سقز چند ایست بازرسی را رد کردیم. شب را سقز خوابیدیم و صبح بعد از خوردن صبحانه سوار یک بنز مشکی شدیم تا به سنندج برویم. همان ابتدای خروجی شهر کنار پارک جنگلی، ایست بازرسی برپا بود. ما را نگه داشتند و یکی از آنها نگاهی داخل ماشین انداخت. هر دو نفر ما کنار دست راننده روی صندلی جلو نشسته بودیم. سلیمیان هم جوان بود و هم ریش پُر و بلندی داشت. همین‌طور که نگاهش به ما افتاد صدا زد مجاهد، مجاهد! و هر دوی ما را پیاده کرد و تحویل دو نفر دیگر داد.

ما را به مقرشان که یک مدرسه مخروبه بود بردند و گفتند باید اینجا باشید تا مسئول‌مان بیاید و تکلیفتان را مشخص کند. یک ساعت بعد یک پیرمرد سراغ ما آمد. برخورد چندان بدی نداشت، سلام و احوال‌پرسی کرد و گفتک شما کجا بودید؟ من حرفی نزد؛ اما آقای سلیمیان گفت: ما اینجا دو تا سرباز داریم، آمده‌ایم آنها را با خودمان ببریم تا با این برادران خلق کُرد نجنگند. پیرمرد سرش را تکان داد و گفت: بارِکلا، بارِکلا و به نیروهایش دستور داد تا ما را آزاد کنند. ما هم برگشتیم اصفهان.^{۱۶۳}



شماره ۲۱۵۵
تاریخ ۵۱/۵/۲۹
پیوست

ستاد مرکزی

حکم مأموریت

به: فرمانده کل عملیات جواد استکی
مأموریت داده میشود که از تاریخ ۵۱/۵/۲۹ بمدت یک ماه و یک روز

در معیت

بمقصد

بمنظور

عزیمت نمایند و پس از مراجعت گزارش کار خود را فوراً ارائه دهند.

وسیله مسافرت:

ملاحظات:

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

واحد: عملیات

واحد عملیات

اعزام کننده: نام:

امضاء

فرمانده کل عملیات

حکم فرماندهی جواد استکی به عنوان فرمانده کل نیروهای سپاه اصفهان در کردستان ۲۹/

مردادماه/۱۳۵۸



شماره ۱۰۴
تاریخ ۵۸/۵/۲۹
پیوست

ستاد مرکزی
حکم مأموریت

به: سرگروه محترم باباشاهی (حر)
مأموریت داده میشود که از تاریخ ۵۸/۵/۲۹ بمدت یک ماه مأموریت

در معیت همراهان

بمقصد رنجان

بمنظور

عزیمت نمایند و پس از مراجعت گزارش کار خود را فوراً ارائه دهند.

وسیله مسافرت:

ملاحظات:

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
اصفهان
واحد: واحد عملیات
اعزام کننده غلام محمد

امضاء

۵۸/۵/۲۹

حکم محمود باباشاهی (حر) به عنوان سرگروه نیروهای اعزامی به کردستان

۲۹ مردادماه/۱۳۵۸



شماره ۸۰/۱
تاریخ ۵۸/۵/۲۹
پیوست

ستاد مرکزی
حکم مأموریت

به: سرگروه سید محمد
مأموریت داده میشود که از تاریخ ۵۸/۵/۲۹ بمدت یک ماه در
در معیت همراه
بمقصد راجان
بمنظور

عزیمت نمایند و پس از مراجعت گزارش کار خود را فوراً ارائه دهند.

وسیله مسافرت:

ملاحظات:

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
واحد: محمدحسین
اعزام کنند: نام: واحد عملیات

امضاء

۵۸/۵/۲۹

حکم فتح الله محمدی به عنوان سرگروه نیروهای اعزامی به کردستان

۲۹ مرداد ماه ۱۳۵۸

پرواز از فرودگاه اصفهان

جواد استکی، محمود باباشاهی (معروف به حر) و فتح‌الله محمدی سه نفری بودند که از طرف صفوی (فرمانده عملیات سپاه اصفهان) حکم مأموریت به کردستان را گرفتند؛ جواد استکی فرماندهی کل نیروها را برعهده داشت، باباشاهی و محمدی هم سرگروه بودند.

اوایل سال ۱۳۵۸، تعدادی از نیروهای سپاه از تهران و دیگر نقاط کشور به سنندج و شهرهای دیگر رفته بودند. از اصفهان هم تعدادی اعزام شده بودند، اما اصفهان هنوز تا ۲۹ مرداد ۱۳۵۸^{۱۶۴} به صورت جدی وارد مسائل کردستان نشده بود. سه گردان نیرو داخل دو هواپیمای سی ۱۳۰ سوار شدند. تمام نیروها مجهز بودند و سلاح انفرادی و کلاه آهنی داشتند. تیربار، سلاح اجتماعی، آر.پی.جی ۷ و خمپاره هم از دیگر ادوات نظامی آنها بود. قرار بر این بود نیروها در فرودگاه سنندج پیاده شوند، اما از فرودگاه به خلبان خبر دادند که به لحاظ محدودیت و مشکلاتی که ضدانقلاب ایجاد کرده و تسلطی که روی فرودگاه داشت، نمی‌تواند در سنندج فرود بیاید. وقتی خلبان خبر را اعلام کرد، عده‌ای گفتند بهتر است برگردیم که خلبان هم با این عده موافق بود، اما اکثر نیروها گفتند برگشتی در کار نیست، امکان ندارد ما به اصفهان برگردیم، هر طور شده باید مأموریتمان را انجام بدهیم. قرار شد در یک فرودگاه دیگر نزدیک سنندج یا در باند هواپیماهای سم‌پاشی یا یک فرودگاه پادگانی فرود اضطراری انجام شود. با خلبان هماهنگ شد تا در باند پادگان تیپ زرهی زنجان فرود بیاید. خلبان یکی دو بار در آسمان دور زد تا اینکه باند فرودگاه را دید؛ پادگان وسط شهر قرار داشت و باندش خاکی و کوتاه بود. همین امر، فرود را برای خلبان مشکل می‌کرد. خلبان چند باری آماده فرود شد، اما موفق نشد. دوباره در آسمان چرخ زد و هر طوری بود، روی باند خاکی فرودگاه به زمین نشست. مشکل خاصی پیش نیامد، فقط چرخ جلوی یکی از هواپیماها داخل خاک فرورفت. نیروها به سرعت پیاده شدند و سراغ فرمانده پادگان، سرهنگ بدرنجی، رفتند. با سرهنگ برای فرود نیروهای اصفهان هماهنگی نشده بود و او، که از دیدن آنان شوکه شده بود، برای چند ثانیه بهت زده نگاهشان می‌کرد. جواد استکی شروع به توضیح دادن کرد و گفت: ما مأموریت داشتیم جای دیگری پیاده شویم، اما نتوانستیم و نشد، برای همین هواپیمایمان اینجا نشست، لطفاً جایی برای استراحت نیروهایمان به ما بدهید. سرهنگ پس از فهمیدن ماجرا، خیلی خوب با آنها همکاری کرد. به سرعت چند خوابگاه و آسایشگاه در اختیارشان گذاشت و آنها نیز نیروهایشان را مستقر کردند. یکی دو روزی را در آنجا سپری کردند و قصدشان حرکت

به طرف پاوه بود؛ اما از فرماندهی سپاه تهران به آقارحیم خبر داده بودند حالا که این تعداد نیرو در زنجان وجود دارد، آنها را برای جلوگیری از فاجعه دیگری وارد عمل کنید.^{۱۶۵} ضدانقلاب به شهر بیجار و روستای نجف آباد حمله کرده بود. نیروهای سپاه بیجار هم به شدت کمبود نیروی عملیاتی داشتند، به این ترتیب نیروهای اعزامی از اصفهان در جریان عملیات دیگری قرار گرفتند و به سمت پاوه حرکت نکردند.

ماجرای ناآرامی های بیجار از این قرار بود که ضدانقلاب پمپ بنزین شهر را آتش زده بود. مردم بیجار از زنجان درخواست کمک کرده بودند، اما گروه های معارض، جاده بیجار - زنجان را بسته بودند تا نیروهای کمکی نتوانند به بیجاری ها کمک کنند؛^{۱۶۶} بنابراین هفتاد پاسدار زنجانی برای کمک به طرف تکاب حرکت کردند. از تکاب هم تعدادی نیرو با آنها همراه شدند، اما بین راه سقز و دیواندره، در محلی به نام ایرانشاه به کمین دمکرات ها افتادند. سه نفر از نیروها توانستند از حلقه محاصره فرار کرده، خودشان را به تکاب برسانند و خبر کمین را به سپاه برسانند.^{۱۶۷} خبر که به سپاه بیجار رسید، محمداقبر رحمانی، پسر امام جمعه بیجار و فرمانده سپاه آنجا، با ۵۰ پاسدار که تعدادی از آنها از ابهر آمده بودند، به طرف محل درگیری در ایرانشاه حرکت کردند، اما آنها هم از کمین دمکرات ها در امان نماندند و رحمانی و سه پاسدار دیگر به شهادت رسیدند. فرمانده سپاه زنجان و چند پاسدار دیگر هم مجروح شدند. حسین تجلی، یکی از پاسداران مجروح، در این باره می گوید:

«وقتی مهاجمان حمله کردند، ما سنگربندی کردیم. دو پاسدار دیگر هم هم سنگر من بودند. بعد از مدتی تیراندازی، به دلیل عدم آشنایی با منطقه و غافل گیر شدن ما، دو هم سنگرم شهید شدند. درگیری که تمام شد، مهاجمان بالای سرمان آمدند. من خودم را به مردن زدم. آنها هم سلاح های ما را برداشتند و رفتند. دو ساعت بعد با استفاده از تاریکی هوا، خودم را به تکاب رساندم.»^{۱۶۸}

اعزام های بعدی از اصفهان به کردستان

غیر از نیروهایی که با هواپیما به کردستان رفتند، یک گروه سی چهار نفره هم از نجف آباد و خمینی شهر به فرماندهی اصغر کلانی با اتوبوس به قصد پاوه حرکت کردند. اما آنها هم به پاوه نرسیدند و مجبور شدند در خانه معلمان کرمانشاه توقف کنند تا راهی برای اعزامشان پیدا شود. اصغر کلانی بعد از شنیدن پیام حضرت امام، به اتفاق برخی افراد دیگر از جمله

برادرش حاج عباس کلانی، حاج اصغر کرباسی، حسین زکی زاده، حیدر علی طالبی (معروف به استاد میرزا)، مهدی صولت، حسن تاج، حسین رمضانی، رضا شریفی، رضا حبیب‌اللهی نجف‌آبادی و تعدادی دیگر از نیروهای نجف‌آباد و خمینی‌شهر، با یک مینی‌بوس که جهاد سازندگی در اختیار آنها قرار داده بود و دو ماشین تویوتا، که خودشان از ضدانقلاب گرفته بودند، گروهی ۳۴ نفره را تشکیل دادند و با حکمی که سالک (فرمانده سپاه اصفهان) در طی آن، آنها را به سپاه کرمانشاه معرفی کرده بود و با نامه‌ای از استانداری اصفهان به استانداری کرمانشاه، به سوی پاوه حرکت کردند.

با رسیدن به کرمانشاه، در خانه معلم، که در اختیار سپاه کرمانشاه بود، مستقر شدند و حکمشان را به آقای یاسینی (مسئول آن مرکز) دادند و اعلام کردند که عازم شهر پاوه هستند. به آنها اعلام شد که رفتن به پاوه ممکن نیست و فقط با درخواست نیرو از طرف دکتر چمران، می‌توانند وارد پاوه شوند. از همین‌رو آنها در همان خانه معلم کرمانشاه ماندند و در مدت حضورشان در آن مرکز، آشپزخانه آنجا را سروسامان دادند. چند روز بعد، قرار شد چند ماشین مهمات از پادگان اعظم پناه در اسلام‌آباد به مرکز آورده شده و برای مناطق گوناگون ارسال شود. این مأموریت به نیروهای اصفهانی واگذار شد و به آنها سه دستگاه تریلی همراه با حکم معرفی به آن پادگان داده شد تا با توجه به ناامنی آن منطقه، به اسلام‌آباد رفته و مهمات را با امنیت بیاورند تا مبادا دست ضدانقلاب بیفتد. یک روز بعد از نماز صبح، نیروها با سه دستگاه تریلی و ۱۵ نفر همراه با دو ماشین شخصی، به سوی اسلام‌آباد حرکت کردند. وقتی به پادگان رسیدند، حکم مأموریتشان را به فرمانده پادگان نشان داده و به زاغه مهمات رفتند. بعد از ظهر بارگیری تمام شد و تریلی‌ها از مهمات پر شدند. فرمانده پادگان خیلی اصرار کرد که در شب حرکت نکنند اما نیروها با توسل به ائمه به سمت کرمانشاه روانه شدند.

در هر تریلی به اندازه یک نفر جا باقی گذاشته شد و نیروها با نارنجک در آنجا تجهیز شدند که اگر خطری رخ داد، خودشان را همراه مهمات منفجر کنند تا مهمات دست دشمن نیفتد. به هر صورتی که بود، سرانجام به کرمانشاه رسیدند، اما یکی از راننده‌های تریلی، که ترسیده بود، در بین راه با یک ژیان تصادف کرد که با جدیت نیروها این مشکل نیز برطرف شد. وقتی به پادگان رسیدند، همه خوشحال شدند و آقای یاسینی به آقای ابوشریف (فرمانده وقت عملیات کل سپاه) خبر داد که مهمات سالم رسید و ابوشریف همان شب به پادگان آمد و سؤال کرد این مأموریت را چه کسی انجام داده است، یاسینی گفت: بچه‌های اصفهان. ابوشریف تحت

تأثیر قرار گرفت و تلاش آنان را ستود. اصغر کلانی نیز، به عنوان فرمانده نیروهای اصفهانی، از او درخواست کرد با توجه به دستور امام برای نجات پاهو، آنها را به پاهو بفرستند.

چند روز بعد از آوردن مهمات از اسلام‌آباد، ابوشریف دستور داد این مهمات به پاهو رسانده شود. تا پاسگاه قوری قلعه، گذرگاهی وجود داشت که محل خطرناکی برای کمین گروهک‌های ضدانقلاب بود و برای عبور از این محل باید تدبیری اندیشیده می‌شد؛ از همین رو تعدادی راننده کامیون از میدان تره‌بار کرمانشاه انتخاب شدند تا در قالب بارهای مواد غذایی و خوراکی، مهمات را به پاهو ارسال کنند؛ اما امنیت راه برعهده خودشان باشد؛ اگر اتفاقی افتاد، هیچ مسئولیتی را نیروهای اصفهانی قبول نخواهند کرد. البته آنها نمی‌دانستند که این بار مهمات مربوط به سپاه است و به آنها گفته شده بود این بارها متعلق به تعدادی بازاری است که به دنبال ارسال مواد غذایی برای مردمی هستند که در درگیری‌های پاهو گرفتار کمبود و نارسایی شده‌اند. در نهایت ماشین‌ها در پادگان مستقر شده و آهسته‌آهسته بارگیری انجام شد؛ ابتدا مهمات چیده شد و روی آنها با هنداونه، نان، خرما و دیگر مواد غذایی پوشانده شد تا صبح آماده تحویل به رانندگان شود و راهی پاهو گردند. کنار هر راننده یکی از بچه‌های اصفهانی با لباس کُردی قرار گرفت و بنا شد اگر در راه از آنها سؤال شد، بگویند اینها پسرهای رانندگان هستند. بقیه نیروها نیز با ماشین‌های شخصی پشت سر آنها حرکت کردند. در نهایت بار مهمات به سلامت به پاهو رسید و در فرمانداری تحویل داده شد.^{۱۶۹}

اعزام نیرو به سنندج

علاوه بر پاهو، در سنندج هم درگیری بود و گزارش‌هایی که از این شهر می‌رسید، اخبار خوبی دربر نداشت. افراد مسلح در اطراف پادگان ژاندارمری، که کنار پادگان لشکر ۲۸ بود و چند ماه قبل، بسیاری از سلاح‌هایش به دست گروه‌ها افتاده بود، موضع گرفته بودند.^{۱۷۰} تمام مغازه‌های شهر تعطیل شده و ضدانقلاب خیابان‌ها را سنگربندی کرده بود. بالگردها در آسمان شهر در پرواز بودند. مردم داخل خانه‌هایشان مانده و رفت‌وآمد وسایل نقلیه در شهر بسیار کم بود. عده‌ای در میدان مرکزی شهر با سنگ و پاره‌آجر به نفربرهای ارتش و پاسداران حمله کرده بودند. سربازان دو کامیون نظامی هم که از شیراز راهی سنندج بودند، خلع سلاح شده و چند نفر از آنها گروگان گرفته شده بودند؛ آنها یک گردان از افراد هواپرد شیراز بودند که

با چند اتوبوس از فرودگاه سنندج به طرف محل لشکر در حرکت بودند. یکی از اتوبوس‌ها، که جلوتر از بقیه حرکت می‌کرد، برای رسیدن به ساختمان لشکر، راه داخل شهر را انتخاب کرده بود. داخل شهر هم عده‌ای با تصادف ساختگی، راه آنها را بسته بودند. فرمانده نیروها، برای مذاکره با مهاجمان از اتوبوس پیاده شد، ولی او را خلع سلاح کردند. فرمانده که خلع سلاح شد، بقیه نیروها علاوه بر سلاح‌ها، ساعت‌هایشان را هم تحویل مهاجمان دادند و به محل لشکر سنندج رفتند. خبر دیگری هم در شهر پیچیده بود که حزب دموکرات عده‌ای از زنان سنندجی را گروگان گرفته است.^{۱۷۱} به این ترتیب امام برای سرکوبی اشرار در سنندج پیام دادند:

«السَّاعَة خبر رسید که در سنندج "حزب دموکرات"، ارتشی‌ها و سازمان‌های آنها را محاصره کرده‌اند و اگر تا نیم ساعت دیگر کمک نرسد، اسلحه‌ها را می‌برند و از مسجد سنندج به ما اطلاع داده‌اند که حزب دموکرات زن‌های ما را به گروگان برده‌اند. اکیداً به کلیه قوای انتظامی دستور می‌دهم به پادگان‌های مراکز ابلاغ کنند که به قدر کافی به طرف سنندج حرکت کنند و با شدت اشرار را سرکوب نمایند. پاسداران انقلاب - در هر محلی هستند - به مقدار کافی به طرف سنندج و کردستان - با پل هوایی - بسیج شوند و با شدت، تمام اشرار را سرکوب نمایند. تأخیر - ولو به قدر یک ساعت - تخلف از وظیفه و به شدت تعقیب می‌شود. از ملت ایران می‌خواهم که مراقب باشند هریک از مأمورین تخلف کردند، فوری اطلاع دهند. من انتظار دارم که تا نیم ساعت دیگر از قوای انتظامی به من خبر بسیج عمومی برسد. والسلام.»^{۱۷۲}

بعد از فرمان امام، عده زیادی از گروه‌های مردمی، پاسداران انقلاب و تعدادی از یگان‌های زرهی و هوابرد ارتش از اصفهان، شیراز، زنجان، خرم‌آباد، قزوین و اهواز وارد سنندج شدند. ۲۰۰ پزشک و پزشک‌یار از شیراز و ۳۰ پزشک و پزشک‌یار هم از اصفهان به سنندج آمدند.^{۱۷۳} نیروهایی که از اصفهان به سنندج اعزام شدند، نیروهای داوطلب مردمی بودند که با چند دستگاه اتوبوس، زمینی به طرف همدان رفتند. آنجا بعد از ۴۸ ساعت آموزش نظامی، ابتدا به کرمانشاه و از آنجا به سنندج رفتند.^{۱۷۴} مهدی شکرآرا یکی از این نیروها بود. او در این باره می‌گوید:

«قبل از تشکیل جهاد [سازندگی] تعدادی از دوستان، تشکیلاتی به نام "ستاد هماهنگی شهر

*. فرمان تاریخی امام خمینی مبنی بر تشکیل جهادسازندگی ۲۷ خردادماه ۱۳۵۸ صادر شد. این نهاد به منظور فراهم ساختن نهضتی همه‌جانبه در جهت مبارزه با فقر، و برای محرومیت‌زدایی، توسعه و عمران روستاها و در یک کلام، حرکت

و روستا» را در خیابان اردیبهشت [اصفهان] ایجاد کرده بودند. بعضی از آنها مهندس بودند که بیشتر در حوادث غیرطبیعی کمک می‌کردند. وقتی قرار شد جهاد تشکیل شود، مهندس [رضا] سیف‌اللهی که بعداً وارد سپاه شد و مهندس [مرحوم محمد] رجایی، که مدیریت فولاد سپاهان را به عهده گرفت، از تهران به اصفهان آمدند و با جمعی از دوستان، جهاد سازندگی را در دبیرستان کیهان راه‌اندازی کردیم. بعد از پیام دوم حضرت امام برای آزادسازی سنندج، به سپاه رفتم. از من پرسیدند دوره نظامی دیدید؟ گفتم: نه. گفتند: سربازی رفته‌اید؟ گفتم: نه، سربازی هم نرفته‌ام. گفتند: پس چه کاری می‌توانی انجام بدهی؟ من که یک دوره آموزشی کمک‌های اولیه را پشت سر گذاشته بودم، گفتم: می‌توانم در کارهای پزشکی کمک کنم. گفتند: دارو هم داری؟ گفتم: بله و بعد سریع رفتم از داروخانه تحت جمشید دو تا کارتن دارو خریدم و برگشتم. ساعت ۱۰ شب هم با سه اتوبوس پر از نیروهای داوطلب مردمی به طرف همدان حرکت کردیم. در همدان وارد پادگانی شدیم و آنجا یک دوره ۴۸ ساعته آموزش نظامی برای ما گذاشتند. از آنجا ما را به صورت زمینی به کرمانشاه بردند و بعد از کرمانشاه به طرف سنندج رفتیم. از کرمانشاه تا سنندج را با اسکورت نیروهای ارتش رفتیم. ۳۰ مردادماه ۱۳۵۸ بود که وارد سنندج شده و در باشگاه افسران* مستقر شدیم. بعد از ظهر از باشگاه بیرون زدیم. جو شهر بسیار متشنج بود، نیروهای دمکرات و کومله آزادانه در شهر حرکت می‌کردند. اسلحه [نیز] به راحتی خرید و فروش می‌شد؛ دست‌فروش‌ها کنار خیابان ایستاده بودند و اسلحه می‌فروختند، مثلاً می‌گفت قیمت این کلت این قدر است، اگر خواهان بودی، می‌داد یک تیر هوایی هم شلیک کنی.^{۱۷۵}

قبل از ورود اصفهانی‌ها به سنندج، هزار نفر هم از تهران آمده بودند.^{۱۷۶} آنها گروه سیاه‌جامگان، از ستاد مرکزی حزب ملت ایران بودند که با وسایل و تجهیزات به ژاندارمری آمده و پاک‌سازی

در جهت استقلال و خودکفایی، از متن توده‌های میلیونی مردم مستضعف به وجود آمد. رسالت اصلی جهادگران، ابلاغ پیام اسلام و انقلاب و کاشتن بذر استقلال و آبادانی در دل روستاها بود. نیروهای جهادسازندگی هم در بخش عمرانی نظیر راه‌سازی، برق‌رسانی و تأمین آب آشامیدنی و هم در بخش کشاورزی و دامداری و هم در زمینه آموزشی و فرهنگی توانست خدمات بزرگی به سراسر مناطق محروم کشور و توده‌های مستضعف تقدیم کند.

* باشگاه افسران شهر سنندج در خیابان امام خمینی، نزدیک مسجد جامع سنندج روی یک تپه بسیار بلند احداث شده است. از نظر سوق‌الجیشی یکی از مراکز بسیار مهم شناخته می‌شود که بر تمام شهر مسلط و از دید خوبی برخوردار است. در آن زمان، نیروهای مشترک ارتش، سپاه و پیشمرگان مسلمان کرد در آن مستقر شده بودند و بر اوضاع منطقه تسلط کافی داشتند. داخل باشگاه یک ساختمان دوطبقه متعلق به زمان رضاخان بود که از طرف شرق به غرب امتداد داشت. در ابتدای آن یک سالن غذاخوری وجود داشت که در مقابل این سالن غذاخوری و ساختمان اصلی، حوض بسیار بزرگی به چشم می‌خورد و دورتادور این مکان دیوارهایی این باشگاه را احاطه کرده بود. در اصلی ساختمان در قسمت غربی بود که هنوز هم هست.

شهر را شروع کرده بودند.^{۱۷۷} از قم هم یک گروه ۹۰ نفری آمده بودند.^{۱۷۸} عباس قهرایی، جوان اصفهانی که با پیروزی انقلاب به تهران رفته و با نیروهای تهرانی از پادگان ولی عصر به سنندج اعزام شده بود، در این باره می‌گوید:

«مرداد ۱۳۵۸، همان شبی که حضرت امام درباره سنندج صحبت کردند، جمعیت زیادی از مردم برای اعزام به کردستان آمده بودند. همان شب بعد از اینکه نماز مغرب و عشا را خواندیم، با ده پانزده تا ماشین که داخل هر کدام از آنها ده بیست نفر نیروی مسلح بود، مستقیم از پادگان به فرودگاه مهرآباد رفتیم. آنجا با هواپیمای سی ۱۳۰ ما را به کرمانشاه منتقل کردند. آنجا در پادگان نظامی ارتش مستقر شدیم. یکی دو روزی معطل شدیم. به همین خاطر با مسئولین پادگان درگیری لفظی پیدا کردیم و به آنها گفتیم: چرا فرمان امام را اجرا نمی‌کنید، ما دو روز است اینجا هستیم. فقط می‌خوریم و می‌خواهیم، کاری هم نمی‌کنیم، درحالی‌که سنندج به ما احتیاج دارد. همین‌طور فشار آوردیم تا صبح روز بعد ده بیست تا ریوی ارتشی آمدند و ما به طرف سنندج حرکت کردیم. از کرمانشاه تا سنندج چهار ساعت طول کشید. نیروی اسکورت داشتیم، خودمان هم مسلح بودیم، اما خطری نبود. حتی وقتی از روستاهایی که در مسیرمان بود، عبور می‌کردیم، مردم از ما استقبال هم می‌کردند. ما که نیروهای گردان ۵ بودیم، به سنندج رفتیم و در مسجد جامع شهر مستقر شدیم. اوضاع در شهر سنندج عادی بود، ولی گزارش‌هایی از شهرهای دیگر برآیمان می‌رسید، مثلاً اینکه در بانه چنین اتفاقی افتاده یا در سقز این تعداد شهید و مجروح داده‌ایم. یکی دو هفته‌ای آنجا بودیم. شب‌ها در شبستان مسجد استراحت می‌کردیم و ظهرها با اهل تسنن، نماز جماعت می‌خواندیم. روزها هم آماده‌باش بودیم. کوله‌پشتی‌ها به پشتمان و اسلحه‌ها هم به دستانمان بود، اما درگیری نداشتیم. اغلب اوقات اطراف مسجد به صورت پیاده یا سواره گشت می‌دادیم یا روی پشت‌بام مسجد و داخل مناره‌ها نگهبانی می‌دادیم.»^{۱۷۹}

بعد از سقوط پادگان مهاباد، تصمیم گرفته شد لشکر ۲۸ سنندج را در مقابل تهاجم ضدانقلاب تقویت کنند. امریه صادر شده بود که تعدادی افسر از اصفهان، مشهد، شیراز، تهران و تبریز برای اعزام به کردستان انتخاب شوند. از سوی دیگر، صیاد شیرازی با آینده‌نگری و دوراندیشی، ۴۰ نفر از افسران کاربلد اصفهانی را به پادگان لشکر ۲۸ سنندج اعزام کرد. او در خاطراتش اینگونه بیان می‌کند: «از بین افسران مرکز توپخانه و گروه توپخانه اصفهان، چهل نفر از نخبه‌ترین افسران را انتخاب کردیم. اینها مدت‌ها بود که برای خدمت به جاهای دور نرفته بودند. آنها را به کردستان منتقل

کردیم. یعنی نظرم را از اصفهان به تهران منتقل کردیم که بهتر است این چهل نفر را به لشکر ۲۸ کردستان بفرستید. در تهران، اقارب پرست و کلاهدوز و این طور بچه‌ها مسئول بودند و حرف ما را سریع منتقل می‌کردند. تأیید شد که این چهل نفر بروند. این چهل نفر یکپارچه استخوان بندی لشکر ۲۸ را قوی کرد. وقتی نیروی غیربومی به منطقه بیاید و همه‌شان هم باسواد، تحصیل کرده، کوشا و فعال باشند، لشکر قوی می‌شود. چهره‌هایی مثل سرهنگ حسین خرسندی که یک چشمش را در راه خدا داد. اینها را فرستادیم. یکی شد رئیس ستاد، یکی فرمانده توپخانه لشکر و هر کدام در جاهای خوب قرار گرفتند.»^{۸۰}

احمد ترکان، یکی از چهل افسری که به سنندج اعزام شده بود، درباره سفر خود به سنندج و وضعیت این شهر در آن روزها چنین می‌گوید:

«بیستم شهریور ۱۳۵۸، روز انتقال گروه ما به غرب بود. در ابتدای ورود، چیزی نمانده بود آفتاب غروب کند و وقت چندانی برای خواندن نماز نداشتیم. کمی اطراف را گشتیم تا سرانجام مسجدی پیدا کردیم. همه با هم وارد مسجد شدیم. از سرور و یمن غیربومی بودن می‌بارید. با وجود این هیچ‌کس چپ‌چپ نگاهمان نکرد و ما هم دچار دل‌هره و اضطراب نشدیم. برای بررسی گذرگاه‌های خیابان‌های چهارطرفه، دقیق سر چهارراه سیروس که چهارراه مرکزی سنندج بود، ایستادم. صدای هیاهو و شعار دادن‌هایی از دوردست می‌آمد. چیزی نگذشت که چشمم به عده‌ای تظاهرکننده افتاد که از انتهای خیابان به طرف چهارراه می‌آمدند. کم‌کم نزدیک شدند و توانستم خوب بینمشان. پرزنی که قاب عکس جوانی در دستش بود، جلوتر از جمعیت حرکت می‌کرد. افرادی هم که پشت سرش بودند یک صدا شعارهای انقلابی می‌دادند. آنها به سمت باشگاه افسران که روی تپه‌ای بالای چهارراه سیروس قرار داشت رفتند. آن وقت باشگاه افسران در اختیار نیروهای مردمی کمیته انقلاب اسلامی بود. عده‌ای از باشگاه افسران، سوار بر خودروی سیمرگی که رویش کالیبر ۵۰ بود، خارج شدند و شروع کردند به تیراندازی هوایی. این کار باعث شد جمعیت به سرعت پراکنده و اوضاع درهم و برهم‌تر از قبل شود. اوضاع سنندج از نظر سیاسی و اجتماعی، کاملاً با شهرهای دیگر متفاوت بود و به نظر من این تفاوت در احساس عدم امنیت زیادشان بود. چنین حسی آن قدر بارز بود که بیشتر مردم عادی، همیشه با کلاشینکف در خیابان‌ها رفت‌وآمد می‌کردند و برای امنیت خود و خانواده‌هایشان مسلح بودند. البته بعدها فهمیدم بیشتر این افراد، جزو گروهک کومله یا دمکرات هستند. بدون هیچ ممانعتی گوشه و کنار خیابان، کلت، فشنگ و اسلحه‌های گوناگون خرید و فروش می‌کردند. جالب اینکه

سلاح‌ها قیمت چندانی نداشتند و مردم عادی هم می‌توانستند آنها را خریداری کنند. از طرف دیگر، با وجود آشوب‌هایی که هر روز توسط احزاب کومله و دمکرات ایجاد می‌شد، آنها هنوز از برنامه‌های تلویزیون منطقه سهمی داشتند. صبح روز بعد خودم را به فرمانده توپخانه لشکر ۲۸ سنندج معرفی کردم. تعداد نیروهای داخل پادگان چیزی نزدیک به سه هزار نفر برآورد شد که به بیست سی گردان تقسیم می‌شد. همان روز به عنوان فرمانده گردان ۳۲۹ توپخانه پدافند هوایی معرفی شدم. چند افسر دیگر از اصفهان همراه آمده بودند، یکی از آنها سرگرد محمدعلی خرسندی بود که به عنوان معاون جدید گردان منصوب شد و دیگری هم به نام جناب داریوش، مسئول رکن ۳ گردان شد. به دلیل انقضای یک ساله خدمت سربازها، که به دستور وزیر دفاع وقت سیداحمد مدنی صورت گرفته بود، استعداد گردان به چهل درصد کاهش پیدا کرده بود. در واقع چیزی که تحویل گرفته بودم، عملاً یک گردان نصفه و نیمه بود که آمادگی رزمی شان غیرقابل قبول بود. ۲۶ خودرو پدافند در گردان وجود داشت که حتی یکی از آنها محض رضای خدا روشن نمی‌شد. سربازها با توجه به دستورها، کارشان را انجام می‌دادند و اعتراضی نداشتند، اما کارکنان گردان، به ویژه درجه‌دارهای ناراضی و ناراحت، با کارشکنی در دسر ایجاد می‌کردند. آن وقت به صورت پراکنده ۳۲ قبضه توپ پدافند هوایی داشتیم که چهار قبضه در مریوان، دو قبضه در سردشت، دو قبضه در بانه و سه قبضه در سقز و بقیه هم در پادگان سنندج بود. دلیل استقرار متفرق آنها، حفاظت از پادگان‌های مناطق تحت نظر لشکر بود. برای تعمیر قبضه‌ها، برنامه‌ریزی کردم و دستور تعمیر آنها را دادم. بیشتر خودروهای هم که به من تحویل دادند، تعمیری بود. معاون گردان را مأمور رسیدگی به خودروها و کار موتوری کردم و خودم همراه افسر رکن ۳، به کار آموزش و قبضه‌ها رسیدیم.^{۱۸۱}

حسین خرسندی، یکی دیگر از افسران اصفهانی که به سنندج اعزام شده بود، درباره نحوه اعزام به سنندج و اوضاع شهر و پادگان در آن روزها می‌گوید:

«ما سال ۱۳۵۸ به سنندج رفتیم. من آنجا افسر تطبیق آتش توپخانه لشکر ۲۸ شدم. سربازها همه پادگان را خالی کرده بودند و می‌ترسیدند بیایند در یک استان جنگ‌زده سربازی کنند. در این شرایط اگر کردستان را یک دریا فرض کنید، فقط سه چهار تا پادگان مثل جزیره در این دریای متلاطم در اختیار ارتش بود. تمام ارگان‌های حاکمیتی دولت دست ضدانقلاب بود. استانداری سرپرست نداشت و سایر عوامل آن هم محلی بودند. شهرداری هم همین‌طور. تمام راه‌ها دست آنها [ضدانقلاب] بود؛ به طوری که اگر می‌خواستیم به مرخصی برویم اتوبوس نبود. اگر هم بود جلوی

راهش را می‌گرفتند. به صورت طبیعی هم پادگان مثل یک کاسه وسط ارتفاعات قرار داشت، ارتفاعات هم دست ضدانقلاب بود؛ یعنی در محوطه پادگان که راه می‌رفتیم، به طرفان تیراندازی می‌شد. چند تا از افسران خوبان را همین طوری در پادگان ازدست دادیم. به همین دلیل صبح‌گاه و شام‌گاه و هیچ برنامه‌ای که نیروها جمع شوند که بشود حرفی زد و یا کاری کرد، وجود نداشت. رئیس ستاد و عوامل لشکر هم نبودند. برای همین چون من تنها افسری بودم که دوره ستاد دیده بودم، من را گذاشتند رئیس ستاد لشکر، یعنی یک افسر توپخانه با درجه سرگردی و پایه سرهنگ دویی. همان موقع درجه گرفتم و شدم رئیس ستاد لشکر. ضدانقلاب ستاد لشکر رازده بود، تمام پرونده‌ها رفته بود و ما پرونده‌ای نداشتیم. اسلحه‌ها را هم برده بودند. ما تازه شروع کردیم به پوشه درست کردن و اسم نوشتن و تک‌به‌تک اینها را که در لیست بودند را دیدم و آنهایی که ندیدم را از لیست خارج کردم و غیبت زدم. یک روز صبح داشتم از محل خوابم به سرکار می‌رفتم. برای این کار باید میدان صبح‌گاه و شام‌گاه که میدان‌های بزرگی بود را طی می‌کردم تا به ستاد می‌رسیدم. ناگهان جلوی پایم گرد و خاک و بعد صدای مهیبی بلند شد. به هر صورت بچه‌ها رفتند داخل ساختمان‌های نیمه‌کاره‌ای که قرار بود خانه‌های سازمانی باشد دیده‌بان گذاشتند و توپ‌ها را هم تنظیم کردند که با گرای دیده‌بان به سمت محل ضدانقلاب شلیک کند. به این ترتیب سنگری که مسلط به پادگان بود و می‌توانست نفر را در پادگان بُکشد، جمع کردیم. با توپ ۲۳ م.م طوری می‌زدیم که بدانند قصد کشتن نداریم و می‌خواهیم سنگرشان را تخریب کنیم و آنها هم فرار می‌کردند.^{۱۸۲}

اصفهان‌ها علاوه بر تأمین نیرو، در تأمین مایحتاج مردم هم دستی بر آتش داشتند؛ چراکه آن روزها بیشتر از اینکه به فکر جنگیدن باشند، مشتاق خدمت به خواهران و برادران گردشان بودند. به گزارش ستاد عملیات سپاه پاسداران منطقه غرب کشور، روز یک‌شنبه چهارم شهریور ۱۳۵۸، ۱۷ کامیون خواروبار ارسالی از سوی مردم اصفهان، یزد و همدان وارد غرب کشور شد. از این تعداد، پنج کامیون به سنندج، سه کامیون به پاوه، دو کامیون به روانسر، دو کامیون به سرپل ذهاب، یک کامیون به قصرشیرین و یک کامیون به کِرنه فرستاده شد. محموله دو کامیون دیگر هم در کرمانشاه توزیع شد.^{۱۸۳}



عباس قهرایی، جوان اصفهانی که از پادگان ولی عصر به سنندج اعزام شده بود. مسجد جامع سنندج - مردادماه ۱۳۵۸

بسمه تعالی

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

(گزارشهای خود را غلامه و خوانا در برگهای مجزا بنویسید)

تاریخ: ۱۳۵۸/۱۰/۱۰
منطقه: ۹

گزارش کننده: عزادار محمد علی
مستول منطقه: برادر عزیز کاظمی

- ۱- در رابطه با کمیته های مربوطه و حوادث جاری آن .
- ۲- در رابطه با موسسات دولتی و خصوصی از قبیل آموزشگاه ها و کلانتریها و مراکز حساس .
- ۳- شرح جریانات ضد انقلابی .
- ۴- معرفی افراد ضد انقلابی و یا مشکوک .
- ۵- گزارشهای متفرقه .

صفحه یک

گزارشی مستند از وضع سپاه پاسداران مستقر در سنندج
در تاریخ ۱۴ خرداد ۱۳۵۸م. مستند ج. ش.م. فردای همان روز به دیدن سپاه پاسداران مستقر در سنندج
نقشه نیز از طرف خود یا برادر محمد کریم و داد و کرسی مسئولین سپاه مستقر در سنندج گرفته و طی یک
گفت و گو مفصل خلاصه این تحقیق در زیر می آید
۱- با مردم مستقر که نظر خواهی می شود در رابطه با سپاه صبی اظهار رضایت می کردند و از پیشبرد کار
برادران سپاه راضی بودند
۲- در رابطه با دستگیری به موقع افراد را به قوا محقق مستند نیام، رضایت برادر راه حق - محمد مصباح الدین
و صدیق کار آگاه - به مردم سپاه مردم حسنی بودند و بیشتر رضایت خود را در این موارد
اظهار می داشتند و همچنین در جمع آوری زنان به کاره و افراد مشرب فروش که قبلاً
آزادانه در بازار شهر به امر فروش مشروب دامی و طریق عبادت داشتند به مردم مردم اکثر مشرب مستند
صلی رافعی و این کارهای سپاه را اکثر مردم می کردند
۳- از همه مشرب جمع آوری اسلامی غیر مجاز که بدترین اسلامی ها غیر مجاز بود و افرادی در راه ورودی شهر
و راه خروجی شهر آزادانه به امر فروش و فروش اسلامی اترقی ایران و غیر ایرانی عبادت داشتند که
صلی خدین امر انعام بدست همین از اسلامی فروش ها بجان سپرده بودند
۴- در تمام سطح شهر کت شبانه دارند که تعداد فقره مجب کتاری را خنثی کرده اند که البته ۲ مجب هم که
افراد ضد انقلاب کارگزاشته بودند ضعیف شده و خنثی است و بیاورده است (و چند نفر کت و عراقی
را دستگیر کرده اند که هم پول زیاد و حواشی همراه داشتند و هم اسلامی مردم که حاجا حاجی معروف بودند
دنباله دارد

بسمه تعالی

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

(گزارشهای خود را خلاصه و خوانا در برگهای مجزا بنویسید)

گزارش کننده:
مستول منطقه:
تاریخ:
منطقه:

- ۱- در رابطه با کمیته های مربوطه و حوادث جاری آن .
- ۲- در رابطه با موسسات دولتی و خصوصی از قبیل آموزشگاه ها و کلاس تربیه و مراکز حساس .
- ۳- شرح جریانات ضد انقلابی .
- ۴- معرفی افراد ضد انقلابی و با مشکوک .
- ۵- گزارشهای متفرقه .

صفحه ۲

کتابخانه از وضع بدیهه پاسداران متفکر در سید ج

از حیث نیرو و افراد هم از منطقه ۱۳ سیه نران تاریخی آید و عوام رنده اند و همین طور از بهر های
دیکر و دیکر اینک برادران محلمان کورد سید جی به سیه همکار می نرسد دارند و نکران سید جی
در خدمت سیه فعالیت می کنی که می را دارند و من برادران دیکر خدمت می کنند و من برادر کریم مسئول
سیه به سید جی اظهار داشتند پیش نماز جماعت از برادران کورد انتخاب کرده که تقاضای در
میان نیاند بلکه محبت می کنند و خود و قریه هم نزدیکی می گویم و من نکران برادر دیکر سید جی عازم
نران محبت و این جور سیه اند این حرف را برادر دیکر به تعریف بر برادران کورد با برادر
و از طرف برادران معتمد احمد خستنی زاده بیان داشتند

مجلس مهم = با چندین نفر از سید جی که محبت شد همه اعماد به این داشتند که این دولت این در بران
و معتمد های کمیونسیت این شهر را عوض میکنند وضع جوانان شهر سید جی خورده و به این اسلام
و انقلاب اسلامی آشنا تر می شوند چون که همین در بران و معتمد ها بودند که در سر کلاس عوض در
دادن عام عفاف می خود را به کاش آتش آخرا ن جوان تلقین می کردند و به انحراف می کشید
حق برادر کردی اظهار داشت اگر نخواهد ریشه کمیونسیت بکنده شود فقط معتمد های کمیونسیت را
از این شهر اخراج کنند آنوقت نتیجه را خواهد دید

دیکر می اظهار داشت حق جوان ساره کرد آنقدر محبت تأثیر فکر می معتمد خود قرار گرفته بود که پدر
و معتمد خود را از بالایی پست با هم به باو بین انداخته و باعث مرگ او شده است
دنباله دارد

بسمه تعالی

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

(گزارشهای خود را خلاصه و خوانا در برگهای معزا بنویسید)

تاریخ: ۱۳۸۷/۱۱/۱۱

منطقه: ۱

گزارش کننده:

مسئول منطقه:

- ۱- در رابطه با کمیته های مربوطه و حوادث جاری آن .
- ۲- در رابطه با مؤسسات دولتی و خصوصی از قبیل آموزشگاه ها و کلاسهای و مراکز حساس .
- ۳- شرح جزئیات ضد انقلابی .
- ۴- مصروفی افراد ضد انقلابی و با مشکوک .
- ۵- گزارشهای متفرقه .

صفحه ۳

برادران مسئول سپاه مستدج از مسئولین رادیو و تلویزیون گردیدن زنگار زده از رهبریت گردیدند و اظهار داشتند که در همین اداره مربوط به سر و تیغ با کلانم همکاری خوبی با سپاه دارند .
 در این باره به جمع آوری (السلام) خط و کلام من (طاهر تحقیق) (غرضی به مستدج) (شاهزاده) بودم مردم مستدج خود به مرکز سپاه مراجع می کردند و تعدادی از رهبران اسلام را قبول داده اند و لی فقط قابل دگر این است که آن مردمی که از چندین سال پیش و حاکمیت سال پیش (السلام) غیر دینی خریداری کرده بودند در مقابل قبول (السلام) پول خود را به (السلام) را حلال می کردند خواهش است در این مردم دستور فقط نه قابل توجه
 مردم آفتاب امید به سپاه پیدا کرده اند که خود صحبت بعضی از نکات به سپاه مراجع و اطلاعاتی که حفید می را در جهت سرکوب افراد ضد انقلابی در خدمت سپاه قرار می دهند

این بود خلاصه از گفتگوی طاهر تحقیق با مردم مستدج از منطقه ۱

به مسئولین سپاه مستدج و مردم

علی شاهزاده عشق
 ۱۱/۱۱/۸۷

نکات مهم در گزارش نوشته شود

۱۰۶

منابع فصل دوم

۱. حسین بهزاد، آذرخش مهاجر، صص ۱۹ و ۲۰.
۲. اسناد لانه جاسوسی، ج ۱۴، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ص ۱۴ و ۱۷.
۳. آیت معروفی، ایستاده در حصار (روایتی از نبرد رزمندگان اسلام در پاوه)، تهران، نشر فاتحان، ۱۳۹۵، ص ۴۴.
۴. کمیته همکاری وزارت اطلاعات با سازمان موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، روزشمار امنیتی کردستان، جلد اول، ص ۱۳.
۵. همان، ص ۱۹.
۶. مصطفی چمران، کتاب کردستان، ص ۱۶.
۷. کمیته همکاری وزارت اطلاعات با سازمان موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، روزشمار امنیتی کردستان، جلد اول، ص ۲۶.
۸. روزنامه کیهان ۱۳۵۷/۱۲/۱، ص ۲.
۹. کمیته همکاری وزارت اطلاعات با سازمان موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، روزشمار امنیتی کردستان، جلد اول، ص ۳۰.
۱۰. صحیفه امام خمینی، جلد ۵، ص ۴۳۴.
۱۱. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۷/۱۲/۲۰.
۱۲. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۷/۱۲/۲.
۱۳. هادی نخعی - حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، ص ۱۸۹.
۱۴. هادی نخعی - حسین یکتا، روزشمار جنگ ایران و عراق: زمینه سازی: جنگ نامه اول: پیدایش نظام جدید، جلد اول تهران، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳۸۰، ص ۱۹۴-۱۹۵.
۱۵. هادی نخعی - حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، پیدایش نظام جدید، ص ۲۲۱.
۱۶. واژه ای گردی به معنای هجوم
۱۷. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۷/۱۲/۶.
۱۸. هادی نخعی - حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، پیدایش نظام جدید، ص ۲۲۰.
۱۹. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۷/۱۲/۷.
۲۰. هادی نخعی - حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، ص ۲۲۷.
۲۱. هادی نخعی - حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، ص ۲۲۸.
۲۲. هادی نخعی - حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، ص ۲۴۲-۲۴۳.
۲۳. هادی نخعی - حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، صص ۲۴۱-۲۴۲.
۲۴. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۷/۱۲/۱۰.
۲۵. هادی نخعی - حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، ص ۲۵۱-۲۵۲.
۲۶. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۷/۱۲/۹.
۲۷. روزنامه اطلاعات، ۵۷/۱۲/۱۳.
۲۸. هادی نخعی - حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، ص ۲۶۵-۲۶۶.
۲۹. هادی نخعی - حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، ص ۲۶۶.
۳۰. هادی نخعی - حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، ص ۲۷۶.
۳۱. هادی نخعی - حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، ص ۳۱۰.
۳۲. جنگ خونین سنج و دستاورد آن شورای شهر، دفتر هواداران سازمان چریک های فدایی خلق ایران - سنج ۱۳۵۸، ص ۲۷.
۳۳. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۷/۱۲/۱۶.
۳۴. اعلامیه شماره ۲۹ کومله، ۱۳۵۷/۱۲/۲۸.
۳۵. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۷/۱۲/۲۳.
۳۶. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۷/۱۲/۲۴.
۳۷. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۷/۱۲/۲۸.
۳۸. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۷/۱۲/۲۸.

- ۳۹ مصاحبه با سرهنگ محمد مهدی کتیبه، ۱۳۸۷/۶/۸
- ۴۰ همان
۴۱. مصاحبه با سرهنگ محمد مهدی کتیبه، ۱۳۸۷/۶/۸
۴۲. مصاحبه با امیر سرتیپ سید حسام هاشمی، ۱۳۹۴
۴۳. مصاحبه با سرهنگ توپخانه ستاد جانباز حسین خرسندی، ۱۳۹۵/۸/۱۲
۴۴. علی کلوندی، فریاد آزادی، پیشمرگ مسلمان گرد، تهران، نشر فاتحان، ص ۸۳.
۴۵. هادی نخعی- حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، ص ۳۸۶.
- ۴۶ اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، خاطرات رحمان اباذری
۴۷. همان
۴۸. هادی نخعی- حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، ص ۳۸۶.
۴۹. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۷/۱۲/۲۸
۵۰. کمیته همکاری وزارت اطلاعات با سازمان موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، روزشمار امنیتی کردستان، جلد اول، از اواخر بهمن و اسفندماه ۱۳۵۷، ص ۱۷۶.
۵۱. صحیفه نور جلد ۶ صفحه ۳۲۵ / ۲۸ اسفند ۱۳۵۸ مصادف با ۲۰ ربیع الاول ۱۳۹۹ «صحیفه امام ج ۵ / ۲۴ دی ماه ۱۳۵۷/ صفر ۱۳۹۹».
۵۲. کمیته همکاری وزارت اطلاعات با سازمان موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، روزشمار امنیتی کردستان، جلد اول از اواخر بهمن و اسفندماه ۱۳۵۷، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.
۵۳. کمیته همکاری وزارت اطلاعات با سازمان موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، روزشمار امنیتی کردستان، جلد اول، صص ۱۸۶ و ۱۸۷.
۵۴. ماهنامه شاهد یاران، شماره ۸۴ (شرح عملیات آزادسازی پادگان سنندج و نقش برجسته شهید سعید جعفری به روایت یاران)، ۱۳۹۷/۱۲/۳
۵۵. ماهنامه شاهد یاران، شماره ۸۴ (شرح عملیات آزادسازی پادگان سنندج و نقش برجسته شهید سعید جعفری به روایت یاران) ۱۳۹۷/۱۲/۳
۵۶. حسین بهزاد، آذرخش مهاجر، صص ۲۱ و ۲۲
۵۷. هادی نخعی- حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، ص ۷۳۶.
۵۸. هادی نخعی- حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، صص ۴۲۰ و ۴۲۱
۵۹. هادی نخعی- حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، ص ۴۲۸
۶۰. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۱/۷
۶۱. مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، پیدایش نظام جدید، ص ۴۵۳-۴۵۴
۶۲. مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، پیدایش نظام جدید، ص ۴۵۵-۴۵۶
۶۳. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، سند شماره ۶۴۸۸۴، مصاحبه با آقای نوابخش
۶۴. هادی نخعی- حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، جلد اول، ص ۶۴۶
۶۵. جنگ خونین سنندج و دستاورد آن شورای شهر، دفتر هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، سنندج ۱۳۵۸
۶۶. روزنامه کیهان ۵۸/۱/۲۶
۶۷. روزنامه کیهان ۵۸/۱/۲۷
۶۸. روزنامه کیهان ۵۸/۱/۲۷
۶۹. هادی نخعی- حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، ص ۶۸۰
۷۰. هادی نخعی- حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، ص ۶۹۳
۷۱. هادی نخعی- حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، ص ۶۹۴
۷۲. هادی نخعی- حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، ص ۷۰۵
۷۳. هادی نخعی- حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، ص ۷۰۷
۷۴. هادی نخعی- حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، ص ۷۰۵
۷۵. هادی نخعی- حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، ص ۷۰۶
۷۶. هادی نخعی- حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، ص ۷۰۷
۷۷. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید

۷۸. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۲/۳
۷۹. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات ملی شهید بروجردی
۸۰. روزنامه اطلاعات، ۱۳۶۰/۹/۲
۸۱. هادی نخعی - حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، ص ۷۲۲
۸۲. هادی نخعی - حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، ص ۷۳۶
۸۳. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۲/۲
۸۴. هادی نخعی - حسین یکتا، پیدایش نظام جدید، ص ۷۳۶
۸۵. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۲/۲
۸۶. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۲/۳
۸۷. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۲/۴
۸۸. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۲/۴
۸۹. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۲/۵
۹۰. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۲/۴
۹۱. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۲/۶
۹۲. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۲/۸
۹۳. مصطفی چمران، کردستان، صص ۳۸-۳۹
۹۴. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۲/۱۸
۹۵. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۳/۱۳
۹۶. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۳/۲۶
۹۷. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۳/۲۸
۹۸. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۳/۲۸
۹۹. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۴/۳
۱۰۰. روزنامه کیهان ۱۳۵۸/۴/۱۴، صص ۱ و ۲
۱۰۱. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۳/۳۰
۱۰۲. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۳/۲۹
۱۰۳. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۴/۴
۱۰۴. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۴/۶
۱۰۵. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۴/۳
۱۰۶. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۴/۳
۱۰۷. اعلامیه کومله ۱۳۵۸/۴/۵
۱۰۸. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۴/۲۰
۱۰۹. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۴/۲۱
۱۱۰. مصطفی چمران، کتاب کردستان، صص ۲۷ و ۲۸
۱۱۱. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی،
خاطرات سیدهاشم هدایتی
۱۱۲. صحیفه نور، جلد ۹، ص ۵۰
۱۱۳. مصاحبه با احمد اسلیمی، ۱۳۹۸/۱۲/۳
۱۱۴. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۵/۲
۱۱۵. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۵/۳
۱۱۶. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۵/۲
۱۱۷. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۵/۲
۱۱۸. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۵/۳
۱۱۹. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۵/۴
۱۲۰. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۵/۸
۱۲۱. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۵/۸
۱۲۲. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۵/۸
۱۲۳. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۵/۹
۱۲۴. مصطفی چمران، کردستان، صص ۲۷ و ۲۸
۱۲۵. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۵/۹
۱۲۶. مصاحبه با سردار حسن رستگارپناه، ۱۳۸۸/۵/۱۵
۱۲۷. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۵/۱۶
۱۲۸. کمیته همکاری وزارت اطلاعات با سازمان موزه
انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، روزشمار امنیتی
کردستان، جلد دوم، ص ۱۲۴.
۱۲۹. مصطفی چمران، کتاب کردستان، ص ۲۹.
۱۳۰. علی رستمی، ماموستا (زندگی نامه و خاطرات
ماموستا ملاقادر قادری، امام جمعه پاوه)، نشر سوره
مهر، ۱۳۹۶، ص ۲۲۳.
۱۳۱. بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی،
خاطرات سیدمجتبی میررضایی
۱۳۲. مصاحبه با احمد اسلیمی، ۱۳۹۸/۱۲/۳
۱۳۳. مصاحبه با حسن مکسبی، ۱۳۹۸/۹/۳۰
۱۳۴. روزنامه اطلاعات، پنجشنبه ۱۳۵۸/۵/۲۵
۱۳۵. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید
بروجردی، خاطرات سیدمجتبی میررضایی

۱۳۶. همان
۱۳۷. مجله پیام انقلاب اسلامی، پنج‌شنبه ۱۳۵۸/۵/۲۵
۱۳۸. مصاحبه با احمد اسلیمی، ۱۳۹۸/۱۲/۳
۱۳۹. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، خاطرات سیدمجتبی میررضایی
۱۴۰. مصطفی چمران، کتاب کردستان، ص ۵۸
۱۴۱. مصاحبه با احمد اسلیمی، ۱۳۹۸/۱۲/۳
۱۴۲. مصطفی چمران، کتاب کردستان، ص ۳۷
۱۴۳. مصطفی چمران، کتاب کردستان، صص ۶۳ و ۶۴
۱۴۴. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، خاطرات سیدمجتبی میررضایی
۱۴۵. مصاحبه با احمد اسلیمی، ۱۳۹۸/۳/۱۲
۱۴۶. مصاحبه‌های مجاهدت‌های خاموش، مصاحبه ابوالقاسم شکری با جمیل بابایی، ۱۳۷۸
۱۴۷. مصطفی چمران، کتاب کردستان، صص ۷۳ تا ۷۵
۱۴۸. احمد حسینی، امیر خستگی‌ناپذیر (زندگی‌نامه سرلشگر ولی‌الله فلاحتی)، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۸، ص ۵۶
۱۴۹. مصطفی چمران، کردستان، صص ۷۳ تا ۷۵
۱۵۰. خاطرات شفاهی مهندس مهدی چمران، سایت روایتگر
۱۵۱. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، خاطرات سیدمجتبی میررضایی
۱۵۲. مصطفی چمران، کتاب کردستان، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۴، ص ۵۵
۱۵۳. مصاحبه با مهدی شیرکُش، ۳۱ شهریور ۱۴۰۰
۱۵۴. حسین بهزاد-گل‌علی بابایی، از الوند تا قراویز (کارنامه تاریخی استان همدان در انقلاب اسلامی و حماسه دفاع مقدس)، ۱۳۸۸، ص ۲۹۷
۱۵۵. مصاحبه با احمد اسلیمی، ۱۳۸۹/۱۲/۳
۱۵۶. روایت مؤلف درباره موضوع، ثبت‌شده در تاریخ ۱۳۹۳/۸/۲۸
۱۵۷. مصاحبه با حجت‌الاسلام شیخ احمد سالک، ۱۳۹۵/۵/۲۷
۱۵۸. مصاحبه با ناصر مددیان، ۱۳۹۵/۷/۸
۱۵۹. مصاحبه با حسن عربیان، ۱۳۹۴/۲/۳۰
۱۶۰. اصغر لطفی نجفی نجف‌آبادی، عبور از مرز آفتاب (زندگی‌نامه شهید حاج احمد باقری)، صفحه ۲۵-۲۶
۱۶۱. مصاحبه با مهدی عقیلی، ۱۳۹۵
۱۶۲. روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸/۵/۳۱
۱۶۳. مصاحبه با محمد باغبانی، ۱۴۰۰/۰۷/۱۹
۱۶۴. بر اساس حکم انتصابی سردار جواد استکی برای مأموریت به کردستان
۱۶۵. روایت مؤلف از موضوع، ثبت‌شده در تاریخ ۱۳۹۳/۸/۲۸
۱۶۶. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۵/۲۹
۱۶۷. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۵/۲۹
۱۶۸. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۵/۳۱
۱۶۹. محسن نصری، اصفهان دارالشهدا، حماسه لشکر ۱۴ امام حسین (ع)، کتاب اول، صص ۴۸۷-۴۸۵
۱۷۰. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۵/۲۹
۱۷۱. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۵/۲۹
۱۷۲. صحیفه نور، جلد ۹، ص ۳۰۶
۱۷۳. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۵/۳۰
۱۷۴. مصاحبه با سردار علی شمشیری، ۱۳۹۵/۷/۸
۱۷۵. مصاحبه با مهدی شکرآرا، ۱۳۹۴/۷/۵
۱۷۶. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۵/۲۹
۱۷۷. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۵/۳۰
۱۷۸. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۵/۳۱
۱۷۹. مصاحبه با عباس قهرایی، ۱۳۹۸/۹/۳
۱۸۰. ناگفته‌های جنگ، ص ۳۷ تا ۴۰
۱۸۱. مصاحبه با تیمسار امیراحمد ترکان، ۹۴/۱/۲۶ و طیبه مزینانی، پرونده قطور (براساس زندگی و خاطرات امیر سرتیپ احمد ترکان)، ۱۳۹۳، صص ۲۷۸-۲۷۱
۱۸۲. مصاحبه با سرهنگ توپخانه ستاد، جانباز حسین خرسندی، ۱۳۹۵/۸/۱۲
۱۸۳. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۶/۴

فصل سوم

عملکرد نیروهای سپاه اصفهان در کردستان

۳

محور حرکت نیروهای اصفهانی؛ زنجان - بیجار - ایران‌شاه - خورخوره

اصفهانی‌ها، که به قصد کمک به محاصره‌شدگان پاوه به منطقه اعزام شده بودند، به جای پاوه به زنجان و از آنجا به بیجار رفتند؛ چراکه بعد از فرمان حضرت امام^(ع) و حضور نیروهای مسلح به‌ویژه پاسداران در منطقه، ضدانقلاب به‌طرف روستاها عقب‌نشینی کرده بود. چمران و نیروهایش پاوه را پاک‌سازی کرده و اکنون پاوه به مرکز عملیات علیه ضدانقلاب مبدل شده بود و نیروهای سپاه، ارتش و نیروهای مردمی از آنجا، عملیات پاک‌سازی را در سه محور شروع کرده بودند. در محور اول، ۳۱ مرداد ۱۳۵۸، دکتر چمران با نیروهای ارتش، ژاندارمری و سپاه از مسیر مرزی پاوه - دزلی* به‌طرف مریوان حرکت کردند؛ مسیری پرپیچ‌وخم و خطرناک، اما در راه مشکلی برایشان پیش نیامد، چراکه ضدانقلاب قدرت چندانی نداشت که بخواهد تهدیدی برای آنها باشد. دکتر چمران و نیروهایش از نوسود و نوار مرزی تته‌گشتند و به دزلی رسیدند. در دزلی پاسگاهی ایجاد و تعدادی نیرو نیز مستقر کردند. سپس برای رسیدن به مریوان به راهشان ادامه دادند. آنها اول شهریورماه بدون درگیری به مریوان رسیدند؛ چون قبل از آنکه به مریوان برسند، شورشیان از شهر رفته بودند. چند روزی در مریوان ماندند تا اوضاع آنجا را سروسامان دهند. بعد از ورود نیروها به شهر،

*. دزلی منطقه‌ای کوهستانی و مرتفع در محدوده اورامان و مجاورت نوار مرزی کردستان با خاک عراق می‌باشد.

آیت الله خلخالی، حاکم شرع که رسیدگی به پرونده‌های اشرار و ضدانقلابیون را به عهده داشت، وارد مریوان شد. او دادگاه انقلاب را راه‌اندازی و سران ضدانقلاب را محاکمه کرد. سپاه مریوان نیز به درخواست عده‌ای از خانواده شهدای ۲۳ تیرماه، در همان ساختمان راه‌اندازی شد. شهربانی هم با ۴۰ نفر نیروی کادر و ۶۰ نفر پاسیار، کارش را دوباره شروع کرد.^۱ پادگان ارتش با تعدادی از نیروهای گردان خرم‌آباد تقویت شد. چمران یک هفته‌ای در پادگان ماند و به آنها آموزش جنگ چریکی داد تا بتوانند با اشرار بجنگند.^۲ پس از پایان کار چمران و نیروهایش در مریوان، از جاده بسطام* شروع به پیشروی به طرف بانه کردند. جاده بسطام مهم‌ترین جاده مرزی بود که از سمت سقز و بانه می‌آمد. بسطام در نزدیکی مرز شیلر و مهم‌ترین منطقه این مسیر بود. نهم شهریور در نزدیکی بسطام، چمران و نیروهایش با نیروهای کومله درگیر شدند که چهار نفر از افراد کومله کشته شدند. یکی از کشته‌شده‌ها فؤاد مصطفی سلطانی، از بنیان‌گذاران کومله، بود. ده نفر دیگر نیز اسیر شده و بقیه به طرف عراق فرار کردند.^۳ بسطام فردای آن روز، در درگیری شدیدی بین نیروهای دکتر چمران و نیروهای ضدانقلاب که با نیروهای طالبانی تقویت شده بودند، پاک‌سازی شد. در این میان نیروهای ارتش و سپاه، ۹۰ گلوله خمپاره از بسطام جمع‌آوری کردند.^۴ البته این آزادی دوام زیادی نداشت و ضدانقلاب خیلی زود، دوباره بر بسطام مسلط شد. بعد از بسطام، ستون در سه‌راهی سوته با ضدانقلاب درگیر شد.^۵ نیروها بعد از درگیری سوته به طرف بانه رفتند. از سوته تا بانه حدود ۸۰ کیلومتر راه کوهستانی بود که ضدانقلاب با سلاح‌های سنگین در ارتفاعات آن سنگر گرفته بودند. همه تصور می‌کردند رسیدن به بانه کار راحتی نباشد، اما قبل از ورود نیروها به بانه، شیخ جلال حسینی به عراق فرار کرده بود و بانه، دوازدهم شهریورماه بدون درگیری آزاد شد.^۶ پای مدافعان که به بانه باز شد، گروهی از نیروهای اعزامی را، که تعدادی از آنها اصفهانی بودند، برای حفظ امنیت شهر، آنجا مستقر کردند. حسن نویدفر (یراقی) و شهید سیدعلی قاضی عسگر از جمله اصفهانی‌هایی بودند که در تیم عملیاتی بانه خدمت می‌کردند و نویدفر مسئول تیم بود.

*. بسطام در ۶۰ کیلومتری جاده سقز - مریوان است و هر که بخواهد به مریوان برود باید از آن بگذرد. بسطام در دماغه شیلر و در هشت کیلومتری مرز و کنار جاده مرزی است و هر که بخواهد به عراق برود باز هم از بسطام می‌گذرد. نزدیکی اش با مرز، اهمیتش را برای مخالفان حکومت مرکزی ایران بیشتر کرده بود. در واقع بسطام پاتوق آنهايي بود که می‌خواستند غیرقانونی به عراق بروند، تجدیدقوا کنند و دوباره برای ضربه زدن برگردند؛ پاتوق قاچاقچی‌های کالا، حیوان و سوخت هم بود. (اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات ملی شهید بروجردی)

اما در محور دوم واحدهایی از سپاه، ارتش، ژاندارمری و نیروهای مردمی به طرف کامیاران رفتند. آنها اول شهریورماه وارد کامیاران شدند. سپاه، سوم شهریور انتظامات شهر کامیاران را به دست گرفت و مشغول پاک سازی و خلع سلاح شد. معاون فرمانده سپاه در صحبت با خبرنگار روزنامه کیهان در این باره می گوید:

«عملیات خلع سلاح اهالی بخش کامیاران، که جزو استان کردستان است، با موفقیت پایان یافت. در بخش کامیاران بیش از ۳۰۰۰ قبضه اسلحه با مقادیر زیادی فشنگ تحویل سپاه شد.»^۷

دوم شهریور نیروها بر تمامی سنجند مسلط شدند و از آنجا با کمک نیروهای سپاه زنجان و تکاب، به طرف دیواندره رفتند. به محض حرکت نیروها به طرف دیواندره، ضدانقلاب تا سقز عقب نشینی کرد. سقز دارای حوزه استحفاظی وسیعی بود و شاهراه اصلی بین شمال و جنوب به شمار می رفت. امکانات ضدانقلاب نیز به لحاظ هم مرزی با عراق در دهانه شیلر، از آنجا تأمین می شد. اعزامی های اصفهان نیز از مسیر زنجان و تکاب به طرف دیواندره وارد عمل شدند.



پادگان سقز - شهریورماه ۱۳۵۸



دکتر چمران و یارانش در جریان آزادسازی شهر بانه

شماره ۱۴۷
تاریخ ۱۳۵۸/۶/۳۰
پیوست



بسم الله تعالی

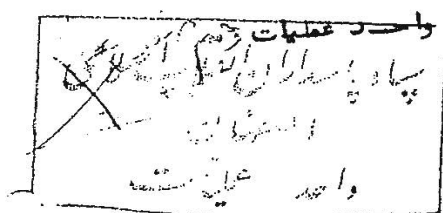
از : سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان
به : سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مرکز
موضوع : تعداد نفراتی که از سپاه پاسداران جهت مأموریت
به استانها اعزام شده اند .

اعزام یکصد و ده نفر به منطقه خوزستان که این نیروها
بعد از اتمام مأموریت به اصفهان بازگشتند .

اعزام بیست و پنج نفر به سیستان و بلوچستان .

اعزام سیصد و بیست نفر به منطقه زنجان - مهاباد .

اعزام پنجاه نفر به منطقه کردستان
سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان



عملیات در بیجار و نجف‌آباد

شهر بیجار در مسیر زنجان به دیواندره و سقز قرار گرفته است و از طریق جاده آسفالت به دیواندره و از طریق جاده خاکی (شوسه) به تکاب - ایرانشاه - سقز متصل می‌شود. از نظر قومیت، مردم این شهر هم کرد و هم ترک هستند و مذهب اکثر آنها شیعه دوازده امامی است.

از آنجاکه از همان ابتدای درگیری‌ها، جاده سنندج - سقز در کنترل نیروهای ضدانقلاب بود، اعزام نیرو و رساندن سوخت و مواد غذایی به ارتش و پاسداران در سقز، فقط از راه زنجان - بیجار - تکاب - ایرانشاه امکان‌پذیر بود. در ضمن خط ارتباطی امنی نیز در پشت جبهه سقز به شمار می‌رفت؛ بنابراین پاسداران اعزامی از اصفهان، همراه با پاسداران محلی شهر بیجار، کنترل رفت و آمد ماشین‌ها و حمل و نقل مواد غذایی و سوخت را در این جاده به عهده گرفتند. اگر این مسیر هم به دست ضدانقلاب می‌افتاد، نیروها در منطقه محاصره می‌شدند. مأموریت دیگر اصفهانی‌ها، خلع سلاح روستاهای اطراف منطقه بود. آنها این کار را هم با همکاری پاسداران بیجار انجام دادند. همچنین در دستگیری ضدانقلاب و پخش مواد غذایی که از طرف مردم شهرستان‌های دیگر رسیده بود، فعالانه شرکت داشتند.

با آرام شدن نسبی اوضاع بیجار، اعزامی‌های اصفهان برای اعزام به مناطق دیگر سازماندهی شدند. از جمع نیروهای اعزامی، ۳۰ نفر در بیجار ماندند و بقیه برای رفتن به بوکان، میاندوآب، مهاباد و سقز تقسیم‌بندی شدند.^۸ در پادگان زنجان، نیروها آموزش‌های دوباره‌ای دیدند که بسیار کاربردی بود. از طرف پادگان نیز نقشه‌های منطقه نجف‌آباد در اختیار نیروهای اصفهانی قرار گرفت که کار آنها را آسان‌تر کرد. نیروهای ضدانقلاب در نجف‌آباد و بیجار به مردم تعرض می‌کردند و امنیت را از آنها سلب کرده بودند؛ از جمله اینکه در جاده‌ها کمین می‌زدند، جاده‌ها را می‌بستند و از مردم اخاذی می‌کردند. البته در این میان هیئت‌هایی هم با آنها مذاکره می‌کردند. دمکرات‌ها در حین مذاکره به دنبال اخذ امتیاز بودند و تصور نمی‌کردند نیروی تازه نفس، جدی و پای کار به میدان آمده باشد. نیروهای اصفهانی که به تازگی در منطقه مستقر شده بودند، تصمیم گرفتند تا ضدانقلاب سرگرم اذیت و آزار مردم است، به سرعت آنها را محاصره کنند؛ از همین رو برای شروع کار از فرمانده پادگان زنجان یک دستگاه مین‌یاب گرفتند. از طرفی دیگر، کارها را تلفنی با سیدرحیم صفوی هماهنگ می‌کردند. سیدرحیم

نیز از روی نقشه و کالک، مسیر حرکت و مأموریت را مشخص و بعد به آنها منتقل می‌کرد. گروه ضربت و پیشتاز را شهید ابراهیم نصر^{*} رهبری می‌کرد. آن زمان نیروها هنوز سلاح دوشکا نداشتند؛ اما یک کالبر ۵۰ و یک تیربار ژ. ۳ داشتند که آنها را روی دو خودروی سیمرغ سوار کرده بودند. چند دستگاه لندروور نیز در اختیار داشتند؛ ماشین‌ها را از اداره گاز و استانداری اصفهان گرفته بودند که بعد از اعزام نیروها، از راه زمینی برایشان فرستاده شده بود. چند دستگاه ماشین هم از اداره‌های زنجان گرفتند. دو، سه دستگاه هم ارتش به آنها داده بود؛ از جمله ماشین فرماندهی گروه که از تیپ زنجان گرفته بودند. روی ماشین سیستم مخابراتی نصب بود و یک آپراتور هم تحت امر آنها قرار داده بودند که با استفاده از موریس، پیام‌ها را برای ارتش ارسال می‌کرد. ارتش هم پیام ارسالی را برای کرمانشاه یا آقارحیم می‌فرستاد. از طرف دیگر با داوود کریمی، فرمانده سپاه منطقه سنندج نیز در ارتباط بودند، اکثر نامه‌های اصفهانی‌ها را او امضا می‌کرد.

با مشخص شدن مأموریت آنها، از زنجان به بیجار رفتند و در آنجا مقری احداث کردند. مدتی را در بیجار گذراندند اما از آنجا که در این شهر درگیری زیادی وجود نداشت، حضورشان خیلی طولانی نشد؛ مردم بیجار شیعه بودند و مسئله خاصی در آنجا پیش نیامده بود. بعد از بیجار به روستای نجف‌آباد^{**} رفتند و با دمکرات‌ها درگیر شدند؛ درگیری‌ای که دو، سه ساعتی به طول انجامید. زمانی که فرماندهی عملیات در بیجار مستقر شد، نیروهای اصفهانی تمام نقاط حضور دمکرات‌ها و گروهک‌های دیگر را شناسایی کردند و با علامت‌گذاری روی نقشه، نیروها را درمورد وضعیت منطقه توجیه کردند. منطقه درگیری بعد از شهر بیجار قرار داشت که از نجف‌آباد به حصارسفید و از آنجا به دیواندره می‌رسید. ضدانقلاب تصور می‌کرد نیروهای انقلاب از طرف نجف‌آباد به دیواندره وارد عمل می‌شوند، اما آنها نقشه دیگری در سر داشتند؛ بنابراین پادگان را در حالت آماده‌باش قرار دادند و تمام نیروها را در سپاه بیجار مستقر کردند.^۹ اصغر منتظرالقائم، از نیروهای اعزامی به بیجار، در این باره می‌گوید:

*. ابراهیم نصرآزادانی در سال ۱۳۳۸ در اصفهان به دنیا آمد. اول خردادماه ۱۳۵۸، با راه‌اندازی سپاه، لباس پاسداری پوشید و بعد به کردستان رفت. بعد در واحد آموزشی سپاه شروع به کار کرد و در این راه دو تا از انگشتان دستش قطع شد. بعد از آن دوباره به کردستان رفت و در گروه ضربت سنندج مشغول خدمت شد. ابراهیم سرانجام در مرحله دوم عملیات فتح‌خونین شهر، در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۲ به آرزوی خود، که شهادت در راه خدا بود، نائل آمد.

** روستای نجف‌آباد یکی از روستاهای شهرستان دیواندره می‌باشد. جاده آسفالت در شمال و روستای کانی کن در ۳/۵ کیلومتری جنوب آن قرار دارد. جاده‌ای خاکی هم از میان آبادی می‌گذرد.

«عصر بود که در پادگان زنجان فرود آمدیم. نماز مغرب و عشا را در آسایشگاهی که برای ما در نظر گرفته بودند، خواندیم. دو سه روزی در زنجان ماندیم؛ تا اینکه به سه گروه تقسیم شدیم، آقای استکی همراه یک گروه به طرف پاسگاه ایرانشاه رفتند. من همراه گروهی بودم که باید به بیجار می‌رفت. ما نزدیک به یک هفته در بیجار بودیم و در این مدت در مدرسه‌ای خارج شهر و در جاده‌ای که به طرف روستای نجف‌آباد می‌رفت، مستقر شدیم. مردم شهر عزادار پسر امام جمعه شهرشان که در درگیری با ضدانقلاب در جاده دیواندره به شهادت رسیده بود، بودند. در ورودی شهر از طرف سنندج پست بازرسی گذاشته و رفت‌وآمدها به شهر را کنترل می‌کردیم. یک روز هم به نجف‌آباد رفتیم، اما چند ساعت بیشتر آنجا نماندیم و سریع به بیجار برگشتیم. بعد از چند روز آقای استکی با بی‌سیم تماس گرفت و از ما خواست که به ایرانشاه برویم. ما هم نیروها را در سه دسته سازماندهی کرده و برای هر کدام مسئولی قرار دادیم تا کسی جا نماند. بعد آنها را سوار ریوهای ارتشی کردیم. یک وانت، که تیربار کالیبر ۵۰ روی آن سوار شده بود، ابتدای ستون و به‌ترتیب ریوها پشت سر آنها قرار گرفته و در انتهای ستون هم یک ماشین دیگر قرار گرفت و به طرف ایرانشاه رفتیم. یک هفته‌ای در ایرانشاه بودم. بعد آقای استکی، آقای شمشیری و آقای حجازی برای انجام کاری قرار شد به اصفهان برگردند که من هم چون تازه ازدواج کرده بودم، با آنها برگشتم. آقای استکی دوباره به منطقه برگشت، اما من اصفهان ماندم.»^{۱۰}

حسن عربیان، یکی دیگر از نیروهای اعزامی به بیجار، در این باره می‌گوید:

«بعد از یکی دو روزی که در زنجان بودیم، برای ما تجهیزات نظامی و ادوات جدید آوردند. فرمانده گروهان ما احمد ادیب بود، اما فرمانده کل گردان جواد استکی بود. یادم هست که جواد سهیلی پور و مسعود فرش‌باف هم هرکدام با یک گروه سی چهل نفره آمده بودند. همه در زنجان سازماندهی شدیم. دستور آمد که به بیجار برویم. آنجا هم اوضاع خوبی نداشت، می‌گفتند شهر از طرف دمکرات‌ها تهدید می‌شود. روز بعد به ما گفتند در شهر بیجار مانور بدهید تا ضدانقلاب حساب کار خودش را بکند. ما شنیده بودیم مسئول غائله‌ای که در کردستان راه افتاده، شخصی به نام «عزالدین حسینی» است. برای همین در شهر بیجار حرکت می‌کردیم و مرگ بر عزالدین می‌گفتیم، اما شعار که می‌دادیم مردم ناراحت می‌شدند. علت را که جویا شدیم متوجه شدیم، نام امام جمعه بیجار هم عزالدین بوده و برای همین مردم ناراحت می‌شدند. از آن به بعد شعارمان را عوض کردیم و گفتیم مرگ بر عزالدین حسینی.

بعد از مانوری که در شهر دادیم، سازماندهی شدیم برای حرکت به طرف میاندوآب، تکاب و سقز. طبق تقسیم‌بندی قرار شد گروه ما، که چهل یا پنجاه نفر بودند، به سقز برود و به نیروهای سردار جواد استکی اضافه بشویم. از بیجار به طرف تکاب رفتیم. اول سه‌راهی تکاب به طرف سقز درگیر شدیم. از خودروها پیاده شدیم و تا اولین پاسگاه که دست ضدانقلاب بود جلو رفتیم، پاسگاهی که به آن ایرانشاه می‌گفتند و بعداً به ایرانشاه معروف شد. پاسگاه هنوز دست ضدانقلاب بود.»

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ ۵۸/۷/۲

شماره ۱۵-۱۴

گزارش از سپاه پاسداران اعزامی از اصفهان به منطقه غرب کردستان (مستقر در ایرانشاه سابق)

لقد ارسلنا رسلنا مستقره نصر

شروع مأموریت ۲۸ ر ۵۸ خامه مأموریت: هم اکنون ادامه دارد

موقعیت جغرافیایی - پاسگاه رانداری ایران شاه در شهر ایرانشاه جاده ستیج به سمت در بخت به سمت
بمقر واقع شده است و از نظر نظامی دارای اهمیت خاصی می باشد زیرا این پاسگاه و منطقه
قبلاً با کلمه سلاطین در اختیار افراد حزب مفید دیکرات بود چنانکه رانداری را خلع سلاح نموده
وسایع را به شورای باصطلاح اسلامی ده که کلیه اعضاء آن دیکرات بودند تحویل داد بدین
و منطقه ایرانشاه را که جاده از وسط دره آن می گذشت با حدود ۲۰۰۰ نفر افراد مسلح دیکرات
زیر کنترل و تصرف داشتند و با یک تاکتیک نظامی می خواستند در این منطقه ارتش و
پاسداران را متوقف و محاصره کنند و ضربات مهمی به نیروها وارد سازند تا نتوانند بجای بفرستند

پیشروی نمائیم لذا در اولین درگیری لفظی و در اولین رسته از پاسداران انقباض و انقباض در دام
این گروه دیکرات در ایرانشاه افتادند و با یکدیگر استن چندین گشت و چندین گروگان برگشتند

لغزش کرده ارتش با همکاری پاسداران که باین پاکسازی به منطقه آمده بودند موفق شدند که
ضد انقلابیون را از منطقه قلمری دهند و پس برادران پاسدار اعزامی از اصفهان حفاظت از منطقه
ایرانشاه و حوالی آنرا با استقرار در پاسگاه رانداری ایران شاه به عهده گرفتند لازم به
تذکر است که ارتش چون نتوانست بهر بهر بهر وارد شود و در سمت تلفات سنگینی در برورد

متحمل شده بود با برگشت به ایران و تقویت نیرو و توقف گیری بوسیله همی کوپتر در آنها و با کمک
و همکاری سپاه پاسداران که با یکدیگر استن و مبارزه تمام ستون مسلحان و
سفر شود. در چند روز اوجی که در ایرانشاه پاسداران حضور میدادند تا این زمان زیاد که در
منطقه مستقر بودند چون یکی از مراکز قدرت حزب مفید دیکرات و ضد انقلابیون بود و با حفاظت
از این جاده نیروهای کمی و صرف دقت به ارتش و پاسداران می رسید تا در آنست که
را از وجود ضد انقلابیون پاک سازند. پس از استقرار پاسداران در ایرانشاه آنها
حدود ۱۰۰ نفر از رانداری به پاسگاه به مرور زمان بازگشتند و با تاکید اینکه اگر

- ۱- در منطقه اسرارک، در شبگاه پاسداران بهمانند سایر محله‌های مستقر می‌گشتند که تا بحال آنجا به
- اقدامات امنیتی کرده در منطقه اسرارک از شهرت مستقر
- ۱- پاک‌سازی منطقه از افراد ضد انقلاب با کمک ارتش و سپاه پاسداران
- ۲- حفاظت از جاده و استقرار آراش در منطقه بصورت نیروی پشتیبانی مستقر و سایر جبهه‌ها
- ۳- تسلیم واحدهای کم در سرداران ضد انقلاب با همکاری دارکوب انقلاب
- ۴- تخلیه سلاح تعداد زیادی روستاهای اطراف اسرارک
- ۵- شناسایی منطقه و افراد قرار و ضد انقلاب در منطقه که حتی با همکاری تجار و دیگران سکونت
- و چند سال قبل در آنجا که در اسفال و غیره سکونت بود و با همکاری سپاه پاسداران
- ۶- معرفی سپاه پاسداران بطوریکه محله "ثابت" محرم اراغی ضد انقلاب در آنجا مستقر است و در
- علامه قاضی به پاسداران بهمانند دیگر محله‌ها از سرداران و کادر و هم‌اکنون با و
- پاسداران به شهر از آن‌ها استقبال و دور آنها جمع می‌شوند و اعتماد خاصی به آنها پیدا کرده (نزد)
- ۷- شناسایی افراد بی‌صناعت و فقیر در منطقه با کمک روستاهای اطراف و بخش و تدریج مدار
- برنج - روغن - تاج و تسمه و کلاه و تبلیغات وسیع فرهنگی
- ۸- تسکین کلاسهای درس قرآن و عقاید اسلامی برای کودکان و نوجوانان و تسکین خیمه‌ها در جبهه‌ها
- که جمعاً دو هزار هکتار کتاب و قرآن دارد
- ۹- اقدامات جهاد در منطقه به وسیله پاسداران امنیتی از آنها عبارتند از: لایروبی جبهه چپ و چپ‌تر
- یک منطقه چاه آب آشامیدنی - تدریس قرآن - مقدسات بازسازی می‌شود
- ۱۰- کنترل عبور و مرور و بازدید کلیه روستاها منطقه بین راه سقر و شناسایی افراد
- پیشینا داشت
- ۱- تقدیم ترانه از مردم منطقه - استخدام افراد غیر روستایی و استقرار آنها در روستا - تصفیه جوامع روستایی (تعمیر)
- با نفوذ خود با استخدام در آمدند و بعضی آنها با موسس دکانها و یا مغازه‌ها هستند با ترک کردن پاسدار
- هوان بیم‌آل می‌بود که حمله‌ای از طرف نیروها ضد انقلاب صورت گیرد و بزرگ‌ترین مخبر به شیخ در منطقه کرد
- ۲- گریز کردن دست‌نشانها و تخلیه سلاح آنها و پاک‌سازی ادارات و مدرسه‌ها در مناطق مختلف چون در
- امور کار فرهنگی می‌کنند که فعلاً در محل کار خود حضور ندارند
- ۳- تنها راه نفوذ و رفع تبلیغات دشمن در منطقه سازش و تبلیغ فرهنگی است و این در دربار
- اقتصادی و کسب و کاری می‌تواند بسیار سودمند و ایجاد کار برای بیکاران و روستاییان مد
- در زمینه ترانزیتی بدون سپاه قادر به ماندن و حفظ بارگاهها نیست و این گفته‌ها در اندامهاست
- فرمانده سپاه پاسداران اصفهان
- ۱- ستاد فرماندهی غرب کشور
- ۲- فرمانده سپاه پاسداران اصفهان

عملیات در ایرانشاه

نیروهای جوان، پرشور و انقلابی اصفهان که عزمشان را برای اجرای هرچه بهتر و سریع‌تر فرمان رهبرشان جزم کرده بودند، کار ضدانقلاب را در بیجار و نجف‌آباد یکسره کردند و مقتدرانه به طرف ایرانشاه رفتند. ایرانشاه در ۵۰ کیلومتری سقز بود. پاسگاه داخل روستای ایرانشاه در دامنه کوه و کنار جاده قرار داشت. روبه‌رو و پشت سر آن، دو رشته ارتفاع به پاسگاه تسلط داشت. اطراف جاده و دامنه‌های دو ارتفاع را تاکستان‌های دیم پوشانده بود.^{۱۲} ایرانشاه از نظر نظامی اهمیت خاصی داشت؛ چون روستا و پاسگاهش به دست دمکرات‌ها افتاده بود، آنها ژاندارم‌ها را خلع سلاح کرده و سلاح‌ها را به شورای اسلامی ده که تمامی اعضایش از خودشان بودند، تحویل داده بودند. به این ترتیب ایرانشاه با حدود ۲۰۰ نفر مسلح دمکرات کنترل می‌شد و قصد داشتند با تاکتیک نظامی، ارتش و پاسداران را متوقف و محاصره کنند و ضربه مهلکی به آنها وارد کنند تا هیچ‌کس نتواند به طرف سقز پیشروی کند. همان‌طور که قبلاً گروهی از پاسداران زنجان، تکاب و ابهر را به دام انداخته بودند و تعدادی از آنها را شهید یا مجروح کرده و گروهی را هم گروگان گرفته بودند. این پیروزی کاذب باعث شده بود دمکرات‌ها ایرانشاه را دژی دست‌نیافتنی و خود را قدرت برتر بدانند.

پاسداران اعزامی از اصفهان در این حرکت، ستونی از نیروهای ارتش را همراهی می‌کردند. مقصد ستون ارتش، شهر سقز بود. با حمله‌ای سازماندهی شده، به یک‌باره دژ دمکرات‌ها درهم شکست و آنها از ایرانشاه فراری شدند. اصفهانی‌ها برای حفاظت از ایرانشاه و حوالی آن، در پاسگاه ژاندارمری مستقر شدند، اما ستون ارتش به پیشروی به طرف سقز ادامه داد.^{۱۳} دمکرات‌ها تمام امکانات پاسگاه را با خودشان برده و در ازای آن رسید داده بودند؛ سلاح‌های انفرادی، خمپاره‌ها، آرپی‌جی‌ها، تفنگ‌های ۴۰ میلی‌متری و بی‌سیم‌ها؛ اما ساختمان پاسگاه کاملاً سالم بود و این نشان می‌داد که دمکرات‌ها پاسگاه را بدون کوچک‌ترین درگیری از ژاندارم‌ها تحویل گرفته‌اند. البته ساختمان پاسگاه در درگیری نیروهای اصفهان با دمکرات‌ها مقداری آسیب دید. پنجاه نفر نیرو با تجهیزات کامل مثل سلاح‌های انفرادی، آرپی‌جی، تیربار، سیستم مخابراتی و یکی‌دوتا خمپاره در ایرانشاه مستقر شدند. تعدادی وسایل هم داخل پاسگاه بود که از آنها هم استفاده می‌کردند. مثلاً خمپاره ۸۱ از خود پاسگاه ژاندارمری بود. بعضی از تجهیزات پاسگاه را هم که ضدانقلاب برده بود، از داخل روستاها پس گرفتند و برگرداندند.^{۱۴} احمد بیات و سید محمد حجازی فرماندهی نیروهای مستقر در ایرانشاه را

به عهده داشتند. حسن عربیان، یکی از نیروهای بازپس‌گیری پاسگاه ایرانشاه، در این باره می‌گوید:

«دمکرات‌ها که در پاسگاه ایرانشاه برای خودشان حکومتی درست کرده بودند، هرگز تصور نمی‌کردند که این‌طور غافل‌گیر شوند و بعد از چند ساعت درگیری نتوانستند مقاومت کنند و به عمق روستاها فرار کردند. آنها با خفت و خواری عقب‌نشینی کردند، چون رزمندگان ما با قدرت و صلابت وارد میدان شده بودند. نیروهای ما پاسگاه را تصرف کردند. ما ابتدا تصور می‌کردیم که تمام مردم کردستان مسلح شده‌اند و با ما درگیر خواهند شد، اما در واقع این‌طور نبود، چون بلافاصله بعد از فرار دمکرات‌ها، مردم کم‌کم همکاری خودشان را با ما شروع کردند. یکی دو روز بعد از استقرار، احساس کردیم مردم منطقه تشنه محبت هستند. من خودم روزها بعد از نگرهبانی به روستای مجاور ایرانشاه می‌رفتم و در کار کشاورزی به مردم کمک می‌کردم، حتی از پاسگاه خیلی فاصله می‌گرفتم و به این ترتیب رابطه ما با مردم خیلی خوب شد، چون این محبت دوطرفه بود. آنها پاسداران را ارتشی می‌دانستند و به ما می‌گفتند جناب سروان. این حرف‌ها برای بچه‌های ما تازگی داشت. واقعاً مردم کردستان خوب بودند و ما هم رضایت داشتیم.»^{۱۵}

سید نجم‌الدین حسینیان، یکی از اهالی روستای ایرانشاه، در مورد بازپس‌گیری روستا از دمکرات‌ها می‌گوید:

«زمانی که مسئول شرکت تعاونی منطقه تپله‌کوه و ایرانشاه بودم، ضدانقلاب آمد و پاسگاه را با صورت جلسه‌ای که تنظیم کردند از ژاندارمری تحویل گرفت. خیلی اسلحه و مهمات بود. نیروهای دمکرات در پاسگاه مستقر شدند و ژاندارم‌ها رفتند. دمکرات‌ها به مردم دستور می‌دادند و مردم هم چاره‌ای جز فرمان‌برداری نداشتند، چون آنها اسلحه داشتند و قدرت دستشان بود تا اینکه خبر رسید تعدادی نیرو از اصفهان آمده‌اند و در دوره تکاب - بیجار مستقر شده‌اند. به محض انتشار این خبر، تعدادی از دمکرات‌ها سراسیمه فرار کردند. آنها از ترس، خودشان اول تیراندازی کردند. ما شاهد آن صحنه‌ها بودیم، اما نیروهای اصفهانی خیلی قوی و محکم با دمکرات‌ها رودرو شدند. آنها حمله سختی را علیه دمکرات‌ها طراحی کرده بودند. روز بعد بود که نیروهای اصفهانی از پشت گندم‌زارها حمله نهایی را شروع کردند و بعد از چند ساعت پاسگاه را گرفتند. معلوم بود که دمکرات‌ها تحمل مقاومت را ندارند و نتوانستند ایستادگی کنند و به روستاهای نزدیک سقز رفتند. پاسگاه در اختیار نیروهای اصفهانی قرار گرفت. روز بعد که آب‌ها از آسیاب افتاد، ما هم به استقبال آنها رفتیم. چون دیگر دمکراتی وجود نداشت و نیروهای دولتی آمده بودند. ما تازه فهمیدیم

که آنها پاسداران خمینی هستند. مردم که ترسشان ریخت، کم‌کم به آن‌ها نزدیک شدند و از آن به بعد آنها در دل مردم جا گرفتند. فرمانده این گردان اصفهانی، خیلی خوش‌برخورد و با همه مهربان بود. تا حالا در کردستان نیروی نظامی به این شکل ندیده بودیم. ما فکر می‌کردیم آنها همه ما را قتل عام می‌کنند. اوضاع که آرام شد، شرکت تعاونی را باز کردیم، البته خود پاسداران کمک کردند، نامه دادند به سقز و درخواست خواروبار برای مردم کردند. به بیجار هم نامه می‌دادند. اصلاً تمام امکانات را برای ما آوردند. آنها از من خواستند که به آنها کمک کنم و من هم همکاری آنها شدم. به من اسلحه دادند و من شب‌ها برای روستای خودم نگهبانی می‌دادم. حتی در تمیزکردن اسلحه به آنها کمک می‌کردم. بعد از این بود که پاک‌سازی روستاها توسط برادران اصفهانی شروع شد. در اکثر روستاها با هم می‌رفتیم و من آنها را راهنمایی می‌کردم.»^۶

سعید بیگی، یکی دیگر از اهالی روستا، درمورد بازپس‌گیری ایران‌شاه از دمکرات‌ها می‌گوید: «در سال ۵۸ دموکرات‌ها آمدند و پاسگاه ژاندارمری را خلع سلاح کردند. ما هر روز این صحنه‌ها را می‌دیدیم که دمکرات‌ها با اسلحه‌های ۳۰ بین مردم مانور می‌دادند. پاسگاه ژاندارمری مقر آنها شده بود. مسلحانه در روستا رفت‌وآمد می‌کردند. به روستای ما هم خیلی نزدیک بودند و ما زیر کنترل آنها بودیم و نمی‌دانستیم چه کاری انجام دهیم. آنها خودشان را همه‌کاره می‌دانستند و به‌زور از ما امکانات و آذوقه می‌گرفتند. آنها برای خودشان حکومت درست کرده بودند تا اینکه یک روز دیدیم که روستا و پاسگاه محاصره شده است و بعد از چند ساعتی جنگ و درگیری، دموکرات‌ها فرار کردند. از وقتی اصفهانی‌ها آمدند، ما خیالمان راحت شد و نفس راحتی کشیدیم. اتفاقاً انسان‌های مؤمنی بودند، نماز می‌خواندند و به ما احترام می‌گذاشتند.»^۷

اکنون که فرزندان انقلاب در پاسگاه مستقر شده بودند، دیگر نام ایران‌شاه برانزده آنجا نبود، و ایران‌شاه شد، ایران‌خواه. چراکه ایران دیگر در سلطه شاه نبود و متعلق به کسانی بود که وجب‌به‌وجب خاک سرزمین سلمان را، از جان‌شان هم ارزشمندتر می‌دانستند. بعد از مدتی که امنیت در ایران‌خواه برقرار شد، افسران، درجه‌داران و جوانمردان ژاندارمری به‌تدریج به پاسگاه برگشتند. چند روز نخست، ناامنی زیاد بود؛ چراکه آنجا یکی از مراکز قدرت حزب دمکرات بود و آنها نمی‌خواستند به‌راحتی پاسگاه را از دست بدهند؛ اما پاسداران توانستند در مدت کوتاهی، منطقه را با کمک ارتش و ژاندارمری شناسایی و پاک‌سازی کنند. حزب دمکرات حتی ساختمان بخشداری، خانه بخشدار و چند ساختمان دولتی دیگر را اشغال کرده بود که با این پاک‌سازی‌ها، همگی در اختیار سپاه پاسداران قرار گرفت. خلع سلاح تعداد

زیادی از روستاهای اطراف ایرانخواه، شناسایی افراد ضدانقلاب و اشرار فراری و تسلیم و اجرای حکم درمورد آنها با همکاری دادستان انقلاب اسلامی نیز از کارهای سپاه اصفهان در ایرانخواه بود. اقدام دیگر آنها، کنترل عبور و مرور و بازدید خودروها در مسیر ایرانخواه به سقز بود. حفاظت پاسداران از جاده، سبب شد نیروهای کمکی، سوخت و غذا به موقع به ارتش و پاسداران برسد و آنها بتوانند سقز را پاک سازی کنند. به این ترتیب آرامش در منطقه حکم فرما شد و آنها به صورت نیروی پشتیبانی برای سقز و سایر مناطق درآمدند.

پاسداران، که تنها راه سد نفوذ و رفع تبلیغات دشمن در منطقه را سازندگی و تبلیغ فرهنگ اسلامی می دانستند، در اولین فرصت به سراغ مردم رفتند؛ آنها از نظر فرهنگی و بهداشتی وضعیت خوبی نداشتند و سپاه باید فعالیت های مردم یاری اش را شروع می کرد. راهبرد سپاه در این خصوص این بود که به هر منطقه ای که ورود پیدا می کرد، با وارد کردن نیروهای جهادی اش نیازهای مردم را تا جایی که امکان داشت در همه ابعاد برطرف کند؛ مثلاً شغل ایجاد می کرد، مدارس را بازگشایی می کرد، راه ها و جاده ها بازسازی می شد، حمام و سرویس بهداشتی راه اندازی می شد و این ها در تأمین و ثبات امنیت در منطقه بسیار مؤثر بود. درواقع کار تعقیب ضدانقلاب با سپاه بود و عمران و آبادانی برای مردم با جهاد سازندگی. ایرانخواه یک مدرسه داشت که آن هم به خاطر نبودن معلم تعطیل شده بود؛ اولین کار آنها راه اندازی مدرسه روستا بود. رفیعیان، یکی از نیروهای نجف آبادی گروه که خودش هم معلم بود با کمک چند نفر دیگر، مدرسه را بازگشایی کرد و این اولین کار مردم یاری در ایرانخواه بود. کار بعدی شناسایی افراد بی بضاعت و فقیر در ایرانخواه و روستاهای اطراف و توزیع مواد غذایی مانند برنج، روغن، پودر لباس شویی، قند و چای بین آنها بود. راه اندازی کلاس های قرآن و چند کتابخانه کوچک با دوهزار جلد کتاب و قرآن برای بچه ها، لایروبی چند چشمه، پاک سازی یک حلقه چاه آب آشامیدنی، تعمیر موتور برق و مقدمات بازسازی حمام، از دیگر کارهای جهادی پاسداران اعزامی اصفهان به ایرانخواه بود. رویه آنها در برخورد با مردم، رأفت و رحمتی بود که از هر مسلمان آزاده ای انتظار می رفت. با این روش در عمل ثابت کردند ادعاهای ضدانقلاب دروغ محض است. مردم علاقه خاصی به پاسداران پیدا کردند و آنها که در اولین برخوردها از شهر فرار می کردند، اکنون با ورود پاسداران، از آنها استقبال کرده و دورشان جمع می شدند.^{۱۸}

حسن عربیان، درباره خدمت رسانی به مردم منطقه و اثربخشی آن در مردم می گوید:

«یادم هست یکی از جوانان روستا کمی گرایش به ضدانقلاب داشت و خانواده اش از این بابت

نگران بودند. همان جوان تصمیم گرفته بود، عروسی کند. برای شروع زندگی مشترکش یک اتاق بدقواره آماده کرده بود؛ دیوارهای اتاق نوعروس فقط از آجر بود، گچ کشی و حتی کاهگل هم نشده بود. ما پول‌هایمان را روی هم گذاشتیم، از سقز گچ خریدیم و اتاق را گچ کشی کردیم، خودش داخل روستا نبود، وقتی آمد و اتاق را آماده دید، خیلی خوشحال شد و برای مدتی خیره‌خیره به اتاق نگاه می‌کرد. مشخص بود که از کار ما شوکه و منقلب شده است.»

اما این پایان ماجرا در ایرانخواه نبود و ضدانقلاب کماکان درگیری‌ها و مزاحمت‌هایی را برای مردم و نیروهای اصفهانی ایجاد می‌کردند. محمود باباشاهی (حر)، یکی از نیروهای اصفهانی مستقر در پاسگاه ایرانخواه، درباره عملکردشان در استقرار امنیت در این منطقه می‌گوید:

«پاسگاه را گرفته بودیم، اما هنوز اطرافان را پاک‌سازی نکرده بودیم. برای همین ضدانقلاب به ما شبیخون می‌زد. جاده‌ها هم ناامن بود. هم برای تأمین جاده‌ها و هم حفاظت از پاسگاه، تعدادی از نیروها را به عنوان نیروی تأمین سازماندهی کردیم. تیربار کالیبر ۵۰ را خودم روی یک سیم‌رغ جوش دادم و شروع کردیم به پاک‌سازی روستاهای اطراف و دستگیری ضدانقلاب. بازداشتی‌هایمان را برای محاکمه پیش آقای خلخالی می‌بردیم؛ آقای خلخالی به عنوان حاکم شرع به سقز آمده و در پادگان ارتش مستقر شده بود، البته جای خاصی به عنوان دادگاه نبود، یک انبار گندم آنجا بود که در جریان درگیری‌های سقز خراب شده بود. یک میز و یک صندلی گذاشته بودند داخل این انبار و همان‌جا متهمان را بازجویی و محاکمه می‌کردند. عده‌ای بی‌گناه تشخیص داده می‌شدند و آزادشان می‌کردند. عده‌ای به زندان می‌افتادند و عده دیگری که محارب شناخته می‌شدند، به اعدام محکوم می‌شدند. مردم وقتی عملکرد ما را دیدند، کم‌کم رابطه خوبی با ما پیدا کردند و ما هم برای آنها کارهای عمرانی انجام می‌دادیم. واقعاً دل آدم به حال این مردم می‌سوخت، اگر هر کاری ولو سخت برای آنها می‌کردیم، باز هم کم بود.»^{۱۹}

صادق فدا درباره پاسگاه ایرانخواه و حملات ضدانقلاب بعد از گرفتن پاسگاه می‌گوید:

«پاسگاه ایرانشاه (ایرانخواه) ساختمان یک طبقه‌ای بود که دو تا اتاق تودرتو و یک سالن داشت. یک برجک هم عقب ساختمان بود. بچه‌ها دو ساعت یک بار روی این برجک نگهبانی می‌دادند. نیروهای ما داخل پاسگاه ده بیست نفری می‌شدند. البته از نیروهای ژاندارمری هم آنجا بودند. از بچه‌های خودمان محمود حر، فتح‌الله محمدی، حسن عربیان، احمد شاطر، محمد پهلوان صادق، لقمان رستگاری، علی مدد لاوی، مصطفی نوریان، رسول وحدت‌فر و ... را به خاطر دارم. یک بار به ما حمله شد. با تیربار به سمتشان تیراندازی

می‌کردیم، اما باز هم قدرت آتش آنها برتری داشت تا اینکه یکی از استوارهایی که در پاسگاه با ما بود، از پشت سر من و از روی برج مراقبت سی چهل تا نارنجک چهل تکه آمریکایی را انداخت پشت تپه‌ای که از آن به طرف ما تیراندازی می‌شد. این کار را که کرد تیراندازی ضدانقلاب خاموش شد. بعد که برای بررسی محل درگیری رفتیم، چهارده نفر از آنها کشته شده بودند.^{۲۰}

دستگیری و اعدام کاک رشید یاغی؛ جنایتکار منطقه

کاک رشید یاغی آن قدر جنایت کرده بود که حتی خان‌ها هم از او حساب می‌بردند. او فردی کوتاه قامت بود با چهره‌ای سیاه و موهای فرفری. لباس ارتشی به تن داشت و چهل خشاب به دور کمر بسته بود. از زمان شاه، فراری بوده و در کوه و کمر زندگی می‌کرد. مسلح بود و مثل آب خوردن آدم می‌کشت.^{۲۱} او با کارهایش مردم را از سال‌ها قبل از انقلاب، عاصی کرده بود و به هر جا که به فکرشان می‌رسید، شکایت برده بودند. حتی پای ساواک هم به میان آمده بود؛ اما هیچ کدام نتوانسته بودند کاک رشید یاغی را دستگیر کنند. مردم وقتی از استقرار پاسداران در پاسگاه ایرانخواه مطلع شدند، به آنجا شکایت بردند. آخرین جرم کاک رشید، کشتن دختری از روستای مودی* بود.

شبی نیروها داخل پاسگاه در حال استراحت و خواب بودند که دو جوان قدبلند و ورزیده در پاسگاه را زده و با حالت گریه و ناراحتی اعلام کردند که کاک رشید خواهر آنها را کشته و داخل آبادی مخفی شده است. نیروها، کاک رشید را نمی‌شناختند، ابتدا فکر کردند که او از نیروهای دمکرات یا کومه‌له باشد؛ اما بعد از کمی صحبت با آن دو نفر مشخص شد که بحث قتل، شرارت و یاغی‌گری در میان است. محمود باباشاهی برای دستگیری او اعلام آمادگی کرد، عده‌ای مخالف و عده‌ای موافق این کار بودند. علت مخالفت آنان این بود که احتمال می‌دادند چنین داستانی تله نیروهای دموکرات یا کومه‌له باشد. در نهایت منطق موافقان بر مخالفان غلبه کرده و تصمیم به دستگیری گرفته می‌شود؛ نزدیک به ۶۰-۵۰ نفر از نیروها مسلح شدند و همراه آن دو برادر به طرف روستا حرکت و آنجا را محاصره کردند. تا نزدیکی‌های

*. روستای مودی (Moody) یکی از روستاهای دیواندره بخش زرینه اوباتو و معروف به نگین برفی ایران می‌باشد. این روستا از مناطق مسکونی قدیمی و با سابقه در کردستان به‌شمار می‌رود. اکثر اهالی این روستا از سادات حسینی هستند. نام این روستا از مو به معنی انگور گرفته شده است. در این روستا شخصی به اسم خلیفه سید شهاب‌الدین زندگی می‌کرده است که از شیوخ و عالمان دینی منطقه بوده است و مزار ایشان به عنوان زیارتگاه هر ساله ده‌ها زائر را به سوی خود می‌کشاند.

صبح خانه به خانه به دنبال کاک رشید گشتند اما نتوانستند او را پیدا کنند. ناامید از پیدا کردن کاک رشید، نیروها جایی کنار آب و زیر درختان برای رفع خستگی توقف کردند. یکی از نیروها متوجه آلودگی چوبی بالای درخت شد. ابراهیم نصر، که چابک بود و کاراته کار می کرد، به سرعت از درخت بالا رفت. وقتی به آلودگی رسید، با یک نفر درگیر شد و با حرکتی، او را از بالای درخت پایین انداخت؛ او کاک رشید بود که با پوست گوسفند استتار کرده بود، طوری خود را پوشانده بود که اگر بین گله گوسفندی می رفت، محال بود شناسایی بشود. ابراهیم می گفت: «داخل آلودگی خواب بوده. چندتایی تخم مرغ هم روی یک چراغ والور گذاشته بوده که بپزد، صبحانه اش را بخورد و برود.» از داخل آلودگی کاک رشید، پنج اسلحه، ده پانزده تانارنجک، یک چمدان پول ایرانی و یک چمدان پول عراقی پیدا کردند. او اسبش را دو کیلومتری پایین تر از آلودگی بسته بود تا کسی نتواند به راحتی پیدایش کند. در هر صورت، دست های او را بستند و به طرف آبادی حرکت دادند. بین راه می گفت: «به وحدانیت خدا اگر بیدار بودم، یک نفرتان را زنده نمی گذاشتم! من بهترین تک تیرانداز منطقه هستم.» راست می گفت؛ چون اهالی ده هم گفته بودند چند سالی است که پلیس و حتی ساواک دنبالش بودند؛ تا جایی که با بالگرد هم نتوانسته بودند دستگیرش کنند. همه از او می ترسیدند، نه تنها مردم عادی، بلکه خان ها هم از کاک رشید حساب می بردند. چون این یاغی معروف، به زن و بچه خودش هم رحم نکرده بود. سر زن باردارش را بریده، شکمش را پاره کرده و بعد سر بچه را نیز در شکم زنش بریده بود. غیر از این وحشی گری، چهارده نفر دیگر را هم کشته بود. در بازجویی هایی که از او به عمل آمد، به آن چهارده قتل اعتراف کرد. در مورد قتل خواهر آن دو جوان گفت: «دخترها با کوزه از سر چشمه آب می آوردند. از ده تا چشمه تقریباً سه کیلومتر راه بود. موقع برگشتشان، آن دختر را دیدم و از او خوشم آمد. برای همین پیشنهاد ازدواج دادم. دختر شروع به فحاشی کرد و گفت: تو تازه زنت را کُشتی! من هم گفتم: خوب برو. وقتی رفت، با ژ. ۳ از پشت زدمش.» آن قدر همه از او می ترسیدند که بعد از دستگیری اش هم کسی جرئت نکرده بود جنازه دختر بیچاره را بیاورد. هنگامی که کاک رشید را دستگیر کردند، نیروهای پاسدار با برادرهایش راهی شده و جنازه را آوردند. پس از تکمیل گزارش این وقایع، کاک رشید را با اسلحه، مهمات و پول هایی که از او گرفته بودند، به همراه حسن عربیان و نیروهای تأمین برای محاکمه و صدور حکم، نزد آقای خلخالی در سقز فرستادند. آقای خلخالی نیز حکم اعدام صادر کرد. در گزارش ارسالی از آقای خلخالی خواسته شده بود تا اجازه دهد با پول های کاک رشید، آب چشمه را تا آبادی

لوله‌کشی کنند. آقای خلخال‌ی هم دستور داده بود پول‌ها را در هر راهی که می‌خواهید، خرج کنید. سرانجام کاک رشید را برای اجرای حکم به ایرانخواه برگرداندند. طبق دستور حاکم شرع باید در روستای محل جنایت، اعدام می‌شد. البته هنوز مردم حکم اعدام را نمی‌دانستند که در کجا، چه وقت و چگونه اجرا می‌شود. نامه‌ای به رادیو بیجار ارسال شد که در آن درخواست شده بود روز جمعه ساعت ۱۰ صبح را زمان اعدام کاک رشید یاغی مقابل پاسگاه ایرانخواه اعلام کنند.

محمود باباشاهی درباره اجرای حکم اعدام کاک رشید یاغی می‌گوید:

«از یکی دو روز مانده به موعد اعدام، مردم با هر وسیله‌ای که در اختیار داشتند، موتور، اسب، گاری، وانت و تراکتور به محل اعدام آمدند. روز اعدام، جمعیت زیادی دورتادور پاسگاه جمع شده بود، به صورتی که جاده سقز به دیواندره را بسته بودند. عده‌ای ساز و دُهل آورده و به رقص و پای‌کوبی مشغول بودند. غوغایی به پا شده بود.

ابتدا خیلی ترسیده بودیم که چطور این تعداد آدم را کنترل کنیم؟ اعلام خبر اعدام کار من بود. اشتباه بزرگی کرده بودم که من را در یک بن بست گیرانداخته بود. کسی حاضر نبود برای اجرای حکم اعدام از پاسگاه بیرون بیاید. همه به شوخی می‌گفتند طرح دعوت مردم را خودت دادی و خودت هم اجرا کن. گفتم: من این طرح را دادم برای اینکه از یک طرف برای دشمن قدرت‌نمایی کنیم و از طرف دیگر نشان بدهیم حامی مردم گرد هستیم، حالا یک نفرتان دنبال من بیاید. در این موقع، رضا جعفرپیشه* که سنش از همه ما کمتر بود؛ شاید ۱۵ سالش بود؛ اما دائم غماز می‌خواند. هر چه بیکار می‌شد، غماز می‌خواند. چهره نورانی داشت و بعدها در جنگ شهید شد. جلو آمد، اعلام آمادگی کرد و گفت: آقای حر من با شما می‌آیم. گفتم: نمی‌ترسی؟ گفت: حتی اگر قرار باشد من را بکشند، باز هم نمی‌ترسم. برای احتیاط دو نوار فشنگ به تیربارهای روی پشت بام پاسگاه اضافه کردیم و به نیروها آماده‌باش دادیم تا وقتی همراه کاک رشید از پاسگاه بیرون می‌رویم، تأمین داشته باشیم. محل اعدام را دورتر از پاسگاه تعیین کرده بودیم؛ به گونه‌ای که برای رسیدن به آنجا

* شهید محمد رضا جعفرپیشه فرزند علی به سال ۱۳۳۹ ش در اصفهان متولد شد. او که به امام و انقلاب علاقه وافری داشت، مدتی به عنوان محافظ شخصی ایشان در قم و تهران خدمت کرد. با شروع جنگ تحمیلی رهسپار جبهه‌ها شد. سرهنگ صیاد شیرازی درمورد او گفته است: «چندین سال که در مناطق گرمسیر و سردسیر کشور در حال خدمت هستیم، تاکنون شخصی را به این فعالی با جثه کوچک ندیده‌ام. در دارخوین مسئول رساندن تدارکات به خط مقدم بود و در عین حال همچون عارفی پرشور اهل ذکر و عبادت شبانه بود. همیشه در یک جیبش قرآن و در جیب دیگرش صحیفه سجاده را به همراه داشت.» محمد رضا ۲۷ خردادماه ۱۳۶۰ در جبهه دارخوین و در عملیات فرمانده کل قوا به شهادت رسید.

باید از رودخانه‌ای فصلی عبور می‌کردیم. کاک رشید را از پاسگاه بیرون آوردیم؛ من دستش را گرفته بودم. به جعفرپیشه هم گفتم نیز با یک یوزی از پشت سرش بیاید.

مردم با دیدن کاک رشید، شروع به فریاد کشیدن و دُهل زدن کردند. ما اعدامی را از وسط جمعیت عبور می‌دادیم. باید خیابان و شیب پشت آن رازد کرده و با عبور از رودخانه به محل اعدام می‌رسیدیم. مردم یک خیابان میان خودشان درست کرده بودند و ما از میان آن عبور می‌کردیم. مردم از اینکه سپاه توانسته قاتل جانی سابقه‌داری را دستگیر کند، بسیار خوشحال بودند. بعد از رودخانه به تعدادی درخت کبوده (سپیدار) رسیدیم. جمعیت همانجا متوقف شد. حکم اعدام و سابقه جنایت‌های اعدامی (کاک رشید) را با صدای بلند برای مردم خواندیم. زمان اجرای حکم، مردم عقب‌تر رفتند. کاک رشید اجازه نمی‌داد چشم‌هایش را ببندیم و هر بار که چشم‌هایش را می‌بستیم، دوباره باز می‌کرد. در فرصتی کوتاه و دهره‌آور حکم اعدام اجرا شد. خانواده کاک رشید حاضر نشدند جنازه‌اش را تحویل بگیرند برای همین خودمان مجبور شدیم طبق احکام اهل سنت، او را غسل و کفن و بعد دفنش کنیم.^{۳۳}

مردم حکایت‌های زیادی درمورد کاک رشید قاتل، دزد و گردنکش نقل می‌کردند که باورش سخت بود؛ اما پرونده او در اداره آگاهی سقز، گفته‌های آنها را تأیید می‌کرد. سیدنجم‌الدین حسینیان، یکی از اهالی روستای ایرانخواه، درمورد ماجرای دستگیری و اعدام کاک رشید می‌گوید: «دستگیری کاک رشید برای مردم خیلی جالب بود. مردم باور کرده بودند که کسی نمی‌تواند این آدم یاغی را بگیرد. وقتی نیروهای سپاه اصفهان او را دستگیر کردند، مردم از خوشحالی پر درآورده بودند؛ اما با این حال می‌ترسیدند. خوب یاغی بود و دستش به خون مردم آلوده بود. سپاه با این کارش در دل مردم منطقه جا پیدا کرد. وقتی مردم کارهای خوب این پاسدارها را دیدند، آرامش پیدا کردند. چون ما را از آنها ترسانده بودند، اما وقتی عمل و رفتارشان را دیدیم و مطمئن شدیم هر کاری می‌کنند، برای امنیت ما است، کنارشان ماندیم.»^{۳۴}

سعید بیگی، یکی دیگر از بومی‌های منطقه، درباره این اقدام سپاه اصفهان می‌گوید: «ما این آقایان اصفهانی را دوست داشتیم، چون زیاد کار کردند. گرفتن کاک رشید برای ما خبر خوبی بود. مردم همه راضی بودند که قاتل روستای ما، که بیگانه بود، دستگیر شده است. والله این‌ها [اصفهانی‌ها] آدم‌های خوبی بودند و ما دوستشان داشتیم.»^{۳۵}

صادق فدا از مأموریت دیگر نیروهای پاسگاه برای دستگیری چهار یاغی در حوالی دیواندره، می‌گوید: «به ما گزارش دادند چهار نفر یاغی حوالی دیواندره مردم را اذیت می‌کنند. من و محمود [حر] با هفتاد نفر ارتشی خرم‌آبادی برای دستگیری آنها راه افتادیم. تا پشت دیواندره رفتیم. این چهار

نفر، چهار ساعت ما را زیر آتش گرفته بودند. زن و مادر پیرش به این چهار نفر سلاح و مهمات می‌رساندند تا اینکه دو نفرشان زخمی شدند. یکی از آنها تیر خورده، یکی هم کتفش دررفته بود. دستگیرشان کردیم و به ایرانشاه آوردیم. در راه که می‌آمدیم یکی از آنها گفت: ما در دیواندره خیلی زمین داریم. زمین‌ها را می‌دهیم به شما، ما را آزاد کنید. ما آنها را آوردیم و تحویل قرنطینه پاسگاه دادیم. بعد هم برای دادن حکم، تحویل دادگاه شدند.»^{۲۵}

در حقیقت داستان کاک رشید یاغی نشان داد که نیروهای اصفهانی بدون اینکه از سابقه چنین فردی بترسند و مرعوب بدنامی او در منطقه شوند و درعین ناباوری مردم منطقه، او را دستگیر کردند. این داستان سرآغاز اتفاقات دیگری بود که باعث رونق و به جریان افتادن روح زندگی در منطقه شد.

لوله‌کشی آب روستا با پول‌های کاک رشید

پاسداران با حکمی که از آقای خلخال برای خرج کردن پول‌های کاک رشید گرفته بودند، از چشمه آبی که زنان و دختران روستا مجبور بودند هر روز با پای پیاده از آن آب بیاورند، تا خود روستا لوله‌کشی کردند. جاده مالرو روستا را هم تسطیح و بازسازی کردند. محمود باباشاهی (حر)، در این بار می‌گوید: «وضع روستا از نظر بهداشتی و عمرانی خیلی بد بود. مردم برای آب آشامیدنی فاصله‌ی زیادی را با پای پیاده تا چشمه می‌رفتند تا بتوانند چند دبه‌ی پلاستیکی آب بیاورند. چند نفر از بچه‌های نجف‌آباد که حاج احمد کاظمی* هم بین آن‌ها بود به بیجار فرستادیم. پول‌های عراقی و دلارها را تبدیل به پول خودمان کردند. بعد با آن‌ها لوله و پلی‌اتیلن خریدیم. یک دستگاه پیکور هم آوردیم، جای لوله‌ها را کشیدیم و تمام کانال‌های کنده شده را از چشمه تا روستا لوله‌کشی کردیم. برای هر پنج، شش خانه یک شیر آب گذاشتیم. اسم آن دختری هم که کاک رشید کشته بود، روی یک تابلوی فلزی نوشتیم و گذاشتیم روی چشمه. یک جاده‌ی مالرو هم داشتند که با پول‌های باقی مانده، از سقز لودر و بولدوزر اجاره کردیم و یک جاده مهندسی شده برایشان کشیدیم، چون اکثر نیروهای گردان معمار و بنا و مهندس بودند. یکی از بچه‌های گردان هم که سابقه‌ی کار در داروخانه داشت

* سردار شهید احمد کاظمی، فرمانده نیروی زمینی سپاه در سال ۱۳۳۷ در شهرستان نجف‌آباد پایه عرصه وجود نهاد. او یار صادق و راستین سرداران شهید باکری، زین‌الدین، خرازی، همت، بقایی، سلیمانی و... بود و تمام وجود خود را وقف حضور در جبهه‌های نبرد کرده بود و بی‌شک یکی از برجسته‌ترین و مقتدرترین فرماندهان دفاع مقدس محسوب می‌شد. کمتر عملیاتی را می‌توان نام برد که نام حاج احمد در حماسه آن ثبت نشده باشد. آخرین حکم مسئولیت شهید کاظمی، فرماندهی نیروی زمینی سپاه بود که بیست و نهم مردادماه ۱۳۸۴ از سوی مقام معظم رهبری به ایشان تفویض گردید و چند ماه بعد در نوزدهم دی ماه ۱۳۸۴ در ارومیه، شهر مهدی باکری، اجر تلاش‌های بی‌وقفه خود را از خدای بزرگ گرفت و در سانحه سقوط هواپیما به شهادت رسید.

و بچه‌ها او را دکتر صدا می‌زدند، درمان بیماران روستایی که از دور و بر می‌آمدند را انجام می‌داد. داروی آن‌ها را هم از سهمیه‌ی داروی گردان ضربت تأمین می‌کرد. یکی دیگر از مواردی که در ایرانشاه ما را آزار می‌داد، عدم وجود سرویس‌های بهداشتی بود. در خانه‌های مردم سرویس بهداشتی وجود نداشت و مردم برای قضای حاجت به بیابان‌های اطراف روستا می‌رفتند، حتی زن‌ها و دخترها هم با این مشکل مواجه بودند. نیروهای گردان تصمیم گرفتند در نقاط مختلف روستا که در شعاع پاسگاه بود، چند سرویس بهداشتی درست کنند. ما آنجا حدود ۵۰ تا ۶۰ سرویس بهداشتی ساختیم و جالب این‌که خود مردم هم به تدریج آمدند و در این امر کمک کردند و این کار با استقبال زیادی مواجه شد.»^{۲۶}

یکی از طرح‌های نیروهای سپاه اصفهان، آبادانی روستای ایرانشاه بود؛ چراکه مردم واقعاً محروم بودند. اوضاع روستا از نظر بهداشتی و عمرانی نیز نامساعد بود. نیروهای سپاه برای آبادانی منطقه و بهبود اوضاع مردم از نظر بهداشتی و عمرانی به نیروهای جهادی کاربلدی احتیاج داشتند که زمام امور را به آنها بسپارند. به همین منظور ۹۰ پاسدار از سرتاسر استان اصفهان در قالب گروه جهادی به منطقه اعزام شدند. آنها از اصفهان به تهران و بعد زنجان اعزام شدند. آنجا سازماندهی شده و در نهایت در قالب گروه‌های جهادی در مناطقی که به وجود آنها نیاز داشتند، اعزام شدند. غلامعباس کاظمیون، یکی از این نیروها بود که به عنوان جهادگر راهی کردستان شد. او در این باره می‌گوید:

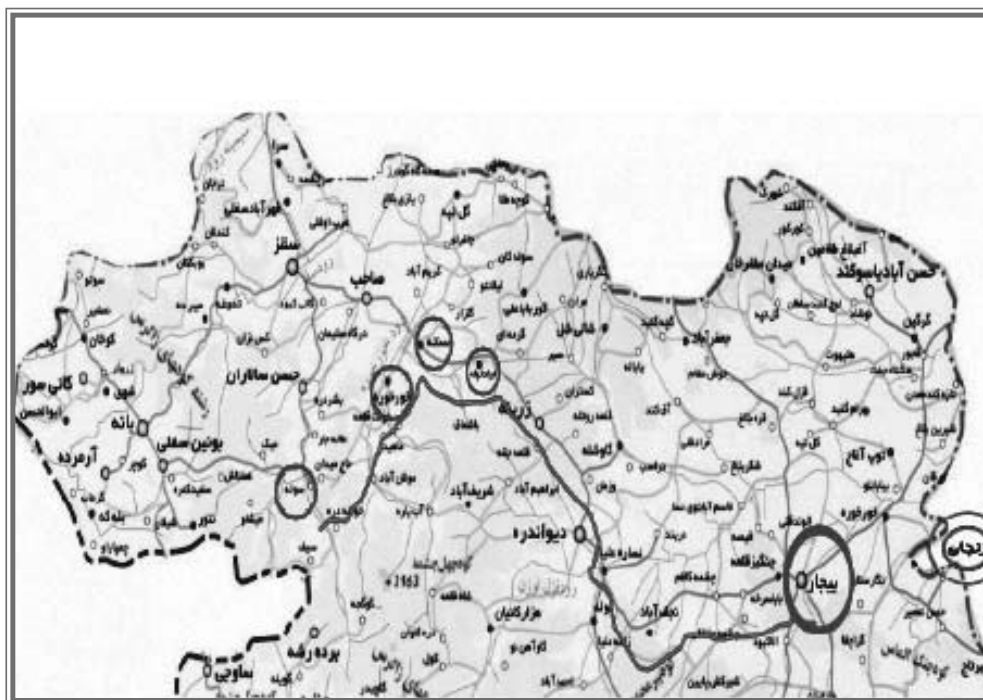
«ما هفت یا هشت نفر بودیم که از سپاه نجف‌آباد برای اعزام به کردستان به اصفهان رفتیم. کم‌کم نیروها از سراسر استان آمدند و جمعاً ۹۰ نفر شدیم. بعد آقا رحیم برایمان صحبت کرد و جواد استکی؛ جوان قدبلند، لاغراندام و سبزه‌گونی را که کنارش ایستاده بود به عنوان فرمانده به ما معرفی کرد. بعد به تهران رفتیم. صبح زود بود که وارد پادگان ولیعصر (عج) شدیم. یک نفر آنجا بود به اسم حسین گیل، هیکل ورزیده و ورزشکاری داشت، در همان بدو ورودمان به پادگان، گروهی از نیروها را داخل استخر پر از آب انداخت؛ آن‌ها از این طرف استخر وارد آب می‌شدند، طول استخر را شنا می‌کردند و از طرف دیگر آن از آب بیرون می‌آمدند و به طرف تپه‌هایی که روبرویشان بود، می‌دویدند. ما هم بهت‌زده و حیران نگاهشان می‌کردیم، غافل از این‌که فردا روزی نوبت به خودمان می‌رسد. آن روز را استراحت کردیم. بعد از ناهار، آقا جواد جلسه‌ای گذاشت و قدری برایمان صحبت کرد. بقیه‌ی روز را هم به همین ترتیب گذرانیدیم. صبح روز بعد دستور دادند به خط شوید. حسین گیل آمد و جلوتر از همه پرید داخل استخر، شنا کرد و از طرف دیگر استخر بیرون رفت، ما هم به دنبالش. هر کسی

مقداری تعلل می‌کرد، محسن چریک با چوبی که دستش بود سرشانه‌اش می‌زد و می‌گفت: بُجُنب، می‌خواهی بروی جنگ، آن وقت از آب می‌ترسی؟ سریع از استخر خارج شدیم و بعد چند تپه را بالا و پایین کردیم تا لباس‌های خیسمان خشک شد. آن وقت بود که آزادباش دادند.

بعد از دو، سه روزی که در پادگان بودیم، دستور حرکت به طرف زنجان صادر شد. سوار اتوبوس‌ها شدیم و راه افتادیم. محل استقرار ما در زنجان پادگان ارتش بود. آنجا هم یک دوره آموزش‌های سخت؛ مثل سینه‌خیز رفتن، عبور از موانع و سیم‌های خاردار حلقوی با پای برهنه، دویدن با کوله‌پشتی‌های پرازشن و... داشتیم. مربی آموزشی‌مان هم محسن چریک بود که از تهران همراهمان آمده بود. بعد از آن یک روز آقا جواد آمد، سر رسیدش را باز کرد و یکی یکی اسم‌ها را خواند، هر چند نفر داخل یک گروه سازمان دهی شده بودند. من، شهید شاهرخ حرانقلاب* و چند نفر دیگر در یک گروه بودیم و باید به ایرانشهر می‌رفتیم؛ ایرانشهر محلی بود در مسیر دیواندره به سقز. خود آقا جواد کارت‌هایی را که برایمان آمده کرده بودند، به لباس‌هایمان سنجاق کرد و تأکید داشت تحت هیچ شرایطی از خودمان جدا نکنیم. بامینی بوس به ایرانشهر رفتیم و در پاسگاهی که متعلق به ژاندارمری بود مستقر شدیم. دو روز بعد از ورودمان به ایرانشهر، دو دستگاه ماشین سیمرغ، یک دستگاه لندرور و سه قبضه اسلحه برایمان فرستادند.

یکی از طرح‌های ما آبادانی خود روستای ایرانشهر بود. چون واقعاً مردم محروم بودند. این همه محرومیت برای ما جای تعجب داشت! نیروهای رزمنده و انقلابی رابطی خوبی با مردم برقرار کرده بودند. آن‌ها هم در کنار ما احساس امنیت می‌کردند. انجام کارهای عمرانی و بهداشتی در ذهن نیروها بود. آن‌ها می‌خواستند کارشان را در تعدادی از روستاهایی که توسط گردان ضربت پاک‌سازی شده بود، شروع کنند، اما پول و امکانات نداشتند تا این‌که خبر دادند بر اساس حکم آقای خلخالی، پول‌هایی که از کاک رشید مانده در اختیار گروه ضربت قرار می‌گیرد و از ما خواستند که هر چه زودتر برای اجرای طرح‌های عمرانی اقدام کنیم. بعد از آن، صبح‌ها با لندرور و سیمرغی که در اختیارمان بود به روستاهای اطراف می‌رفتیم. در این مواقع اسلحه با خودمان حمل نمی‌کردیم. از مردم آن مناطق نشانی چشمه‌های آب را می‌گرفتیم تا کار انتقال آب چشمه را به روستا انجام دهیم. آن زمان امکانات پمپاژ آب و لوله‌کشی نبود. آب چشمه به کمک شیب ارتفاعات طبیعی منطقه توسط لوله به روستا هدایت می‌شد. در هر سی، چهل متر، یک شیر آب سرکوچه‌ها نصب می‌کردیم و آب را به محل زندگی مردم می‌رساندیم.»^{۲۷}

* شاهرخ ضرغام معروف به حرانقلاب ۱۳۲۷/۱۰/۱ به دنیا آمد و ۱۷ آذرماه ۱۳۵۹ در جبهه جنوب به شهادت رسید.



یکی از مسیرهای حرکت نیروهای اعزامی از اصفهان - سال ۱۳۵۸



پاسگاه خوره خوره سال ۱۳۵۸

- ایستاده از سمت چپ: ۱- فتح الله محمدی ۲- شهید حاج زینل ۳- شهید رضا جعفرپیشه ۴- مرتضی عربیان ۵- نورالله اسماعیلی ۶- جمال رضایی ۷- جواد استکی ۸- مرادعلی شیرانی ۹- شهید محمد حجازی ۱۰- گروهان ژاندارمری
- نشسته از سمت چپ: ۱- منصور فرش باف ۲- عثمان گروهان ژاندارمری ۳- حسن عربیان ۴- اصغر کدخدایی ۵- علیرضا بی تقصیر ۶- علی قاسمی ۷- بابزید جوانمرد ژاندارمری ۸- عمر جوانمرد ژاندارمری



نیروهای اعزامی اصفهان به کردستان - بعد از فتح پیروزمندانه پاسگاه ایرانخواه - ۱۳۵۸

حرکت به سمت خورخوره، سننه، سوته

نیروها پس از استقرار در ایرانخواه و تثبیت امنیت پاسگاه و اطرافش، با قرار دادن پاسگاه به عنوان مرکز عملیات‌ها، شروع به پیشروی در منطقه کردند؛ آنها از ایرانخواه به طرف خورخوره و سننه* رفته، آنجا را پاک‌سازی کردند و تا منطقه مرزی سوته بین بانه و مریوان پیش رفتند. خورخوره و سننه هر دو در چهل کیلومتری سقز و در مسیر جاده ایرانخواه - سقز قرار داشتند. مردم خورخوره و سننه و روستاهای اطراف آن کُرد و دارای مذهب تسنن بودند. خورخوره ۳۴ روستا و سننه ۵۳ روستا داشت. خورخوره چون در حوالی مریوان و منطقه کوهستانی صعب‌العبوری بود، از نظر نظامی اهمیت زیادی داشت. علاوه‌براین فاصله چهل کیلومتری آن تا مرز عراق، پاک‌سازی‌اش را برای

*. خورخوره بین سقز، دیواندره و مریوان است. در دوره پهلوی خورخوره پاسگاه مرکزی داشت. بعد از انقلاب پاسگاه سقوط کرد و به دست گروهک افتاد. تا اینکه دوباره توسط نیروهای اصفهانی که در ایرانخواه مستقر بودند، بازپس گرفته شد. سال ۱۳۶۱ سپاه دوباره خورخوره را پاک‌سازی کرد. تا یک هفته هر شب ضدانقلاب به روستا حمله می‌کرد. اما وقتی آنجا پایگاه عملیاتی راه افتاد، حملات ضدانقلاب کمتر شد. به‌رحال ضدانقلاب تا سال ۱۳۶۳ اطراف خورخوره ماند. چون اطرافش پر از کوه است. کوه‌هایی که تسلط بر منطقه را سخت کرده بود. جهاد در سال‌های بعد، بین روستاهای اطراف خورخوره جاده ساخت. با احداث این جاده هم رفت‌وآمدها راحت‌تر شد و هم شرایط برای خریدوفروش محصولات روستایی بهتر شد. سننه: دره سننه نزدیک پیشرفتگی شیلر داخل ایران است. این دره و تنگه چون نزدیک مرز عراق و شهر سقز است، یکی از نقاط تجمع ضدانقلاب محسوب می‌شد. به خصوص چندین گردنه و پیچ تند بین سننه و ایرانخواه قرار دارد که چنانچه عناصر کوچکی آنجا کمین می‌کردند، ستون را با خطر مواجه می‌ساختند.

نیروهای سپاه، ضروری و حیاتی می‌کرد؛ بنابراین آنها به ژاندارمری کمک کردند تا بتواند وظیفه‌اش را انجام دهد. ۸ شهریورماه ۱۳۵۸، بیست نفر از پاسداران اصفهانی حاضر در ایرانخواه، به پاسگاه ژاندارمری خورخوره اعزام شدند تا پاسگاه تقویت شود و به قوت حضور آنها، ژاندارم‌ها هم در پاسگاه بمانند. آنها با کمک ژاندارم‌ها پاسگاه را بازسازی کرده و در آن مستقر شدند. اصفهانی‌ها در مدت حضورشان در خورخوره، چندین روستا را خلع سلاح کرده و بعد از شناسایی خانواده‌های مستضعف، بین آنها مواد غذایی توزیع کردند. چند سرویس بهداشتی در روستاهای مله و خورخوره ساختند؛ محل مناسبی برای مدرسه بچه‌ها مشخص کردند؛ مواد سوختی مانند نفت سفید را برای خورخوره و روستاهای اطرافش تأمین کردند؛ و با جهاد سازندگی در تهیه گزارش‌های عمرانی، رفاهی و کشاورزی و ارائه آن به دفتر امام و ستاد جهاد در سنندج همکاری کردند.

برای پاسگاه سنته نیز، که قبلاً دست دمکرات‌ها افتاده و خالی از ژاندارم بود، ده نفر نیرو اعزام شد تا به شروع مجدد کار پاسگاه کمک کنند. کارهایی که پاسداران در سنته انجام دادند عبارت بود از شناسایی افراد مستضعف و پخش مواد غذایی، تشکیل کلاس‌های قرآن، اصول عقاید اسلامی و تبلیغات فرهنگی - اسلامی در تمامی روستاها، تشکیل کتابخانه‌های کوچک در حد امکان با ۵۰۰ جلد کتاب برای نوجوانان، دستگیری افراد ضدانقلاب، دفع حمله به پاسگاه در ۳۱ شهریورماه ۱۳۵۸، رفع و رجوع درگیری‌های اهالی روستاهای هر دو منطقه خورخوره و سنته، و بازدید و کنترل عبور و مرور خودروهایی که به سقز می‌رفتند.^{۲۸} سید محمد حجازی، درباره کارهای جهادی سپاهیان اصفهان در خورخوره می‌گوید:

«به سوی روستای خورخوره رفتیم و در پاسگاه آن منطقه مستقر شدیم. بعد از ایجاد امنیت، کار سازندگی را شروع کردیم، مردم حتی سرویس بهداشتی نداشتند، برای آنها توالت ساختیم، آنها می‌آمدند نگاه می‌کردند و نمی‌دانستند چیزی که می‌سازیم چه استفاده‌ای دارد، حتی تا مدتی از این سرویس‌های بهداشتی استفاده نمی‌کردند.»^{۲۹}

حسن عربیان در این باره می‌گوید:

«یک روز به ما مأموریت دادند که از ایرانخواه به عمق محور سنته و به سمت کوه‌های دشت شیلر برویم. دستور این بود که خلع سلاح انجام بدهیم. ژاندارمری هم با گروه جوان مردهایشان آمدند. دستشویی آنجا دیوار نداشت. با تعدادی از بچه‌ها تصمیم گرفتیم برایش دیوار بسازیم، اما مصالح نبود. علی قاسمی، یکی از بچه محل‌های ما که با خشت مالی آشنایی داشت، قالب ساخت، خشت درست کردیم و شروع به ساختن دیوار کردیم. ضدانقلاب خیلی تلاش می‌کرد که مردم به ما کمک نکنند، ولی با این حال

مردم به قدری شریف بودند که کمک می‌کردند. کار خلع سلاح هم به خوبی انجام شد.»^{۲۰}

علی اصغر صافی درباره حضور نیروها در سنته می‌گوید:

«شب با نیروها به سنته رفتیم و در پاسگاهی، که کنار آبادی بود، مستقر شدیم. مسئول پاسگاه آقای امینی بود؛ جوانی قدبلند و دانشجو، اهل اصفهان. کار ما خلع سلاح مردم و تثبیت موقعیتمان در منطقه بود. آقای امینی بعد از شام به من گفت: بچه‌ها را جمع کن می‌خواهم با آنها صحبت کنم. بچه‌ها را جمع کردیم و ایشان بعد از خوش‌آمدگویی و خوش‌وبش با بچه‌ها گفت: اینجا با مناطق دیگر، شهرهای دیگر و روستاهای دیگر خیلی متفاوت است. اینجا آبستن حادثه است، پس هرگز تنها و بدون اجازه از پاسگاه بیرون نروید؛ اما من خودم اولین خلاف را انجام دادم و صبح روز بعد، بعد از اینکه نماز را خواندیم و بچه‌ها را ورزش دادیم، به دوستم آقای شیخی گفتم: بیا برویم دوری اطراف پاسگاه بنیم ببینیم چه خبر است؟! گفت: همین دیشب آقای امینی گفت تنها و بدون اجازه بیرون نروید. گفتم: اگر قرار است بترسیم، پس آمدیم اینجا برای چی؟ من باید از پاسگاه بیرون بروم و ببینم اصلاً موقعیت مکانی مان کجا قرار گرفته، اطرافم چه ساختمان‌هایی قرار دارد. موقعیت خودمان چیه، باید منطقه را شناسایی کنم و او هم قبول کرد که همراهم بیاید. پاسگاه میان یک صحرا و حدود ۵۰۰ متری بیرون از آبادی بود. تقریباً ۱۵۰ متر آن طرف‌تر، مزرعه گندم بود و سه کشاورز مشغول کار بودند. به آقای شیخی گفتم: برویم سراغشان. ما نباید از مردم بترسیم، بلکه باید با آنها یکی شویم تا مشکلاتشان را درک کنیم و بتوانیم برای آنها کاری انجام دهیم. به خدا توکل کردیم و راه افتادیم. سلام کردیم، اما جوابی نشنیدیم، اهمیتی ندادم و سراغ نفری که از همه مسن‌تر بود رفتیم. هورچینش [چنگک] را با اصرار گرفتم و شروع کردم به بوجار* کردن گندم‌ها. آقای شیخی هم کار یکی از جوان‌ها را دست گرفت، ما این کار را خیلی خوب بلد بودیم چون خودمان هم کشاورز بودیم. همین‌طور که کار می‌کردیم، سر صحبت را باز کردیم: خدا قوت، کشتان امسال خوب است؟ مشکلی ندارید؟ به این ترتیب باب گفت‌وگو باز شد. بزرگ‌تر جمع سه نفره آنها عذرخواهی کرد و گفت: ببخشید شما سلام کردید و ما جواب ندادیم. حقیقتاً ما از دست شما ناراحت بودیم. بعد از اینکه کارمان تمام شد، گفتم: ما چند روزی اینجا می‌همان شما هستیم، هر کاری داشتید تشریف بیاورید، در خدمتتان هستیم و به پاسگاه برگشتیم.»^{۲۱}

*. بوجاری در فرهنگ عمید به معنی پاک کردن غلات از خار و خاشاک و سنگریزه به وسیله غربال است. در بوجاری کردن، دانه‌های گندم را در جهت وزش باد به هوا پرتاب می‌کردند تا به صورت طبیعی جریان باد سبب کنار رفتن کاه و سایر ناخالصی‌ها از دانه‌ها بشود.

شماره ۱۶-۱۵

گزارش سپاه پاسداران اعزامی از اصفهان به فرماندهی کور (بخش خورخوره و ستنه)

تعداد نیرو در خورخوره ۱۰ نفر - تعداد نیرو در ستنه ۱۰ نفر

مرکز بازرسی ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱ - هم اکنون ادامه دارد و انجمن و طیف می کشد -

موقعیت جغرافیایی خورخوره بخشی است از توابع سقر، یک کیلوتری سقر و دارای ۱۹ کیلومتر جاده

خاکلی از جاده اصفالت ایران ۵ - سقر که پناهگاه ستنه تیر در جاده اصفالت در روستای

ستنه در یک کیلوتری سقر قرار دارد

مردم خورخوره و ستنه و روستاهای اطراف آن گرد و دارای مذهب سنی هستند که بخش خورخوره

دارای ۳۴ روستا و بخش ستنه دارای ۵۲ روستا می باشد -

و از نظر نظامی خورخوره چون در حوالی میوان قرار دارد و یک منطقه کوهستانی ضعیف می باشد و تکرار

عراق حدود یک کیلومتر فاصله دارد احتیاج می به سپاه پاسداران داشت که با حمله ای همگانی نماید

تا مراد را بر می تواند انجام و طیف می کشد و پناهگاهها قدرت بخشند و نظر بانکه محل محل روستاها

به نیروی زیادی احتیاج داشت ۱۰ نفر در پناهگاه ستنه و در هر پناهگاه ستنه که بخشی از فرمان

وقبل دست در کارها و هند انفرادی بر هم ۱۰ نفر بخوان کند و هیچ کار پناهگاه اعزام شدند

اقدامات انجام شده

۱- انجام حمله روستا با یک سپاه پاسداران و رانندگی جوازها و توزیع مواد غذا و شناسان اقرار مستضعف

۲- اقدام در جهت کارهای سازنده عمرانی و رفاهی از جمله سقن چند دستگاه توالت در روستاها

(علیه خورخوره) و تعمیر موتور برق پناهگاه و بازسازی پناهگاه رانندگی و تسهیل حمل و نقل جهت دست

و تأمین مواد غذایی از قبل گفت سفید و ارسال آن جهت خورخوره و بعضی از توابع آن

۳- همکاری با جهاد سازندگی و تهیه گزارشهای عمرانی - رفاهی یک روزی و ارائه آن به دفتر امام و استاندار

در ستنه و اجرای بعضی از طرحها با استفاده از نیروی کار پاسداران انقلاب اسلامی

۴- اقدامات انجمن روستا در منطقه ستنه بخش مواد غذایی و شناسان اقرار مستضعف و تسهیل کارهای عمرانی

و اصداد محایر اسلامی و تبلیغات فرهنگی، اسلامی در کلیه روستاهای منطقه خورخوره و ستنه

۵- تسهیل کتابخانه ها و کتب در حد امکان سپاه پاسداران با ۵۰۰ جلد کتاب و جواز

۶- دستگیری اقرار هند انقلاب و دفع حمله به پناهگاهها و جمع در تاریخ ۱۴/۵/۵۸ به پناهگاه ستنه

و رفع در جمع در گروه های اهالی روستاهای هر دو منطقه و پناهگاهها و تسهیل کارهای عمرانی و رفاهی

اولویت ۱- ستاد فرماندهی غرب کشور فرمانده سپاه پاسداران اصفهان

۲- سپاه پاسداران اصفهان

گزارش فرمانده پاسداران اعزامی از اصفهان به خورخوره، ستنه، سوته

اعزام نیروهای نجف‌آبادی به میاندوآب

راه سقز به میاندوآب* به خاطر اشغال بوکان توسط ضدانقلاب بسته بود. برای همین ۵۰ نفر نیروی اعزامی از سپاه اصفهان با قطار از زنجان به مراغه و بعد از آنجا به میاندوآب رفتند. آن‌ها از همان ابتدای ورود به میاندوآب در سه راهی بوکان - مهاباد - میاندوآب که نیروهای ارتش مستقر بودند، استقرار پیدا کردند و همراه نیروهای ارتش، جاده را کنترل کردند تا از ورود سوخت و کمک‌های نظامی به دموکرات‌ها و ضدانقلابیون مستقر در مهاباد جلوگیری شود، عبور و مرور افراد مشکوک کنترل و اطلاعات آن‌ها را در اختیار نیروها قرار بگیرد. اصفهانی‌ها در درگیری با دشمن از میاندوآب تا مهاباد، همراه ارتش تا زمان ورود به مهاباد شرکت داشتند. آن‌ها همچنین در امور پاسداران، نگهبانی و حفاظت از منطقه، اعزام نیرو و برقراری نظم شهر با سپاه پاسداران میاندوآب همکاری مداوم و تنگاتنگی داشتند.^{۳۲} عده‌ای از نیروها هم در شهر و یکی از مدارس میاندوآب مستقر شدند. کار آنها هم این بود که نیروهای ضدانقلاب را به صورت ضربتی تعقیب کنند. آن موقع ضدانقلاب از عده‌ی زیادی برخوردار نبود، اصلاً هنوز شکل نگرفته بود. در این منطقه ما خیلی از روستاها را پاک‌سازی کردیم. مردم خودشان تعداد زیادی سلاح آوردند و تحویل دادند، ما هم به آن‌ها رسید می‌دادیم تا بعد از گرفتن مجوز، سلاح‌ها را تحویلشان بدهیم. عمده سلاح‌ها، سلاح شکاری بود که آن‌ها برای محافظت از مزارع و دام‌هایشان از آن استفاده می‌کردند، سلاح جنگی خیلی کم بود. همکاری مردم در این زمینه خیلی خوب بود، حتی اطلاعات خیلی خوبی از ضدانقلاب به ما می‌دادند و ما هم بر اساس همان اطلاعات ضدانقلاب را تعقیب می‌کردیم.^{۳۳} مرتضی کاظمی، یکی از رزمندگان نجف‌آبادی در مورد نحوه‌ی اعزامشان به میاندوآب می‌گوید:

«ما از بچه‌های نجف‌آباد بودیم که همراه آقای جواد استکی به زنجان رفتیم. بر اساس نیاز منطقه، نیروها را دسته‌بندی کردند و در این دسته‌بندی‌ها قرار شد، ما نجف‌آبادی‌ها که در یک دسته بودیم، به میاندوآب برویم. میاندوآب بین جاده‌ی بوکان به مهاباد بود. روزی که قرار شد ما به میاندوآب برویم، یک ستون ارتشی هم می‌خواست به میاندوآب برود. برای همین ما هم با یک مینی‌بوس با ستون همراه شدیم. به میاندوآب که رسیدیم، ما ماندیم، ولی ستون ارتش به راه خودش ادامه داد. ما در سپاه میاندوآب مستقر شدیم. مسئول ما حسن اسماعیلی بود. بچه‌های

* شهرستان میاندوآب به دلیل واقع شدن بین دو رودخانه زرنه‌رود و سیمینه‌رود، میاندوآب نامیده می‌شود. بیشتر مردم میاندوآب آذری‌زبان‌اند و کردها در روستاهای جنوب و غرب این شهرستان سکونت دارند.

میان‌دوآب ما را نسبت به منطقه توجیه کردند. کار ما برقراری امنیت، نگهبانی و اسکورت محموله‌های خواروبار، سوخت و موارد دیگر تا مهاباد بود.

چند روز بعد، چند نفر دیگر از نیروهای اصفهانی هم به ما پیوستند. معلوم بود که این منطقه خیلی حساس است. ده، پانزده روزی از حضور ما در میان‌دوآب می‌گذشت که یک روز حسن اسماعیلی، ما را صدا کرد و گفت: یک گردن کُلفت مسلح آرامش مردم را به هم زده، بروید و او را دستگیر کنید. یک کُرد را هم همراهان فرستاد؛ برای این‌که هم بلد راهمان باشد، هم آن فرد را شناسایی کند. گردن‌کلفتی که همه از او می‌ترسیدند، جوان قدبلند و چهارشانه‌ای بود با سیل‌های بلند از بناگوش در رفته. نزدیکش شدیم و گفتیم: برادران سپاه با شما کار دارند. بی‌اهمیت گفت: بروید پی کازتان، من با سپاه کاری ندارم. سماجت ما را که دید شروع به بدوبیراه گفتن کرد. ایمانیان، یکی از بچه‌ها که چهارشانه، قدبلند و خیلی قوی بود، یقه‌اش را گرفت، از زمین بلندش کرد و کشیدش کنار ماشین سپاه. طوری گردنش را گرفته بود که هر چه تلاش کرد، نتوانست خودش را رها کند. ماشینش را گشتیم، یک کلت و یک قِبه پیدا کردیم. همین‌که انداختیمش عقب ماشین تا بیریش. یک نفر با عده‌ای چاقو و قِبه به دست از راه رسید؛ برادرش بود، جلو آمد، سلام کرد و گفت: خواهش می‌کنم اجازه بدهید خودم برادرم را به سپاه بیاورم، قول می‌دهم. ما هم اعتماد کردیم و برگشتیم. هنوز یک ساعت نگذشته بود که با تعدادی از طرفدارانشان آمدند، برادرش را آورد و تحویل داد. این پیروزی بزرگی برای ما بود.»^{۳۴}

حسن اسماعیلی، مسئول نیروهای مستقر در سه‌راهی مهاباد-میان‌دوآب-بوکان ماجرای اعزامشان به میان‌دوآب و دستگیری این فرد یاغی را این‌گونه روایت می‌کند:

«ما در سه‌راهی میان‌دوآب - مهاباد - بوکان یک پُست گشت و کنترل داشتیم. مسئولیت آنجا به عهده من بود. به بچه‌ها اعلام کرده بودم هر کس قصد تردد از این مسیر را داشت، او را نگه دارید و بازرسی کنید. باید بدانیم چه کسی است و از کجا آمده است. به نیروها گفته بودم اگر کسی فرار کرد، او را از کمر به پایین بزنید. روزانه وقایع مختلفی جریان داشت و بسیاری از آن مسائل با روحیه انقلابی ما در تضاد بود. روزی سرپُست بودم که یکی از بچه‌ها گفت: چند خانم با ماشین آمدند و برای بازرسی از آنها مشکل داریم. در حال فکر کردن به این موضوع بودم که ماشین آمد. در آن یک خانم محجبه بود. به او گفتم: ما به خانم‌های داخل این ماشین مشکوک هستیم. از شما می‌خواهیم که به ما در تفتیش آنها کمک کنید. در همین حین آنها متوجه شدند و فرار کردند. همان موقع چند ماشین مدل بالا از راه رسیدند که سرنشین‌هایش همه ظاهر مرتبی داشتند و کراوات زده بودند.

یکی از آنها از من پرسید: شما چه مسئولیتی دارید؟ گفتم: من فرمانده هستم. شما چه کسی هستید؟ آنها گروهی بودند که از طرف دفتر نخست‌وزیری در منطقه گردش می‌کردند و اطلاعات به‌دست می‌آوردند. در همان حین بچه‌ها اطلاع دادند که یک نفر با وانت آمده و اسلحه هم دارد. راننده وانت مردی گرد، قوی جثه و بلندبالا، اهل میاندوآب بود که ادعا می‌کرد رئیس کمیته آنجاست. از او پرسیدم: داخل ماشین چی داری؟ گفتم: اسلحه دارم؛ کلاشینکف، ژ. ۳ و تیربار. گفتم: پیاده شو، پیاده نشد. ناصر ایمانیان با ما بود. گفتم: با یکی از بچه‌ها او را ببرید سپاه. بگویید او را نگه دارند تا من بیایم. او را بُردند، اما وقتی برگشتند، گفتند: از او ترسیدند و آزادش کردند. شب وقتی به سپاه رفتم، سراغش را گرفتم، گفتند: آزاد شده و به خانه‌اش رفته است. به محل سکونتش رفتم و در خانه‌اش را زدم. پیرمرد شصت، هفتادساله‌ای جلوی در آمد و پرسید: چه کار دارید؟ گفتم: فلان شخص را می‌خواهم. گفت: تو را به هر کسی که قبول داری برو، من خودم او را می‌آورم، اگر اینجا درگیری شود، کشت و کشتار راه می‌افتد. گفتم: من باید او را ببرم. گفت: می‌آورمش. گفتم: اگر نیاموردی دوباره برمی‌گردم اینجا. وقتی او را به دفتر فرماندهی آوردند، یک دشنه به شال کمرش گذاشته بود. خلع سلاحش کردیم. مرتب فحش می‌داد و بدوی‌پراه می‌گفت. کسی باورش نمی‌شد که ما او را دستگیر کنیم و بیاوریم. این فرد یاغی برای خودش بروویایی داشت و همه از او می‌ترسیدند. آن قدر گردن کلفت بود که به قول معروف تبر گردنش را نمی‌زد. خیلی پرخاشگر و عصبانی بود و از شدت خشم سبیل‌هایش را می‌جوید. خانوادگی همه قصاب بودند و گاو و گوسفند سر می‌بریدند. هنوز یک ساعتی از بازداشتش نگذشته بود که تلفن‌های مردم شروع شد. همه تبریک می‌گفتند و ما را دعا می‌کردند. می‌گفتند با دستگیری او امنیت به شهر برمی‌گردد. از طرف دیگر، طرفدارانش مشغول سم‌پاشی و شایعه‌پراکنی بودند. آدم شروری بود و دنبال دردسر می‌گشت. در طول یک ساعتی که آنجا بود، چند بار به بچه‌ها حمله کرد تا اینکه در یک چشم به هم زدن کُلت کمری یکی از برادران سپاه میاندوآب را که برای بررسی موضوع وارد اتاق شده بود قاپید و به طرف ما نشانه رفت. می‌خواست از پنجره فرار کند، فرمان ایست دادیم، اما توجهی نکرد و مجبور شدیم به طرفش شلیک کنیم، تیر به شکمش خورد. حالش خوب نبود، او را به بیمارستان رساندیم، اما فایده‌ای نداشت و نزدیک صبح، مُرد. از آن روز به بعد، مردم هر جا ما را می‌دیدند، تشکر می‌کردند. در مقابل، گروهک‌ها علیه ما شعار می‌دادند و از آن گردن کلفت یاغی حمایت می‌کردند. به هر صورت با کشته شدن او، غائله تمام شد.»^{۳۵}

شده ۱۴۸۷

بسم الله الرحمن الرحيم

گزارش از سپاه پاسداران اعزامی از اصفهان به غرب کشور (زمینانند و آب)

تعداد ۵۰ نفر ولی فعلاً کفایت اعزام نیروها ۱۰ نفر جنود می باشد

تاریخ ماموریت ۵۸ ۵۲۸ خاتمه ماموریت - ادامه دارد

موقعیت - در منطقه آذربایجان شرقی و در ۴۷ کیلومتری مهاباد واقع است و نزدیکترین شهر به مهاباد از طریق سقز - بوکان - میاندوآب می باشد چنان راه سقز به میاندوآب بر اثر اشغال بوکان بر سیم عوامل ضد انقلاب بسته بود ما سپاه اعزامی از اصفهان را از طریق زنجان با قطار به مراد و سپس به میاندوآب اعزام کردیم از بدو ورود واستقرار در سپاه پاسداران میاندوآب در محل رستم راهی بوکان - مهاباد - میاندوآب همراه با نیروهای ارتش مستقر شدیم و کلیه جاده ها را زیر کنترل قرار دادیم که اقدامات انجام شده عبارتند از:

- ۱- همکاری با ارتش در کنترل جاده و جلوگیری از ورود سوغات و کمک های نظامی به دیکلرها و ضد انقلابین مستقر در مهاباد و مقابله مسلحانه و درگیری با دشمن همراه با ارتش در منطقه که مدت آن تا موعود ورود به مهاباد ادامه داشت و کنترل عبور و مرور افراد مشکوک و بدست آوردن اطلاعات از آنها
- ۲- ورود به مهاباد با نیروهای ارتش بعنوان پشتیبان در اولین روز پاکی از مهاباد از میاندوآب کامیاب شد بازنده اتوبانها بین جاده های ورودی مهاباد و بدست آوردن اسلحه و مهمات و تحویل به سپاه پاسداران
- ۳- همکاری مداوم در امور نگهبانی و حفاظت از منطقه و اعزام نیرو با سپاه و مدارا میاندوآب و هم چنین نظارت در تظلم شهر چون سپاه پاسداران هر آن در رهجم قرار میگرفت

پیشنهادهای

چون در میاندوآب کتبه وجود دارد و در آن اقرار ناباب و نا آگاه وجود دارند و منافع خود را در خط می بینند و از طرف یکی از روحانیون پشتیبانی می گویند هر آن احکام درگیری شدید و خونریزی و کشت و کشتار می رود چون هر شب تیراندازیهای بسوی سپاه پاسداران می شود هر چه ضرورتی اقدام قوی در دفع سلاح کتبه نمود و سپاه را از وجود افراد محلی خود کفایت چون ضد انقلابین در دنبال فرصت می گردند و تا بحال یک دو نفر و حیوان را ترور کرده اند فعلاً سپاه اعزامی از اصفهان با سه راه - سیر راه - فرماندهی میاندوآب همکاری می کند

فرمانده سپاه پاسداران اصفهان (امضا) - جواد رسما

روندت
استاد فرماندهی غرب کشور
۲- فرمانده سپاه پاسداران (امضا)

اصفهان‌ها در تکاب

شهر تکاب در استان آذربایجان غربی و در مسیر بیجار به سقز قرار دارد. از نظر قومیت، عده‌ای از مردم ترک و عده‌ای کُرد هستند، اما اکثریت شیعه مذهب‌اند. از آنجا که مسیر سقز - سنندج در دست ضدانقلاب بود و فاقد امنیت بود، ارتش و سپاه مواد غذایی، سوخت مورد احتیاج نیروها و نیروهای کمکی را از مسیر زنجان - تکاب - ایرانخواه به سقز حمل می‌کردند؛ بدین جهت حفاظت از شهر تکاب و روستاهای آن، از همان روزهای نخست درگیری، ضروری بود. چون نیروی انتظامی دیگری پس از گذشتن ارتش از تکاب، در آنجا حضور نداشت؛ سی نفر از پاسداران اعزامی از اصفهان همراه با چند نفر از پاسداران محلی، تکاب را تحت حفاظت امنیتی قرار دادند و بعد از کم شدن درگیری‌ها، شروع به خلع سلاح مردم روستاها کردند.

آنها ابتدا در پاسگاه شهر مستقر شدند و بعد از آنجا به ساختمان سپاه رفتند؛ ساختمان سپاه خانه‌ای بود متعلق به یکی از خان‌های شهر که وسط یک میدان قرار داشت. آنها با پخش مواد غذایی، سخنرانی در مساجد و ارشاد مردم، سلاح‌های آنها را بدون درگیری جمع می‌کردند. البته عده‌ای هم ترجیح می‌دادند سلاحشان را با مبلغ هنگفتی به فتودال‌ها بفروشند تا اینکه مجانی به سپاه بدهند. کار به این صورت بود که ابتدا نیروهای اطلاعات محل سلاح‌ها را شناسایی می‌کردند، سپس نیروهای عملیاتی برای خلع سلاح می‌رفتند. طبق گزارش فرمانده سپاه، در این مدت بیش از سه هزار اسلحه جمع‌آوری شد. البته گاهی اوقات درگیری با ضدانقلاب رخ می‌داد، اما بخش عمده کار این نیروها، همان جمع‌آوری سلاح بود. نگهبانی و حفاظت شهر و اطراف آن، کنترل و بازدید خودروها در جاده‌ها و دستگیری افراد ضدانقلاب در منطقه، از فعالیت‌های دیگر آنها بود. یکی دیگر از فعالیت‌های پاسداران اعزامی، کمک به جهاد سازندگی برای بررسی و طرح مشکلات عمرانی - رفاهی روستاها در منطقه و فعالیت‌های ساختمانی جزئی مانند ساخت سرویس بهداشتی و مخزن آب و تهیه مقدمات راه‌اندازی حمام برای روستاها بود. مأموریت نیروهای اصفهان‌ها در تکاب، دوم مهرماه ۱۳۵۸ به پایان رسید.^{۳۶}

اسدالله شیخی یکی از نیروهای اصفهان‌ها در تکاب در این باره می‌گوید:

«ما در قالب مأموریت و عملیات‌های نظامی، کارهای عمرانی و خدمات‌رسانی به مردم را هم در دستور کارمان داشتیم. حتی گاهی خدمت به مردم را به کارهای نظامی ترجیح می‌دادیم؛ برای مثال اگر هنگام مأموریت، با خانواده‌هایی مواجه می‌شدیم که از نظر اقتصادی ضعیف

هستند یا بیماری دارند که احتیاج به درمان و مراقبت دارد، اقدامات مربوط به آن را انجام می‌دادیم. یک بار به خانه‌ای رفتیم که گزارش شده بود آنجا اسلحه هست. وقتی سلاح‌های پنهان شده جمع‌آوری شد، کودکی را دیدیم که خیلی بیمار است. بدنش به شدت ضعیف شده بود و از دهانش خون بیرون می‌ریخت. فکر کنم زخم زبان گرفته بود. پدر و مادرش را صدا زدم و گفتم: چرا این بچه را دکتر نبرده‌اید؟ گفتند: برده‌ایم، اما خوب نشده است. فردای آن روز بعد از هماهنگی هماهنگی با فرمانده سپاه و به‌رغم خطرات احتمالی، به آن خانه رفتیم و کودک را نزد دکتر برده، بستری کرده و پس از بهبودی نسبی، نزد خانواده‌اش برگردانیدیم.

یکی دیگر از کارهایی که من کردم و خیلی هم اثر خوبی داشت، این بود که وقتی بازداشتی‌ها را به سپاه می‌آوردند، چایی درست می‌کردم و با یک کتری بزرگ آب جوش داخل بازداشتگاه می‌بردم و به آنها چایی می‌دادم یا اگر کاری داشتند، دارویی می‌خواستند یا می‌خواستند با خانواده‌هایشان ارتباط داشته باشند، بعد از هماهنگی با فرمانده سپاه، کارهایشان را پیگیری می‌کردم. همین باعث می‌شد که آنها با من ارتباط برقرار کنند و داوطلبانه اطلاعاتی که دارند در اختیارم بگذارند. یکی از این بازداشتی‌ها کدخدای یکی از روستاها بود. وقتی رفتیم اسلحه‌های این روستا را جمع‌آوری کنیم، طبق اطلاعاتی که او در اختیار ما گذاشته بود، به راحتی این کار را انجام دادیم. در همین حین نامه‌ای از کنار اتاق خان پیدا کردم که با این عنوان شروع می‌شد، بندگان اعلی حضرت همایون شاهنشاه آریامهر به استحضار می‌رساند. من به زن کدخدا گفتم: من این نامه را با خودم می‌برم و به کدخدا می‌دهم، او هم قبول کرد. وقتی به تکاب برگشتیم، سراغ خان رفتیم و گفتم: تو این نامه را نوشته‌ای؟ گفت: آره، از طرف عراق به ما حمله شد و دام‌های ما به غارت رفت. من هم نامه به شاه نوشتم، متن نامه‌ام چیز دیگری بود اما درباری‌ها گفتند: نامه‌ات باید اصلاح بشود و این طوری بنویس. خان آزاد شد و رفت و دیگر او را ندیدیم تا اینکه یک روز در جریان سرکشی‌هایمان به روستاها متوجه شدیم یکی از روستاها در آن هوای سرد نفت ندارد و این را هم می‌دانستیم که روستای خانی که قبلاً بازداشتش کرده بودیم، یک تانکر اضافه نفت دارد. در حدود اختیارات ما نبود، اما ما به خاطر انسان دوستی سراغ روستایی که نفت اضافه داشت رفتیم. در همین حین ضدانقلاب هم با دیدن ماشین ما وارد روستا شده بودند. من حاج آقا صافی را کنار محل توزیع نفت روستا گذاشتم و خودم سراغ خان رفتیم تا اجازه بردن تانکر نفت را بگیرم. خانه‌اش نبود، مادرش فوت کرده و داخل مسجد مراسم داشتند. من هم به مسجد رفتم. تقریباً پایان مراسم بود که وارد مسجد شدم. خان که بالای مسجد نشسته بود با دیدن من از جا

بلند شد، جلو آمد، دستم را گرفت و کنار خودش نشاند و پرسید: اینجا چه کار داری؟! گفتم: دوستم آن پایین است. من آمدم دستور بدهی این تانکر نفت را ببرم. گفت: رفیقت را آنجا تنها گذاشتی؟! گفتم: بله. گفت: احساس خطر نکردی؟ و سریع راه افتاد. من هم پشت سرش آمدم. وقتی رسیدیم دیدیم عده‌ای مسلح آقای صافی را محاصره کرده‌اند که با اشاره خان، پراکنده شدند. بعد گفتم: به نیروهایم گفته‌ام کسی حق ندارد با بچه‌های اصفهان درگیر بشود.^{۳۷}

علی اصغر صافی، سعیدالله عسگری*، آقای ابراهیم قاسمی، سیدرسول هاشمی، آقای عبدالله جمالی**، رجبعلی کریمی و اسدالله شیخی جزء نیروهای گروه هجده نفره‌ای بودند که از سایر نیروهای اعزامی اصفهانی جدا شده و برای تقویت پادگان با مینی بوس به تکاب رفتند و داخل ساختمان سپاه تکاب مستقر شدند. علی اصغر صافی درباره خدمات عمرانی و سازندگی سپاه در شهر تکاب و روستاهای اطراف آن می‌گوید:

کار اصلی ما خلع سلاح و سازندگی بود. در جریان خلع سلاح‌ها مردم روستا مشکلاتشان را برای ما مطرح می‌کردند و ما سعی می‌کردیم تا جایی که در توانمان بود آنها را رفع کنیم. وقتی برای اولین بار بیماری از اهالی یکی از روستاها را که به بیمارستان شهر منتقل کردیم، از دیدن وضعیت بیمارستان شوکه شدیم. همه جا بسیار کثیف بود و اصلاً شکل و شمایل بیمارستان نداشت. سراغ رئیس بیمارستان رفتم، خودم را معرفی کردم و گفتم: چرا وضعیت اینجا این طوری؟ گفت: برادر ما هیچ‌کس را برای نظافت نداریم، بودجه‌ای هم برای استخدام نیروی خدماتی نداریم. گفتم: اگر بخواهید ما می‌توانیم یک روز وقت بگذاریم و بیمارستان را نظافت کنیم؟ گفت: یعنی می‌شود؟! گفتم: بله ما اصلاً برای همین آمديم که به شما کمک کنیم. فردا صبح اول وقت همراه ده، دوازده نفر از بچه‌ها، با سطل و پارچه و جارو و پودر لباس شویی به بیمارستان رفتیم. یکی از نیروها را برای تأمین دم در بیمارستان گذاشتیم و بقیه از حیاط تا راهروها و اتاق عمل را تا ظهر تمیز کردیم. وقتی رئیس بیمارستان آمد، گفت: به جز روزی که این بیمارستان افتتاح شده، هیچ وقت به این تمیزی و پاکی نبوده است و خیلی از ما تشکر کرد. از آن به بعد وقتی ما بیماری را به آن بیمارستان می‌بردیم، تمام پرسنل از دکتر تا پرستار به استقبال ما می‌آمدند و خیلی احترام می‌گذاشتند.

* سردار شهید سعیدالله عسگری در سال ۱۳۳۷ در روستای هویه از توابع لنجان به دنیا آمد و ۲ خرداد ۱۳۶۱ در حالی که فرماندهی گردان در عملیات بیت المقدس را بر عهده داشت، به شهادت رسید.

** سردار شهید عبدالله جمالی در سال ۱۳۳۶ در قهدریجان اصفهان متولد شد و ۲۶ شهریور ۱۳۶۵ در غرب کشور به شهادت رسید.

یک بار هم که برای خلع سلاح به یک روستا رفته بودیم، متوجه شدیم مدرسه‌ی روستا سرویس بهداشتی ندارد. فردا صبح آجر و شن و سیمان تهیه کردیم و راه افتادیم طرف روستا. بین بچه‌ها دو، سه نفر بنا داشتیم، بقیه هم کارگری می‌کردند. برای ناهارمان هفت، هشت تا نان برمی‌داشتیم و بچه‌ها به صورت جهادی کار می‌کردند؛ یعنی هر کدام، اندازه دو نفر کار می‌کردند و تا شب یک سرویس بهداشتی برای بچه‌های مدرسه ساختیم؛ هم بچه‌ها، هم معلم و هم ساکنان روستا خیلی خوشحال شدند.

یک بار هم قرار بود برای روستایی که تنها منبع آبشان چشمه‌ای کم آب بود، حوضچه‌ای بسازیم تا همان آب اندک چشمه در آن ذخیره شود و اهالی برای برداشتن آب با مشکل کمتری روبه‌رو شوند. برای این کار، مصالح مورد نیازمان را تهیه کردیم و راه افتادیم. نیروهای بومی سپاه تکاب ما را تا روستایی قبل از روستای موردنظر همراهی کردند و آنجا ما را به نیروهای انقلابی و پیش‌مرگان مسلمان روستا که داخل اتاقکی بیرون روستا مستقر بودند، سپرده و خودشان برگشتند. از نیروهایی که آنجا بودند سؤال کردیم چطور می‌شود، این مصالح را از راه کوهستانی و دشوار به روستای مورد نظرمان برسانیم؟ گفتند: تنها راه این است که شما با اسب به آن روستا بروید و از اهالی آنجا بخواهید که با چندتا الاغ به اینجا بیایند و مصالح را تا روستا حمل کنند. ما هم همین کار را کردیم، از داخل روستا دو تا اسب که گمان می‌کنم تنها مرکب‌های روستا بود، آوردند؛ یکی را من سوار شدم و دیگری را آقای شیخی، راهنمای گردمان هم مجبور بود راه را پیاده طی کند و ما شرمنده‌اش شده بودیم که او پیاده و ما سواره هستیم، اما چون بومی همان منطقه بود، حتی بسیار سریع‌تر و چالاک‌تر از اسب‌ها حرکت می‌کرد. وقتی به آبادی رسیدیم کدخدای روستا را خبر کردند. وقتی فهمیدند ما برای ساختن حوضچه‌ی آب آمده‌ایم خیلی خوشحال شدند و با هر آنچه در توانشان بود از ما پذیرایی کردند. چون عصر شده بود از آن‌ها خواستیم فردا صبح، الاغ‌ها را برای آوردن مصالح راهی کنند. ما هم برگشتیم پیش نیروهایمان که در روستای قبلی و داخل آن اتاقک مستقر شده بودند.^{۳۸}

از دیگر اتفاقاتی که در آن زمان در شهر تکاب رخ داد، این بود که ۱۹ شهریور ۱۳۵۸ وقتی آقای طالقانی به رحمت خدا رفت، نیروهای اصفهانی هنوز در تکاب بودند. آنها فاصله سپاه تا مسجد را با سردادن شعارهای مذهبی طی کردند. هنگامی که به مسجد رسیدند، همه به احترام آقای طالقانی ایستادند و اشک ریختند. گُردها هم که برای فاتحه‌خوانی می‌آمدند، یک یک آنها را می‌بوسیدند و بعد می‌رفتند.^{۳۹}

بسم الله الرحمن الرحيم
گزارش از سپاه پاسداران اعزامی از اصفهان به منطقه کردستان (شهرت کتاب)

لقد انعمت الله علينا

سرور و محترمیت ۵۸۵۲۸ شماره مأموریت ۵۸۷۲

موقعیت کتاب از نظر جغرافیایی در استان آذربایجان غربی قرار دارد و در مسیر راه بیمارستان سقز قرار دارد و از نظر قوی ترک و کردها و اکثریت سیمه نهب می باشند و خاصیت آن کتاب از جاده شوسه ۱۳ کیلوتر می باشد. از نظر نظامی چون راه بین سقز - سنهج نیست نیروهای ضد انقلاب اعتماد به خود می بایستی ارتش - پاسداران - مواد غذایی - سوخت مردها حیوان نیروها - نیروهای مکنی از طریق زنجیر - بیمار - کتاب - ایران شاه به سقز حمل می کنند و کارسند از این جهت حفاظت از سید کتاب در روستاها آن در روزهای اول درگیری تا ۲۷/۵۸

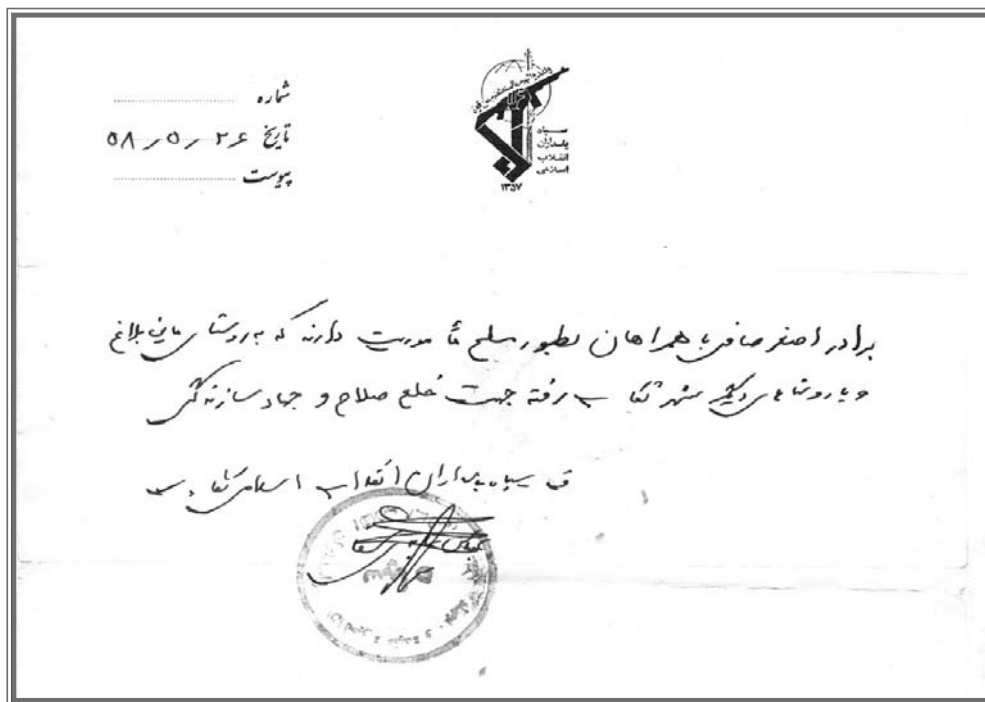
سرور نیرو بود و در اعزام نیروها و پیروی در همین منطقه بود که در تقاطع راه کتاب به جاده سنهج سقز چندین پاسدار شهید شدند که از آن جمله فرمانده سپاه بیمار شهید رحمانی و چند نفر دیگر بودند چون نیروی انتظامی دیگر برای گذشتن ارتش از منطقه کتاب وجود نداشت لذا سپاه پاسداران اعزامی با نیروی ۱۲ نفری همراه با چند تن از سپاه پاسداران محلی کتاب منطقه را زیر حفاظت امنیتی قرار دادند و پس از کم شدن درگیری ها شروع به خلع سلاح افراد در روستاهای کتاب کردند که حدود ۸۲ دارای ۸۲ روستا بوده است

نخه خلع سلاح - با پنج سواد غذایی و سواد ارتش و سواد مردم روستاها سلاح خود را بدون درگیری در اختیار سپاه پاسداران قرار می دادند و بی چنانچه معلوم است کلیه سلاحها را در اختیار ماموران نمی گذاشته چون خودهای منطقه مسلح بودند و در مقابل سلاحها افراد روستاها مسلح هستند پس دافعت کرده بودند که هیچ منبع مالی در اختیار نبوده که به آنها بیوفات شود تا سلاح خود را تحویل دهند

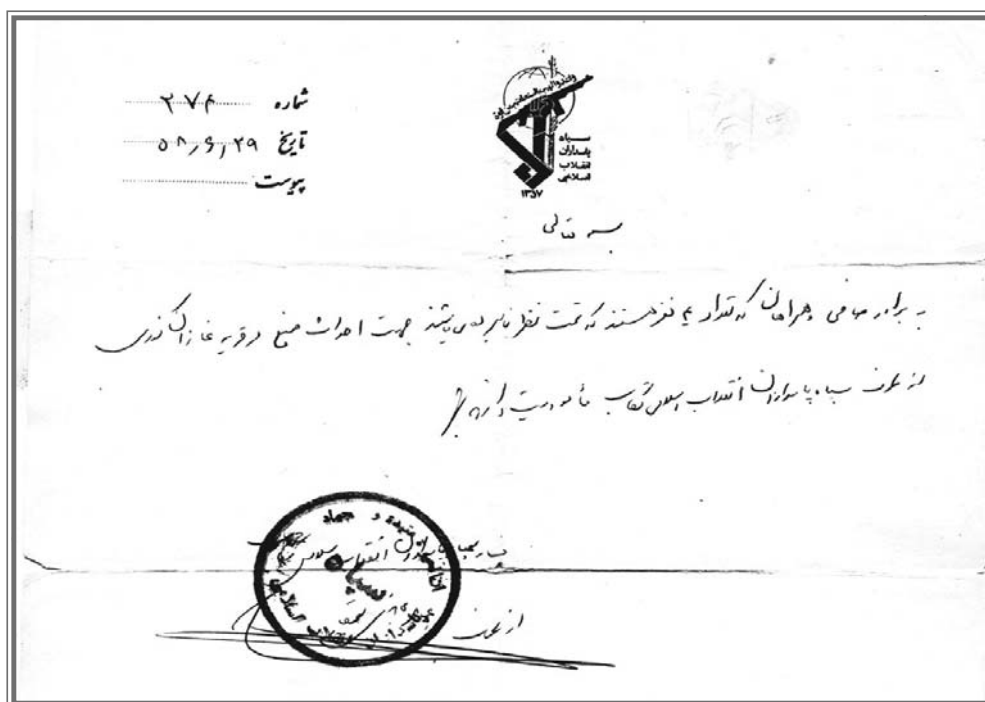
یکی دیگر از حفاظت سپاه پاسداران اعزامی مکن در بررسی و طایف محلات عمرانی، رفاهی روستاها به جهاد سازندگی در منطقه و حفاظت های ستمانی جزئی بوده است مثلا ستمن چند دستگاه در آلت و حترن آب و کته محله راه اندازی حمام روستا

نگه داری و حفاظت شهر و اطراف آن و هم چنین کنترل و بازدم ترسها در جاده ها و دستگیری افراد ضد انقلاب در منطقه از حفاظت های دیگر بوده است
۱- ستاد فرماندهی غرب کشور
۲- فرمانده سپاه پاسداران اصفهان
فرمانده سپاه پاسداران اصفهان
فرمانده سپاه پاسداران اصفهان

گزارش فرمانده پاسداران اعزامی از اصفهان به تکاب



حکم مأموریت برادر اصغر صافی یکی از رزمندگان اصفهانی در روستای مائین بلاغ شهر تکاب -
۱۳۵۸



حکم مأموریت برادر اصغر صادقی یکی از رزمندگان اصفهانی در روستای غازان کندی جهت
احداث منبع آب



تعدادی از رزمندگان اصفهانی در شهر تکاب سال ۱۳۵۸

حرکت به طرف سقز

سوم مرداد ۱۳۵۸ ستونی از نیروهای ارتش به پاسگاه ایرانخواه آمدند؛ آنها نیروهای گردان ۱۳۹ تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد بودند که برای حفاظت از پادگان تیپ ۲ و برقراری امنیت در شهر سقز اعزام شده بودند.^{۴۰} در سقز که پس از سنندج پرجمعیت‌ترین شهر استان کردستان بود، اوضاع اصلاً خوب نبود و دمکرات‌ها تمام توانشان را گذاشته بودند تا بر سقز نیز مسلط شوند؛^{۴۱} شهر پر بود از نیروهای دمکرات، کومله و دیگر گروه‌های معارض که در سازمان‌های اداری و خدماتی فعال شده بودند و مردم را به خود وابسته می‌کردند. برخی تازه‌واردها، پزشک و پرستار بودند. آنها به بیمارستان شهر رفته و آنجا را هم در اختیار گرفته بودند. از آمبولانس‌های بیمارستان نیز برای حمل و نقل مهمات و نیروهای حزبی استفاده می‌کردند. حزبی‌ها مرتب به پادگان حمله می‌کردند تا قبل از آنکه نیروهای تازه‌نفس به شهر برسند، آنجا را خلع سلاح کنند. در شهر جنگ شدیدی به راه افتاده بود. سقزی‌هایی که می‌توانستند، خانه‌وزندگی را رها کرده و رفته بودند. آنهایی هم که مانده بودند، جرئت بیرون آمدن از خانه را نداشتند.^{۴۲} ساعت چهار صبح سه‌شنبه ۳۱ مرداد ۱۳۵۸، شیپور بیدارباش برای گردان نواخته شد و نگهبانان، کارکنان را از خواب بیدار کردند. ستون حدود ساعت هشت و نیم صبح از پادگان سنندج خارج شد، اما به خاطر خرابی چند دستگاه خودرو در داخل شهر، به ناچار متوقف

شدند. اولین تصادف در دروازه خروجی شهر اتفاق افتاد و یک دستگاه آمبولانس روسی آسیب کلی دید و سرنشینان آن، که پزشک یاران مأمور به گردان بودند، به شدت مجروح و از ستون جدا شدند. نیروهای ارتشی که از دروازه شهر بیرون رفتند، برخلاف طرح، به علت نقص فنی خودروها و طفره رفتن رانندگان از تعمیر سریع آنها، نظم و سازمان ستون به هم ریخت. هرچند کیلومتر یک خودرو متوقف می شد و تعمیرکاران مشغول راه اندازی آن می شدند که در بیشتر موارد می بایست سربازان خودرو را هل می دادند تا دوباره روشن شود. به تدریج این وضعیت خسته کننده شد و امکان استراحت یا خوردن غذا هم نبود تا نیروها تجدید قوا کنند؛ به طوری که در میانه راه دیگر انرژی و توانی نداشتند. ستون کم کم منظم تر شد، اما به کندی جلو می رفت. در حوالی دریاچه سنندج پیچ های خطرناک، دره ها و تپه های صخره ای وجود داشت که کمینگاه مناسبی برای دشمن بود و چند فرد مسلح می توانستند در حرکت ستون اختلال ایجاد کنند. در طول مسیر هیچ اتفاقی نیفتاد. نزدیک ظهر نیروهای ستون به دیواندره رسیدند که یکی از نقاط حساس به شمار می رفت. احتمال داده می شد در حوالی دیواندره با کمین ضدانقلاب مواجه شوند، اما خبری نشد. آنها همچنان پیچ ها و دره های مشکوک به کمین را پشت سر می گذاشتند، اما اوضاع عادی بود. بعد از منطقه مرتفع زربینه اوباتو، وارد سرازیری شده و به محلی به نام ایرانخواه رسیدند. آنجا یک پاسگاه سنگی ژاندارمری وجود داشت که ابتدا تخلیه شده بود، اما توسط سپاه پاسداران تصرف شده و مورد استفاده قرار گرفته بود. پاسداران و افراد ژاندارمری با ورود ارتش به آن روستا، در کنار جاده تجمع کرده و از افراد ستون استقبال کردند. آنان شعارهایی در حمایت از ارتش و نظام جمهوری اسلامی سردادند و به دنبال آن فریاد مرگ بر عزالدین و قاسملو را بلند کردند. سرنشینان کامیون ها نیز با آنان همکاری کرده و می گفتند «حزب دمکرات را به خاک و خون می کشیم» و «خائن ناپود باید گردند»؛ عده ای هم تکبیر می گفتند. ستون ارتش به تدریج از مقابل پاسگاه عبور کرده و به دره سننه رسید. ساعت سه بعد از ظهر بود که بعد از پیچ های شمال سننه و طی سربالایی، به زمین کمابیش همواری رسیدند که اگر چند کیلومتر جلوتر می رفتند، شهر سقز از آنجا دیده می شد و تا ابتدای شهر کمتر از ۱۰ کیلومتر فاصله داشت.^{۴۳}

سربستون به پل سقز، که ورودی شهر از سمت سنندج بود، رسید؛ اما آخرین خودروهای ستون، حدود سه کیلومتر با شهر فاصله داشتند. در این هنگام صدای شلیک تیر بلند شد. خودروهای انتهای ستون ایستادند، نیروها پایین پریده و همه زمین گیر شدند. فرماندهان به سربازها دستور

دادند رو به عقب در دو طرف جاده آرایش بگیرند و از زمین پست‌تر حاشیه جاده، به عنوان جان‌پناه استفاده کنند. آتش دشمن شدت گرفت و انبوهی از گلوله‌های دشمن به سمت نیروها شلیک می‌شد. سربازها هم تیراندازی می‌کردند، اما چون محل تیراندازهای دشمن مشخص نبود، تیراندازی‌هایشان کور و بی‌نتیجه بود. نیروهای انتهایی ستون گمان می‌کردند فقط خودشان مورد هجوم دشمن قرار گرفته‌اند، در حالی که ستون در محاصره کامل افتاده بود. ضدانقلاب در دو طرف پل سقز کمین کرده و ظرف چند دقیقه، ۱۸ نفر از افراد را در ماشین‌های روباز به شهادت رسانده یا مجروح کرده بودند. علی بسطامی، که انتهای ستون را اداره می‌کرد، در خاطراتش می‌نویسد:

«ما از سر ستون خبر نداشتیم. ابتدا تصور ما این بود که ستون از ناحیه عقب مورد تهاجم قرار گرفته است! حدود نیم ساعت در وضعیت تدافعی بودیم و اطراف را با چشم کاوش می‌کردیم. به جز صفیر گلوله، آثاری از دشمن نبود. من با خیز و استفاده از نقاط پست زمین به طرف سر ستون رفتم تا ضمن بررسی اوضاع، با فرمانده گردان صحبت کنم و برای خروج از آن وضعیت چاره‌ای بجویم. در این فاصله، تیربار ۱۲/۷ م.م گروهان که در داخل کامیون، روی سه‌پایه مستقر و کیسه گونی شن اطرافش چیده شده بود، به سمت محل شلیک آتش گشود و رگبارهایی را به اطراف تیراندازی کرد. به ستوان فلاح کردی، معاون خود، گفتم: من برای هماهنگی پیش فرمانده گردان می‌روم. تا نزدیک سر ستون جلو رفتم. آنجا دیدم مهاجمین از جناح چپ محدود می‌شد. سرهنگ پاک‌سرشت (فرمانده گردان)، سروان اسدالله دهقان (رئیس رکن سوم گردان) و ستوان دوم یدالله رشنو (فرمانده دسته خپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری گردان) ایستاده بودند و گفت‌وگو می‌کردند. به جمع آنها پیوستم. ستوان رشنو خطاب به فرمانده گردان و سروان دهقان می‌گفت: اگر چند نفر همراه من بیایند و مرا با آتش پشتیبانی نمایند، من می‌روم و جنازه شهدا و زخمی‌ها را می‌آورم. فرمانده گردان با این پیشنهاد موافقت نکرد. از گفت‌وگوی آنها به عمق فاجعه پی بردم و متوجه شدم که دو دستگاه گاز ۶۶ حامل افراد جلودار جمعی تیپ هوابرد هنگام عبور از روی پل مورد هجوم افرادی قرار گرفته است که در طرفین پل کمین کرده بودند. افراد مسلح ضدانقلاب هم‌زمان و از چند جهت افراد نشسته در داخل خودروهای روباز را به رگبار بسته و در عرض چند دقیقه، هجده نفر را به شهادت رسانده و یا مجروح کرده بودند. تنها یک نفر توانسته بود از دست ضدانقلاب بگریزد و سالم خود را به گردان برساند. در این حادثه ستوان یکم قهارتریس* فرمانده گروهان مجروح و به اسارت دمکرات‌ها درآمده بود.»^{۴۴}

*. این افسر که اهل شیراز بود، مدت‌ها در اسارت حزب دمکرات به سر برد. وی را می‌شناختم، زیرا قریب به چهار سال

خبر کمین به فرماندهان هم رسیده بود. آنها با یک فروند بالگرد ۲۱۴ در جنوب تپه‌ای که در غرب جاده و سمت چپ ما بود، فرود آمدند. پیشنهاد آنها این بود که ستون به سمت غرب تغییرجهت بدهد و از حاشیه غربی شهر، از رودخانه عبور کند و وارد پادگان شود. آنها همچنین خبر آوردند که فراشاهی (فرمانده تیپ سقز) و امام جمعه شهر برای وساطت بین مهاجمان رفته‌اند و از آنها خواسته‌اند دست از تیراندازی بردارند. بی‌سیمچی پادگان هم به فرمانده گردان گفته بود که امام جمعه شهر پیام داده مردم آماده‌اند با دسته‌های گل از ستون نظامی استقبال کنند.*

مسیری که برای حرکت ستون پیشنهاد شده بود، مسیر خوبی نبود؛ پل نداشت؛ ساحل رودخانه‌اش فاقد بریدگی مناسب برای حرکت بود؛ زمینش را شخم زده بودند و پراز دست‌انداز بود. بدین دلایل از این کار منصرف شدند. نیم ساعتی بود که از شدت تیراندازی‌ها کاسته شده بود. نیروها چشم به راه استقبال با دسته‌گل بودند که تیراندازی‌ها دوباره شدت گرفت. این بار با خمپاره و تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری هم شلیک می‌کردند. معلوم شد که از دسته‌گل خبری نیست. بیشتر تیراندازی‌ها از روی ساختمان‌های بلند شهر بود. نیروها هم نمی‌خواستند خانه‌های مردم را بزنند و گردان هرگز از خمپاره‌هایش برای زدن تیراندازها استفاده نکرد. هرچه می‌گذشت، تعداد شهدا و مجروحان بیشتر می‌شد. تک‌تیراندازان ضدانقلاب جلوتر آمده و از داخل ساختمان‌های نزدیک‌تر، افرادی را که سرپا ایستاده یا در حال حرکت بودند می‌زدند. هر کس سرش را بالا می‌آورد یا بدنش نمایان می‌شد، تیر می‌خورد.

روز رو به پایان بود و آفتاب در حال غروب. گذشت زمان و فرارسیدن تاریکی شب به ضرر ستون و به نفع دشمن بود. نیروها خسته، گرسنه و تشنه زمین‌گیر شده بودند. آنها از چهار صبح چیزی نخورده بودند و گرسنگی، تشنگی و خستگی رمقی برایشان باقی نگذاشته بود. تعدادی

از دور و نزدیک همدیگر را می‌دیدیم. او فردی متدین و مقید و انسانی با صفات و اخلاق نیکو، بشاش، مؤدب و متین بود. چند سال بعد از آن حادثه باخبر شدم که از زندان حزب منحله دموکرات آزاد شده، ولی بر اثر شکنجه و بدرفتاری آن جنایتکاران دچار بیماری روانی گشته و در نهایت دست به خودکشی زده است! روزنامه کیهان در شماره سوم شهریور سال ۱۳۵۸، از ستوان حمید قهارترس به عنوان شهید نام برده بود. (علی عبدی بسطامی، استقبال خونین، ۱۳۸۵، ص ۷۵) * سرهنگ محمد فراشاهی، فرماندهی تیپ ۲ لشکر ۲۸، با شروع درگیری در ورودی شهر سقز و اطلاع از حادثه کمین ناجوانمردانه عناصر گروهک‌های ضدانقلاب به رهبری حزب منحله دموکرات، ضمن صدور دستوراتی برای کمک به گردان و راهنمایی آن، خود به طرف منزل امام جمعه شهر حرکت می‌کند تا از طریق وی بتواند مهاجمان را وادار به خاتمه جنگ و خونریزی کرده و ستون را به پادگان برساند. سرهنگ با پرچم سفیدی به نشانه صلح و آشتی به سمت محل تجمع افراد مهاجم حرکت می‌کند، اما در بین راه او و چند افسر و درجه‌دار همراهش زیر رگبار گلوله ضدانقلاب به شهادت رسیدند.

بی حال پشت کامیون‌ها روی زمین نشسته بودند و کاری نمی‌کردند. داد و فریادهای فرماندهان هم کاری از پیش نمی‌برد. از طرفی دشمن با استفاده از بلندگو مردم را تحریک می‌کرد و از آنها می‌خواست برای کمک بروند. در محور سقز - بوکان ترافیک سنگینی شده بود. مشخص بود نیروی کمکی از شهرهای بوکان، میاندوآب، مهاباد و بانه برای تقویت ضدانقلاب در راهند. همین امر، امکان ورود به شهر و رسیدن به پادگان را ضعیف و خطرناک می‌کرد؛ بنابراین قرار شد ماشین‌ها به عقب بروند. تعدادی نیز روی مواضع دشمن آتش بریزند تا نیروها عقب‌نشینی کنند و درگیری تمام شود. سرهنگ پاک‌سرشت (فرمانده گردان) و بی‌سیمچی‌اش آخرین افرادی بودند که از محل درگیری عقب آمدند. سرهنگ که آمد، دستور عقب‌نشینی صادر شد. راننده‌ها هم با سرعت به عقب حرکت کردند و تا خود ایرانخواه تخته‌غاز رفتند. ساعت ۱۱:۳۰ شب آخرین خودرو ستون هم به پاسگاه ایرانخواه رسید. داخل پاسگاه پر از نیرو شده بود و پاسدارها بین همه نان و پنیر و خرما پخش کردند، درحالی‌که تصور نمی‌شد در آن پاسگاه آذوقه به اندازه یک گردان هم وجود داشته باشد! مشخص بود پاسداران مستقر در پاسگاه، آذوقه فراوانی ذخیره کرده بودند. هنگام خواب، محوطه پاسگاه پُر شده و تعدادی از نیروها مجبور شدند روی پشت بام استراحت کند. صبح روز بعد یگان‌های ارتش بر ارتفاع پشت پاسگاه مستقر شده و پایگاهی دفاعی تشکیل دادند تا از حمله احتمالی ضدانقلاب جلوگیری کنند. عصر روز دوشنبه، دوم شهریورماه، ستون دوباره از ایرانخواه به طرف سقز حرکت کرد. دیواره اتاق کامیون‌ها با کیسه‌های پُر از شن پوشیده شد. فرماندهان تفنگ ژ. ۳ تحویل گرفته و آماده نبرد شدند. تعدادی از پاسداران پاسگاه ایرانخواه هم با ستون همراه شدند.^{۴۵} تانک‌هایی که از همدان آمده بودند، جلوی ستون قرار گرفتند. فرمانده آنها، ستوان یکم دودانگه بود. علی بسطامی درباره پاسدارانی که از ایرانخواه برای پاک‌سازی سقز، با ستون همراه شدند، می‌نویسد:

«نکته قابل‌توجهی که وجود داشت، تعدادی پاسدار بودند که در پاسگاه ایران‌شاه با نیروی انتظامی همکاری می‌کردند. آنها هنگام ورود از ما استقبال کردند و در شبی که به پاسگاه برگشتیم، با امکانات خود از ما پذیرایی کردند و هنگام حرکت مجدد به سقز، که با قهر و خشونت و درگیری توأم بود، احساس مسئولیت کرده و همراه ستون به سقز آمدند. در نبرد بازگشایی دروازه شهر شرکت کردند. چند نفر از آنها مجروح و شهید شدند و ایمان و عزم راسخ خود را در آنجا به نمایش گذاشتند.»^{۴۶}

ستون با آرامش شروع به حرکت به طرف دروازه شهر سقز و محل درگیری دو روز قبل کرد. به محض اینکه سرِ ستون کنار تپه مشرف به شهر رسید، تیراندازی شروع شد. این بار ضدانقلاب استحکامات بهتری فراهم کرده بود. تعدادی آر.پی.جی زن اطراف پل و داخل میدان گذاشته بودند. تک تیراندازهایشان هم داخل ساختمان‌ها موضع گرفته بودند. با دو تفنگ ۱۰۶ م.م هم، که از درگیری قبلی غنیمت گرفته بودند، تیراندازی می‌کردند. ورودی پل را با جوش دادن آهن و لاشه یک مینی بوس بسته بودند. همان ابتدای کار، یکی از تانک‌ها را با گلوله ضدتانک زدند و دودانگه و یک درجه دار دیگر شهید شدند. چیزی نگذشت که تانک دوم را هم زدند. نظم ستون به هم خورد و تعدادی از نیروها عقب نشینی کردند.

با دستور سرهنگ پاک سرشت، تنها تانک باقی مانده شروع به پیشروی کرد. سایر نیروها هم با آتش سنگین روی مواضع دشمن، آن را پشتیبانی کردند. همین طور که تانک جلو می‌رفت، دشمن از اطراف پل و میدان ورودی شهر عقب نشینی کرد و شرایط به نفع نیروها تغییر کرد. کامیون‌ها یکی یکی از روی پل گذشتند و به میدان رسیدند و بالأخره محاصره شهر درهم شکسته شد و نیروهای ارتش و سپاه وارد شهر شده و در پادگان مستقر شدند.^{۴۷}

هم‌زمان با استقرار یگان‌های گردان ۱۳۹ بر نقاط مرتفع اطراف شهر، پلی هوایی بین سنندج با سقز، و سنندج با کرمانشاه ایجاد شد و بالگردهای هوانیروز اولین گروه از نیروهای کمکی را، که بیشترشان از پاسداران و افراد داوطلب ارتش بودند، به سقز آورده و شهدا و مجروحان را بردند، اما عمده قوای کمکی از راه زمین و با کامیون وارد شهر شدند. با رسیدن نیروی کمکی، کار پاک‌سازی شهر هم شروع شد. نیروها خانه‌ها را یکی یکی به دنبال اسلحه و مهمات می‌گشتند. آنها در تعقیب ضدانقلاب، تمام کوچه‌ها، محله‌ها و حتی روستاهای مجاور را هم زیر پا گذاشتند. تعداد دستگیر شده‌ها و مقدار اسلحه و مهمات کشف شده در آن چند روز مشخص نیست، اما سرهنگ سپهر (فرمانده لشکر ۲۸) تعداد بازداشتی‌ها را ۲۵۰ نفر و تعداد سلاح کشف شده را ۲۰۰ قبضه گزارش کرده بود. شیخ صادق خلخالی هم وارد پادگان شد و با سرعت محاکمه متهمان را آغاز کرد. مصطفی سنایی، یکی از پاسداران اعزامی از زنجان، درمورد پاک‌سازی شهر می‌گوید: «زمان تصرف دفتر دمکرات‌ها موفق شدیم ۲۵ نفر از افراد مسلح داخل ساختمان را بازداشت کنیم».^{۴۸}

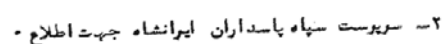
با پاک‌سازی شهر و برقراری آرامش در سقز، پادگان به عنوان پایگاه مادر و مرکز هدایت و تدارک عملیات در محورهای دیگر قرار گرفته بود؛ نیروی زیادی به تدریج وارد شهر شده و برای

عملیات پاک سازی به محورهای مجاور اعزام می شدند. یک روز کومله اعلام کرد که امروز شهر را به آتش می کشم. به سپاه ابلاغ شده بود در صورت درخواست کتبی، وارد عمل شود؛ چراکه برخی افراد معلوم الحال آن زمان به خدمت امام رفته و گفته بودند پاسداران آموزش ندیده اند و نمی توانند در کردستان بمانند و ماندنشان در کردستان به ضرر ماست. امام هم برای حفظ سپاه، به آنها گفته بودند اگر درگیری شد، شما به صورت کتبی از سپاه بخواهید که کمک کند وگرنه حق دخالت ندارد. ضدانقلاب، شب به شهر حمله کرد و دو مغازه را به آتش کشید؛ اما شهربانی نتوانست کاری بکند. فرمانده شهربانی از سپاه کمک خواست، فرمانده سپاه هم گفت کتبی بنویسید تا کمکتان کنیم، آنها هم ننوشتند؛ اما روحیه تعهد بچه های سپاه اجازه نداد کنار بنشینند و نگاه کنند؛ آنها وارد شهر شده و با ضدانقلاب درگیر شدند. به دنبال این درگیری شدید، خوشبختانه ضدانقلاب نتوانست کاری انجام بدهد؛ اما تعدادی سلاح از دشمن گرفته شد و آنها نیز فرار کردند. این ظاهر قضیه بود، ولی واقعیت مطلب، روشن شدن قدرت حقیقی نیروهای سپاه بود که همه متوجه آن شدند. معضل دیگری که نیروها در سقز با آن مواجه بودند، افراد تحصیل کرده و دانش آموزان در گروه سنی حدود ۱۵ تا ۲۰ سال بودند. ضدانقلاب ذهن این بچه ها را کاملاً شست و شو داده بود. نیروهای سپاه با آنها ارتباط مستقیم داشتند و مشخص بود که با شعارهایی مثل خودمختاری فریب خورده، آتش ضدیت با اسلام در دل های آنها شعله ور شده بود.^{۴۹}

پناه دادن به ستون درهم شکسته ارتش و پذیرایی از آنها در پاسگاه ایرانخواه و در نهایت همراهی ستون تا سقز و شکستن محاصره شهر و پادگان، یکی دیگر از اقدامات پاسداران اصفهانی مستقر در ایرانخواه بود. اصفهان تا شهریور ۱۳۵۸، بیش از ۳۲۰ نفر نیرو به زنجان و مهاباد اعزام کرد که حرکت آنها در بیجار، دیواندره، ایرانخواه، تکاب، میاندوآب و شاهین دژ، نقطه عطف ایجاد امنیت، حتی امنیت قضایی بود. اصفهانی ها دارای کمترین شکست و کمترین شهید در پاک سازی این منطقه بودند؛ به طوری که سرگرد حبیب الله الماسی، معاون و رئیس هنگ ژاندارمری سقز، در پیامی که مورخ ۱۳۵۸/۸/۶ به فرمانده ناحیه ژاندارمری کردستان می نویسد، در این باره گزارش می دهد:

«پاسداری که به پاسگاه های خورخوره، ایرانشاه و سنته اعزام شده بودند به نحو احسن و دلگرمی هرچه تمام تر انجام وظیفه نموده اند. مقرر فرمایید در این مورد از طریق آن ناحیه از آنها

قدردانی شود.»^{۵۰}



کالک وضعیت شهر سقز هنگام آزادسازی

گام بعدی، حرکت به سمت آذربایجان غربی

پس از آزادسازی سقز، نوبت به شهر بوکان رسید. دهم شهریورماه ۱۳۵۸، ستونی مرکب از یگان‌های لشکر ۲۸ کردستان، نیروهای هواپد اعزامی از شیراز و پاسداران انقلاب اسلامی با پشتیبانی هوانیروز و نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران از سقز به طرف بوکان رفتند و آنجا را آزاد کردند.^{۵۱} با آزادسازی بوکان، نیروهای مسلح ضدانقلاب یک پله دیگر عقب نشستند و در سردشت، پیرانشهر و مهاباد متمرکز شدند. جمشید حقگو، استاندار وقت آذربایجان غربی، در این باره می‌گوید:

«افراد ضدانقلاب بیشتر در مناطق گردنشین و نواحی مرزی جنوب آذربایجان مستقر هستند. توده مردم مسلمان، چه ترک و چه کرد، از اقدام ناشایست افراد ضدانقلاب شدیداً ناراحت می‌باشند و اهالی آذربایجان، به‌ویژه عشایر جنوب غربی ارومیه، برای مقابله با افراد ضدانقلاب و سرکوبی آنها اعلام آمادگی کرده‌اند تا آنجایی که اطلاع دارم اهالی مهاباد، پیرانشهر، اشنویه و دیگر شهرهای گردنشین خواستار استقرار نیروهای ارتش در این مناطق شده‌اند. برابر اطلاعاتی که به ما رسیده، افراد ضدانقلاب در ارتفاعات مهاباد، اشنویه و پیرانشهر موضع گرفته‌اند.»^{۵۲}

پانزدهم شهریورماه، دو گردان از تیپ ۱، یگان‌هایی از ژاندارمری، نیروهای کمیته انقلاب اسلامی ارومیه و ۹۰ نفر از نیروهای اعزامی سپاه، پیرانشهر را پاک‌سازی کردند. نیروهای ارتش، سپاه و ژاندارمری هم، که از ارومیه حرکت کرده بودند، از نقده گذشتند و ۱۱ شهریورماه، بعد از کنترل و پاک‌سازی پیرانشهر، در مرز تمرچین^{۵۳} مستقر شدند. دو ستون دیگر هم از ارومیه و میاندوآب حرکت کرده و ۱۲ شهریورماه به مهاباد رسیدند؛ مهاباد مهم‌ترین شهر گردنشین آذربایجان غربی بود که بسیاری از برنامه‌های گروهک‌ها آنجا طراحی و هماهنگ می‌شد.

حرکت به طرف مهاباد*

۳۰ مرداد ۱۳۵۸، به لشکر ۶۴ ارومیه مأموریت داده شد با کمک نیروهای سپاه و ژاندارمری، پادگان مهاباد را از حزب دمکرات پس بگیرد.^{۵۴} برای پاک‌سازی مهاباد، از اصفهان هم نیرو اعزام شد. آنها ۳۰ نفر از نیروهای کاشان بودند که به فرماندهی سیداصغر ابن‌رسول، فرمانده وقت

*. مهاباد از شمال غربی به نقده، از جنوب غربی به سردشت، از شرق به میاندوآب و از غرب به پیرانشهر محدود می‌شود. شهر مهاباد با پنج راه اصلی به شهرهای اطراف متصل می‌شود: مهاباد - ارومیه، مهاباد - پسوه، پیرانشهر، مهاباد - سردشت، مهاباد - بوکان، و مهاباد - میاندوآب که مهم‌ترینشان جاده مهاباد - ارومیه است که ۱۲۰ کیلومتر طول دارد و این شهر را به مرکز استان متصل می‌کند.

سپاه کاشان، به ارومیه اعزام شدند.^{۵۵} در ارومیه علاوه بر اعزامی‌های سپاه کاشان، ۴۰ نفر از سپاه ارومیه و تعدادی هم از کرمانشاه آمده بودند تا ستون ارتش را همراهی کنند.^{۵۶} نیروهای اعزامی در ارومیه سازماندهی و برای حرکت به مهاباد آماده شدند.^{۵۷} ستون به سرپرستی سرهنگ محمدزکی ذکیانی، فرمانده توپخانه لشکر ۶۴، از ارومیه حرکت کرد و در سه‌راهی محمدیار مستقر شد. ستون دیگری هم به فرماندهی سرهنگ کاظم نیک‌نام به آنها پیوست. از آن طرف نیز یک گردان از نیروهای لشکر ۱۶ قزوین مستقر در مراغه، به میاندوآب آمدند و از آنجا به سمت مهاباد حرکت کردند. ۴۰ نفر از اعزامی‌های اصفهان هم به فرماندهی جواد استکی در میاندوآب به ستون پیوسته و با آنها همراه شدند. ستون در ۲۵ کیلومتری مهاباد متوقف شده و منتظر دستور ماند. بالگردهای هوانیروز هم برای پشتیبانی نیروها در آماده‌باش کامل بودند.^{۵۸}

حزب که از حرکت نیروها برای پاک‌سازی مهاباد خبردار شده بود، در جلسه‌ای تصمیم گرفت برای حفظ آبرو، کمیته مرکزی خود را از شهر خارج کند و چاپخانه، کتابخانه، مدارک و وسایل ضروری را هم با خود ببرد. ملا محمد جواهری، مسئول نظامی حزب، نیز مسئول تأسیس جبهه، تأمین اسلحه و تجهیزات و سازماندهی پیشمرگه‌ها باشد. غنی بلوریان، یکی از سرکرده‌های حزب دمکرات، در این باره در کتاب خاطرات خود می‌نویسد:

«حزب، مهاباد را خالی کرده بود، ولی تعدادی از پیشمرگان حزب و دو گروه از پیشمرگان اتحادیه میهنی و حزب سوسیالیست و تنی چند از اعضای حزب کمونیست عراق، که برای همکاری با ما آمده بودند، در شهر باقی مانده و جاده‌های ارومیه - مهاباد و میاندوآب - مهاباد را تحت کنترل داشتند.»^{۵۹}

اوایل شهریورماه، پایگاه سپاه در مهاباد محاصره شد تا نیروهای سپاه مجبور به ترک این شهر شوند.^{۶۰} ساختمان صداوسیما مهاباد هم به دست شورشی‌ها افتاد.^{۶۱} دوم شهریورماه، محل استقرار ستون در سه‌راهی محمدیار، توسط حزب خمپاره‌باران شد و دو نفر از سربازان ارتش مجروح شدند. نیروها به سرعت واکنش نشان داده و آتش توپخانه حزب را خاموش کردند. ستون‌ها در هر دو محور ارومیه و میاندوآب به سمت مهاباد شروع به پیشروی کردند.^{۶۲} برای کمک، یک ستون نیرو هم از سنندج راه افتاده بود. آنها که سوم شهریورماه به طرف مهاباد حرکت کرده بودند، برای رسیدن به مهاباد باید از دیواندره، سقز، بوکان و در نهایت میاندوآب می‌گذشتند و همین امر، کار آنها را کمی سخت‌تر می‌کرد؛ چون مسیر دشوار و ناامن بود. مهدی شکرآرا، یکی از رزمندگان اصفهانی این ستون، در این باره می‌گوید:

«بعد از سه روز که در سنندج مستقر بودیم، دستور حرکت دادند. باید به طرف دیواندره، سقز، بوکان، میاندوآب و در نهایت مهاباد می‌رفتیم. ما حدود ۱۶۰-۱۵۰ نفر بودیم که در یک ستون حرکت می‌کردیم. فرمانده ما یک پاسدار اصفهانی بود که نامش را به خاطر ندارم. انتها و ابتدای ستون، دو تا تیربار داشتیم، یک توپ ۱۰۶ م.م هم جلوی ستون بود. از سنندج که حرکت کردیم، یک پزشک به ما اضافه شد، برای همین من، که به عنوان نیروی امدادی ستون را همراهی می‌کردم، گفتم: حالا که پزشک هست، کار دیگری به من بدهید. گفتند: چه کاری می‌توانی انجام بدهی؟ گفتم: تدارکات. و آنها تدارکات را کاملاً به عهده من گذاشتند. من یک کلاش همراه داشتم؛ برای حفاظت از جان خودم و پست دادن در شب، چون من هم باید مثل بقیه پست می‌دادم. قبل از اینکه وارد شهری بشویم، دقیقاً قبل از ورودی هر شهر اُتراق می‌کردیم و پست نگهبانی راه می‌انداختیم. میاندوآبی‌ها استقبال خوبی از ما کردند؛ آنها الله اکبر می‌گفتند و ما در ستون همه با هم می‌خواندیم: «قسم به سرور زنان فاطمه، ندارم از کشته شدن واهمه، می‌کنم جان فدا، بهر دین خدا، الله و الله، رهبر روح الله». وقتی می‌خواستیم از میاندوآب حرکت کنیم، دو ستون دیگر به ما اضافه شدند. نمی‌دانم این نیروها از خود میاندوآب بودند یا از جای دیگر؛ چون قرار بود از آنجا نیروها بروند برای اینکه مهاباد را از دست دشمن خارج کنند.»^{۶۳}

ششم شهریورماه، ستونی که از ارومیه حرکت کرده بود، نزدیکی کوسه کهریز با ضدانقلاب درگیر شد. دمکرات‌ها عقب‌نشینی کردند و نیروها توانستند تپه‌های شمال کوسه کهریز را آزاد کنند.^{۶۴} قاسملو، که خطر را کنار گوشش حس کرده بود، همان روز مهاباد را به قصد سردشت ترک کرد. قاسملو که رفت، کریم حسامی به جای او، رهبری نیروها در مهاباد را برعهده گرفت. کریم حسامی در این باره می‌گوید:

«از آن به بعد، شب و روز در دفتر حزب می‌ماندم. جلوی پادگان دفتری باز کرده بودیم و هرکس که می‌خواست بجنگد، می‌آمد ثبت‌نام می‌کرد و به پادگان می‌رفت.»^{۶۵}

در همین روزها تعدادی از شورای شهر مهاباد به تهران رفتند. جلساتی بین آنها و نمایندگان دولت برگزار شد. بین دو طرف مذاکره‌کننده قرار بر این شد که نیروهای ارتش وارد شهر شوند؛ اما بعد از استقرار ارتش، امکان انتقال پادگان به بیرون شهر بررسی شود. دمکرات‌ها وجود پادگان ارتش در شهر را بهانه‌ای برای تشنج و تحریک مردم قرار دادند. یکی دیگر از توافقات

آنها، تشکیل سپاه مهاباد* بود و اینکه دولت با نیروهای پایین دستی حزب کاری نداشته باشد و آنها عفو شوند. به این ترتیب ارتش، که عملیاتش را در پی مذاکرات متوقف کرده بود، دوباره پیشروی به طرف مهاباد را شروع کرد.^{۶۶} حزب دمکرات اما با توافقات تهران موافق نبود و نیروهایش را برای جلوگیری از پیشروی ستون ارتش اعزام کرد. آنها حتی از حزب سوسیالیست عراق هم نیروی کمکی آوردند و در برده‌رشان، امیرآباد، ارتفاعات محمدشاه علیا و ماسو** مقابل ستون ارتش ایستادند. در ماسو و محمدشاه، تعدادی از نیروهای ارتش با پشتیبانی هوانیروز به ارتفاعات حمله کرده و توانستند دمکرات‌ها را عقب رانده و ارتفاعات را پس بگیرند.^{۶۷} پیشروی نیروها از سمت میاندوآب و ارومیه و پیروزی آنها در ماسو و محمدشاه، سران حزب را حسابی ترسانده بود. کریم حسامی در این باره می‌گوید:

«(۱۰ شهریور، مرتب زنگ می‌زدند دفتر حزب و بیشتر درباره جبهه میاندوآب می‌پرسیدند. به پشتوانه حرف‌های جلال حاجی حسین، از نیروهای عراقی، که گفته بود از زبده‌ترین نیروهای مبارز عراقی است، قاطع جواب می‌دادم جبهه میاندوآب بسیار محکم است و نمی‌توانند از آنجا جلو بیایند، اما نیروهای جمهوری اسلامی در هر دو جبهه در حال پیشروی بودند. فردا عصر در سالن فرمانداری جمع شدیم تا درباره اوضاع مشورت کنیم، همه صاحب‌نفوذان شهر بودند. هریک از افراد نظرش را گفت. ملاکریم شهری‌کندی گفت: بهتر است حزب تلگرافی به امام خمینی بفرستد و بگوید برای حسن نیت، جاده‌ها را باز می‌کنیم تا لشکر به پادگان بیاید و اگر پاسداران و ارتشی‌ها به سوی مردم دست‌درازی کنند، در آن صورت ما هم وارد جنگ می‌شویم. من آخرین نفری بودم که نظرم را گفتم: اکنون که جمهوری اسلامی ما را وادار به جنگ می‌کند، آشکارا اعلام می‌کنم که مهاباد را به استالین‌گرا تبدیل خواهم کرد. کوچه به کوچه و خانه به خانه با آنها می‌جنگیم. تعدادی از حاضران در جلسه با شنیدن حرف‌های من کف زدند.»^{۶۸}

* پس از آن که امنیت کامل در شهر برقرار شد، از طرف سپاه مرکزی، سپاه پاسداران انقلاب با افراد محلی تشکیل خواهد شد. سایر مفاد موافقت شورای شهر مهاباد با دولت:

۱. ارتش حتماً به شهر باید وارد شود و امنیت منطقه را بر عهده گیرد. این به خواست اکثریت مردم مهاباد تحقق خواهد یافت.

۲. اقرار در سطوح پایین به عنوان عضو حزب دمکرات محاکمه نخواهند شد. به خصوص که این مورد نظر رهبری انقلاب امام خمینی نیز بوده است.

۳. پس از استقرار ارتش در شهر و تأمین محل مناسبی در خارج شهر برای اسکان ارتش، پادگان این شهر که در نزدیکی مهاباد وجود دارد به عنوان محل یک دانشکده مورد استفاده قرار خواهد گرفت..

** محمدشاه و ماسو از توابع شهرستان نقده در استان آذربایجان غربی.

قبل از اینکه نیروها وارد مهاباد شوند، چند جنگنده در آسمان شهر پرواز کرده، چند باری دور زدند و دیوار صوتی را شکستند.^{۶۹} جمشید حقگو، استاندار وقت آذربایجان غربی، در این باره می‌گوید: «آقای باباطاهری، فرماندار مهاباد مرتب تلفن می‌کرد و از پرواز جنگنده‌ها اظهار نگرانی می‌کرد. از تیمسار فلاحی علت پروازها را پرسیدم. گفت: برای این است که آنهایی که می‌خواهند جلوی ارتش بایستند، نتوانند بخوابند و صبح، هنگام ورود ارتش در خواب باشند.»^{۷۰}

ساعت ۹ صبح روز ۱۲ شهریور ستون‌های نظامی با پشتیبانی کامل هوانیروز و نیروی هوایی به طرف مهاباد حرکت کردند.^{۷۱} خبر حرکت نیروها که به مهاباد رسید، تعدادی از روحانیان مهابادی در مخابرات شهر جمع شده و تلگرافی برای امام فرستادند.^{*} آنها در تلگرافشان از امام خواسته بودند جلوی ورود ارتش به مهاباد را بگیرد.^{۷۲} ایشان هم در پاسخ به تلگراف آنها نوشتند:

«امروز تلگرافی با قید دو فوریت و با اسم [و] امضای هجده نفر از ائمه جماعت و رونوشت برای پانزده مقام از مهاباد واصل شد که در آن اظهار تأسف شد است که این جانب به واسطه تبلیغات سوء برضد کردها و اهل تسنن، بسیج عمومی نموده‌ام. من با اینکه می‌دانم علمای اعلام کردستان در مهاباد و سایر شهرستان‌ها واقعه را آن‌طور که هست می‌دانند و پرواضح است که سران اشرار با جعل امضا به اسم علما نموده‌اند و یا علما و ائمه جماعت را الزام به امضا نموده‌اند، مع‌ذلک لازم است برای چندمین بار به استحضار علمای اعلام کردستان و برادران کردستانی و سایر طبقات برسانم: این سران خائن چون خود را شکست خورده و مورد تنفر ملت ایران می‌دانند، دست به این تشبثات واهی زده‌اند. از اول پیروزی انقلاب تاکنون، در هر موقعیتی که پیش آمده است، اعلام کرده‌ایم که در اسلام کرد و ترک و فارس و بلوچ و لر و ترکمن و غیر اینها مطرح نیست. اسلام برای همه است و جمهوری اسلامی حق همه گروه‌ها را با عدالت اسلامی ادا خواهد کرد. در عین حال این خائنان به ایران - خصوصاً کردستان - دست از خیانت و جنایت برنداشته و طرح‌های مسالمت‌آمیز را با اسلحه‌هایی که از کشورهای خارجی و یا از غارتگری به دست آورده‌اند، جواب داده‌اند و برادران ما را، که برای

*. بخشی از متن تلگراف به این شرح بود: «علمای اهل تسنن در این منطقه بالاتفاق استدعا دارند رهبر عالی قدر هرچه زودتر دستور توقف نیروهای اعزامی را صادر و از طریق تقبیل مذاکره با جامعه روحانیت و رهبر واقعی ملت کرد، مسئله کردستان را از جهت سیاسی و ملی و مذهبی حل و از برادرگشی که در این دیار بیشتر و برای مردم سرتاسر کشور فاجعه‌آمیز خواهد بود، جلوگیری نمایند. جامعه روحانیت و نماینده کلیه اقشار مهاباد تا حصول دستور و نتیجه قطعی در اداره مخابرات شهرستان مهاباد متحصن خواهند بود.»

حفاظت برادران کردستانی خود بسیج شده‌اند، با کمال بی‌رحمی و شقاوت به آتش کشیده‌اند و سر بریده‌اند. حتی به برادران کردستانی ما و به کسانی که برای جهادسازندگی و کمک به کردستان آمده بودند رحم نکردند و آنان را اعدام نمودند. ما به این اشرار می‌گوییم اگر ما برضد کردها بسیج عمومی نمودیم، چرا در شهرستان‌های کردستان - مثل نرده و سنندج و پاوه و دیگر جاها - پس از پاک‌سازی، غیر از برادری رفتار نشده است و چرا برادران کردستانی ما از ارتش و پاسداران و سایر قوای انتظامی استقبال پُرشور کردند و با آغوش باز پذیرفتند و چرا ما گروهی را برای بازسازی آن منطقه فرستادیم که حوائج برادران اهل سنت را برآورده کرده و با تمام امکان وسایل آسایش و رفاه آنان را فراهم کند. آیا ما برادران اهل سنت را دشمن می‌دانیم که بارها و بارها اعلام کرده‌ایم هیچ فرقی بین این دو فرقه نیست؟ ما که تصمیم گرفته‌ایم که آن سامان را به بهترین وجه آباد کنیم و مقدماتش را فراهم کرده‌ایم با کُرد مخالفیم؟ یا شما که اسلحه به دست گرفته و به هیچ چیز و به هیچ کس رحم نمی‌کنید طرفدار کُرد هستید؟ ما بسیج عمومی اگر بکنیم، برای پشتیبانی از برادران کردستانی و استخلاص آنان از اشرار است و به خواست خداوند متعال، شرّ آنان را به زودی دفع و سران خائن را شدیداً به جزای اعمالشان رسانده و با برادران کُرد، حتی آنانی که در حزب منحل دمکرات داخل شده‌اند، اگر به آغوش ملت برگردند، با برادری و برابری رفتار می‌کنیم و همه در پناه اسلام خواهند بود.»^{۷۳}

با پاسخ قاطع حضرت امام به تلگراف روحانیان مهابادی، آخرین تیرِ ضدانقلاب هم برای جلوگیری از ورود نیروها به مهاباد به سنگ خورد و ستون‌های نظامی ساعت ۱۱ به ورودی شهر رسیدند.^{۷۴} دمکرات‌ها که نیرویی برای ایستادگی مقابل ستون نداشتند، فقط با دو دستگاه تانک به طرف آنها شلیک می‌کردند که آن دو دستگاه را نیز کبراهای هوانیروز منهدم کردند. باقی ماندهٔ دمکرات‌ها هم شهر را ترک کردند. کریم حسامی در این مورد می‌گوید:

«ساعت ۱۱ از کمیته نظامی با دفتر حزب تماس گرفتند. گفتند ارتش دارد می‌آید. گفتم چطور ممکن است؟ پس نیروهای ما کجا هستند؟ گفت: نمی‌دانم. فقط زود شهر را ترک کن. از دفتر بیرون آمدم و داشتم به اطرافیانم می‌گفتم لشکر به داخل شهر رسیده که ناگهان دیدم توپ ۱۰۶ که در جبهه میاندوآب داشتیم، به سرعت به طرف پادگان برمی‌گردد. دست بلند کردیم که نگه دارد و ببینیم چه خبر است، توقف نکرد. فقط سرش را بیرون آورد و گفت لشکر آمد و رد شد و رفت. ساعت ۱۲ هم ما از شهر مهاباد خارج شدیم و به پشت تپه در دو کیلومتری جنوب مهاباد رسیدیم.»^{۷۵}

ساعت سه بعدازظهر بود که گردان‌های ۱۰۳ و ۱۳۲ به شکل ستون راهپیمایی و سوار بر خودرو وارد شهر شدند. خیابان‌ها پُر بود از اسلحه و تجهیزات نظامی که دمکرات‌ها رها کرده و رفته بودند. تعدادی علیه جمهوری اسلامی شعار می‌دادند و برخی میوه‌های خراب و تکه‌های چوب و آهن به سمت نیروها پرتاب می‌کردند. چند نفر از نیروهای گردان مجروح شدند، اما ستون بدون درگیری وارد پادگان شد. زمین پادگان مین‌گذاری شده بود، چندی از ساختمان‌ها را آتش زده و بقیه راه هم تله‌گذاری کرده بودند. همه تجهیزات پادگان، اعم از ماسک‌های شیمیایی، روی زمین ریخته بود و صندوق‌های نسوز که معلوم بود به زور باز شده‌اند، خالی در محوطه پادگان رها شده بود. ارتشی‌ها در پادگان، و پاسداران کاشانی در کاخ جوانان، که دقیقاً کنار پادگان بود، مستقر شدند.^{۷۶} پاسداران اصفهانی نیز در ساختمان‌های دو طبقه روبه‌روی کاخ جوانان، که متعلق به دخانیات بود،^{۷۷} مستقر شدند. دخانیات مقر اصلی نیروهای اصفهان بود، اما آنها در چند نقطه دیگر شهر از جمله فرمانداری نیز تعدادی نیرو داشتند. آن سوی خیابان، کاخ جوانان بود که سیداصغر ابن‌رسول، از بچه‌های کاشان، مسئولیت آن را برعهده داشت. انتهای خیابان نیز پادگان تیپ ۳ مهاباد بود. نیروها ظرف چند روز شهر را در کنترل گرفتند؛ گروه ضربت را تقویت کردند و گشت‌زنی در مهاباد راه‌اندازی شد. گشت‌زنی، منطقه‌بندی شده بود و حفاظت و نگهبانی از رادیوتلویزیون مهاباد به عهده نیروهای اصفهانی بود. حفاظت از صدا و سیما باعث شد دو نفر از نیروهای اصفهانی؛ آقای یوسفی و مرحوم شاهنوشی (انوشی) که عنصر تبلیغاتی بودند، به کارکنان آنجا اضافه شوند. آقای شاهنوشی، که صدای خوبی داشت، گوینده صدا و سیما مهاباد شد. صدا و سیما مهاباد هم همکاری خیلی خوبی با آنها داشت. اصفهانی‌ها علاوه بر مشارکت در تأمین امنیت شهر، برای پاکسازی به روستاها نیز می‌رفتند و پس از انجام مأموریت، به مقرشان برمی‌گشتند. آنها حتی تا نزدیکی بوکان و سقز هم رفتند و پاکسازی را انجام دادند. البته همه این اقدامات با هماهنگی کامل انجام می‌شد. آنها در کلیه مانورها با ارتش بودند؛ با هر حرکت ضدانقلابی مبارزه می‌کردند؛ افراد ضدانقلاب را شناسایی می‌کردند؛ در پاکسازی و خلع سلاح محله‌های مختلف و دستگیری ضدانقلاب با همکاری ارتش یا به صورت مستقل عمل می‌کردند؛ برای برقراری نظم و آرامش شهر، در گشت‌های شهری شرکت می‌کردند و با سایر نیروها در این زمینه همکاری می‌کردند.^{۷۸} مرتضی کاظمی درمورد حضور نیروهای اصفهانی در مهاباد می‌گوید:

«ما در میان دو آب بودیم و کارمان اسکورت محموله‌های حیاتی بود تا به موقع این اقلام به دست مردم برسد و از نظر مایحتاج عمومی در مضیقه نباشند. در این گروه اسکورت، تعدادی از نیروهای گردان اعزامی از اصفهان بودند و با هم کار می‌کردیم تا اینکه دستور از آقای استکی آمد که باید به مهاباد برویم. ما هم همراه یک ستون از نیروهای ارتش به مهاباد رفتیم و ساختمانی که تنها چند نفر از نیروهای حزب دمکرات اشغال کرده بودند را با درگیری بسیار مختصری پس گرفتیم. ما در همان ساختمان مستقر شدیم، اما نیروهای ارتش به پادگان رفته و آنجا مستقر شدند. تعدادی از عناصر مشکوک، عده‌ای از جوانان گرد مهابادی را تحریک و تشویق می‌کردند که تظاهرات کنند. آنها شعارهای تند علیه سپاه می‌دادند و پاسداران را خونخوار معرفی می‌کردند. ما روی بام ساختمان مستقر شده بودیم و برادر جواد استکی هم دستور داده بود هیچ عکس‌العملی نداشته باشید و در مقابل شعارها صبور باشید. دلمان خیلی شکسته بود، چون ما برای خدمت به این مردم آمده بودیم. یک تانک هم روبه روی در مستقر شده بود تا آنها جرئت نکنند به ساختمان نزدیک شوند، اما روز بعد تظاهرکنندگان از خویشتن‌داری ما سوءاستفاده کرده و به تانک نزدیک شده و بدون توجه به هشدارهای سرباز، از آن بالا رفتند. ما هم کاملاً آماده‌باش بودیم که ناگهان سرباز یک رگبار هوایی شلیک کرد و همه پراکنده شدند و کمی جو آرام شد.»^{۷۹}

ستونی که از سنندج حرکت کرده بود یکی یکی شهرها را پشت سر گذاشت تا به دروازه شهر مهاباد رسید. تابلوی بزرگی مقابل ستون بود که رویش نوشته شده بود «به کشور مهاباد خوش آمدید، از ایران چه خبر؟!». مهدی شکرآرا روایت ورود نیروهای اصفهانی اعزامی از سنندج به مهاباد را این‌گونه ادامه می‌دهد:

«چندبار با تعجب روی تابلو را خواندم. اصلاً برایم باورپذیر نبود. خبرهایی که از داخل مهاباد می‌رسید، حکایت از این داشت که شهر شلوغ است. سه روز در حالت آماده‌باش کامل در ورودی مهاباد مستقر بودیم. تعدادی از نیروها مریض شده بودند و من با داروهایی که در اختیار داشتم، آنها را سرپایی مداوا می‌کردم. صدای تیراندازی از داخل شهر شنیده می‌شد و ما همه نگران، منتظر ورود به شهر بودیم. بعد از سه روز، با ستون وارد شهر شدیم و در مدرسه‌ای مستقر شدیم. بعد از استقرار، همه را به حالت آماده‌باش درآوردند و دستور دادند شهر را کوچه به کوچه بگردیم، ما هم گشت می‌زدیم و در کوچه‌ها با ضدانقلاب درگیر می‌شدیم. در این درگیری‌های تن‌به‌تن و کوچه به کوچه بود که در استفاده از سلاح، تجربه زیادی به دست آوردیم. بعد از آن در پادگان ارتش مستقر شدیم و اگر مأموریتی پیش می‌آمد، شرکت می‌کردیم.»^{۸۰}

نیروها وارد شهر شده بودند و نوبت راه‌اندازی سپاه مهاباد بود؛ ابن رسول، فرمانده نیروهای اعزامی از کاشان، ازسوی محسن رضایی به فرماندهی سپاه گمارده شد. او تکلیف بقیه مسئولیت‌ها را مشخص کرد و به این ترتیب سپاه مهاباد دوباره راه‌اندازی شد. سیداصغر ابن رسول درمورد تشکیل سپاه در مهاباد می‌گوید:

«ما هیچ ساختاری نداشتیم. فردای آن روز، محسن رضایی به مهاباد آمد و من را به فرماندهی سپاه منصوب کرد. من هم حسین سلطانی، فرمانده پاسداران کرمانشاهی، را مسئول عملیات گذاشتم. مسئول اطلاعات و روابط عمومی را هم تعیین کردیم و سپاه مهاباد را راه‌انداختیم.»^{۸۱}

محمد حمیدی، یکی از پاسداران کاشانی که از سقز به مهاباد اعزام شده بود، می‌گوید:

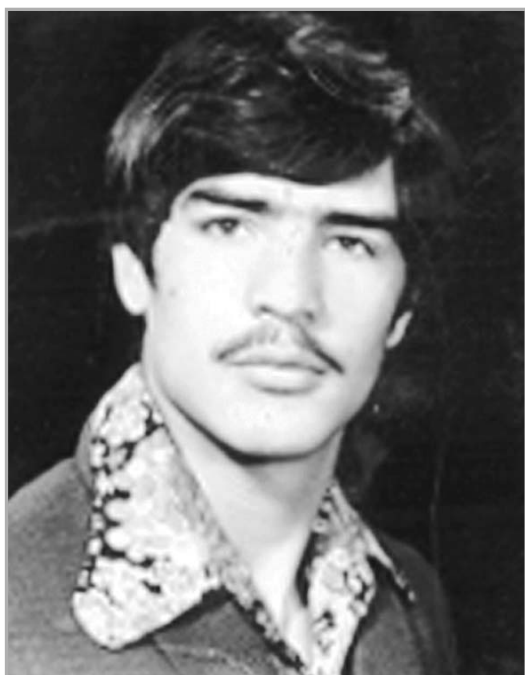
«ابن‌الرسول که فرمانده سپاه کاشان [بود] به مهاباد رفته بود و گفته بود نیروهای کاشانی سقز هم به مهاباد بیایند و ما هم، که هفده نفر بودیم، با یک هلی‌کوپتر شنوک به مهاباد رفتیم. در پادگان مهاباد از هلی‌کوپتر پیاده شدیم و به کاخ جوانان رفتیم. دو سه روز اول درگیری جدی نبود. سپاه اطلاعیه‌هایی داده بود مبنی بر اینکه از هر خانه‌ای که گلوله بیرون بیاید، ما قاطعانه جوابش را می‌دهیم.»^{۸۲}

بعد از پاکسازی مهاباد، ساعت ۷:۴۵ روز جمعه ۱۶ شهریورماه مهندس بازرگان برای اولین بار پس از اختلافات و درگیری‌های مناطق کردستان و شهرهای کردنشین آذربایجان غربی، به همراه مهندس هاشم صباغیان (وزیر کشور) و تیمسار سرلشکر شاکر (رئیس ستاد مشترک ارتش) با یک هواپیمای فالکن از تهران به ارومیه و از آنجا با بالگرد به مهاباد رفتند؛ آن روزها زمزمه مذاکره با گروه‌ها بلند شده بود و این سفرها پیش‌درآمدی برای این موضوع بود. جواد استکی فرمانده نیروهای اعزامی از اصفهان مستقر در مهاباد در این باره چنین می‌گوید:

«به ما گفتند نخست‌وزیر، آقای بازرگان، می‌خواهد به مهاباد بیاید. ما هم آماده شدیم. ایشان با هلی‌کوپتر آمد و در محوطه پادگان مهاباد نشست. از آنجا قرار بود به فرمانداری برود. من شخصاً جلو رفتم و به آقای بازرگان گفتم: چه لزومی به مذاکره است؟! در این مدتی که ما در مهاباد مستقر شدیم، شهر پاکسازی شده و امنیت برقرار است، لزومی ندارد با اینها مذاکره کنیم؛ اینها کسی نیستند. آقای ابوشریف، که آن موقع مسئول منطقه بود، به من گفت: همین قدر کافی است، دیگر صحبت نکن و اجازه نداد من صحبت‌هایم را ادامه بدهم. موضع‌گیری ابوشریف، آن موقع با بچه‌های سپاه متضاد بود.»^{۸۳}



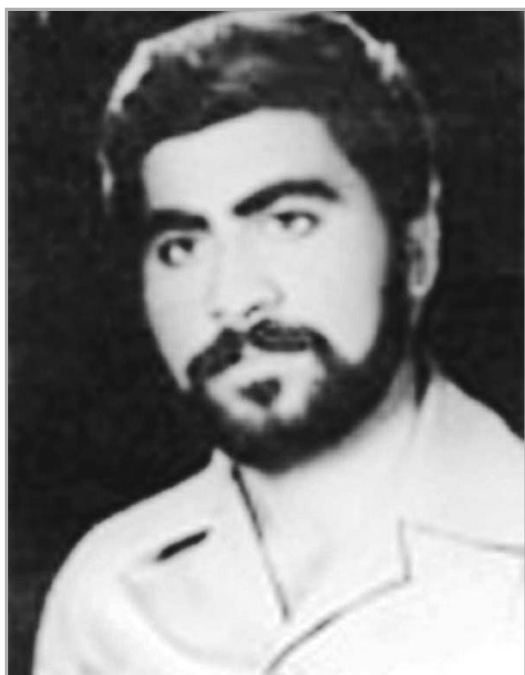
مهندس مهدی بازرگان، نخست‌وزیر وقت جمهوری اسلامی ایران در جریان سفر به مهاباد - ۱۳۵۸



شهید حبیب الله ثقفی



شهید محمود کمالی



شهید رسول لطف الله خواجهویی



شهید سید محمد مؤمن زاده

شهدای کمین گردنه امیرآباد در مسیر مهاباد به میاندوآب - ۱۳۵۸

شروع دوباره درگیری‌ها در مهاباد

نیروها وارد مهاباد شده و در پادگان و چند مقر دیگر در سطح شهر مستقر شده بودند، اما شهر کاملاً پاکسازی نشده بود. طرفداران حزب، که با ورود نیروها در لانه‌هایشان خزیده بودند، بعد از چند روز که آب‌ها از آسیاب افتاد، دوباره دست به کار شدند. دمکرات‌های مسلح هم به تدریج به شهر رخنه کردند.^{۸۴} قاسملو، که دستش از مهاباد کوتاه شده بود، دست به دامن صدام شده و لیستی از احتیاجاتش را به عراق فرستاده بود تا نیروهایش را تجهیز کند. غنی بلوریان در مورد وابستگی حزب دمکرات و گروهک کومله به عراق در کتاب خاطراتش می‌نویسد:

«من در روستای نستان* سردشت بودم که خبر آوردند مهاباد اشغال شده و ملا شیخ عزالدین به نستان آمده. من و چند تن از رفقا به استقبال شیخ عزالدین رفتیم. نامبرده قبل از سلام و احوالپرسی گفت: کاک غنی! حال دیگر نه تنها باید از عراق سلاح بگیریم، بلکه باید دست نیاز به سوی ترکیه و ناتو هم دراز کنیم. من در دلم به گفته شیخ عزالدین خندیدم. نامبرده با کومله برای فریب مردم اعلام می‌کردند و می‌گفتند: حزب دمکرات نوکر بعث عراق است. آنها ارتباط حزب دمکرات و بعث عراق را بد می‌دانستند، در حالی که حال شیخ نه تنها نظرش در مورد بعث عوض شده بود بلکه در جهت ایجاد ارتباط با ترکیه و ناتو نیز تلاش می‌کرد و بعداً بر اساس بیانیه‌ای که یکی از اعضای دفتر شیخ عزالدین منتشر کرد، گفته شد نامبرده به نام رهبر جنبش سیاسی-مذهبی کردستان، پول زیادی از عربستان سعودی گرفته و به مصرف زندگی خصوصی خود رسانده است.»^{۸۵}

خروج تعداد زیادی از مردم از مهاباد، آشفتگی بزرگی ایجاد کرد. افرادی که در دوره حاکمیت حزب دموکرات در شهر مهاباد تپانچه می‌بستند و کلاشینکف بر دوش می‌انداختند، به هنگام اشغال مهاباد با اسلحه و بدون اسلحه گریختند و پس از چند روز به مهاباد برگشتند و ساکت و آرام سر جای خود نشستند. دمکرات‌ها در منطقه سردشت، در روستای بنوخلف و کانی‌زرد به یکدیگر رسیدند و نمی‌دانستند در وضعیت پیش آمده چه کنند. حزب دموکرات، سازمانی برای نیروی مسلح نداشت که به آن بنازد و به آن دلگرمی داشته باشد. قاسملو به غنی بلوریان گفت: «کاکه غنی! بهتر این است که به جلال طالبانی و حزب شیوعی پناه ببریم تا بلکه کمکمان کنند و بتوانیم از خود دفاع کنیم و الا با حالی که داریم، مردم از نظر روحی شکست می‌خورند و حزب از بین می‌رود.» بلوریان ادامه می‌دهد:

* نستان روستایی است از توابع بخش مرکزی شهرستان سردشت در استان آذربایجان غربی.

«... در روستای بنوخلف با مام جلال و ابوجمیل، فرمانده نیروی پیشمرگ حزب شیوعی، ملاقات کردیم. در این ملاقات که اکثریت اعضای دفتر سیاسی حزب شرکت کرده بودند، قاسملو به مام جلال و ابوجمیل گفت: کردستان ایران مورد هجوم قرار گرفته است. آیت‌الله خمینی علیه ملت ما دستور جهاد صادر کرده و حال ما نیز از هر نظر در تنگنا هستیم و نیاز به کمک شما داریم، نه اسلحه خوبی داریم و نه نیروی پیشمرگ سازمان‌یافته و کاردان و کارآمدی. مام جلال در پاسخ گفت: به‌راستی ما به‌عنوان اتحادیه میهنی از نظر اسلحه مشکل داریم و از این نظر نمی‌توانیم به شما کمکی بکنیم، اما می‌توانیم چند فرمانده نظامی خبره در اختیار شما بگذاریم که پیشمرگ‌هایتان را آموزش بدهند. ابوجمیل نیز همین جواب را داد. قاسملو گفت: اگر شما نمی‌توانید به ما کمک کنید، رژیم عراق به ما سفارش فرستاده و می‌خواهد کمکمان کند. مام جلال جواب داد و گفت: امان و صد امان! خودتان را به آغوش حکومت عراق و هیچ حکومت دیگری نیندازید؛ ما در این باره صاحب تجربه بسیار تلخی هستیم. ابوجمیل هم گفت: من هم به‌عنوان مسئول پیشمرگان حزب شیوعی عراق، هیچ‌وقت اجازه به خود نمی‌دهم چنین راهی پیش پایتان بگذارم. به نظر من اگر جنگ نکنید، بهتر از این است که خودتان را به آغوش دشمنی مثل بعث عراق بیندازید که دستش به خون خلق‌گرد آغشته است. قاسملو اصرار کرد و گفت: چطور ننجیم و از ملتمان پشتیبانی کنیم. بر اثر اصرار قاسملو دو طرف راضی شدند و گفتند: فقط برای یک باریک لیست مفصل تهیه کنید و به رژیم بعث بدهید. هرچه گرفتید غنیمت است، ولی دیگر تکرار نکنید و بیش از آن دست به‌سوی رژیم حزب بعث دراز نکنید و باید تلاش کنید به پشتیبانی مردم خودتان متکی باشید و الا روزگار بدی خواهید داشت [...] اما دکتر قاسملو این بار نیز قولش را زیر پا گذاشت و به رژیم عراق وابسته شد.»^{۸۶}

تجهیزات درخواستی حزب که از عراق رسید، دوباره جان گرفتند و شروع به نفوذ در مناطق پاکسازی‌شده از جمله مهاباد کردند. آنها معمولاً شب‌ها برای نیروها مزاحمت ایجاد کرده و به سمت آنها و مقرهایشان تیراندازی می‌کردند. اوضاع آنقدر در مهاباد پیچیده شده بود که تردد نیروها در سطح شهر نیز به‌سختی انجام می‌شد. آنها در روزهای نخست بیشتر با پاسداران درگیر شدند، اما به‌تدریج گستاخ‌تر شده و با نیروهای ارتش هم درگیر شدند. ابن‌الرسول، که اکنون فرماندهی سپاه مهاباد را برعهده گرفته بود، در این باره می‌گوید:

«چند شب از استقرارمان در مهاباد نگذشته بود که درگیری‌ها شروع شد. با کلاشینکف به کاخ جوانان و ساختمان روبه‌روی‌اش شلیک می‌کردند. تقریباً هر شب درگیری بود. مجبور شدیم

جلوی مقرهای سپاه با کیسه‌های شن سنگر درست کنیم. تیراندازی که زیاد می‌شد، رفت‌وآمد بین کاخ جوانان و ساختمان روبه‌رویش دشوار می‌شد.^{۸۷}

محمد حمیدی درباره شدت درگیری‌ها در مهاباد می‌گوید:

«از صبح تا ظهر صف طویلی از مردم مستضعف مهاباد جلوی سپاه شکل می‌گرفت. آنها از ما غذا و لباس می‌گرفتند. هر روز این صف تشکیل می‌شد و سپاه هر روز به آنها غذا و گوشت خشک می‌داد، اما به محض اینکه هوا تاریک می‌شد، درگیری‌ها شروع می‌شد تا صبح که دوباره هوا روشن می‌شد. هر شب بدون استثنا درگیری بود. یعنی حدود ۱۰ الی ۱۴ ساعت این درگیری‌ها ادامه داشت. شب‌ها حتی برای تعویض پست نگهبانی ساختمان روبه‌روی کاخ جوانان، یک گروه شش نفره آماده می‌شدیم و می‌آمدیم سنگر ورودی کاخ جوانان. یکی یکی می‌رفتیم داخل جوی این سمت خیابان. بعد عرض خیابان را، که حدود هشت متر بود، سینه‌خیز می‌رفتیم و می‌رسیدیم به جوی آن طرف خیابان و از آنجا وارد ساختمان می‌شدیم.^{۸۸}

با شدت گرفتن درگیری‌ها و مزاحمت‌های گاه‌وبی‌گاه ضدانقلاب برای نیروهای مستقر در شهر، مهاباد از روز سه‌شنبه ۱۷ مهرماه از نظر اقتصادی و نظامی محاصره و راه‌های منتهی به شهر توسط نیروهای ارتش بسته شد.^{۸۹} فرمانده سپاه، برای کنترل بهتر شهر، مرتباً درخواست نیرو می‌کرد و بیستم مهرماه، چند نیروی کمکی از راه میاندوآب به مهاباد آمدند،^{۹۰} اما هنوز وارد شهر نشده بودند که پایشان به درگیری باز شد. محمد حمیدی در این باره می‌گوید:

«آنها یک گروه پنج شش نفره از بچه‌های کمیته تهران بودند که از اوضاع شهر خبر نداشتند و به محض ورود به شهر، برای تعویض روغن ماشینشان به مغازه تعویض روغن در میدان ورودی شهر رفته بودند؛ اما به محض اینکه شروع به صحبت می‌کنند و مشخص می‌شود که گُرد نیستند، صاحب مغازه سلاح می‌کشد و به طرفشان تیراندازی می‌کند. آنها هم هر طور که بوده خودشان را به شهربانی مهاباد رساندند و از شهربانی به سپاه بی‌سیم زده بودند که نیروهایتان اینجا هستند.»^{۹۱}

اما افراد مسلح دیگری هم وارد کارزار شده و درگیری بین مهاجمان و نیروهای شهربانی بالا گرفته بود. قرار شد تعدادی از بچه‌های سپاه به شهربانی بروند و آن چند نفر را به مرکز ستاد عملیات بیاورند.^{۹۲} محمد حمیدی*، ماجرا را این‌گونه روایت می‌کند:

* محمد حمیدی، یکی از نیروهای کاشانی است که سال ۱۳۵۸ به سقز اعزام شده بود.

«یک نفربر داشتیم که از ارتش مأمور شده به سپاه بود. سوار نفربر شدیم. سه چهار نفر بالای نفربر بودیم و هفت هشت نفر هم داخل آن. به شهربانی رفتیم. قرار شد ماشین نیروهای کمیته را تا مقر سپاه اسکورت کنیم. سروان غلامحسین یارجانی، رئیس شهربانی، انسان شریفی بود. موقع برگشت یک جعبه خشاب ۳۰ داخل نفربر ریخت و گفت: بیشتر به درد شما می‌خورد. نیروهای ضدانقلاب روی پشت بام‌ها دراز کشیده بودند و با شنیدن صدای نفربر جای ما را حدس می‌زدند و نارنجک پرتاب می‌کردند. یک لحظه که نگاه کردم، فکر کردم نارنجک‌ها برگ درخت‌هاست که از روی پشت بام‌ها پایین می‌ریزد، اما خوشبختانه و به لطف خدا کوچک‌ترین آسیبی به ما نرسید و ما سالم به محل استقرار سپاه رسیدیم. هنوز از نفربر نیامده بودم پایین، که خبر دادند رئیس شهربانی را به شهادت رساندند، یعنی هنوز نیم ساعت نگذشته بود که به ما خشاب داده بود و بلافاصله او را شهید کردند.»^{۹۳}

ماجرای این قرار بود که وقتی پاسداران از شهربانی بیرون آمده بودند، ضدانقلاب به آنجا حمله کرده بود. شهربانی سقوط کرده و نیروهایش خلع سلاح شده بودند. از بین آنها، یارجانی و سه افسر دیگر شهید و ۷ نفر دیگر مجروح شده بودند. یک ماه بود که یارجانی ریاست شهربانی را برعهده گرفته بود. او که ۱۶ شهریورماه، بعد از پاکسازی شهر، با هواپیمای حامل نخست‌وزیر و وزیر کشور به مهاباد آمده بود، در مصاحبه با خبرنگار کیهان گفته بود:

«پانزده روز است، ازدواج کرده‌ام. آرزوی هر تازه‌دامادی است که لااقل مدتی را در کنار همسر تازه‌عروسش باشد، بالاین حال از اینکه این مأموریت به من محول شده فوق‌العاده خوشحالم؛ خوشحال از اینکه می‌توانم در این شرایط، خدمتی انجام دهم.»^{۹۴}

خلع سلاح شهربانی، روحیه دمکرات‌ها را مضاعف کرده بود و آن شب، حملات سنگین‌تر و گسترده‌تری را به مقرها و پایگاه‌های سپاه و ارتش در سطح شهر ترتیب دادند. محمد حمیدی درباره درگیری آن شب مهاباد می‌گوید:

«آن شب دمکرات‌ها درگیری را خیلی سخت‌تر از شب‌های قبل شروع کردند. چند ساعت سپاه در محاصره ضدانقلاب بود، اما خوشبختانه با روحیه سلحشوری و شجاعتی که بچه‌ها داشتند، کوچک‌ترین نشانه خستگی در آنها دیده نمی‌شد با اینکه نیروی زیادی هم نداشتیم. در سپاه تعدادی از بچه‌های تهران و کاشان بودند، ولی این بچه‌ها ایستادند و مقاومت کردند. آنقدر ایستادند و مقاومت کردند تا ضدانقلاب رفت. تعدادی گروگان گرفته بودند که از گروگان‌ها چند نفری توانسته بودند فرار کنند.»^{۹۵}

درگیری‌ها در مهاباد و تعرضات گاه‌وبی‌گاه دمکرات‌ها و سنگر گرفتن در خانه‌های مردم، ارتش را مجبور کرد شهر را در محاصره بگیرد تا بتواند راه‌ها را کنترل و پاکسازی را انجام دهد؛ بنابراین از ۲۴ مهرماه کسی اجازه ورود به مهاباد را نداشت، اما اگر می‌خواست از شهر بیرون برود، مانعی وجود نداشت.^{۹۶} ۲۷ مهرماه در اوج درگیری‌ها، ضدانقلاب یکی از پاسداران را در خیابان ترور کرد. این پاسدار حسین قانعیان، پاسدار اعزامی اصفهان، بود.* قانعیان داخل خودرو نشسته بود که یک ناشناس از پشت سر او را هدف قرار داده و شهیدش کرد.^{۹۷} ابن‌الرسول درمورد شهادت قانعیان می‌گوید:

«درگیری که زیاد شد، من و حسین سلطانی، فرمانده عملیات، و یکی دو نفر دیگر زدیم به کوچه روبه‌روی کاخ جوانان. تا انتهای کوچه رفتیم تا خانه‌ها را بررسی کنیم. رفت‌وآمدمان حدود نیم ساعت طول کشید. موقع برگشتن یکی از بچه‌ها را شهید کردند. بنده خداتازه شش ماه بود که بچه‌دار شده بود.»^{۹۸}

اوضاع مهاباد اوضاع نامساعد بود؛ بنابراین درخواست نیروی کمکی شد. فرماندهان، اصغر وصالی و نیروهایش را که تجربه نجات پاهو از محاصره را در کارنامه‌شان داشتند، به مهاباد فرستادند. با آمدن اصغر وصالی، ابن‌رسول مسئولیت عملیات سپاه مهاباد را برعهده او گذاشت. او در این باره می‌گوید: «نیروهای اعزامی دو گروهان بودند. محمد کوثری فرمانده یکی از آنها و استاد حسین فرمانده گروهان دیگر بود. با آمدن این نیروها، اصغر وصالی را گذاشتم فرمانده عملیات سپاه مهاباد.»^{۹۹}

از نیروهایی که با اصغر وصالی به پاهو آمده بودند، ۱۵ نفر بیشتر باقی نمانده بود. در مهاباد همه شهر به جز پادگان و مقر نیروهای سپاه، دست ضدانقلاب بود. نیروهای اصغر وصالی به غیر از کاخ جوانان و ساختمان‌هایش در ساختمانی که قبلاً خانه یکی از خان‌های شهر بود مستقر شدند. حاج حسن افروخته که آن زمان کم‌سن‌وسال‌ترین عضو گردان پنجم پادگان ولیعصر تهران بوده است، در این باره می‌گوید:

«همه‌ی شهر به جز پادگان و مقر نیروهای سپاه دست ضدانقلاب بود. یک خیابان نه چندان بلندی تقریباً در حاشیه‌ی شهر وجود داشت که مقر بچه‌های ژاندارمری سر این خیابان بود

*. حسین قانعیان سال ۱۳۳۶ در اصفهان به دنیا آمد و در همان شهر تحصیلاتش را تا چهارم ابتدایی ادامه داد. بعد از آن بنا به دلایلی ترک تحصیل کرد. در سال ۱۳۵۴ به سربازی رفت. ۱۱ فروردین ماه ۱۳۵۸ به عضویت کمیته انقلاب اسلامی درآمد و از همین طریق به کردستان رفت و در شهر مهاباد به شهادت رسید.

و پادگان ارتش و کاخ سابق جوانان به عنوان مقر نیروهای سپاه در انتهای این خیابان قرار داشتند. به جز این خیابان، باقی شهر دست ضدانقلاب بود و این کار ما را خیلی سخت‌تر می‌کرد. خصوصاً که هیئت سوء نیت باعث شده بود دست و بالمان بسته شود. ما آنجا غیر از کاخ جوانان و ساختمان‌هایش، ساختمانی که سابق خانه‌ی یکی از خان‌ها بود را در اختیار داشتیم. حتی وقتی می‌خواستیم از این ساختمان به ساختمان دیگر برویم، برایمان محدودیت ایجاد کرده بودند. گاهی اصغر و صالی از من می‌خواست برای کسب اطلاعات به شهر بروم، چون هنوز ریشم در نیامده بود؛ لباس کردی می‌پوشیدم و به شهر می‌رفتم. حاج محمد کوثری هم با ما به مهاباد آمده بود. چون سربازی رفته بود از افراد برجسته‌ی گردان پنجم بود. یک روز که می‌خواست به ما آموزش کار با نارنجک را بدهد، نارنجک در دستش ترکید و انگشتش قطع شد، اما به تهران نرفت و همین طوری در منطقه ماند.

یک بار در مهاباد به جنگ شهری تمام عیاری ورود کردیم. قرار بود ارتش هم به ما کمک کند و بنا به دلایلی نکرد. در عوض تعدادی از سربازها که بچه‌ی تهران بودند با عنوان این که می‌خواهیم به بچه محل‌های خودمان کمک کنیم در اسلحه خانه‌شان را شکستند و به کمکمان آمدند. با این وجود تعدادمان کم بود. خصوصاً این که ضدانقلاب در همه‌ی خانه‌ها نفوذ کرده بود. در آن درگیری ما مثل حضرت مسلم غریب افتاده بودیم. از هر خانه و کوی و برزی به طرفان تیراندازی می‌شد. من آنجا گلویم گلوله خورد که هنوز هم جای زخمش مانده است. در همین کِش و قوس دیدم که اصغر و صالی یکی از دو آر. پی. جی مان را برداشت و زیگراگی به طرف دشمن رفت؛ حرکتش متهورانه بود. ضدانقلاب می‌خواست او را بزند، اما نمی‌توانستند. عاقبت و صالی جلورفت و با شلیک گلوله‌ای سنگر ضدانقلاب را منهدم کرد.»^{۱۰}

۲۸ مهرماه دو نفر بر ارتشی حامل غذای ظهر پاسداران، ازسوی ضدتانک‌های مهاجمان هدف قرار گرفتند. هفت نفر مجروح و یک نفر شهید شد. در تیراندازی متقابل نیروها نیز سه نفر از مهاجمان کشته شدند. البته از پشت بام خانه‌ها هم تیراندازی‌هایی صورت گرفت که تا صبح روز بعد ادامه داشت. بعد از این درگیری، شهر مهاباد کاملاً تعطیل شد.^{۱۱} امیرحسین شجری، یکی از پاسداران مجروح این حادثه در بیمارستان ارومیه، درمورد این درگیری به خبرنگار روزنامه کیهان گفت:

«به‌اتفاق گروهی از پاسداران ظهر روز ۲۸ مهرماه با دو نفر بر برای سایر پاسداران غذا می‌بردیم که در راه مورد حمله مهاجمان مسلح قرار گرفتیم. در نخستین مرحله، نفربر اولی متلاشی شد و از ۹

سرنشین آن ۶ نفر زخمی شدند و یک پاسدار به نام حسین جمال کاشانی شهید شد.^{*} در نفربر دوم که خودم هم سوار آن بودم، تنها من زخمی شدم و تمامی مجروحین به ارومیه انتقال داده شدند.^{۱۲} محمد حمیدی، از مجروحان این درگیری، در این باره می‌گوید:

«سوار نفربرها شدیم. چهار نفر بالای هر نفربر، هفت هشت نفر هم پایین. اصغر و صالی گفت: آنهایی که بالا نشسته‌اند حواسشان به پشت بام‌ها باشد و آنهایی که پایینند، کف خیابان را زیر نظر بگیرند. راه افتادیم وسط چهارراه، ضدانقلاب نارنجک انداخت. درست بالای سر ما چهار نفری که بالای نفربر بودیم، منفجر شد. یکی از ما که حسین جمال و کاشانی هم بود، ترکش سمت راست فکش را برد و درجا شهید شد. من و حسین گلشن هم به شدت مجروح شدیم. بازوی دست چپ و پشت گوش سمت چپ ترکش خورده و صورتم سوخته بود. آنهایی که پایین بودند هم زخمی شده بودند. وسط نفربر خون موج می‌زد. راننده که یک ارتشی بود، خودش زخمی شده بود و پشتش خون می‌آمد، اما با کمال شجاعت ما را به مقر سپاه برگرداند و نفربر داخل سپاه متوقف شد. ما را از نفربر بیرون بردند و با هلی‌کوپتر به ارومیه منتقل کردند.»^{۱۳}

اوایل آبان ماه، هم‌زمان با ورود هیئت حسن نیت به منطقه، مأموریت ابن‌الرسول در مهاباد پایان یافت و اصغر و صالی به جای او فرماندهی سپاه را برعهده گرفت.^{۱۴} درگیری بین یگان‌های نظامی و انتظامی و مهاجمان به همین ترتیب ادامه داشت، اما نیروها سرسختانه با وجود مشکلات و کاستی‌های زیادی، که مذاکرات هیئت حسن نیت آنها را دوچندان کرده بود، ایستادگی و مقاومت می‌کردند. احمد اسلیمی، یکی از نیروهای گروه اصغر و صالی که بعد از بهبودی جراحات‌هایش در نبرد پاوه، به یارانش در مهاباد پیوسته بود، در این باره می‌گوید:

«آخرین مرحله درمان سه چهار ماهه من، گذاشتن دندان بود. مسئله دندان‌هایم که حل شد، به تهران رفتم و خودم را معرفی کردم. آن موقع گفتند: اصغر و صالی و نیروهایش مهاباد هستند. من هم خودم به تنهایی و بالباس مبدل به مهاباد رفتم و سراغ بچه‌ها را گرفتم. برج هفت یا هشت بود. همان زمان که هیئت حسن نیت گفته بود پاسدارها باید از منطقه بیرون بروند، اما اصغر توی مهاباد تظاهرات راه انداخته بود و گفته بود ما سنگرهایمان را خالی نمی‌کنیم. مقام معظم رهبری هم آن موقع در شورای

*. شهید حسین جمال کاشانی، فرزند غلامحسین، در سال ۱۳۴۰ در کاشان دیده به جهان گشود. با شروع غائله کردستان بعد از یک دوره آموزشی یک‌ماهه در پادگانی در جاده قمصر، به کردستان رفت. حسین در پاک‌سازی شهر مهاباد به عنوان مسئول تیربار و تک‌تیرانداز، رشادت‌های بی‌ظیری از خود برجای گذاشت تا اینکه ۲۸ مهرماه ۱۳۵۸، بر اثر انفجار نارنجک شهید شد. او اولین شهید کاشان بود.

انقلاب بودند. یک عریضه‌ای هم برای ایشان نوشته بودند و گفته بودند اگر کسی بخواهد سپاه را از شهری بیرون کند، در واقع می‌خواهد اسلام را از آن شهر بیرون کند. حضرت آقا پشت پاسدارها درآمده بودند و گفته بودند کسی حق ندارد نیروهای سپاه را بیرون کند. به این ترتیب اصغر و نیروهایش برای جلوگیری از تنش و بهانه‌تراشی‌های ضدانقلاب، مقرهایشان در سطح شهر را تخلیه کرده و به پادگان مهاجرت کرده بودند. انتظامات شهر دست ارتش و شهربانی بود. حزب دمکرات هم مداخله می‌کرد، ولی سپاهی نمی‌توانست توی شهر باشد. بچه‌هایی آمدند، ولی به صورت مبدل.^{۱۵}

گروه دستمال‌سرخ‌ها که تعداد آنها حدود سی یا چهل نفر بود، داخل پادگان بودند. تعدادی از آنها شهید شده و عده‌ای هم مانند ابراهیم هادی به آنها اضافه شده بودند. اصغر و صالی معتقد بود محصور کردن نیروهای نظامی و انتظامی در پادگان‌ها و بیرون کردن نیروهای سپاه از منطقه، برای مملکت، نابسامانی دربر خواهد داشت. او به این نتیجه رسیده بود که باید دست به کار شد و فعالیت‌ها را مخفیانه ادامه داد. از همین رو نیروها را به گروه‌های دو و سه نفره تقسیم کرد و هر کدام را با لباس‌های مبدل به مأموریتی می‌فرستاد تا از سطح منطقه اطلاعات لازم را جمع‌آوری کنند؛ مثلاً دو نفر را مأمور کرد تا بین نیروهای چپی نفوذ کنند و اطلاعات به دست آورند. دو نفر دیگر را مسئول کسب اطلاعات از منافقین کرد. به دو نفر دیگر نیز (احمد اسلیمی و شهید علی تیموری) یک خودروی خاور داد و گفت: «یکی از شما راننده و دیگری شاگرد می‌شود. از این شهر به آن شهر بار ببرید و بیاورید. پیاز بفروشید. سبزی بفروشید. یک چنین کارهایی بکنید و از بنک‌های* اینها عکس برداری کنید و اطلاعات جمع کنید.» در حقیقت او قصد آگاهی از تعداد نیروهای ضدانقلاب در هر منطقه و شناسایی مقر و بنک‌ها آنها بود. علی تیموری عکاسی می‌کرد و اسلیمی نیز از بنک‌ها گزارش تهیه و محل استقرار و وضعیتشان را مشخص می‌کرد. همین شناسایی‌ها در آزادسازی شهر سنندج به کار نیروهای سپاه آمد. مجموع چنین فعالیت‌هایی حدود دو تا سه ماه زمان بُرد. البته نیروها به طور مستمر در منطقه نبوده و در این حین به تهران رفت و آمد داشتند.^{۱۶}

* در گُردی بنک‌ها به معنای مقر و جایگاه اصلی است. بنک‌ها عبارت بود از مراکز کوچک محلی که مردم محل مربوط در آن ثبت‌نام نموده و ضمن نگهداری چند قبضه سلاح در آن، از محله خود محافظت می‌کردند. مسئولیت حفظ امنیت محلات تقریباً به عهده رئیس محله بوده و فعالیت‌های تبلیغی، پخش برنامه و غیره از طریق بنک‌ها انجام می‌شده است. با شروع بحران و پاک‌سازی منطقه، بنک‌ها فعال شده، افراد را می‌گرفتند و کتک می‌زدند. کار دیگر بنک‌ها تهیه وسایل انفجاری بود. در شروع جنگ حتی گروهک‌ها وسایل انفجاری مثل کوکتل مولوتوف، نارنجک را سر کلاس مدارس می‌بردند و درست می‌کردند و چگونگی به کار بردن آن را آموزش می‌دادند، بنک‌ها هرچند تحت نظر کومله و یا کل گروهک‌ها قرار داشتند، دارای مهر و مسئول و شورای مخصوص بوده‌اند.

صفحه ۳
نوشته ۳۰ مهر ماه ۱۳۵۸
سیام ذیقعد ۱۳۹۹ - شماره ۱۰۸۳۲

از راه هوا تأمین شد و در روزهای نخست دموکراتها با پاسداران درگیر میشدند ولی از دو روز پیش به افراد ارتش تعلق داده شد.

درمورد کنترل شهر مهاباد،
معاون استالین آذربایجان

اقدامات مهم امنیتی برای در دسترس ماندن

۱. **فرغانه - خرننگار**
 يك شايسته تفق و ايراس
 اعلام شد.
 ۲. **قزوین**
 ۳. **تهران**
 ۴. **تهران**
 ۵. **تهران**
 ۶. **تهران**
 ۷. **تهران**
 ۸. **تهران**
 ۹. **تهران**
 ۱۰. **تهران**
 ۱۱. **تهران**
 ۱۲. **تهران**
 ۱۳. **تهران**
 ۱۴. **تهران**
 ۱۵. **تهران**
 ۱۶. **تهران**
 ۱۷. **تهران**
 ۱۸. **تهران**
 ۱۹. **تهران**
 ۲۰. **تهران**
 ۲۱. **تهران**
 ۲۲. **تهران**
 ۲۳. **تهران**
 ۲۴. **تهران**
 ۲۵. **تهران**
 ۲۶. **تهران**
 ۲۷. **تهران**
 ۲۸. **تهران**
 ۲۹. **تهران**
 ۳۰. **تهران**
 ۳۱. **تهران**
 ۳۲. **تهران**
 ۳۳. **تهران**
 ۳۴. **تهران**
 ۳۵. **تهران**
 ۳۶. **تهران**
 ۳۷. **تهران**
 ۳۸. **تهران**
 ۳۹. **تهران**
 ۴۰. **تهران**
 ۴۱. **تهران**
 ۴۲. **تهران**
 ۴۳. **تهران**
 ۴۴. **تهران**
 ۴۵. **تهران**
 ۴۶. **تهران**
 ۴۷. **تهران**
 ۴۸. **تهران**
 ۴۹. **تهران**
 ۵۰. **تهران**
 ۵۱. **تهران**
 ۵۲. **تهران**
 ۵۳. **تهران**
 ۵۴. **تهران**
 ۵۵. **تهران**
 ۵۶. **تهران**
 ۵۷. **تهران**
 ۵۸. **تهران**
 ۵۹. **تهران**
 ۶۰. **تهران**
 ۶۱. **تهران**
 ۶۲. **تهران**
 ۶۳. **تهران**
 ۶۴. **تهران**
 ۶۵. **تهران**
 ۶۶. **تهران**
 ۶۷. **تهران**
 ۶۸. **تهران**
 ۶۹. **تهران**
 ۷۰. **تهران**
 ۷۱. **تهران**
 ۷۲. **تهران**
 ۷۳. **تهران**
 ۷۴. **تهران**
 ۷۵. **تهران**
 ۷۶. **تهران**
 ۷۷. **تهران**
 ۷۸. **تهران**
 ۷۹. **تهران**
 ۸۰. **تهران**
 ۸۱. **تهران**
 ۸۲. **تهران**
 ۸۳. **تهران**
 ۸۴. **تهران**
 ۸۵. **تهران**
 ۸۶. **تهران**
 ۸۷. **تهران**
 ۸۸. **تهران**
 ۸۹. **تهران**
 ۹۰. **تهران**
 ۹۱. **تهران**
 ۹۲. **تهران**
 ۹۳. **تهران**
 ۹۴. **تهران**
 ۹۵. **تهران**
 ۹۶. **تهران**
 ۹۷. **تهران**
 ۹۸. **تهران**
 ۹۹. **تهران**
 ۱۰۰. **تهران**

[illegible]

۱۲۰ هزار با طرح الوصل از
دیگر دو تهران و شهرستانها
رج خواهد شد.



مروان حسن یارسانی رئیس کلانتری مهاباد

در حمله مهاجمین مسلح به ساختمان شهربانی رئیس کلانتری و ۳ پلیس مهاباد شهید شدند

گفته بود ۱۵ روز است از تواج کردام با اینکه آرزوی هر تازه دامادی است که لاقبل مدتی را برکتاز عصر تازه عروسی باشد، با این حال از اینکه این مأموریت بن محول شده است فوق العاده خوشحالم. خوشحال از اینکه میتوانم در این شرایط خدمتی انجام دهم.

پیام سپاه پاسداران مهاباد
در پی شهادت مروان غلامحسین یارسانی رئیس کلانتری و سه نفر دیگر از افسران پلیس کلانتری مهاباد یمنی از سوی قسست عملیات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مهاباد باین شرح منتشر شد:

بسم الله الرحمن الرحیم
کل یوما عاشورا و کل ارض کربلا، همروزه عاشورا و همه زمینها کربلا است، ما نایک در لقای تکبیر شیه تاریک مهاباد نشینیم و نهاد زالوهای خونخوار کشتی باقیم که از صداقت و حسنیت و دلسوزی ما و جو آزاد میسانی سوه استفاده کنند و چنین آزادانه از قبرستان جهل مهاباد بگنزند و بهترین فرزندان خلق مسلمان را تاجوانان بکشند و خون آنان را بکنند، مردم مسلمان مهاباد تاکی میخواند چنین خاموشی و بیصفا نهاد خونخواری شهید گشان تاریخ باشند که در لایعای شکنجی خود بفرزند وار لایق پیروهای خود ناهد گرگان گردنهای باشند که شور و دیار آنان را زیر پا بکنارند و بمانند دایستان آنها حمله کنند و آترا حلقه آماج گلوله آریچی-۷ قرار دهند، خاموش بشینند و ناظر حله دیوهقان تاریخ به کلانتری مهاباد باشند، مگر آنها سلطان نشینند، تر

گرمافقاع رئیس کلانتری مهاباد و سه پلیس دیگر در محاصره و حمله مهاجمین به شهربانی این شهر به شهادت رسیدند.

فرمانده عملیات سپاه پاسداران مهاباد شیب در تماس تلفنی با خبرگزاری پارس اعلام کرد: امروز هفت تن از پاسداران انقلاب اسلامی با یک دستگاه اتومبیل رنجرو از ارومیه به مهاباد میآمدند که بر داخل شهر مهاباد در محاصره عدای از مهاجمین قرار گرفتند. آنها که تر زدنیک شهربانی بودند به شهربانی پناه بردند و از هر کر عملیات سپاه پاسداران کمک خواستند. به کمک آنها شتافتیم و آنان را با خود به مرکز ستاد عملیات بردیم. پس از چندی گزارشی داده شد که شهربانی در محاصره مهاجمین قرار گرفته و بسوی این محل تیراندازی میشود.

متاسفانه بر اثر این حمله هگلوله ششگروان غلامحسین یارسانی رئیس کلانتری مهاباد اسامیت کرد و بعد اعلام شد که وی به شهادت رسیده است. فرمانده عملیات سپاه پاسداران مهاباد در گزارشی خود تعداد شهدار را هفت نفر و مجروحین شهربانی را هشت نفر اعلام داشت و افزود: مردم شهر اکتسرا مسلح به نارنجک و آریچی-۷ و انواع سلاح میباشند.

● مروان غلامحسین یارسانی رئیس شهربانی مهاباد که در آن شهر شهادت رسید در تاریخ ۱۶ اردیبهشت در پی اخذ حکم ریاست شهربانی حارم کردستان شد. او که با هواپیمای حامل نخستوزیر و وزیر کشور به محل مأموریت خود میرفت در هواپیمای به خبرنگار کیهان

قسمت دیگری اولین پیام آمده است که ما مردم مهاباد هشتاد منبهم، ما بدولت آگاهی میدهم اگر اینا و پادشاه کفارسفت افشاء و معرفی نشوند بزودی شاهد عذاب خدا و خلق خدا خواهد شد و خانه و زندگیان را بیجاک و خون خواهیم کشید، تاریخ باید منظر عذاب سخت خدا و خلق خدا باشد، عاقبت توطئه گران هشتاد منبهم که جام تلخی را به آنان خواهیم نوشاند. در برابر حرکت قتل و هر ضربه ضربتی، در پایان این پیام آمده است ما امروز بعد از یک حمله غافلگیرانه و با جوانان مهاباد به کلانتری حمله مهاباد ناهد شهید شدن رئیس شهربانی مهاباد و سه تن دیگر از برادران پلیس بودیم. این بزرگوار پلیس افلاک شهید همیشه به برادران پلیس میگفت که شما بسوی مردم اسلحه نکشید و هیچوجه حاضر نبود آنها را مسلح کند دیدیم که چگونه شهید شد.

جلسه حسن نیت مهاباد
تهران - بعد از ظهر امروز جلسه حسن نیت مهاباد با شرکت صادق زیباکلام نماینده نخستوزیری تشکیل میشود. نماینده نخستوزیری در غرب کشور ضمن اعلام این مطلب در گفتگوی تلفنی با مرکز سازمان خبرگزاری پارس گفت: «ما بازمیدید که روز گذشته از پیرانشهر بعد از درم مذاکرات مصلحتی جهت رفع مشکلات بوجود این شهر با فرجانداز پیرانشهر انجام شد که نتیجه آن تمایقا با اطلاع مقامات مسئول ونخستوزیر خواهد آمد.» صادق زیباکلام اوضاع پیرانشهر را آرام و عبادی توصیف کرد و گفت: «کلیه مدارس و معازنهای پیرانشهر در سوگ شهادت پاسداران سزدهت بسته بود. یادآوری میشود که در جلسه هیات حسن نیت علاوه بر نماینده نخستوزیری، پنج نفر از اهالی مهاباد که با شش نفر روحانی و چهار نفر دیگر فرهنگی هستند شرکت دارند.

اطلاعیه شرکت بولاروید

بقیه در صفحه سوم

۱۰۴۳ ن

بدینوسیله اعلام میدارد چکهای نامبرده زیر متعلق به آقای اصغر دولت خان میباشد.

بقیه در صفحه ۴

۱۰۶۵ ن

با کمال تألیف فوت نا بهنگام حاج اسماعیل رستمی چایچانی را با اطلاع آستانان میرساند مجلس هفت آنبرخوم روزیوشنبه ۵۸/۷/۲۳ در مسجد چایچان از ساعت ۲ الی ۶ بعد از ظهر برقرار میباشد. برقرار چایچای چایچان - خانوادههای رستمی و وابسته و اهالی چایچان

۱۵۶۶ ن

گزارش درگیری در مهاباد - روزنامه کیهان شنبه ۲۱ مهر ۱۳۵۸



نیروهای اصفهانی اعزامی به مهاباد-۱۳۵۸



شهید حسین جمال کاشانی، نیروی اعزامی از کاشان که در جریان درگیری در شهر مهاباد به شهادت رسید.



شهید حسین قانعیان، پاسدار اعزامی از اصفهان که در یکی از خیابان‌های شهر مهاباد، ناجوانمردانه ترور شده و به شهادت رسید.

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ ۲۷/۵/۵۳
شماره ۱۴۸۸

تذکره پادشاه اعزازی در خصوص (مهاباد)

منجوری مستقر در مهاباد - خلافت
حضرت علی (ع) اولین روز در مهاباد - خاتمه مأموریت - هنوز ادامه دارد.

تذکره شده:

۱- با ارتش از دست راضی بهنگام اولین روز پس از پاک زنی جاده ها و در مهاباد ششم و یمن دیگرها
فغان سابق و حزب مغله و کرات که در ترکیبی پادگان قرار دارد و در حکم دشمن بعد مستقر شدم
ل با همه پیش آمده ها و دیگرها مقابل کرده ایم و تا پای جان بجنگ میزنیم اما آغوشی علی می کشیم.

ناظر و نگین: بی خیزد مری از رادیو و تلویزیون مهاباد را بهر دو داشت.

۲- کلیه مافوق ها با ارتش بعید و با هر حرکت حمله نظامی میزنیم و در جبهه ها اطراف مهاباد
ن کردیم و در دست سانی افراد ضد انقلاب که شش فرادان می کشیم

۳- یک کانی و جبهه ای افراد ضد انقلاب و رفع سلاح محله ها مختلف با ارتش همکاری کرده ایم و با مسئول علی نمودیم
بست استوار نظم و آرامش در گشت های شهر شرکت داشته ایم و همکاری می کنیم.

۴- مهاباد با بیستم توسط ارتش ۴۸ ساعت محاصره شود تا بتوان با جنگ با سواران اعلام
مهاجرانند اما با خلق و روح و پیکار می کشیم و افراد و سواران آنها را با دگر با دارند است کند

۵- بران و تلویزیون مهاباد با بیستم توسط افرادی مستقیم و سواران اداره شود و کلیه کارشناسان قبلی (فرمانده)

۶- سواران را جایا کشید تا شش با شش و خسته نشوند و با سواران را بدون آلوده به منطقه نورست که آنرا فرار کند

۷- دست را از افراد ضد انقلاب ۳ پاک کشید و با شش و سواران را توسط آسنگباران سواران از شش و دیگر اداره کشید

۸- در مهاباد در دست تلفیق های ضد انقلاب ما را هم چون سواکی قبلی می دانند از رادیو و تلویزیون و شش

۹- با استقامت کشید گروه های فتنه را بیست کشید و با سواران و ایجاد کار و شش کارخانه و مهندسی را شش کشید

۱۰- دست و خسته جوانان برادر بیکی است

۱۱- روحای سواران را از ضد انقلاب جدا و شش شش و سواران و شش سواران و شش سواران

۱۲- نظر افسران و سواران و غیره به لحاظ تا کیکی چند روزی آنها را در جبهه قرار می دهیم و دولت را شش می کشیم

۱۳- اینها شش و شش کشید و شش با مقدرات اینها را بدست دارند

۱۴- از ارتش حفاظت کشید چون با شش ها می خواهند ارتش را از پا سواران جدا کشید و شش و شش را شش

۱۵- سواران را داخل ها و شش کشید چون بیم سواران با شش ها که شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

۱۶- خلق سلاح عمومی مهاباد - خلق سلاح و شش های اطراف با در نظر گرفتن شش است که در شش است

۱۷- دست زبانه ها و سواران و فرماندهی آن که مکرراً با این شش در میان گذار شش و شش و شش و شش و شش و شش

۱۸- یکم سبیه مستقر در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

۱۹- سواران را با سواران و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

گزارش جواد استکی، فرمانده نیروهای اعزامی از اصفهان مستقر در مهاباد

سیاسی بازی ضدانقلاب برای خریدن وقت

پیروزی‌ها ادامه داشت و شهرها یکی از پس دیگری آزاد می‌شد و مواضع استراتژیک دشمن به دست رزمندگان می‌افتاد. نیروها توانسته بودند با حرکتی سریع، ظرف پانزده روز سراسر منطقه را آزاد کنند. حتی قرار بود نیروهای جهاد سازندگی و گروه‌های دیگر برای کارهای عمرانی به کردستان بروند،^{۱۰۷} اما عده‌ای معترض شدند که دولت، افراد افراطی را به منطقه اعزام کرده و خشونت و برادرکشی راه انداخته است؛ دولت باید به جای خشونت، مذاکره کند.^{۱۰۸} البته این روش مرسوم آنها بود؛ هر زمان با آشوب و تیر و تفنگ راه به جایی نمی‌بردند، دست به دامان سیاسی بازی و حل مشکل به روش گفت‌وگو می‌شدند.

آنها که گمان نمی‌کردند فقط با دو پیام از سوی امام و بسیج نیروهای انقلابی و مردم، ظرف پانزده روز، این چنین تارومار شوند که چاره‌ای جز پناه بردن به خاک عراق نداشته باشند، دست به کار شدند و پای مذاکره را وسط کشیدند. به این ترتیب حزب که تا پیش از، از دست دادن مهاباد، مخالف توافق با تهران بود، این بار دست به دامن لیبرال‌های دولت موقت شد تا مسیر مذاکره را هموار کنند. دولت موقت هم که برای گفت‌وگو با معارضان کُرد تلاش می‌کرد، به آیت‌الله طالقانی و مهندس هاشم صباغیان (وزیر کشور) مأموریت داد تا نظرات خود را در ملاقات با امام خمینی^(ع)، درباره درخواست مذاکره گروه‌ها و احزاب کردستان مطرح کنند.^{۱۰۹} البته در این چند ماه پس از پیروزی انقلاب و آغاز بحران کردستان، چندین بار هیئت‌های گوناگون، از سوی دولت موقت و امام^(ع)، برای رتق و فتق امور و سامان دادن به اوضاع آشفته منطقه، به کردستان آمده بودند. قرارهایی نیز بین آنها و کردها گذاشته شده بود، اما هیچ‌کدام نتوانسته بود امنیت را جایگزین ناامنی کند. در واقع آنها طرف‌های قابل اعتمادی برای مذاکره و گفت‌وگو نبودند؛* تا جایی که حجت‌الاسلام شیخ حسین کرمانی، نماینده امام

*. از آغاز بحران تا شروع مذاکرات، هیئت حسن نیت چند باری با نماینده و گروه نمایندگی به منطقه فرستاده شدند و یا نمایندگان گروه‌ها برای مذاکره به قم و تهران رفتند. ۳۰ بهمن ماه ۱۳۵۷، بعد از اشغال پادگان مهاباد، دو هیئت یکی از طرف امام^(ع) و دیگری از طرف دولت بازرگان به مهاباد رفتند. ۱ فروردین ماه ۱۳۵۸، به دنبال حمله به پادگان سنندج، هیئتی از طرف امام به سرپرستی آیت‌الله طالقانی به سنندج رفت. بعد از آن یک هیئت ۸ نفره از حزب دمکرات به ریاست قاسملو به قم رفتند و با امام ملاقات و گفت‌وگو کردند. ۳۱ فروردین ماه ۱۳۵۸ بعد از درگیری در نقده، هیئتی از طرف وزارت کشور برای رسیدگی به مشکلات مردم به نقده رفت. ۱۸ اردیبهشت ماه ۱۳۵۸، بعد از حادثه نقده دوباره نمایندگان حزب دمکرات در قم با امام و آقای شریعتمداری دیدار کردند. آنها سعی داشتند خودشان را در جریان نقده بی‌گناه نشان دهند. ۵ شهریورماه ۱۳۵۸، حضرت امام، حجت‌الاسلام شیخ حسین کرمانی را به عنوان نماینده خود در کردستان تعیین کرد تا ایشان با بررسی‌های لازم، اوضاع و احوال منطقه را به ایشان گزارش بدهد. ۱۰ شهریورماه ۱۳۵۸، امام، حجت‌الاسلام معادی‌خواه را به اتفاق نماینده وزارت کشور و نماینده جهادسازندگی و گروهی دیگر برای بررسی وضعیت عمرانی منطقه

برای بررسی اوضاع کردستان، بعد از مذاکره با علما و روحانیان کردستان، ارتش، ژاندارمری و سپاه، سرکوب اشرا را راه حل مسئله کردستان اعلام کرده و گفته بود:

«حقیقت مطلب این است که غائله کردستان به تمام معنا پایان نیافته است و عقب نشینی افراد حزب منحلہ دمکرات کردستان و وابستگان آنها موقتی است. من دوست دارم بی پرده صحبت کنم و حقایق را با افکار عمومی درمیان بگذارم. آن طور که من تشخیص داده‌ام، افراد مسلح حزب دمکرات که اکنون به کوه‌ها و روستاهای اطراف مرز پناه برده‌اند، منتظرند تا فصل زمستان فرا برسد و آنها حمله گسترده و همه جانبه خود را شروع کنند.»^{۱۱}

از این رو امام با مذاکره موافق نبودند و وقتی آیت الله صدوقی، آیت الله طالقانی و هاشم صباغیان در جلسه‌ای به ایشان گفتند: «ضدانقلاب گرد مهلت خواسته‌اند»، گفتند:

«به خدا قسم شما را اغفال می‌کنند. آنها دروغ می‌گویند. می‌خواهند از شما مهلت بگیرند تا تهیه و تدارک ببینند و بیشتر مجهز شوند. اگر چند روز هم شده. تا ما دست از جنگ برداریم، آنها تجهیز قوا می‌کنند و آخرین ضربه خود را به ما می‌زنند؛ اما من تا اوضاع کردستان آرام نشود، آرام نخواهم نشست و تا تمام گوشه و کنار این منطقه در اختیار دولت اسلامی درنیاید، از پای نخواهم نشست و اگر خودم شخصاً باید حرکتی بکنم، به کردستان خواهم رفت و غائله را خواهم خوابانید. ما نمی‌توانیم شاهد باشیم که کشور ما را تجزیه کنند و جوانان مسلمان ما را شهید نمایند.»^{۱۲}

مذاکره در میانه جنگ، صلاح نبود؛ آن هم جنگی که فقط چند قدم کوتاه تا پیروزی فاصله داشت. قصد امام نیز همین بود که می‌گفتند: بروید بگیرید. بعد مذاکره هم نکنید؛ اما تا قبل از تسلط کامل، مذاکره کردن ضعف است.^{۱۳} «... آن روزی که می‌خواستند در [به] کردستان بروند برای مذاکره، من به آنها تذکر دادم که اگر بخواهید مذاکره [کنید] باید با موضع قدرت بروید. اول باید ارتش و پاسدارها و اینها احاطه کنند. آنها را محاط قرار بدهند بعد شما بروید صحبت کنید، مسامحه شد. این اسباب این شد که آن گرفتاری طولانی برای ما پیش آمد و آن قدر ضایع واقع شد...»^{۱۴} دولت اما دست بردار نبود و عزمش را برای مذاکره جزم کرده بود. اوایل مهرماه ۱۳۵۸، داریوش فروهر، وزیر مشاورش را در دو سفر کوتاه به منطقه فرستاد تا با بزرگان سیاسی - مذهبی گرد به توافق برسد. فروهر در این باره می‌گفت:

به آنجا فرستاد. اوایل مهرماه سال ۱۳۵۸، هم مذاکرات هیئت اعزامی دولت موقت به منطقه شروع شد.

«هنوز برنامه تفصیلی برای این کار طرح نکرده‌ام، اما به نظر می‌رسد کردستان در اولویت قرار داشته باشد. اگر به قصد جنگ‌های صلیبی به کردستان برویم، بی‌تردید مشکلات حل خواهد شد.»^{۱۴}

شیخ احمد سالک در این باره می‌گوید:

«سال ۵۸ آقای فروهر با عده‌ای دیگر با یک فروند فالکن وارد فرودگاه سنندج شدند؛ اینها تحت عنوان گروه حسن نیت وارد منطقه شدند، آن هم زمانی که قدرت سپاه به نمایش گذاشته شده بود، پاک‌سازی‌ها انجام گرفته بود، سنندج از دست کومله و دمکرات خارج شده و سپاه سنندج تشکیل شده بود. پیش‌مرگانش سازمان پیدا کرده و امنیت برقرار شده بود. علاوه بر همه اینها، چمران آمده بود و پاوه و سایر مناطق آزاد شده بود.

اولین کسی که از هواپیمای فالکن پیاده شد، فروهر بود. ما جلو رفتیم و گفتیم: شما برای چه کاری آمده‌اید؟ گفت: ما هیئت حسن نیت هستیم و از طرف دولت موقت آمدم برای حسن نیت و برقراری روابط کار کنیم. اسلحه‌ام را کشیدم و گفتم: ما کار را تمام کرده‌ایم و شما باید برگردید، همگی آنها سوار هواپیما شدند و رفتند. بعد شهید دکتر بهشتی به من زنگ زد. باینکه قلباً با کار من موافق بود، اما گفتند: کار خوبی نکردی، اینها هیئت بودند که از طرف دولت آمده بودند، نباید مقابله می‌کردید. گفتم: آقا ما به نیت شوم اینها پی بردیم. همین الان اگر شما دستور بدهید فروهر بیايد، خودمان با اسکورت ایشان را می‌آوریم؛ چون شما می‌گویید. ولی ما اجازه نمی‌دهیم با این همه خونی که برای برقراری این امنیت ریخته شده است، چهارتا لیبرال بیایند اینجا و بنشینند با سران کومله قرارداد ببندند که این خط مال ما و این خط مال تو. ما این کار را نمی‌کنیم.»^{۱۵}

محمد ابراهیم همت در نقل خاطراتش درباره خیانت دولت موقت و شخص فروهر می‌گوید:

«اولین خدمتی که این شخص [فروهر] در مقام ریاست هیئت حسن نیت به ضدانقلاب کرد، اخراج سپاه از اکثر شهرهای کردستان بود و پیرو آن، دامن زدن و تقویت شعارهای این عناصر خودفروخته عَلم کرده بودند. آقایان هیئت تا توانستند در مهاباد بر سر میزهای مذاکره با چریک‌های فدایی، کومله، مجاهدین خلق، قاسملو و عزالدین حسینی نشستند و با سازش‌کاری‌شان، گزگ به دست این عناصر دادند. در مقابل، همه می‌دانستند که اگر چریک فدایی کمونیست سرش را تکان ندهد، شیخ عزالدین هم حرفی را قبول یا رد نمی‌کند. همین مسائل بود که موجب شد تا شعارهای به نام خودمختاری اوج بگیرد و توسط هیئت حسن نیت هم به آن بال‌وپر داده شود. شعارهای که حتی بسیاری از مردم کُرد هم نمی‌دانستند چه معنایی دارد.

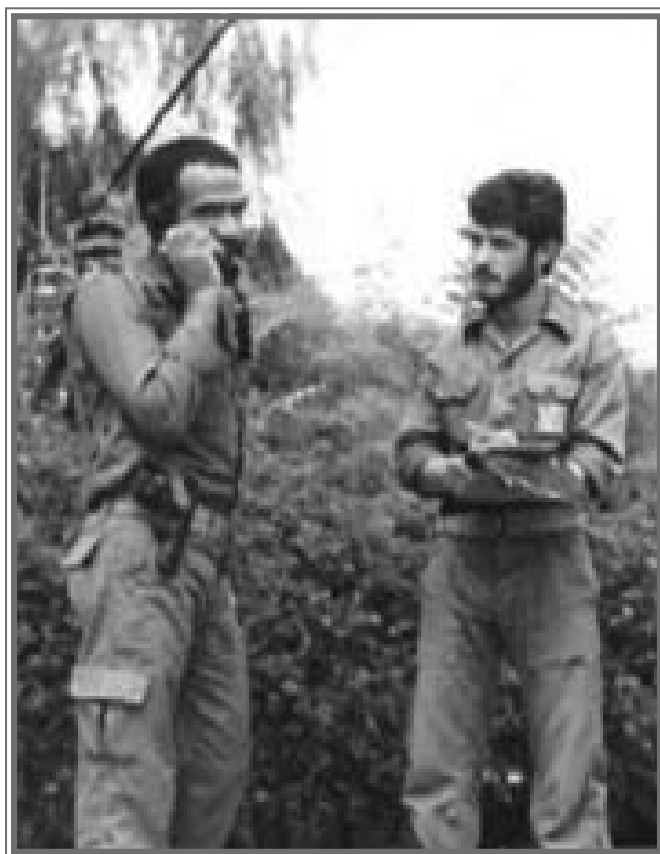
اهداف ضدانقلاب از طرح این شعار، مشخص بود. آنها به بهانه خودمختاری می‌خواستند از آبِ گل‌آلود ماهی بگیرند و در تداوم زمانی، موقعیتی فراهم آورند که اربابانشان بتوانند انقلاب را ساقط کنند. آقایان هیئت، آن‌قدر به اینها رو دادند که در اکثر روستاهای کردستان به وسیله دشمن، اسلحه توزیع شد. از طرفی برای گُردهای مخالف با ضدانقلاب هم چنان شبهه‌ای به وجود آمد که احساس کردند نکند ضدانقلابیون دارند حق می‌گویند و حتی تصور کردند اینها حق دارند چنین ادعاهایی بکنند! آخر مگر ما در اسلام مسئله‌ای به نام گُرد و فارس و بلوچ داریم؟ یا مگر مسئله شیعه و سنی داریم؟ آن روزها آن‌قدر خیانت شد و دامنه این قضایا بالا گرفت که ضدانقلابیون به روستاها می‌رفتند؛ آن‌هم روستاهایی که هشتاد الی نود درصد جمعیتشان بی‌سواد بودند. روز روشن تبلیغ می‌کردند و جار می‌زدند که حالا دولت هم به ما خودمختاری داده، هر کس الآن اسلحه بر ندارد، در رژیم خودمختار آینده، استوار ۴ و استوار ۵ نخواهد شد! رئیس ژاندارمری نمی‌شود! و...»^{۱۱۶}

به‌رغم مخالفت سرسختانه نیروهای انقلابی، مقدمات مذاکرات شروع شد. ارتش بیانیه‌ای صادر کرد که مذاکراتی در جریان است و اظهار امیدواری کرد که این مذاکرات به پیروزی برسد. به سربازان دستور داد در هیچ شهری حمله‌ای انجام نشود و فقط در صورتی که مورد هجوم قرار گرفتند، می‌توانند از خودشان دفاع کنند؛ اما بین حزب دمکرات و بقیه گروهک‌ها اختلاف وجود داشت. حزب دمکرات قصد داشت بر اساس سیاستِ روز خود مذاکره کند، درحالی‌که چریک‌های فدایی خلق، کومله و کسانِ دیگر می‌خواستند آتشِ بلوا استمرار داشته باشد.^{۱۱۷} به همین خاطر به جنگ‌طلبی ادامه دادند و در حرکتی ناجوانمردانه، گروهی از پاسداران را، که اکثر آنها اعزامی از اصفهان بودند، در مسیر سردشت به بانه در منطقه‌ای به نام دارساوین قتل عام کردند.

کمین دارساوین

دارساوین روستایی است در مسیر بانه - سردشت. جاده بانه - سردشت ۶۰ کیلومتر است، از مناطق کوهستانی و جنگلی عبور می‌کند و کردستان را به آذربایجان غربی وصل می‌کند. چند ارتفاع مهم در مسیر بانه به سردشت قرار دارد که کوه دارساوین در ۱۵ کیلومتری سردشت بعد از روستای کوخان، یکی از آنهاست.^{۱۱۸} دارساوین از نظر نظامی شرایط مناسبی برای ایجاد کمین صد درصد دارد.^{۱۱۹}

۱۵ مهرماه ۱۳۵۸، گروهی از پاسدارانی که از سردشت به طرف بانه می‌رفتند، در دارساوین گرفتار کمین نیروهای حزب دمکرات شدند. این عده ۷۳ نفر بودند که در آخرین روزهای شهریورماه، از کرمانشاه به سردشت آمده و در ربط* مستقر شده بودند؛ ۳۳ نفر اصفهانی، ۱۰ نفر گاردی و حدود ۳۰ نفر تهرانی. آنها جایگزین گروهی از نیروها به فرماندهی برادر مصطفوی شده بودند.



عزیزالله کیانی (نفر سمت راست)، بابایی، یکی از نیروهای اصفهانی که از کمین دارساوین جان سالم به در برد.

نیروهای اصفهانی، که از شهرهای اصفهان، شهرضا، نجف‌آباد و فلاورجان بودند، همگی با یک اتوبوس به سمت کرمانشاه حرکت کرده و آنجا در خانه‌ای مصادره‌ای متعلق به رئیس ساواک، مستقر شدند. پس از یک یا دو شب اقامت در کرمانشاه، به همراه ده نفر از نیروهای گاردی که آموزش تکاوری دیده بودند، چند زیل ارتشی و دو، سه کالیبر ۵۰، یک ستون را تشکیل دادند و از کرمانشاه به طرف سنندج حرکت خود را ادامه دادند. فرماندهی نیروهای اصفهانی را

* ربط شهری است در بخش مرکزی شهرستان سردشت استان آذربایجان غربی ایران. ربط ۴۶۱۵ نفر جمعیت دارد. این شهر محل سکونت ایل گورک مگری است. ربط ۱۶ کیلومتر با سردشت و ۶۲ کیلومتر با بانه فاصله دارد.

شهید سید محمد کاظمی برعهده داشت. فرمانده کل نیروها نیز آقای مهدوی نیا بود. چند راننده هم از خود کرمانشاه همراه آنان فرستاده بودند.^{۱۲۰} ستون نیروها راده تا پانزده ماشین تشکیل می داد که توسط گاردی ها به صورت منظم و مرتب هدایت می شد. آنها از اول تا آخر ستون تقسیم شده بودند. نیروها در ادامه به سقز و از سقز به بانه و در نهایت به ربط رفتند. در بانه ضدانقلاب با نارنجک به ماشین گشت آنها حمله کرد و یکی از نیروها مجروح شد.^{۱۲۱}

نیروها از بانه به طرف سردشت رفتند؛ مسیر پرخطری که بدون تأمین توسط بالگرد باید طی می کردند. در مسیر به یک دوراهی برخوردند که یک طرفش به سردشت و سمت دیگرش به ربط می رسید. نیروهای اصفهانی باید به سمت ربط می رفتند. در ربط شهرکی نظامی وجود داشت که ضدانقلاب همه تجهیزاتش را غارت کرده و فقط مقداری لباس در انبارهایش باقی مانده بود.^{۱۲۲} در حقیقت ربط پایگاه بارزانی ها بود. اگرچه آنجا اردوگاهی کوچک به حساب می آمد، سالن و امکانات زیادی داشت. در آن ایام معتقد بودند ربط بدترین نقطه ای است که ضدانقلاب روی آن متمرکز است. تیپ هواپرد شیراز روی کوه های یک طرف جاده مستقر بود. روزی که نیروها به ربط رسیدند، اکبر مصطفوی، یکی از نیروهای گاردی که خُروار به انقلاب پیوسته بود، پیکار بی امانی را با ضدانقلابیون به خصوص دمکرات ها آغاز کرد. او که فرمانده نیروهای مستقر در ربط بود، هنگام غروب نیروها را دور هم جمع کرد و بعد از صحبت و سخنرانی و توجیه آنها درمورد منطقه، سفارش زیادی راجع به خمپاره کرد. او از میان نیروهایش، گروه بان دوم علی اصغر کاهه را که رشته اش خمپاره بود، برای همکاری به آنها معرفی کرد.

فردای آن روز، مصطفوی منطقه را به نیروهای اصفهانی سپرد و خودش با نیروهایش به طرف کرمانشاه حرکت کرد. مهدی عقیلی یکی از نیروهای اصفهانی اعزامی به ربط در این رابطه می گوید:

«مصطفوی سفارش زیادی راجع به خمپاره کرد. او بعد از پرسیدن چند سؤال در مورد خمپاره، من را که خیلی خوب به سؤالاتش جواب داده بودم، برای این کار انتخاب کرد و گفت: خمپاره سلاح خیلی خوبی است. همراه شما ده نفر از همکاران سابق من در اینجا هستند که البته من به جز استوار اکبری به بقیه ی آنها از نظر ایدئولوژی اطمینان زیادی ندارم، برای همین نباید از پای خمپاره ها تکان بخوری. در بین این ها فقط گروه بان دوم [علی اصغر] کاهه، رشته اش خمپاره است با او کار کن. بعد جلوی بچه ها من را مسئول خمپاره معرفی کرد. مصطفوی با خمپاره های ۱۲۰ میلی متری بدون صفحه پلاتین برد کار می کرد، زاویه یاب هم نداشت؛ می گفت این طوری راحت تر است، من با شلیک یکی، دو، سه گلوله هدفم را اصلاح می کنم، این کار را به من هم یاد داد.

خمپاره و توپ ۱۰۶ ما مهمات نداشت، وقتی می‌رفتیم از هنگ ژاندارمری ربط غذایمان را بیاوریم، مهمات خمپاره و توپ ۱۰۶ هم می‌آوردیم، البته پنهانی، چون آن‌ها به ما مهمات نمی‌دادند. سه تا خمپاره‌ی ۱۲۰ هم داشتیم که هرکدام را داخل یک سنگر گذاشته بودیم. در تپه‌ی دیده‌بانی هم ۱۰۶ گذاشته بودیم. به علت کمی نیروی انسانی، این چهار قبضه فقط ۳ خدمه داشت؛ من، شهید کاهه و توکلی. هر شب به ما حمله می‌شد، ما هم با خمپاره به آن‌ها حمله می‌کردیم.^{۱۳۳}

از بین نیروها، گروه ده نفره شهرضایی‌ها، احمد آقاسی، روح‌الله تاکی، اکبر حیدری، عطا کشوری، ذبیح‌الله فرمانی، احمد رضا تاجیک، عبدالکریم کیفر، عبدالغفار مطیعی، خدابخش طاهرپور و شهید جوادی روی تپه‌ای بالای سربیک پمپ بنزین و مشرف به شهرک و محل استقرار سایر نیروها مستقر شدند. شب‌ها بدون استثنا درگیری داشتند و تا صبح به طرفشان تیراندازی می‌شد؛ اما روزها در فرصتی که فراهم می‌شد توسط نیروهای گاردی آموزش می‌دیدند.^{۱۳۴} احمد آقاسی، یکی از نیروهای شهرضایی اعزامی به ربط درباره‌ی حضورشان در ربط می‌گوید:

چند روزی که گذشت نماینده ابوشریف که آن زمان فرمانده سپاه بود، به ربط آمد و گفت: چه کسی شما را فرستاده اینجا؟ اینجا امنیت نیست و هیچ عقبه‌ای برای پشتیبانی شما وجود ندارد و دقیقاً هم همین‌طور بود. ارتش توانسته بود امنیت را در چهارچوب شهر سردشت برقرار کند و خارج شهر هیچ نوع تأمینی برای واحدهای ارتش و پاسداران نبود. تنها پشتیبان ما پادگان سردشت بود که زمینی یک ساعت تا ربط فاصله داشت که آن هم به خاطر ناامنی زیاد امکان تردد نبود؛ یک ماشین بود که از پادگان سردشت برای ما غذا می‌آورد که آن را هم روز سوم استقرار ما در ربط زدند و منهدم شد و دیگر غذا هم به آن صورت به ما نمی‌رسید و ما خودمان را با نان خشکه و سیب‌اهدایی مردم که از شهرضا آورده بودیم، سیر می‌کردیم. سه، چهار روز بعد از آمدن ابوشریف، یک تیمسار ارتشی آمد و گفت: قرار است چند تانک برای پشتیبانی شما به اینجا بفرستیم و رفت، ولی نه خبری از تانک‌ها شد و نه نیروی کمکی و نه تدارکات.^{۱۳۵}

وضعیت نیروها در ربط، نامطلوب و بسیار سخت بود و کیفیت تغذیه پاسداران خوب نبود، برای همین افراد ضعیف می‌شدند. وضعیت مهمات هم زیاد چشم‌گیر نبود. در اکثر روزها و ساعات هم زیر رگبار و حملات دمکرات‌ها بودند. موقعیت دفاعیشان هم نامناسب بود. بعد از گذشت چند روز آنها هم به همان وضعیت روحی نیروهای قبلی مبتلا شدند و آن وقت بود که فهمیدند چرا پاسداران قبلی از ماندن در ربط ناراضی نبودند و می‌خواستند هر چه زودتر ربط را

ترک کنند. نیروها باید چاره‌ای برای این موضوع می‌اندیشیدند. بعد از صحبت‌ها و مشورت‌های فراوان و هم‌فکری با شهید سید محمد کاظمی (سرپرست نیروهای اصفهانی)، نامه‌ای نوشته و دسته‌جمعی آن را امضا کردند و توسط یک نفر که عازم کرمانشاه بود، به آنجا فرستادند. در نامه مختصراً جریانات را توضیح دادند و برای ادامه فعالیت خود، کسب تکلیف کردند. چند روز بعد حاج علی قربانی، یکی از فرماندهان عملیاتی، برای رسیدگی به وضعیت آنها به ربط رفت. او پس از آگاهی از چند و چون قضیه، با تعجب از نیروها پرسید: «چه کسی شما را به این منطقه اعزام کرده است؟! اینجا لااقل یک نیروی سیصد نفری می‌خواهد. شما می‌دانید کجا هستید؟ شما در قلب دشمن هستید. تعداد شما خیلی کم است.» مهدی عقیلی، از نیروهای اصفهانی حاضر در ربط، درباره حضور علی قربانی در ربط و توضیحات او درباره ادامه حضور آنها در منطقه، می‌گوید: «حاج علی قربانی، یکی از نیروهای گاردی گروه را که استوار [اکبر] اکبری [اکبریان] بود، به عنوان فرمانده جدید معرفی کرد. اکبریان از افراد سابق گارد جاویدان بود که اخیراً به سپاه پیوسته بود، برای همین بچه‌ها هم قبولش داشتند. قربانی مقداری پول به او داد و سفارش‌های لازم را کرد. بعد گفت: دولت آقای بازگان تصمیم گرفته نیروهای ژاندارمری را جایگزین پاسداران کند. پاسدارها باید منطقه را ترک کنند. هنگ ژاندارمری سردشت به من گفته است که حتماً تا ۱۵ مهرماه نیروهای ما در ربط مستقر می‌شوند و شما بچه‌هایتان را ببرید. من چون کار دارم می‌روم و شما صبح روز ۱۵ مهرماه به طرف کرمانشاه حرکت کنید.»^{۱۲۶}

باوجود اوضاع نامناسب، پاسدارهای اعزامی، دوره مأموریت خود را در ربط تمام کردند و همان‌طور که علی قربانی از آنها خواسته بود خروجشان ۱۵ مهر از ربط را به پادگان اطلاع دادند، اما قهرمانی (فرمانده پادگان سردشت) می‌گوید پاسداران زمان حرکتشان را با پادگان هماهنگ نکرده بودند. او در پیامی به فرمانده لشکر ۲۸ کردستان می‌نویسد:

«فرمانده عملیات غرب به پاسداران مستقر در ربط (سردشت) دستور داده بود منطقه را تا استقرار پاسگاه ژاندارمری ترک نکنند. من نیز در ساعت ۱ بامداد ۱۳۵۸/۷/۱۵ از شبکه بی‌سیم الف-ام گروه رزمی، ضمن دستور عدم ترک محل، خواهش کردم که تحمل کرده تا پاسگاه ژاندارمری تشکیل و تأمین حرکت آنان از ربط به بانه، برقرار شود. با نگرش به اینکه دستور داده شده بود که قبلاً با پادگان هماهنگی نمایند که بتوانیم تأمین مسیر آنها را برقرار کنیم، مع‌الوصف بدون اطلاع حرکت نموده‌اند، دستور داده شد که ۶۰ نفر از یگان اعزامی از مرکز منطقه عزیمت و در پشتیبانی ژاندارمری در راه مستقر گردند.»^{۱۲۷}

فرمانده لشکر ۲۸ کردستان هم پیرو گزارش پادگان سردشت، در نامه‌ای به فرمانده عملیات غرب نوشت:

«پاسداران مستقر در سردشت بدون هماهنگی و خودسرانه در ساعت ۸ مورخ ۱۳۵۸/۷/۱۵ مواضع خود را ترک و به قرار اطلاع از راه سردشت - بانه به سنج حرکت نموده‌اند. با نگرش به اینکه دستور داده شده بود که قبلاً با پادگان هماهنگی نمایند که مسیر آنان تأمین گردد. مع الوصف بدون اطلاع حرکت نموده‌اند که دستور داده شد که ۶۰ نفر از یگان اعزامی از مرکز به منطقه اعزام و در پشتیبانی ژاندارمری در راه مستقر گردند.»^{۱۳۸}

اما بهرامعلی یونسی یکی دیگر از نیروهای حاضر در ربط می‌گوید ۱۳ مهر ۱۳۵۸، به آنها دستور دادند که باید دو روز دیگر، یعنی روز ۱۵ مهر، روستای ربط را به قصد کرمانشاه ترک کنند و جایشان را به نیروهای ژاندارمری بدهند.^{۱۳۹} عباس میرعباسی از نجف‌آباد اصفهان و یکی دیگر از پاسداران حادثه دارساوین نیز در این باره می‌گوید:

«نماینده ابوشریف مدتی پیش از حرکتمان به دیدار ما آمده بود. او به ما دستور داد روز پانزدهم همراه رأس ساعت شش صبح حرکت کنیم. من خیلی خوب یادم هست روزی که نماینده ابوشریف تاریخ و ساعت حرکت ما را تعیین کرد، یکی از افراد از او پرسید: اگر قبل از آن نیرو نیاید چه کار کنیم؟ نماینده تأکید کرد: چه نیرو بیاید و چه نیاید شما باید حرکت کنید.»^{۱۴۰}

مهرابعلی یونسی می‌گوید:

«روز یکشنبه، بعد از اینکه از سرپست برگشتیم، با سرعت صبحانه خوردیم و بعد شروع به جمع کردن وسایلمان کردیم. ساعت ۸:۳۰ صبح دهکده ربط را به طرف پل سردشت و کرمانشاه ترک کردیم. ما هم ساعت ۹:۳۰ صبح به وسیله بی‌سیم به مرکز پادگان سردشت خبر دادیم که داریم حرکت می‌کنیم. آنها هم گفتند: ژاندارمری افرادش را برای جایگزینی شما به ربط فرستاده است.»^{۱۴۱}

احمد متوسلیان، که در زمان حادثه در سپاه بانه بوده است، در گفت‌وگویی با خبرنگار مجله «شاهد یاران» در سال ۱۳۶۰، صحبت‌های پاسداران درباره ترک ربط و حرکت به بانه را تأیید کرده و می‌گوید: «آن پنجاه^{۱۴۲} برادر پاسدار، جمعی نیروهای سپاه سردشت بودند که نوبت تعویض آنها فرارسیده بود. هشت روز جلوتر، این برادران با قهرمانی، فرمانده پادگان سردشت، تماس گرفتند و گفتند ما هشت روز دیگر نوبت تعویضمان است، ترتیبی بدهید تا ما بتوانیم به بانه برویم؛ یعنی درخواست اسکورت هوایی ستونشان توسط هلی‌کوپترهای هوانیروز را کردند. قهرمانی هم ظاهراً موافقت می‌کند. سه روز قبل از تعویض، باز بچه‌های سپاه تماس می‌گیرند که پادگان سردشت به آنها نفربر بدهد تا به بانه بروند، اما قهرمانی به آنها نفربر نمی‌دهد.»^{۱۴۳}



شهید سید محمد کاظمی - فرمانده نیروهای اصفهانی مستقر در شهرک ربط که در کمین دارساوین در مهر ۱۳۵۸ به شهادت رسید.



گروهی از نیروهای اعزامی به ربط - مهر ۱۳۵۸

حرکت پاسداران به بانه

روز یکشنبه ۱۵ مهرماه ۱۳۵۸ ساعت ۸:۳۰، پاسداران و ارتشی‌های مستقر در ربط با سه دستگاه اورال، جرثقیل، یک دستگاه جیپ آهوی بیابان، یک خودرو گاز ۶۶، یک جیپ شهباز حامل تفنگ ۱۰۶ و آمبولانس به طرف بانه حرکت کردند. جیپی که تفنگ ۱۰۶ داشت، ۵۰۰ متر دورتر از کامیون‌های حامل نیروها و به عنوان پشتیبان ستون حرکت می‌کرد. امین کروج‌دهی (کروژدهی)، پاسدار سبزواری و از خدمه ۱۰۶ داخل این جیپ سوار بود.^{۱۳۴} چند کیلومتری بیشتر از شهر دور نشده بودند که یکی از کامیون‌ها مشکل پیدا کرد و ستون مجبور به توقف شد. هر کاری کردند، ماشین راه نیفتاد و بکسلش کردند. همین امر از سرعتشان بسیار کاست. مهدی عقیلی درمورد نحوه حرکت نیروها می‌گوید:

«ما تا روز ۱۵ مهرماه در ربط بودیم؛ اما از نیروهای ژاندارمری خبری نشد. صبح روز پانزدهم مهرماه، ستون علی‌رغم اختلاف نظرهای موجود نسبت به حرکت کردن یا نکردن و علی‌رغم اینکه فرمانده پادگان سردشت همان روز گفته بود صبر کنید، حرکت کردیم و از ربط عازم کرمانشاه شدیم. آمار که گرفتیم، حدود شصت و خرده‌ای نفر بودیم. مهماتمان زیاد بود. کامیون‌ها را بار کردیم و راه افتادیم. هنوز چند کیلومتری از ربط دور نشده بودیم که یکی از کامیون‌ها جوش آورد. مجبور شدیم کامیون را به یک کامیون دیگر، بکسل کنیم. بعد از مقداری معطلی، ستون به راه افتاد. ولی چه راه رفتی؟ به علت فرسوده بودن کامیون‌ها، مورچه‌سواری از ستون ما سبقت می‌گرفت!»^{۱۳۵}

صبح همان روز، ستون دیگری از واحدهای لشکر دو ارتش^{۱۳۶} مستقر در بانه، برای بردن آذوقه، راهی سردشت شده بود. این ستون با اینکه با دو بالگرد (یکی کبرا و دیگری جت رنجر) اسکورت می‌شد، در دو کیلومتری شهر کمین خورد.^{۱۳۷} تیمسار فلاحی، فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش، در این باره می‌گوید:

«ساعت ۱۰:۳۰ به ما خبر دادند به ستون اعزامی از بانه در سر راه سردشت حمله کرده‌اند. مهاجمین که تعدادشان هم زیاد بوده است، به جنگ چریکی و عملیات کمین و ضدکمین پرداخته‌اند. در این حمله یکی از سربازان لشکر شهید شد و نزدیک به ۱۵ نفر هم مجروح شدند. بعد از درگیری، به ستون دستور داده شد به بانه برگردد، اما هلی‌کوپترها در تعقیب و شناسایی مواضع مهاجمین و قلع‌ووقع آنها به پروازشان ادامه دادند.»^{۱۳۸}

ستون نیروهایی که از سردشت راه افتاده بودند، بدون اطلاع از این اتفاقات به راهشان ادامه می‌دادند. ساعت نزدیک به ۱۰ صبح بود. ستون ده، دوازده کیلومتری از سردشت دور شده و به

دارساوین رسیده بود؛ منطقه‌ای سوق الجیشی و عجیب که بسیار حساس بود. کامیون‌ها بازحمت از تهِ دره خودشان را به سرگردنه دارساوین می‌رساندند که یک بالگرد ۲۱۴ بر سر راه ستون، در سطح جاده روی زمین نشست. مهدی عقیلی ماجرای فرود بالگرد را روی جاده، این‌گونه روایت می‌کند: «ساعت نزدیک ۱۰ صبح بود که ما تازه به منطقه بسیار حساس و سوق الجیشی دارساوین رسیده بودیم. کامیون‌ها بازحمت می‌نالیدند تا از تهِ دره به سرگردنه دارساوین برسند. در این هنگام یک هلی‌کوپتر ۲۱۴ سرگردنه نشست. بچه‌های تهران با یک سیم‌رغ جلوی ستون بودند. ۲۱۴ که نشست، بچه‌ها پخش شدند. خلبان پیاده شد، جلو آمد و با محمود عباسی، یکی از بچه‌های ستون ما، چند کلمه‌ای صحبت کرد، بعد داخل هلی‌کوپترش رفت و بلند شد. من به علت فاصله زیاد و سروصدای زیاد هلی‌کوپتر، نفهمیدم خلبان به محمود عباسی چه گفت.»^{۱۳۹}

مهربابعلی یونسی می‌گوید:

«متوجه شدیم دو هلی‌کوپتر بالای سر ما پرواز می‌کنند. یکی از آنها کنار ما روی زمین نشست و سؤال کرد کاری با ما دارید یا نه؟ بعد گفت: صدای تک‌تیراندازی‌هایی در اطراف شنیده می‌شود، اگر فکر می‌کنید کمکی از دست ما ساخته است، اعلام کنید؛ چون تا آن موقع مسئله‌ای برای ما پیش نیامده بود، گفتیم: نه هیچ کاری نداریم. هلی‌کوپتر هم پرواز کرد و رفت.»^{۱۴۰}

پس از رفتن بالگرد، ستون قصد داشت خودش را جمع‌وجور کند تا به راهش ادامه بدهد؛ اما هنوز پنج دقیقه نگذشته بود که تیراندازی‌ها شروع شد. در همان لحظه اول، چند نفر از نیروها از پا درآمدند؛ تعدادی شهید و تعدادی هم مجروح شدند. عده‌ای که غافلگیر شده و دست و پایشان را گم کرده بودند، از کامیون‌ها پایین آمدند و به جای اینکه در جای مناسبی سنگر بگیرند، زیر کامیون‌ها رفتند. حتی تعدادی از مجروح‌ها را با خودشان کشیدند زیر کامیون‌ها تا مثلاً جان‌پناه داشته باشند. تعداد مهاجمان، که از گروهک کومله بودند* و کلاشینکف، ام. یک و آر.پی. جی ۷ داشتند،

* کومله دو روز بعد از حادثه مسئولیت کشتار دارساوین را به عهده گرفت و در اعلامیه‌ای در تاریخ ۱۳۵۸/۷/۱۸ عنوان کرد: کردستان را گورستان اشغالگران خواهیم کرد! رژیم ارتجاعی ایران می‌خواهد موج دوم حمله به کردستان را راه بیندازد و دارد برای این کار زمینه‌چینی می‌کند. هم‌میهنان مبارز! روز یکشنبه مورخه ۱۳۵۸/۷/۱۵ ساعت ۱۱ صبح پیش‌مرگ‌های قهرمان سازمان زحمتکشان (کومله) یک ستون از پاسداران اشغالگر را که از سردشت عازم بانه بودند، در محلی به نام دوبرالان واقع در بین روستاهای بناویله و دارساوین به دام کمین مرگبار خود انداخته و آنها را کاملاً تارومار می‌کنند. در این نبرد که از ۱۱ صبح تا ۶ بعدازظهر ادامه داشت، بیش از ۵۰ نفر از پاسداران کشته و نزدیک به ۱۵ نفر از آنان اسیر می‌شوند. پیش‌مرگ‌های قهرمان سازمان زحمتکشان (کومله) در طی این عملیات کاملاً حساب‌شده توانستند بدون دادن کوچک‌ترین تلفات، مقاومت اشغالگران فریب‌خورده را که مسلح به تفنگ‌های ژ ۳، تیربارهای ژ ۳، آر.پی. جی ۷، خمپاره‌انداز ۶۰ و مسلسل‌های کالیبر ۵۰ بودند، کاملاً درهم بشکنند. آنچه به‌ویژه این عملیات انقلابی را درخشندگی می‌بخشد، شرکت وسیع توده‌های مردم نواحی اطراف در این جنگ به کمک پیش‌مرگ‌ها است. صدای رگبار گلوله

بسیار زیاد بود. البته در بین آنها تعدادی هم به زبان فارسی و لهجه تهرانی حرف می‌زدند که از گروهک مجاهدین خلق بودند. آنها که از قبل تدارک این حمله را دیده بودند، در جاهای مناسبی سنگر گرفته بودند؛ بنابراین تیراندازی نیروهای گرفتار در کمین راه به جایی نمی‌برد، تنها امید آنها به نیروی کمکی و شلیک‌های تفنگ ۱۰۶ بود که خدمه ۱۰۶ هم تیر خورد و از دور خارج شد. به گفته برخی، امکان استفاده از بی‌سیم‌ها نیز وجود نداشت، چون دشمن در همان لحظه اول بی‌سیمچی‌ها را زده بود.^{۱۴۱} علاوه بر این بی‌سیم نیروهای سپاه به علت کوهستانی بودن منطقه، امکان برقراری ارتباط با پادگان سردشت یا بانه را نیز نداشت تا درخواست نیروی کمکی کنند؛^{۱۴۲} اما یکی از پاسداران در مراسم تشییع شهدا در تهران، به سیداحمد خمینی می‌گوید: «چند بار با بی‌سیم و شفاهاً از آنها تقاضای کمک کردیم، ولی به التماس ما جواب ندادند.»^{۱۴۳} احمد متوسلیان هم در این باره می‌گوید:

«پاسداران بی‌سیم می‌زنند و از پادگان درخواست کمک می‌کنند. استوار بی‌سیمچی پادگان سردشت، که از برادران مؤمن ارتشی ماست، خودش این واقعه را برایم تعریف کرد و گفت: من چهار مرتبه پیش سرهنگ قهرمانی رفتم و گفتم بچه‌های سپاه کمین خورده‌اند. جناب سرهنگ! شما را به خدا به آنها کمک برسانید؛ اما فرمانده پادگان وقتی به حرف‌های من نگذاشت [...] وقتی هم که درگیری اوج می‌گیرد و ضدانقلابیون خودروهای سپاه را به آتش می‌کشند، دود ناشی از آتش‌سوزی که به هوا بلند شد، باز همین برادر استوار ما رفته بود پیش سرهنگ و گفته بود این دود ماشین‌های پاسدارهاست، کمکشان کنید، به دادشان برسید. آن نامرد گفته بود و لشان کنید، این اوباش‌هایی که اعلی‌حضرت را از مملکت بیرون کردند، ارزش زنده ماندن ندارند! این عین حرفی بود که آن افسر طاغوتی منصوب لیبرال‌ها به آن برادر استوار ما گفته بود.»^{۱۴۴}

مهرابعلی یونسی درباره ارتباط بی‌سیمی با پادگان و درخواست کمک می‌گوید:

«ما زیر رگبار بیش از یک هزار مهاجم قرار گرفتیم. سنگربندی و شروع به مبارزه با آنها کردیم. در همان لحظات اول متوجه شدیم که یارای مبارزه با آنان را نداریم و سعی کردیم با بی‌سیم از پادگان سردشت و یا ژاندارمری کمک بگیریم، ولی ممکن نشد.»^{۱۴۵}

پیش‌مرگ‌ها به جای اینکه آنها را از محل نبرد دور کند، به خود می‌خواندشان. در اواخر نبرد پیش‌مرگ‌های حزب دمکرات نیز به محل رسیده و برای یاری پیش‌مرگ‌های ما وارد نبرد می‌شوند. در پایان نبرد، نیروهای ما چندین قبضه تیربار ژ. ۳، یک مسلسل کالیبر ۵۰، یک آر. پی. جی و مقدار زیادی مهمات را مصادره کرده و به سلامت محل را ترک می‌گویند. (اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، شعبه تهران)

درحالی که افشار، یکی از پاسداران نجات یافته حادثه دارساوین، دراین باره می گوید: «عبدالله گران مایه، مسئول بی سیم گروه بود. بعد از بیست دقیقه با بی سیم از ارتش کمک خواست، اما جوابی نشنید.»^{۱۴۶} اما جدا از مشکلات بی سیم نیروها، حضور بالگردها در صحنه حادثه و عدم پشتیبانی از ستون نیروها، نوعی سهل انگاری را در واقعه دارساوین به ذهن متبادر می کند. به گفته حاضران در واقعه، کمتر از پنج دقیقه بعد از پرواز بالگرد و فاصله گرفتن آن از نیروها، تیراندازی شروع شد و بالگرد هم چون روی هوا بود، حتماً آنها را می دید و می توانست شناسایی کند، ولی به راه خود ادامه داد. درست است که نیروها بی سیم داشتند، اما نمی توانستند با بالگرد تماس بگیرند و درخواست کمک کنند.^{۱۴۷} زمانی که یکی از ماشین های ستون را آتش زدند، بالگرد کبرا بالای سر نیروها چرخ می زده و قطعاً شاهد دودی که از سوختن و انفجار ماشین برمی خاسته، بوده است. اما بااین وجود به راه خود ادامه داده است. نیروها غافلگیر شده بودند. آنها حتی مهلت سنگرگیری نداشتند و فقط سعی می کردند پشت ماشین ها یا جوی آب کنار جاده پناه بگیرند. درگیری هفت تا هشت ساعت به طول انجامید. به جز تعداد اندکی از نیروها، همه شهید یا مجروح شده بودند. آنهایی که سالم مانده بودند، محاصره را شکسته و به طرف سردشت رفتند تا خودشان را به پادگان برسانند. در مجموع چند نفر از پاسداران توانستند از این مهلکه جان سالم به در ببرند که یکی از آنها نیز پس از عمل جراحی در بیمارستان شهید شد.^{۱۴۸} مهدی عقیلی شروع درگیری و صحنه نبرد را با جزئیات بیشتری بازگو می کند و می گوید:

«هلی کوپتر بیست متری که بالا رفت، ما که پخش شده بودیم، جمع شدیم. در همین لحظه بود که به طرفان تیراندازی شد. با آتش شدید دشمن به یک باره چندتا از برادران مورد اصابت گلوله قرار گرفتند؛ بعضی ها درجا جان دادند، بعضی هم چند ساعتی طول کشید تا شهید شدند. آن قسمت از جاده که کامیون ما آنجا متوقف شده بود، شیب خیلی تندی داشت و سنگی بود. درختی هم وجود نداشت. درواقع ما داخل یک بریدگی بودیم، چون ۵-۶ متر از کنار کوه را با شیب خیلی تندی مثل دیوار بریده بودند. از بالای این بریدگی به طرف ما تیراندازی می شد. در همان لحظات اول درگیری، یک رگبار مسلسل کالیبر ۵۰ در سمت چپ من گرفته شد. گلوله ها به سنگ های آن قسمت کوه برخورد کرد و تکه های سرب داغ گلوله ها که در برخورد با سنگ ها متلاشی شده بود به اطراف پاشیده شد و به سمت چپ من خورد، احساس سوزش شدیدی کردم؛ اول فکر کردم تیرخورده ام، اما بعد از مختصری واریسی، فهمیدم تکه های سرب داغ بوده که بدنم را سوزانده است.

به سرعت با تاکتیک استفاده از زمین، داخل جوی آبی که آنجا بود، موضع گرفتیم، اما موضع بدی بود؛ چون کف جاده صاف بودیم و دشمن روی ارتفاعات و در پناه جنگل بود. خدامی داند که موضع آنها چقدر به ما مسلط بود و کوچک ترین حرکت ما از دید آنها در امان نبود. داشتم نگاه می کردم تا بفهمم از کجا به سمتمان آتش می آید که یک گلوله درست در مقابلم به زمین خورد. فکر می کنم شخص من را نشانه گرفته بودند، چون وقتی آمدم عقب، دومین گلوله را هم شلیک کردند. مرگ را خیلی محسوس می دیدم. زانوهایم می لرزید. پسر خواهر آقای منتظری، آقای عرب خوان، هم با ما بود. روی زمین خوابیدیم و چند تا آیه الکرسی و ذکرهای دیگر را خواندیم. مهماتی برای شلیک نداشتیم. کاهه داد زد خمپاره ۶۰ را به من برسانید. پریدیم بالا و جعبه های خمپاره ۶۰ را از آن بالا انداختم پایین، چون کسی نبود بگیرد و به کاهه برساند. یک چوب داشتم که با آن جعبه های مهمات را از کامیون می کشیدم بیرون. بارگباری که به سمت گرفتند، چوب از دستم رها شد و کار بیرون کشیدن جعبه های مهمات سخت تر شد. به هر ترتیبی بود، مهمات را آوردیم و به بچه ها رساندیم. بعد زخمی ها را جمع کردیم و کشیدیم زیر کامیون ها؛ برای اینکه هم در سایه باشند و هم از تیررس دشمن دور شوند. اکبری و کاهه خیلی خوب مقابله کردند. ۸-۹ ساعت بچه ها در این کمین دفاع کردند. من تا غروب با محمد کاظمی بودم. من پای اورال بودم، محمد هم رفته بود بالا، تیربار را گذاشته بود لبه شیشه و از آن بالا به طرف دره آتش می ریخت. من هم از پایین با ژ ۳ و نارنجک تفنگی به طرف دره تیراندازی می کردم. احمد کیانی و عزیزالله بابایی از سپاه زازران* هم بودند؛ احمد کیانی را گذاشته بودیم خشاب ها را پر کند. ما دشمن را نمی دیدیم. اکثراً از جای گلوله هایی که اطرافان به زمین می خورد، سمت و جهت دشمن را پیدا می کردیم و بعد با در نظر گرفتن خط رأس ها و یا کمینگاه های موجود در این خط تیرها، مواضع آنها را زیر آتش می گرفتیم؛ راه خوبی برای پیدا کردن جای دشمن پیدا کرده بودیم.

تنها امیدمان رسیدن کمک از پادگان سردشت بود؛ چون محل درگیری ما با پادگان سردشت بیشتر از ۲۰ کیلومتر فاصله داشت. در ضمن دو هلی کوپتر کبری هم در حین درگیری ما را دیده بودند و مطمئن بودیم به یاری ما خواهند آمد؛ اما انتظارمان بیهوده بود و نه از زمین و نه از هوا کمکی برایمان نرسید. در آن لحظات مرگ و زندگی، تمامی افکارم را روی شهادتین و یاد خدا و ائمه اطهار (ع) متمرکز کرده بودم و هر آن منتظر مرگ بودم. وضع بقیه بچه های ستون هم بهتر از من نبود. همگی در شرایط سختی قرار داشتیم و حسابی خسته شده بودیم.^{۱۴۹}

* زازران شهری از توابع قهدریجان شهرستان فلاورجان در غرب استان اصفهان می باشد.

عباس میرعباسی علت آتش گرفتن خودروها را شلیک‌های دشمن و انفجار مواد منفجره داخل آن می‌داند و دلیل سوختن نیروها را نه عدم امکان سنگربندی مناسب، که عدم تجربه کافی آنها عنوان می‌کند. او در این باره می‌گوید:

«بعضی از نیروها حتی سربازی هم نرفته بودند. یک دوره پانزده‌روزه آموزشی برای داوطلبان ازسوی سپاه پاسداران هست، اما آنها که من شاهد مرگشان بودم، خیلی بی تجربه بودند. عقیده من این است که اینها هیچ دوره‌ای ندیده بودند، مطمئن نیستم، ولی طرز عملکرد آنها در صحنه درگیری و تیراندازی این طور نشان می‌داد. درضمن به خاطر من آید که مدتی پیش از موعد حرکت از ربط، یکی از اینها از من پرسید: برادر آیا هنگامی که تیراندازی می‌شود، گوش‌های آدم کرمی شود؟»^{۱۵۰}

عزیزالله سلامی این موقعیت نفس‌گیر را اینگونه روایت می‌کند:

«در یک تنگه که اطراف آن کوه بود، ما را محاصره کردند. از هر سو ما را به رگبار مسلسل و خمپاره و آر.پی.جی ۷ بستند. درحالی که محل دقیق تیراندازی را نمی‌دیدیم، به گلوله‌هایشان جواب دادیم. من که راهی به هیچ جا نداشتم، خودم را کشیدم بالای تپه‌ای تا بتوانم دفاع کنم. روبه‌رو را می‌پاییدم که از پشت گلوله‌ای به دست راستم خورد. خودم را به پایین تپه انداختم. ساعت ۱۱:۳۰ بود که چهار تیر دیگر، یکی پس از دیگری به دست چپ، کف پای چپ، ران پای چپ و سینه‌ام اصابت کرد و چند نفر از دوستان همراهم در کنارم شهید شدند.»^{۱۵۱}

کروج دهی که موقع درگیری در انتهای ستون بوده و توانسته است همراه چهار پاسدار دیگر خود را با تنی مجروح از مهلکه نجات دهد، در این باره می‌گوید:

«به سرعت پیاده شده و در اطراف جاده سنگر گرفتیم. سرپرستمان گفت تیراندازی نکنید، این‌ها چوپانان محلی هستند؛ ولی به واقع در محاصره‌ی شدید دموکرات‌ها قرار گرفته بودیم. در اولین لحظات، چند نفر از دوستانم به خاک و خون غلتیدند. خواستم به طرف توپ بروم و از آن برای دفاع استفاده کنم. ناگهان تیری به کف پای راستم خورد و از بالای آن بیرون آمد. با یک حرکت خود را به داخل گودال آبی که در حاشیه‌ی جاده واقع بود، رساندم. با جوراب و بند کفش، محل اصابت گلوله را بستم و با ۴ پاسدار دیگر سینه‌خیز در میان گل‌ولای درحالی که هم چنان به سوی مان تیراندازی می‌شد، خود را به زیر پُلی که در آن نزدیکی قرار داشت، رساندیم و از آنجا به سختی به بالای تپه‌ای رفتیم و در آنجا مستقر شدیم؛ ولی ما حدود ۵ نفر بودیم و آن‌ها نزدیک به ۳ هزار نفر.*

* ۳۰۰۰ روایت امین کروج دهی یکی از نیروهای محصور در کمین دارساوین است.

بالای تپه که بودیم دو کامیون از نیروهای ارتشی که عازم ربط بودند تا در جای قبلی ما مستقر شوند، به نزدیکی گردنه رسیدند. به آن‌ها علامت دادیم که نزدیک نشوند، ولی آن‌ها ما را با دمکرات‌ها اشتباه گرفتند و در اطراف کامیون‌ها سنگر گرفته به سوی ما تیراندازی کردند. ناچار به سختی از آنجا نیز فرار کردیم و از بیراهه نزدیک به ۵ کیلومتر پیاده روی کرده، خود را به پاسگاه ژاندارمری رساندیم و روز بعد از ربط ما را به سردشت منتقل کردند و سپس با چند پاسدار مجروح دیگر به وسیله ی هلی کوپتر ما را به تهران آوردند.^{۱۵۲}

غلامعلی ابراهیمی، یکی از پاسداران مجروح کمین دارساوین می‌گوید:

«محل محاصره طوری بود که ما در وسط جاده قرار داشتیم و اطرافمان کوه و تپه بود و هیچ محلی برای سنگرگیری نداشتیم و آن‌ها کاملاً در سنگر محافظ بودند. من در همان لحظات اول از ناحیه ی کتف و پا که به هر ناحیه یک گلوله خورده است، مجروح شدم.»^{۱۵۳}

از گفته شاهدان عینی ماجرا چنین نتیجه گرفته می‌شود که حرکت نیروها در قالب ستون و به شکل منظم و با رعایت فاصله بوده است، چراکه نیروهای گاردی کاربلد، ستون را همراهی میکردند و آنها کاملاً به چنین اموری آگاهی داشتند و در مدت حضور نیروهای اصفهانی در ربط، به آنها آموزش می‌دادند. اما وقتی ستون به گردنه رسیده است و آن دو بالگرد جلوی آنها روی زمین نشستند، نظم ستون به هم خورده و فاصله مناسب بین آنها از بین رفته و همه جمع می‌شوند. نیروها هم که تجربه کافی نداشتند، با شروع تیراندازی دشمن کاملاً غافلگیر می‌شوند. ۱۵۴ شهادت سید محمد کاظمی نیز که فرماندهی نیروهای اصفهانی را در این حضور برعهده داشت، از دلایل این بهم ریختگی میباشد.

سرانجام بازماندگان

تعداد انگشت شماری از بازماندگان کمین دارساوین بعد از ساعت‌ها درگیری، سالم مانده و بقیه مجروح شده بودند که تقدیر برای هر کدام از آنها سرنوشتی مقدر کرده بود؛ عده‌ای که توان راه رفتن داشتند و از دید دشمن پنهان ماندند، خودشان را به نزدیک‌ترین پایگاه رسانده و نجات یافتند. عده‌ای خودشان را به ماشین‌های عبوری رسانده و به سردشت رفتند. عده‌ای دیگر به

۱۰۰۰ هم روایت مهرباب علی یونسی درباره تعداد مهاجمان است.

چون تعداد مهاجمان به صورت مستند ذکر نشده است در توضیح مطلب توسط مؤلف تعداد مهاجمان زیاد عنوان شده است و روایت ۱۰۰۰ و ۳۰۰۰ توسط شاهدان عینی ماجرا تأیید زیادی تعداد مهاجمان نسبت به تعداد نیروهای ستون است.

گروگان گرفته شده و بقیه هم که جراحاتشان خیلی شدید بود و توان راه رفتن نداشتند، در منطقه باقی ماندند و روز بعد توسط نیروهایی که برای تفحص و بررسی ماجرا به محل کمین آمده بودند، به کرمانشاه منتقل شدند. احمدرضا تاجیک جزو آن دسته‌ای بود که باوجود جراحی شدید، خودش را به ماشین‌های عبوری رسانده و به سردشت رفته بود؛ او دراین باره می‌گوید:

«وقتی درگیری شروع شد، ما در آبراهه‌هایی که کنار جاده بود، پناه گرفتیم. از سه جهت به طرف ما تیراندازی می‌شد. من زخمی شدم؛ سه گلوله به پاها و کمرم خورده بود. چون اسلحه ما ژ. ۳ بود، بعد از مقداری تیراندازی گیر می‌کرد و من مجبور بودم یک اسلحه دیگر برای تیراندازی پیدا کنم. در همین رفتن و برگشتن‌ها بود که تیر می‌خوردم. آقای [اکبر] حیدری هم شکمش تیر خورده بود. فکر می‌کنم پنج یا شش نفر از همشهری‌هایم آنجا شهید شدند؛ جوادی، مطیعی، کیفر و طاهرپور. درگیری تا ساعت چهار بعدازظهر ادامه داشت؛ همه شهید یا زخمی شدند. وقتی که دیگر نه مهماتی برای تیراندازی باقی مانده بود و نه رمقی حتی برای تکان خوردن، آنها آرام‌آرام از روی ارتفاعات پایین آمدند و شروع کردند به گشتن جیب‌های بچه‌ها، هرچه ارزش بردن داشت مثل پول، ساعت، اسلحه و ... برداشتند و بعد ماشین‌ها را آتش زدند. بعضی از بچه‌ها مثل شهید کیفر زیر ماشین‌ها پناه گرفته بودند و وقتی ضدانقلاب ماشین‌ها را آتش زدند، همه در آتش سوختند. آنها مجبور بودند زیر ماشین‌ها پناه بگیرند، چون جان‌پناه دیگری نبود. ضدانقلاب کاملاً به ما مسلط بود و ما روی جاده بودیم.

هنوز آفتاب غروب نکرده بود که چندتایی از گُردهای مسلح با چند نفر دیگر که لهجه تهرانی داشتند و فکر می‌کنم از منافقین بودند، سراغ ما که کنار جاده افتاده بودیم، آمدند. سلاح‌هایشان را به طرفان نشانه گرفته و گفتند هر کس می‌تواند راه برود حرکت کند و عده‌ای را که مجروح بودند، ولی می‌توانستند راه بروند با خودشان بردند، از بین آنها نورالله تاجیک را به خاطر دارم. یکی از آنها به سراغ من آمد و گفت: مگر نشنیدی؟ راه بیفت و گرنه می‌کشت. من پنج شش متری روی چهار دست و پایم جلو رفتم، وقتی دید واقعاً نمی‌توانم حرکت کنم، رهایم کرد و رفت.

هوا کاملاً تاریک شد و ما آرام‌آرام خودمان را به کنار ماشین‌ها کشیدیم. دوباره چندتایی از مجاهدین خلق آمدند، تابی خوردند و رفتند. صبح روز بعد باز یکی از کردها آمده بود و بین جنازه‌ها می‌گشت و کفش‌های شهدا را از پایشان درمی‌آورد تا با خودش ببرد. من، آقای حیدری و چند نفر دیگر که همه به شدت مجروح شده بودیم، کنار هم افتاده بودیم و به خاطر خونی که از دست داده بودیم، حسابی تشنه شده و دهانمان خشک شده بود. به او که داشت جیب‌هایمان را

می‌گشت، گفتیم: آب نداری؟ گفت: چرا، ققمه‌اش را داد و ما هر کدام مقدار کمی آب خوردیم. ماشین‌هایی که قصد عبور از جاده را داشتند، برای اینکه از روی اجساد شهدا رد نشوند، از کناره‌ها عبور می‌کردند و در همین حین آن تعداد از بچه‌ها که می‌توانستند حرکت کنند را سوار می‌کردند و با خودشان می‌بردند. در نهایت من و دو سه نفر دیگر باقی مانده بودیم. من هم جلوی یکی از تانک‌های سوخت را گرفته و به سختی خودم را بالا کشیدم. یک نفر دیگر هم که دستش مجروح شده بود، همراه آمد. راننده گفت: پیاده شوید، نمی‌توانم شما را با خودم ببرم، ضدانقلاب من را می‌کشد. من هم گفتم: اگر حرکت نکنی، تیراندازی می‌کنند و ماشینت منفجر می‌شود. خلاصه به هر ترتیب که بود ما را همراه خودش برد و به بیمارستان سردشت تحویل داد. فردا صبح از سردشت به کرمانشاه و بعد از آنجا به تهران منتقل شدیم.^{۱۵۵}

نیروهایی که از مه‌لکه دارساوین جان به در بردند، هر کدام سرنوشت متفاوتی پیدا کردند؛ اکبر حیدری و چند نفر دیگری که نتوانسته بودند خودشان را به ماشین‌های عبوری برسانند و در منطقه باقی مانده بودند، بعد از ظهر روز بعد از درگیری با هلی کوپتر به بیمارستانی در کرمانشاه منتقل شدند. او در این باره می‌گوید:

«وقتی سید محمد کاظمی که فرمانده ما بود، شهید شد، یکی از بچه محل‌های مان که دو، سه سالی از من بزرگتر بود و تجربه حضور در ظفار را داشت، گفت اکبر بیا برویم. راه باز است. در این جنگی که من می‌بینم، نمی‌شود مقاومت کرد. گفتم: اگر قرار بود برویم که اصلاً نمی‌آمدیم. او و چند نفر دیگر رفتند، اما ما ماندیم. من، احمد رضا تاجیک و ذبیح‌الله فرمانی زخمی شده بودیم. بعضی از بچه‌ها که وضعیت بهتری داشتند، خودشان را به ماشین‌های عبوری رساندند و رفتند، بعضی دیگر مثل ما که نمی‌توانستیم خودمان را به ماشین‌ها برسانیم، جا ماندیم؛ ماشین‌ها بالای گردنه می‌ایستادند. فردای روز درگیری آقای تاجیک هم که دست‌هایش سالم بودند، خودش را به زور بالا کشید، سوار یک ماشین شد و رفت و من و فرمانی ماندیم. بعد از ظهر هلی کوپتر آمد، ما و پیکر چند شهید را هم سوار کرد و به بیمارستانی در کرمانشاه رساند.»^{۱۵۶}

عباس میرعباسی، یکی دیگر از نجات‌یافته‌های دارساوین، در این باره می‌گوید:

«تا ساعت ۴ بعد از ظهر در محاصره‌ی دمکرات‌ها بودیم و یک لحظه نیز صدای رگبار مسلسل قطع نمی‌شد. وقتی در پایان گریز و نبرد تنها ماندیم و برادران پاسدارم یکی، یکی به اسارت رفتند. اسلحه‌ام را قطعه، قطعه کرده و هر قطعه‌اش را به طرفی پرتاب کردم. فشنگ‌هایم را هم باز کردم و باروت و ساچمه‌هایش را خالی کرده و پوک‌هایش را دور ریختم.

بعد پیاده به راه افتادم. چند کیلومتر راه رفتم تا به جاده رسیدم. بین راه، مدارک شناسایی و هویتی‌ام را هم پاره کردم و دور ریختم. تنها یک لباس ساده‌ی سربازی خاکی‌رنگ به تن داشتم. با احتیاط کنار جاده منتظر ماندم. بعد از چند دقیقه یک مینی‌بوس آمد. دست بلند کردم ایستاد. راننده‌ی مینی‌بوس پرسید: کی هستی و کجا می‌روی؟ گفتم: سربازم، از پادگان فرار کرده‌ام. سوارم کرد، سرِ پِلِ سردشت از مینی‌بوس پیدا شدم و خودم را به پاسگاه که آنجا بود، معرفی کردم.»^{۱۵۷}

روایت آقای سلامی از مواجهه با ضدانقلاب در ادامه حوادث این روز جالب توجه است. او در این باره می‌گوید:

«مهاجمان خود را به ما رساندند. یکی از آن‌ها گفت: با گلوله بزنیم، این مجروح‌ها را خلاص کنیم. ولی دیگران نگذاشتند. در همین موقع همه‌ی آن‌ها را دیدم که حدود ۲۵۰۰ نفر بودند و همه به انواع مختلف اسلحه مانند کلاشینکف، ام.یک، کلت و آر.پی. جی مسلح بودند. من را چندین متر همراه خود بردند و چون نتوانستند از کمر تپه‌ها بالا بکشند، رهايم کردند. یکی از دمکرات‌ها به من گفت: چرا از اصفهان آمده‌ای با ما بجنگی؟ مگر تو برادر ما نیستی؟ خیلی با من صحبت کرد و بعد من را به جاده رساند. لقمه نانی هم به من داد و گفت: اینجا منتظر باش یا همین امشب ماشینی از اینجا می‌گذرد و تو را می‌برد یا باید تا صبح صبر کنی که هلی‌کوپترها بیایند و تو و دیگر مجروحان را پیدا کنند.»^{۱۵۸}

جعفر صداقت نجف‌آبادی یکی دیگر از مجروحین حادثه دارساوین که بعد از اسارت به واسطه‌ی جراحاتش کنار جاده رها شده بود، در این باره می‌گوید:

«در حین جنگ یکی از برادران پایش تیر خورد و من برای جلوگیری از خون‌ریزی مشغول بستن پایش شدم، در همین حین متوجه نشدم، تیر بود یا نارنجک که به شکم من خورد و دیگر چیزی نفهمیدم. صبح روز بعد در یک آبادی به هوش آمدم. ۹ نفر آنجا اسیر بودیم. سه، چهار نفر سالم و بقیه زخمی بودند. ۵ نفرمان را جدا کردند و بردند. گفتیم با ما می‌خواهید چه کار کنید؟ یا ما را با آن‌ها ببرید و یا آزادمان کنید. چشم‌هایمان را بستند و حدود دو ساعت سوار بر الاغ من را این طرف و آن طرف بردند و در کنار جاده‌ای رها کردند. خودم را به قهوه‌خانه‌ای که آن نزدیکی بود رساندم و با مینی‌بوس به پادگان سردشت رفتم.»^{۱۵۹}

احمد آقاسی و نورالله تاکی که در جریان کمین مجروح شده بودند، به گروگان گرفته شدند. احمد آقاسی ماجرای اسارت و بعد مبادله‌اش را این گونه روایت می‌کند:

«از چهار طرف به سمت ما تیراندازی می‌شد. همگی غافلگیر شده بودیم. خیلی از بچه‌ها موقع پیاده شدن از ماشین‌ها شهید یا زخمی شدند. ما که انتهای ستون بودیم، داخل دره پایین رفتیم. درگیری تا ساعت ۴ بعدازظهر ادامه داشت و متأسفانه هیچ نیروی کمکی برای پشتیبانی از ما نرسید. با کم شدن سروصداها و کاسته شدن از شدت درگیری، روی جاده آمدیم و دیدیم تمام بچه‌ها تار و مار شده‌اند، حتی آن‌هایی هم که در شیارهای اطراف جاده پناه گرفته بودند، از تیراندازی‌ها در امان نمانده بودند. یک تانکر آب آنجا بود، رفتم و زیرش دراز کشیدم. همین‌طور که خوابیده بودم، یک مرتبه تفنگم که توی دستم بود، به طرفی پرتاب شد. نارنجک انداخته بودند زیر ماشین و دست و صورت و پایم زخمی شده بود. من را از زیر ماشین بیرون کشیدند. یکی از آن‌ها می‌خواست من را بکشد، ولی نفر دیگر که قوی‌هیکل و پرزور بود، گفت: نه، گروگان می‌بریم و من را انداخت روی شانه‌اش و زد به دل کوه. شب به یک روستا رسیدیم، آنجا بود که آقای [نورالله] تاکی را دیدم. یک نفر آنجا بود که اسمش را گذاشته بودند دکتر، اما در واقع دکتر نبود، برای این که بگویند ما مردمی هستیم به بیماران روستا داروی مسکن و آمپول کورتون می‌داد. به من گفت پاشو راه برو، گفتم نمی‌توانم، گفت: حالا درست می‌کنم، بعد چیزی را داخل زخم پایم فروکرد که از شدت دردش بی‌هوش شدم. وقتی بیدار شدم ساعت دو یا سه نیمه شب بود، زخم پایم را بسته و رفته بود. صبح که شد قاطر آوردند، ما را سوار کردند و دوباره راه افتادند. بیست و چهار ساعت داخل کوه‌ها حرکت کردیم تا به جایی رسیدیم که چند تا خانه بود، البته خانه که می‌گویم نه این خانه‌ها، حدود یک متر دل کوه را کنده بودند، چند تا تیر رویش انداخته و اسمش را گذاشته بودند خانه. من، آقای تاکی و یک نفر دیگر که قاسمی نام داشت و اهل تهران بود، داخل یکی از این خانه‌ها حبس شدیم.

به خاطر این که ما در ربط لباس‌های سربازهای ژاندارمری را پوشیده بودیم و ضدانقلاب فکر کرد ما سرباز هستیم، برخورد بهتری با ما داشتند، ولی با این حال چریک‌های فدایی خلق و منافقین که از شهرهای دیگر آمده بودند، برخوردهای وحشتناکی با بچه‌ها داشتند؛ یکی از اعضای گروهک چریک فدایی خلق با سیل‌های از بناگوش در رفته می‌آمد آنجا و با اهانت به اعتقادات دینی و مذهبی‌مان، ما را شکنجه‌ی روحی می‌کرد.

بعد از مدتی ما سه نفر را با بیست و چهار نفر از اسرای ضدانقلاب مبادله کردند. قرار بود ما را به سپاه سقز تحویل بدهند، اما ما را شبانه به قهوه‌خانه‌ای در سقز آورده و همان جا رها کردند و به قهوه‌چی گفتند بلیط بگیرد و ما را به کرمانشاه بفرستد، درحالی که همه در بانه منتظر ما بودند به

کرمانشاه رفتیم. بعد از کرمانشاه با بانه تماس گرفتند که ما آزاد شده و آنجاییم.»^{۱۶۰}

نورالله تاکی، نحوه‌ی اسارتش را این‌گونه روایت می‌کند:

«من در جریان درگیری زخمی و بعد اسیر شدم. من را به روستایی بردند. جوانکی بیست و هشت یا بیست و نه ساله که لباس کردی پوشیده بود و تمام زندگی‌اش داخل یک کوله‌پشتی کوچک به پشتش بود، آمد پاچه‌ی شلوارم را پاره کرد، چیزی روی زخم مالید و چیزی هم گذاشت داخل دهانم که صدایم بلند نشود و تیر را از پایم درآورد و پانسمان کرد و رفت؛ حالا دکتر بود یا نه نمی‌دانم. آن موقع ضدانقلاب تشکیلات منظم و سازمان‌یافته‌ای نداشت. جایی که ما را بعد از اسارت به آنجا بردند، دره‌ی بزرگی نزدیک مرز عراق بود. کنار این دره خانه‌هایی بود که به مقرهای احزاب مختلف مثل حزب پیکار، چریک‌های فدایی خلق اکثریت و اقلیت، گروهک اشرف دهقان، کومله و دمکرات تبدیل شده بود. شکنجه‌ی جسمی در کار نبود، اما از نظر روانی با توهین‌هایی که به ما می‌شد، شکنجه می‌شدیم. شب اول ورودمان به روستا ما را به مسجد بردند و در اتاقی که گوشه‌ی مسجد بود بازجویی کردند؛ البته پرس‌وجو در حد این‌که نام و فامیلت چیست، چقدر تحصیلات داری و در کردستان چه کار می‌کنی؟

یک بار عزالدین حسینی را آنجا دیدم. دکتر عزیزپور رئیس بیمارستان بانه هم آنجا بود. دکتر عزیزپور، هم از نظر درمانی و هم از نظر غذایی به آن‌ها کمک می‌کرد. یک روز هم به ما گفتند باید بروید. یکی بود به اسم کاک سلیمان، مسئول بود که ما را ببرد و در محلی به گروه دیگری تحویل بدهد. این شخص را من سال ۱۳۶۴ در اهواز دیدم، به عنوان بنا آمده بود و آنجا کار می‌کرد. وقتی من را دید و شناخت تسویه حساب کرد و رفت. ما تا شب پیاده راه رفتیم. آقای آقاسی پایش درد گرفته بود؛ اما از توقف و استراحت خبری نبود. در یکی از روستاهای بین راه غذای مختصری خوردیم و دوباره راه افتادیم تا جایی که ما را تحویل گروه دیگری دادند و بعد دوباره حرکت کردیم تا به سقز رسیدیم. در سقزها شدیم و آنجا گروهی دیگری از آن‌ها ما را گرفته و به پایگاهشان بردند، البته لباس‌های ما کردی بود، اما هر کس ما را می‌دید می‌فهمید گُرد نیستیم. خوشبختانه یکی از آن‌ها که در پایگاه ضدانقلاب بود ما را شناخت. او همان کسی بود که در جریان کمین دارساوین من را گروگان گرفت و با خودش برد. به این ترتیب آزادمان کردند و ما از آنجا به کرمانشاه رفتیم.»^{۱۶۱}

اما در میان اسرا بودند افرادی که سرنوشت آنها را به زندان مخوف دوله‌تو (دولتو) کشاند. دوله‌تو در نقطه صفر مرزی در شمال غرب سردشت بین مرز ایران و عراق قرار دارد. این روستا

با روستاهای آلوatan، میرآباد و مزرعه همسایه است و با عراق نیز مرز مشترک دارد. زندان دوله‌تو در همین روستا بود. زندان در نقطه‌ای کوهستانی، تهِ یک دره دور از دید و در محلی مخفی شده در میان جنگل‌های طبیعی در کنار رودخانه دوله‌تو قرار داشت. دوله‌تو تا مرز بیشتر از ۲ یکلومتر فاصله نداشت و در کمتر از یک ساعت می‌شد به عراق رسید. ساختمان زندان یک طویله بزرگ بود؛ یک چهاردیواری مشخص با یک در حلبی. با توجه به تعداد بالای اسرا و کمبود مکان، بعضی از آنها برای استراحت به داخل آخور طویله می‌رفتند. آنقدر جا کم بود که اسرا به سختی خودشان را جابجا میکردند. زندان تحت کنترل حزب دمکرات کردستان بود و کامرانی، سرهنگ آجودانی گارد شاهنشاهی مسئولیت آن را به عهده داشت. مهدی عقیلی نحوه اسارت و حضورش در زندان دوله‌تو را اینگونه روایت می‌کند:

«من کاهه را دیدم که آر. پی. جی به سنگرش خورده و ترکش آن شکمش را زخمی کرده بود. به هوش بود و سر، دست‌ها و پاهایش تکان می‌خورد. گفتم: کاهه چه کارت کنی؟ گفت: می‌بینی که من دیگر به جایی نمی‌روم، یک تیر خلاص به من بزن و برو. گفتم: نمی‌توانم. تفنگش با یک مقدار فاصله کنارش افتاده بود. گفت: پس اسلحه‌ام را بده، خودم می‌زنم. اسلحه را ندادم و فرار کردم. دم غروب بود که ما از هم جدا شدیم. هوا داشت تاریک می‌شد. با چهار، پنج نفر از بچه‌ها تصمیم گرفتیم از دره پایین برویم تا جان‌پناهی پیدا کنیم. موقع پایین رفتن دو تا نارنجک داشتیم که افتاد، تفنگم هم شکست و فنرش بیرون زد. مسافت زیادی آمده بودیم که من داخل باتلاق افتاده و بی‌هوش شدم. بچه‌ها من را بیرون کشیده بودند. به هوش که آمدم دوباره راه افتادیم. زخمی بودم و جای زخم‌هایم می‌سوخت و خون می‌آمد. گوش‌هایم هم نمی‌شنید. یک مقدار که جلورفتیم، دمکرات‌ها دوره‌مان کرده و شروع به واری بدن کردند. فانس‌خه و تجهیزات انفرادی‌ام را باز کردند. بعد از آن که تفنگم را شکسته پیدا کردند، با قنداقِ تفنگ و مش و لگد به جانم افتادند. بعد دست‌هایم را بستند و دستور دادند راه بیفتم. زبان‌شان را بلد نبودم. برای همین نمی‌فهمیدم از من چه می‌خواهند و مرتب کتک می‌خورد. من را از راه‌های باریک مالروی کوهستانی می‌بردند. در بین راه بعضی از پیش‌مرگ‌های ضدانقلاب که فارسی را به سختی و دست و پا شکسته حرف می‌زدند، تهدید به مرگ می‌کردند و می‌گفتند: شما پاسداران خمینی بیشتر از صد نفر از ما را کشته و زخمی کرده‌اید و حالا ما تو را تکه‌تکه می‌کنیم. خیلی ترسیده بودم. مدام سرهای بریده‌ی پاسداران پاهای جلوی چشمم بود. در آن لحظه جز به مرگ و شهادت به چیز دیگری فکر نمی‌کردم.

در این گیرودار و هنگام گذشتن از سربالایی پر شیب، همین که به انتهای سربالایی رسیدیم، در دامنه‌ی کوهی که در ابتدای سرایشی‌اش بودیم، چشمم به چند تا از نیروهای خودمان که آن‌ها هم اسیر شده بودند، افتاد. آن‌ها در دامنه‌ی کوه و در میان حلقه‌ای انبوه از پیش‌مرگان دمکرات و کومله، دست‌بسته روی زمین افتاده بودند. اول با دیدن آن‌ها کمی نیرو گرفتم، ولی خیلی زود این تصور در من ایجاد شد که اینجا قتلگاه ماست. به‌هرحال سرازیری طی شد و من به جمع برادران اسیرم رسیدم. آن‌ها من را هم در این حلقه انداختند. اکثر بچه‌ها مجروح و ناتوان بودند. سریع یک آمار از تعداد بچه‌ها گرفتم؛ جمعاً ۱۲ نفر بودیم. از رفتارشان مشخص بود که بر سر این‌که با ما چه کنند، اختلاف دارند. مشغول بحث‌وجدل و دادوبیداد به زبان کردی بودند و ما چیزی از حرف‌هایشان نمی‌فهمیدیم. بالأخره بعد از مدتی آمارمان را گرفتند و به ستون یک، دست‌بسته به‌طرف مقصدی که نامعلوم حرکت دادند. در واری‌های اولیه چون آن‌ها فقط به دنبال ساعت، انگشتر و چیزهای قیمتی بودند، لباس‌های زیرم را درست کنکاش نکرده بودند. چند حکم از سپاه و آیت‌الله خلخالی و کارت شناسایی‌ام همراهم بود و نگران آن‌ها بودم؛ چون اگر به دستشان می‌رسید، کارم ساخته بود. در فرصتی که پیش آمد و برای قضای حاجت به دستشویی رفتم، تمام آن مدارک را خوردم، اما کارت شناسایی‌ام که پرس شده بود را نتوانستم کاری کنم و به دست آن‌ها افتاد.

چهار روز در راه بودیم؛ روزها را داخل طویله‌ی روستایی که سر راهمان بود، حبس می‌شدیم و شب‌ها راهپیمایی می‌کردیم. سپیده‌دم روز سوم به مرز عراق رسیدیم. آن‌طرف خط مرزی، پاسگاهی از عراقی‌ها بود و این‌طرف مرز، درست روبروی پاسگاه عراقی‌ها به فاصله‌ی ۴۰۰ تا ۵۰۰ متری تهِ دره، مقر مرکزی حزب دمکرات و به قول خودشان کمیته‌ی نه‌اوندی قرار داشت. اول فکر کردیم می‌خواهند به عراق تحویل‌مان بدهند؛ اما ما را به مقر حزب بردند. آنجا تعدادی از افسران عالی‌رتبه‌ی گارد جاویدان که همه کرد بودند به‌اضافه‌ی چند نفر از سران سیاسی حزب و عده‌ای پیش‌مرگ را دیدم. خیلی خوب فارسی حرف می‌زدند، حتی در بین خودشان که صحبت می‌کردند، فارسی حرف می‌زدند. چند سؤال پراکنده از بعضی از ما پرسیدند؛ اسم بعضی‌ها را هم پرسیدند، بعد شروع کردن به مسخره کردن عقاید ما.

در این مدت که در این مقر بودیم. قاطرهایی را دیدیم که از آن‌طرف مرز به این‌طرف می‌آمدند. از کنار مقر می‌گذشتند و داخل خاک ایران می‌رفتند. شکل بار قاطرها طوری بود که ما می‌فهمیدیم این‌ها صندوق‌های مهمات و تدارکات و از این قبیل چیزها است. در بین بارها،

کنسروهای مختلف خارجی، مربا، مشروبات الکلی، پتو، چادرهای نظامی، مهمات، سلاح و تقریباً تمام مایحتاج آن‌ها بود.

آن‌ها ما را از آن مقر هم حرکت دادند و به موازات خط مرزی به طرف شمال در داخل خاک خودمان راه افتادیم. برای اولین بار بود که در روز حرکت می‌کردیم. چهل، پنجاه دقیقه‌ای لنگان، لنگان راه رفتیم تا به دره‌ی عمیق و سه‌گوش با کوه‌های پرشیب سر به فلک کشیده و پوشیده از جنگل رسیدیم. دو رودخانه یکی از شمال و یکی از غرب، از ته دره‌های این کوه‌ها می‌آمدند و در این دره یکی می‌شدند. بعد به سوی جنوب و داخل خاک عراق می‌رفتند. گذرگاه‌هایش هم در کنار این سه گذرگاه آبی بود. از دور تعدادی زندانی دیدیم. فهمیدیم که اینجا زندان است. اسم زندان دولتو (دوله تو) بود.

در ابتدای ورودمان به دولتو، مرد میان سال میان قد و چهارشانه‌ای با چشمانی از حدقه بیرون زده و قرمز، موهای فرفری، لباس گردی مرتب و اتو کشیده روی سکوی جلوی اتاقش ایستاده بود و آمدن ما را تماشا می‌کرد. وقتی رسیدیم، جلوی او ایستادیم. دست‌هایش را به کمر زد، بادی به غبغب انداخت و شروع به حرف زدن کرد؛ من کامرانی، سرهنگ آجودان گارد جاویدان هستم. همان‌طور که می‌بینید اینجا زندان حزب دمکرات کردستان ایران است و من هم رئیس زندان هستم. فرار از اینجا غیرممکن است و اگر کسی فکر فرار در سرش هست، آن را بیرون کند، چون دوباره به اینجا باز می‌گردد و سزایش اعدام است.

بعد ما را به طویله‌ای که بعد از اتاق کامرانی بود، بردند. طویله پر از دود بود و نفس کشیدن برایمان سخت؛ زندانی‌های قدیمی داشتند نان می‌پختند و دود ناشی از آن وارد طویله می‌شد. بچه‌ها سعی می‌کردند با بی‌حرکت خوابیدن کف طویله کاری کنند که دودها به طرف بالا برود و بتوانند قدری نفس بکشند. یکی، دو ساعتی که گذشت آمدند برای بازجویی. اول موهای سر و ریش صورقان را با تیغ خشک تراشیدند و بعد ما را بردند برای بازجویی. بازجویان معاون کامرانی، ملا ابراهیم بود؛ جوانکی با لباس کردی مرتب و اتو کشیده. ما قبلاً با بچه‌ها هماهنگ کرده بودیم که در بازجویی‌ها چه بگوییم. من هم همان‌طوری جواب دادم.

چند روز بعد، ۴ نفر دیگر از بچه‌های ستون به جمع ۱۲ نفری ما پیوستند. با آمدن آن‌ها، جمع بچه‌های ستون در دولتو به ۱۶ نفر رسید. یک نفر گاردی به نام مهدوی نیا، دو نفر ارتشی به نام‌های حسین زراعی و روضان کریمی و ۱۳ نفر دیگر که کمیته‌ای و داوطلب بودند؛ به نام‌های شاهپور پروین،

اصغر بهفر، عسگری، حسن صالحی، محمود عباسی، تقی بقایی، جمشید صفرخانلو، حسن منشاری و همایون هنرکار از تهران، احمد کیانی، عزیزالله بابایی، عباس قادری و خودم هم از اصفهان که مجموعاً ۳ ارتشی و ۱۳ پاسدار و داوطلب بودیم. ارتشی‌ها ۲، ۳ ماه بعد از اسارت، بچه‌های تهران ۴، ۳ ماه بعد از اسارت و بچه‌های اصفهان به استثنای خودم ۵، ۶ ماه بعد آزاد شدند.^{۱۶۲}

عزیزالله بابایی نحوه‌ی اسارتش را این‌گونه روایت می‌کند:

«اسلحه‌ی من گیر کرده بود. حدود پنج نفر از ارتفاعات پایین آمدند. یکی از آن‌ها اسلحه‌ام را گرفت و دستم را بستند و در کوه‌ها حرکت دادند. شب‌ها حرکت می‌کردیم و روزها استراحت می‌کردیم. چند روزی طول کشید تا در مرز به زندان معروف دولتو رسیدیم که طویله‌ی گاو و یا گوسفند بود. افرادی قبل از ما در آنجا بودند و بعد از ما هم افرادی را به آنجا آوردند.

زندان دولتو وضعیت بهداشتی بدی داشت. ما حدود شش ماه آنجا بودیم. مسئول زندان یکی از نیروهای گارد شاهنشاهی بود. یکی از روزها گفتند: اگر کسی می‌خواهد نامه‌ای برای خانواده‌اش بدهد، بنویسد. نامه‌هایمان را به عباس قادری دادیم. او قرار بود مبادله شود. عباس نامه‌ی من را به خانواده‌ام رسانده بود.

فروردین ماه ۱۳۵۹، من، احمد کیانی، اکبر جزی و چند نفر از نیروهای تهران مبادله شدیم. چند روزی روی برف‌ها پیاده راه رفتیم تا به یک روستا رسیدیم. از آنجا با مینی‌بوس ما را به میاندوآب بردند. آنجا بعد از شش ماه حمام کردیم. بعد ما را به پادگان مهاباد بردند. معاوضه انجام شد. فردای آن روز ما را به استانداری آذربایجان غربی در ارومیه بردند. از آنجا با اتوبوس به تهران و بعد به اصفهان آمدیم.^{۱۶۳}

انتشار خبر کمین و اعزام نیرو به دارساوین

ساعت هفت بعدازظهر روز حادثه، خبر به پادگان سردشت و چند ساعت بعد به مرکز سپاه رسید. کلاهدوز، رابط سپاه پاسداران، بر اساس تماس تلفنی که ساعت ۲۱:۱۰ شب حادثه با ابوشریف داشت، نامه‌ای به سماجا نوشت:

«برابر گزارش رسیده از سردشت، ۷۰ نفر از پاسداران در پاسگاه ربط با مهاجمین درگیر شده‌اند و نیاز به کمک می‌باشد. خواهشمند است دستور فرمایید از طریق یگان‌های مستقر در سردشت و بانه جهت رهایی پاسداران، نیروی کمکی اعزام و از طریق هوایی به وسیله هواپیمای شناسایی و نورافکن اقدامات لازم به عمل آید.^{۱۶۴}

فردای روز حادثه ۱۶ مهرماه ۱۳۵۸ ساعت ۱۱، یک گروهان تقویت شده با ۱۰۴ نفر نیرو، یک دستگاه تانک، دو فروند کبرا و یک فروند ۲۱۴ وارد سردشت شد و ساعت ۱۱:۵۰ با پنج دستگاه اورال، یک دستگاه جیپ و یک دستگاه آمبولانس به طرف محل کمین به راه افتاد. یک خمپاره انداز ۱۲۰ م.م هم آنها را پشتیبانی می کرد.^{۱۶۵} آنها در جست و جوی ایشان در دارساوین، پیکر ۲۲ شهید و ۱۰ نفر مجروح را پیدا کردند. یک تفنگ ۱۰۶ م.م و یک خمپاره انداز ۱۲۰ م.م هم از بین تجهیزات ستون سالم مانده بود که آنها را هم با خود بردند.^{۱۶۶} امیر کوهی، یکی از نیروهای اصفهانی که بعد از حادثه، به محل کمین در دارساوین رفته بود، در این باره می گوید:

«ما در پادگان بانه مستقر بودیم. آماده باش دادند و گفتند باید با هلی کوپتر به سردشت بروید؛ پنجاه، شصت نفر از بچه های اصفهان را کشته و بعد آتش زدند، باید بروید جنازه ها را بیاورید. با شنوک به کیلومتر ۲۰ جاده سردشت - مهاباد، در منطقه ای خاکی فرود آمدیم. صحنه وحشتناکی بود؛ ماشین ها همه در آتش سوخته بود. با آر.پی. جی ۷ از بالای کوه و مین الکتریکی سر ستون را زده بودند، تهِ ستون را هم زده بودند. بعد تک تک ماشین ها را با آر.پی. جی ۷ زده بودند. از جنازه ها فقط دندان ها و ناخن هایشان باقی مانده بود. آنها را داخل برزنت گذاشتیم و با هلی کوپتر منتقل کردند. بعد صدای ناله شنیدم؛ یکی از آنها زنده مانده و داخل لوله آب پنهان شده بود. پوتین هایش را گرفتم و از داخل لوله بیرون کشیدم. پرسیدم اهل کجایی؟ گفت: من بچه شهرضای اصفهان هستم، داخل هلی کوپتر گذاشتیم و به سنجندج فرستادیم.»^{۱۶۷}

تعدادی از زخمی ها به ارومیه، تعدادی را هم به کرمانشاه بردند و در نهایت بعد از یک روز، اغلب آنها برای رسیدگی بیشتر به تهران منتقل و در بیمارستان میثاقیه بستری شدند. غلامعلی ابراهیمی از اصفهان مجروح از کتف و پا، عزیزالله سلامی از تهران مجروح از ناحیه دو دست، سینه، کتف و ران پای چپ، و امین کروج دهی از تهران مجروح از ناحیه پا، در این بیمارستان بستری بودند. احمد طاهرنژاد، مهربعلی یونسی قدسی، ابراهیم سحر فروزانی، اکبر حیدری، علی پورمحمد از اصفهان، و ذبیح الله فرمانی، حسن کاظم زاده، و فروزان مجروحان بستری در بیمارستان سردشت بودند.

جنازه قربانیان حادثه هم در دو نوبت به تهران منتقل شد. تعدادی از آنها دوشنبه شب ۱۳۵۸/۷/۱۶ به تهران منتقل شدند. تعدادی هم تا ظهر سه شنبه ۱۷ مهرماه وارد پزشکی قانونی تهران شدند. خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی در گزارشی در این باره می نویسد:

«اجساد را در سالن تشریح پزشکی قانونی دیدم. اجساد برخی سوخته، متلاشی و تعدادی نیز بدون

سر یا دست و پا بودند. برای اینکه اجساد تغییر رنگ ندهد، لحظاتی بعد ازسوی ساکنین اطراف پزشکی قانونی ده‌ها قالب یخ به سردخانه آورده شد. وضعیت اجساد طوری بود که دکتر رضا کرمان، رئیس سالن تشریح پزشکی قانونی، تا غروب سه‌شنبه ۱۷ مهر مشغول معاینه آنها بود.^{۱۶۸}

عبدالکریم کیفر (از اصفهان)، عبدالغفار مطیعی (از اصفهان)، نصرت‌الله تاکی، نعمت‌الله تاکی، جعفر صداقت، محسن پوده‌ای، محمود باقری (از اصفهان)، خدابخش طاهرپور (از اصفهان)، عبدالعلی جوادی (از اصفهان و مسئول نیروهای اعزامی از شهرضا)، حسین عرب‌ها (از اصفهان)، سیدمحمد کاظمی (فرمانده تیم اصفهان)، مجتبی ایمانیان (از اصفهان)، محمدجواد صالحی (از اصفهان)، غلامعلی حبیب‌اللهی (از اصفهان)، عبدالعلی جوادی (از اصفهان)، صفرعلی جعفری (از اصفهان)، محمود عباسی، مهدی سلیمی، محمد عسگری، محمود عبداللهی، عبدالله گرانمایه، محمد نورکانی، حمزه ربیعی، قدرت‌الله پاکی، تقی بقائی گرگانی، اصغر کاهه، اکبر اکبریان (از گارد تهران*)، محمودی (از تهران)، حاجیان، عادلخانی و سلمانی نژاد از شهدای حادثه دارساوین بودند.

اعلام عزای عمومی در اصفهان

بعد از انتشار خبر شهادت پاسداران، آیات عظام سیدتقی طباطبائی قمی، سیدالشهاب‌الدین مرعشی نجفی^{۱۶۹} و حاج سیدکاظم مرعشی^{۱۷۰} پیام دادند و به خانواده‌های پاسداران تسلیت گفتند. در اصفهان هم عزای عمومی اعلام شد. محمدکاظم موسوی بجنوردی، استاندار اصفهان، در اطلاعیه‌ای به مناسبت شهادت پاسداران، سه‌شنبه و چهارشنبه ۱۷ و ۱۸ مهر را عزای عمومی و تعطیل اعلام کرد. مردم اصفهان بعد از شنیدن خبر، بازار و مغازه‌های شهر را بستند و بعد از راهپیمایی، در مسجد سید اصفهان اجتماع کردند.^{۱۷۱}

ساعت سه بعدازظهر روز چهارشنبه ۱۸ مهر، هواپیمای حامل جنازه هفت نفر از پاسداران که شناسایی شده بودند، به همراه جسدی سوخته که قابل شناسایی نبود، در فرودگاه اصفهان به زمین نشست.^{۱۷۲} این هفت نفر، محمود باقری، خدابخش طاهرپور، سیدمحمد کاظمی، حسین عرب‌ها، مجتبی ایمانیان، محمدجواد صالحی و غلامرضا حبیب‌اللهی بودند.^{۱۷۳} روز تشییع در اصفهان غوغا بود؛ ده‌ها هزار نفر از مردم، علما، روحانیان، پاسداران انقلاب، افراد مرکز آموزشی

* گارد جاویدان پهلوی است که نام یگان ویژه‌ای در دوران پادشاهی محمدرضا شاه پهلوی بود که مسئولیت حفاظت از دودمان شاهنشاهی، کاخ‌ها و ابنیه سلطنتی را به عهده داشته است.

مرکز توپخانه اصفهان، هوانیروز و پادگان شکاری نیروی هوایی اصفهان در مراسم شرکت کرده بودند.^{۱۷۴} مردم تابوت شهدا را روی دست بلند کردند و احساساتشان به اوج رسید. درحالی که به سر و سینه هایشان می زدند، با شعارهای «عزا عزاست امروز، روز عزاست امروز، شهید گلگون کفن پیش خداست امروز»، «عزا عزاست امروز، روز عزاست امروز، خمینی بت شکن صاحب عزاست امروز» و «آمریکا، آمریکا مرگ به نیرنگ تو، خون شهیدان ما می چکد از چنگ تو» در خیابان ها حرکت کردند. سپس تابوت شش شهید با آمبولانس به قهدریجان، نجف آباد و شهرضا برده شد و پیکر شهید سید محمد کاظمی به طرف گلستان شهدا تشییع و به خاک سپرده شد.^{۱۷۵}

هم زمان با اصفهان، جنازه ۱۹ نفر از شهدا در تهران نیز تشییع شد. در این روز ساعت ۸ صبح حاج سید احمد خمینی به اتفاق آیت الله لاهوتی، سرپرست سپاه پاسداران، در پزشکی قانونی حاضر شد. ساعت ۹:۳۰ هم آقایان صدر (وزیر بازرگانی)، احمد صدر حاج سید جواد (وزیر دادگستری)، امیر حسینی (مشاور وزیر دادگستری)، آیت الله خسروشاهی (سرپرست کمیته منطقه ۹) و رئیس شهربانی جمهوری اسلامی ایران به پزشکی قانونی آمدند.^{۱۷۶} دقایقی بعد یکی از برادران پاسدار، که از واقعه کشتار وحشیانه، جان سالم به در برده بود، درحالی که عکس چند تن از دوستان شهیدش را در دست داشت، خود را به پای سید احمد خمینی انداخت و با گریه و حالت متأثرکننده ای گفت: به امام بگوئید همه برادرانم را کشتند؛ درحالی که دو بالگرد بالای سر ما در پرواز بود و ما زیر رگبار سلاح های آتشین دمکرات ها بودیم، آنها همه را کشتند. به امام بگوئید ما در آن لحظه تنها بودیم.^{۱۷۷} در تهران هم مانند اصفهان تشییع شهدا باشکوه برگزار شد.^{۱۷۸} تیمسار فلاحتی در مراسم تشییع پاسداران با اظهار موضعی محکم و قاطعانه، به خبرنگار کیهان گفت:

«آنچه مسلم است ما در برابر این عمل ناجوافرانه و تهاجم افراد حزب دمکرات، ساکت نخواهیم

نشست و با برنامه منظمی که طرح ریزی شده است شدیداً عمل خواهیم کرد.»^{۱۷۹}

حضرت امام هم در مراسمی که برای بزرگداشت شهدا در صحن حرم حضرت معصومه (س) در شهر قم برگزار شد، شرکت کرد. سخنران این مراسم آیت الله خلخالی بود. او در بخشی از سخنانش به نحوه شهادت پاسداران اشاره کرد و گفت:

«بعد از کشتن این عده، بدن های آنها را به طرز فجیعی سوزاندند، قطعات بدن های پاره پاره شده پاسداران در داخل گونی جمع آوری و به کرمانشاه و تهران فرستاده شد. این آخرین توطئه و خیانت دمکرات ها نیست. اینها توطئه های دیگری هم در سر دارند، ولی همه این توطئه ها در اثر

هوشیاری ملت ایران به نابودی کشیده خواهد شد.»^{۱۸۰}

در این روز، علاوه بر اصفهان و تهران، شهرهای خرم‌آباد، قزوین، شیراز، جهرم، آبادان، اهواز، بوشهر، شهرکرد، کاشان، محلات، مشهد، قم، مسجد سلیمان، زنجان، ارومیه، پیرانشهر، تبریز، کرج، قصر شیرین، اراک، یزد، گرگان، تبریز، کرمانشاه، خوی، برازجان، داران، زرین شهر و نجف‌آباد هم تعطیل شد. مردم ضمن راهپیمایی و سوگواری برای شهدا، اعمال ضدانقلاب را محکوم کردند.^{۱۸۱}

بررسی علت حادثه

خبر حادثه‌ی دارساوین، اصفهان را زیر و رو کرده بود؛ هم مردم و هم مسئولین در بُهت و حیرت فرو رفته بودند. استاندار اصفهان برای بررسی حادثه جلسه‌ای فوق‌العاده ترتیب داد. سیاد شیرازی به عنوان یکی از حاضرین این جلسه، در خاطراتش می‌گوید:

«خبر حادثه‌ی سردشت در اصفهان مثل بمب منفجر شد و مردم را تحریک کرد. به‌طوری که مردم از مسئولان می‌خواستند قضیه را پی‌گیری کنند تا علت این فاجعه مشخص شود. استاندار وقت، آقای بجنوردی هم منقلب بود. تمام هم و غم خودش را مصروف این امر کرده بود و واقعاً هم شب و روز برای رسیدگی به این قضیه کار می‌کرد. بلافاصله یک جلسه‌ی فوق‌العاده در استانداری تشکیل داد. در آن موقع شورای تأمین استان وجود نداشت، ولی مانند آن را داشتیم که من هم در آن شرکت می‌کردم. برای هر واقعه‌ای که در منطقه‌ی اصفهان پیش می‌آمد، دعوت می‌کردند که شرکت کنید. تا آن زمان هنوز فرماندهان نظامی زیاد به این‌گونه جلسات دعوت نمی‌شدند و لذا بیشتر از چهره‌های نظامی و انقلابی که برای آن‌ها شناخته شده بود، دعوت می‌کردند. من هم از پادگان اصفهان دعوت شدم و در جلسه حضور یافتم. برادر سید رحیم صفوی که آن موقع مسئولیت کمیته‌ی دفاع شهری [سپاه] اصفهان را به عهده داشت با لباس شخصی آمد و در جلسه شرکت کرد. در جلسه مطرح شد باید به‌طور جدی به این موضوع رسیدگی کنیم. حال پیشنهاد چیست؟ پیشنهادهای گوناگونی در آن جلسه مطرح گردید. پیشنهاد من هم در آن جلسه این بود که در اصفهان امکان رسیدگی به این مسئله وجود ندارد، پس بهتر است یک گروه به منطقه بروند و در آنجا وضعیت را از نزدیک مورد بررسی قرار دهند. این پیشنهاد تصویب شد. من و برادر سید رحیم انتخاب شدیم تا این مأموریت را انجام دهیم. استاندار پرسید: چه طور می‌خواهید بروید؟ نزد بعضی از بزرگان انقلابی اصفهان مثل آیت‌الله طاهری رفتیم تا ما را به نقطه‌ای متصل نمایند و جالب بود، خداوند توفیق داد که

تنها راه این اقدام از طریق شهید چمران باشد. ایشان معاون نخست‌وزیر و وزیر دفاع وقت بود. از نزدیک با ایشان آشنا نبودیم... این بود که استاندار نامه نوشت و تلفن زد. فکر کنم آیت‌الله طاهری هم تماس گرفت که برویم خدمت ایشان تا ما را با خود به کردستان ببرد یا معرفی کند که به کردستان برویم. راه افتادیم. هم‌زمان از طریق سلسله مراتب فرماندهی به پایگاه هوانیروز مسجد سلیمان مستقر در اصفهان، نیز دستوری برای اعزام بالگردهایش به منطقه ابلاغ گردید.^{۱۸۲}

خلبان احمد گنجوی در مورد نحوه‌ی اعزام بالگردها به کردستان می‌گوید:

«خبر شهادت پاسداران سپاه اصفهان که به کردستان اعزام شده بودند در اصفهان منتشر گردید و باعث غم و اندوه سنگینی برای مردم شهر شد. از طریق سلسله مراتب فرماندهی به پایگاه هوانیروز مسجد سلیمان که در اصفهان مستقر بود، ابلاغ گردید. ده فروند بالگرد شامل چهار فروند بالگرد ۲۱۴، چهار فروند بالگرد کبرا و دو فروند بالگرد شناسایی ۲۰۶ به پایگاه هوانیروز کرمانشاه اعزام شوند. فردای همان روز ما از اصفهان پرواز کردیم و بعد از توقفی در اراک به کرمانشاه رفتیم. در کرمانشاه ما را به دو تیم ۵ فروندی تقسیم کردند. یک تیم باید به سقز و تیم دیگر به بانه می‌رفت. من جزء تیمی بودم که باید به بانه می‌رفت. همگی به سمت سنندج و سقز پرواز کردیم تا از آنجا به بانه برویم. پس از گذشتن از شهر سنندج، نزدیکی شهر سقز در کنار یک پاسگاه ژاندارمری فرود آمدم و درحالی‌که خلبانان کبرا در اطراف من پرواز می‌کردند، پیاده شدم. کلمه‌ی دیواندره بر روی تابلوی پاسگاه نوشته شده بود. پس از ورود به پاسگاه، استواری را مشاهده کردم که به صورت نیمه‌خیز خود را به من رساند و با خوشحالی گفت: شما برای کمک به ما آمده‌اید؟ من بی‌خبر بودم. وقتی علت سؤال او را جویا شدم گفت: ما ۲۴ ساعت است که در محاصره هستیم و افراد ضدانقلاب قصد دارند، پاسگاه را تصرف کنند. آن‌ها از ارتفاعات اطراف به ما تیراندازی می‌کنند. ولی با شنیدن صدای بالگردهای شما، دست از تیراندازی کشیدند، حالا وضعیت بهتر شده است. به فرمانده پاسگاه دل‌داری دادم و گفتم: اگر کمکی از دست ما برمی‌آید، انجام می‌دهیم. او دوباره تقاضا کرد حداقل نیم ساعت روی پاسگاه و اطراف آن پرواز کنیم تا افراد پاسگاه سروسامانی به خود بدهند که اگر دوباره به آن‌ها حمله شد، قادر به مقابله باشند. همچنین از ما خواست تا وضعیت پاسگاه را به گوش مسئولان در شهر سقز برسانیم و بلافاصله به سمت بالگرد مراجعه و پرواز کرد و از نجاریان خلبان بالگرد کبرا، خواستم با پرواز روی پاسگاه و ارتفاعات اطراف آن، روحیه‌ی کارکنان پاسگاه را تقویت کند.

نجاریان از این‌که بالگردش هنوز مهمات گیری نشده بود و نمی‌توانست ضدانقلاب را در ارتفاعات مورد هدف قرار دهد، بسیار ناراحت بود. ولی با انجام رزمایش‌های مختلف وانمود می‌کرد به‌طور کامل آماده‌ی مقابله با افراد ضدانقلاب است. بعد از فرود در پادگان سقز، پنج فروند از بالگردها در آنجا ماندند و من به‌اتفاق چهار فروند دیگر به سمت بانه پرواز کردیم و در پادگان فرود آمدیم. بالگردها را در میدان صبح گاه پارک کردیم و به ملاقات فرمانده پادگان رفتیم.

آب و برق شهر قطع بود. ساختمان‌ها بر اثر آتش‌سوزی به‌طور کامل سیاه شده بودند. کسی جرأت رفتن به داخل شهر جهت خرید مایحتاج را نداشت. زندگی در داخل پادگان بسیار مشکل و زجرآور بود. در یک ساختمان مستقر شدیم و قرار شد حفاظت از ساختمان محل استقرار را خودمان با نگرهبانی در مقابل ساختمان برقرار کنیم. ضدانقلاب برای زنده و مرده‌ی خلبانان هوانیروز، جایزه تعیین کرده بود و مجبور بودیم در نقاط مشکوک از خودمان حفاظت کنیم.^{۱۸۳}

بعد از جلسه، سید رحیم صفوی و صیاد شیرازی به تهران رفتند تا دکتر چمران را ملاقات کنند. چمران که خودش هم برای بررسی موضوع شهادت ۵۲ پاسدار عازم سردشت بود، ۱۸۴ به آن‌ها گفت: ما هم عازم منطقه هستیم. شما هم می‌توانید با هواپیمایی که ما می‌رویم، بیایید. ۱۸۵ به این ترتیب چمران وزیر دفاع، صیاد شیرازی و سید رحیم صفوی عازم منطقه شدند. صیاد شیرازی در این باره می‌گوید:

«در پایگاه هوانیروز کرمانشاه توسط چند فروند بالگرد ترابری و رزمی به پادگان لشکر ۲۸ سنندج انتقال یافتیم. در سنندج تیمسار فلاحی فرمانده وقت نیروی زمینی هم به ما ملحق شد. از سنندج تغییر هلی‌کوپتر دادیم و به طرف بانه رفتیم.»^{۱۸۶}

خلبان گنجوی ورود چمران و همراهانش به پادگان سردشت را این‌گونه نقل می‌کند:

«یک روز صبح ساعت ۸، یک فروند بالگرد ۲۱۴ در پادگان به زمین نشست که حامل سرتیپ فلاحی، دکتر چمران، سرگرد صیاد شیرازی، آقای رحیم صفوی، ستوان خلبان کریم عابدی و چند نفر دیگر بودند. سرگرد صیاد شیرازی با آقای صفوی که در آن زمان فرمانده کمیته‌ی شهری اصفهان بود، برای بررسی چگونگی شهادت ۵۲ نفر پاسدار به منطقه آمده بودند.»^{۱۸۷}

بعد از رسیدن بالگردها به پادگان سردشت، سرتیپ فلاحی و همراهانش به محل کمین رفتند. آنها با انداختن لاشه ماشین‌های سوخته داخل دره، راه را باز کردند. در آنجا بقایایی از

جسدهای سوخته شهدا هم یافتند که چون قابل انتقال نبود، همان جا دفن شدند. کارشان که در منطقه تمام شد، قصد برگشت به سردشت را داشتند که مهاجمان، ماشینشان را (جیب گاز روسی) با آر.پی. جی زدند. سرنشینان به طرز معجزه‌آسایی نجات پیدا کردند. سرتیپ فلاحی از ماشین به بیرون پرت شد، از ناحیه کمر صدمه دید و مدت‌ها در بیمارستان بستری شد.^{۱۸۸} سیدرحیم صفوی هم بعد از تکمیل تحقیقاتش درمورد حادثه دارساوین، به اصفهان برگشت، اما صیاد شیرازی همان‌جا ماند تا با کمک و هم‌فکری دکتر چمران، منطقه را پاک‌سازی کند. صیاد شیرازی در این باره می‌گوید:

«برادر صفوی پس از بررسی و تحقیق درباره حادثه شهادت پاسداران اصفهان، با نتیجه‌ای که مشترکاً تنظیم کرده بودیم از سردشت به سوی اصفهان حرکت کرد. من به او گفتم اینجا می‌مانم، چون نیاز پیدا شده تا در اینجا انجام وظیفه کنم. شما زودتر به اصفهان برگردید. با برادر رحیم هماهنگی کردم و گفتم حدود دویست نفر نیرو آماده کن و سازمان بده، من هم بعداً به شما می‌پیوندم. شما از جلو بروید تا من هم حرکت کنم و بیایم. ایشان رفت و من با شهید چمران صحبت کردم و گفتم ما نیرو داریم که به کردستان بیاوریم.»^{۱۸۹}

زندگی نامه تعدادی از شهدای اصفهان در کمین دارساوین



سید محمد کاظمی

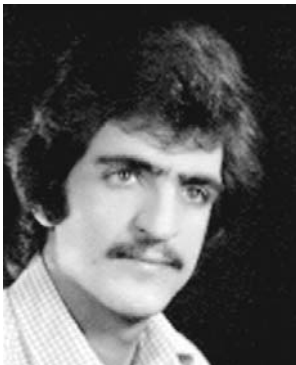
شهید سید محمد کاظمی سال ۱۳۳۷ در نجف آباد اصفهان متولد شد. دوران کودکی اش را تحت سرپرستی والدینی متدین و با فرهنگ غنی اسلام پشت سر گذاشت. بعد از گرفتن مدرک سیکل، ترک تحصیل کرد و به شغل نقاشی ساختمان روی آورد.

محمد از جسارت و پشتوانه روحی بی حدی برخوردار بود و همین خصیصه به او فرصت می داد در مواقع لزوم در برابر مسائل مختلف، واکنش هایی بجا و برخوردی قاطع داشته باشد. ۱۳۵۸/۳/۱۲ عضو سپاه شد و از همین طریق رهسپار کردستان شد و سرپرستی گروه نیروهای اعزامی از اصفهان به شهرک ربط را برعهده داشت.



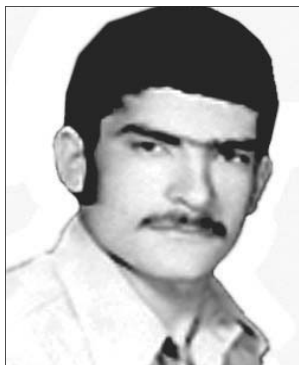
خدابخش طاهرپور

شهید خدابخش طاهرپور فرزند حسن در سال ۱۳۴۴ در روستای اسفرجان از توابع شهرضا به دنیا آمد. از همان ابتدای ورود به مدرسه، به تحصیل علم علاقه زیادی نشان داد و تا گرفتن مدرک دیپلم به درسش ادامه داد. بعد از آن به خاطر علاقه ای که به کار برقی داشت، در زمینه برق کشی ساختمان مشغول کار شد. در اوقات فراغت هم در باغبانی به پدرش یاری می داد یا فوتبال بازی می کرد. قبل از پیروزی انقلاب در جریان فعالیت های انقلابی اش، توسط مأموران ساواک دستگیر و زندانی شد. بعد از آن به سربازی رفت و پایان دوره سربازی اش مصادف شد با پیروزی انقلاب اسلامی. خدابخش بعد از پیوستن به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، با گروهی از نیروها که به غرب کشور اعزام می شدند، همراه شده و به ربط رفت و در جریان کمین گردنه دارساوین به شهادت رسید. او نخستین شهید روستای اسفرجان بود.



عبدالعلی جوادی

شهید عبدالعلی جوادی فرزند شکرالله در سال ۱۳۳۵ در شهرضا به دنیا آمد. تحصیلاتش را تا مقطع دیپلم با رتبه عالی در رشته برق ادامه داد. قبل از انقلاب مانند دیگر جوانان سلحشور وطن، در تظاهرات و پخش اعلامیه ضد رژیم پهلوی شرکت داشت و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به صورت جدی با کمیته انقلاب و جهاد سازندگی همکاری می کرد. با اوج گیری ناامنی در مناطق شمال غرب کشور، راهی این منطقه شد و در مصاف با گروهک های ضدانقلاب در گردنه دارساوین به شهادت رسید.



عبدالغفار مطیعی

شهید عبدالغفار مطیعی فرزند محمدعلی در سال ۱۳۳۴ در شهرضا به دنیا آمد. تحصیلاتش را تا پایان مقطع کاردانی در رشته مکانیک ادامه داد. سال ۱۳۵۶، زمانی که انقلاب وارد مرحله‌ای تازه شده بود، به خاطر تبلیغ رساله حضرت امام^(ع)، دستگیر و به طرز معجزه‌آسایی موفق به فرار شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به کارهای جهادی در روستاهای محروم منطقه مشغول شد. سال ۱۳۵۸ با آغاز اولین فتنه‌ها در شمال غرب، مشتاقانه برای برقراری امنیت در این خطه و کوتاهی دست اشرار عازم آنجا شد و پس از دو ماه خدمت در حمله گروهک کومله به ستون آنها در گردنه دارساوین سرداشت به شهادت رسید.



حسین عرب‌ها

شهید حسینعلی عرب‌ها فرزند اسدالله ۶ مردادماه ۱۳۳۷ در شهرستان نجف‌آباد به دنیا آمد. با رسیدن به سن تحصیل، قدم به مدرسه گذاشت و با جدیت مشغول تحصیل شد. او برای کمک به مخارج خانواده، هم‌زمان به شاگردی در مغازه پرداخت. در دوران طاغوت به مسائل فرهنگی - عقیدتی توجه زیادی نشان می‌داد و در تظاهرات علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد و سه ماه تحت تعقیب نیروهای ساواک بود. بعد از پیروزی انقلاب با شدت گرفتن بحران در کردستان، به عنوان نیروی بسیجی راهی این دیار شد و در کمین گردنه دارساوین به شهادت رسید. او اولین بسیجی شهید در نجف‌آباد بود.



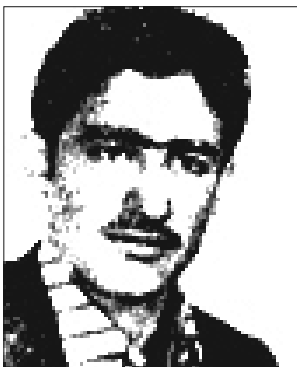
رضا اسماعیلی

شهید رضا اسماعیلی در سال ۱۳۳۴ در روستای خیرآباد جنداب به متولد شد. تحصیلاتش را تا پایان دوره ابتدایی ادامه داد و بعد از آن مشغول به کار شد. خدمت سربازی‌اش با اوج‌گیری مبارزات مردم علیه رژیم ستم‌شاهی هم‌زمان شده بود و رضا به دستور حضرت امام از پادگان فرار کرد و به روستایشان برگشت. بعد از انقلاب به پادگان برگشت و به عنوان سرباز ارتش جمهوری اسلامی برای مبارزه با اشرار و ضدانقلاب به سردهشت اعزام شد و بعد از دو ماه ایستادگی و مقاومت در برابر دشمن در سردهشت به شهادت رسید. او اولین شهید کوهپایه بود.



غلامعلی حبیب‌اللهی

شهید غلامعلی حبیب‌اللهی ۱۳۳۸/۸/۲۷ در نجف‌آباد اصفهان به دنیا آمد. تحصیلاتش را تا پایان مقطع ابتدایی ادامه داد و بعد از آن مشغول به کار شد. قبل از انقلاب با دستور امام برای ترک پادگان‌ها، محل خدمتش را ترک کرد و به جمع مردم در تظاهرات پیوست. پس از انقلاب به محل خدمتش برگشت و با شروع درگیری‌ها در کردستان، برای برقراری امنیت به این منطقه اعزام شد و او نیز در کمین‌گردنه دارساوین به شهادت رسید.



محمد جواد صالحی

شهید محمد جواد صالحی در هفتمین روز از تیرماه سال ۱۳۳۷ در خانواده‌ای روحانی در نجف‌آباد به دنیا آمد. تحصیلاتش را تا پایان دوره ابتدایی ادامه داد و بعد از آن کمک به خانواده مشغول به کار شد. در اوقات فراغت نیز ورزش می‌کرد. در جریان مبارزات مردم علیه رژیم پهلوی، قدم به میدان مبارزه گذاشت و در درگیری با ساواک، مورد ضرب و شتم قرار گرفت. بعد از پیروزی انقلاب با شروع غائله کردستان، بعد از گذراندن یک دوره آموزشی کوتاه به این منطقه اعزام شد و پس از حدود یک ماه حضور در منطقه، در کمین دارساوین به شهادت رسید.



محمود باقری

شهید محمود باقری زازرانی در سال ۱۳۳۷ در اصفهان، متولد شد. تحصیلاتش را تا سوم راهنمایی ادامه داد. به ورزش باستانی و کشتی علاقه زیادی داشت. به نماز اول وقت اهمیت می‌داد و قرآن را با علاقه تلاوت می‌کرد. در جریان مبارزات انقلابی‌اش علیه رژیم پهلوی، توسط مأموران حکومت نظامی دستگیر و مورد ضرب و شتم قرار گرفت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع غائله کردستان به عنوان آر.پی.جی زن به سردشت اعزام شد و در جریان کمین دارساوین به شهادت رسید.



مجتبی ایمانیان

شهید مجتبی ایمانیان در سال ۱۳۳۸ در شهرستان نجف آباد به دنیا آمد. تحصیلاتش را تا دوم متوسطه در رشته اقتصاد ادامه داد. پس از آن به سربازی رفت. با اوج گیری مبارزات مردمی علیه حکومت ستم شاهی، از آنجا که پیرو خط امام بود، با ندای آن پیر فرزانه از سربازخانه فرار کرد، اما دیری نپایید که توسط عوامل رژیم دستگیر شد و مورد ضرب و شتم قرار گرفت. بعد از پیروزی انقلاب و با شروع درگیری ها در کردستان، با گذراندن دوره آموزش نظامی عازم این منطقه شد و به عنوان تیربارچی در کمین گردنه دارساوین به شهادت رسید.



عبدالکریم کیفر

شهید عبدالکریم کیفر فرزند مهدی در سال ۱۳۳۷ در شهرستان شهرضا به دنیا آمد. تحصیلاتش را تا اواسط دوره متوسطه در رشته طبیعی ادامه داد. قرآن کریم را به خوبی تلاوت می کرد و دوستدار اهل بیت عصمت و طهارت بود. سال ۱۳۵۵ برای خدمت سربازی به اهواز رفت و سپس بنا به امر حضرت امام، مبنی بر تخلیه پادگان ها، به اتفاق چند نفر دیگر از هم خدمتی هایش، شبانه از پادگان فرار کرد و تا هنگام پیروزی انقلاب مخفیانه زندگی کرد. بعد از پیروزی انقلاب، به عضویت رسمی سپاه درآمد و برای مبارزه با اشرار و ضدانقلاب راهی کردستان شد و سرانجام در کمین ضدانقلاب به ستون نیروها در گردنه دارساوین به شهادت رسید.



صفرعلی جعفری

شهید صفر علی جعفری ۱۵ فرزند اسماعیل ماه صفر سال ۱۳۳۴ در قهدریجان از توابع فلاورجان به دنیا آمد. در سن هفت سالگی به مدرسه رفت و تحصیلاتش را تا پایان دوره ابتدایی ادامه داد. پس از ترک تحصیل مشغول به کار شد، مدتی روی تاکسی بار و سپس به عنوان کارگر در کارخانه سوسن کار می کرد. او فرد فعالی در مبارزات مردم با رژیم پهلوی بود و همواره مردم را به برگزاری تظاهرات و راهپیمایی تشویق می کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به همکاری با کمیته پرداخت. سال ۱۳۵۸ با یکی از دختران مؤمن فامیل ازدواج کرد و بعد از آن برای مقابله با گروهک های تجزیه طلب راهی کردستان شد و پس از یک ماه در سردشت به شهادت رسید.

منابع فصل سوم

۱. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۶/۶
۲. سارا مهدی نژاد، تاتته (کتاب راوی، جبهه شمال غرب، سوم، روایت مریوان)، نشر فاتحان، ۱۳۹۳، ص ۹۰-۹۱
۳. سارا مهدی نژاد، تاتته (کتاب راوی، جبهه شمال غرب، سوم، روایت مریوان)، ۱۳۹۳، ص ۹۲
۴. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۶/۱۲
۵. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۶/۱۲
۶. سارا مهدی نژاد، تاتته (کتاب راوی، جبهه شمال غرب، سوم، روایت مریوان)، ۱۳۹۳، ص ۹۲
۷. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۶/۳
۸. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات ملی شهید بروجردی، سند شماره ۷۳۱۷۷
۹. روایت مؤلف از موضوع، ثبت شده در تاریخ ۱۳۹۳/۸/۲۸
۱۰. مصاحبه با دکتر اصغر منتظرالقائم، ۱۴۰۰/۸/۹
۱۱. مصاحبه با حسن عربیان، ۱۳۹۴/۱/۳۰
۱۲. علی عبدی بسطامی، استقبال خونین، ۱۳۸۵، ص ۶۶
۱۳. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات ملی شهید بروجردی، سند شماره ۷۳۱۷۶
۱۴. روایت مؤلف از موضوع، ۱۳۹۳/۰۸/۲۸
۱۵. مصاحبه با حسن عربیان، ۱۳۹۴/۱/۳۰
۱۶. مصاحبه با سید نجم الدین حسینیان، ۱۳۹۴/۵/۲۷
۱۷. مصاحبه با سعید بیگی، ۱۳۹۴/۵/۲۷
۱۸. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات ملی شهید بروجردی، سند شماره ۷۳۱۷۶
۱۹. مصاحبه با محمود باباشاهی (حر)، ۱۳۹۳/۱۱/۲۸
۲۰. مصاحبه با صادق فدا، ۱۳۹۸/۸/۱۴
۲۱. مصاحبه با صادق فدا، ۱۳۹۸/۸/۱۴
۲۲. مصاحبه با محمود باباشاهی (حر)، ۱۳۹۳/۱۱/۲۸
۲۳. مصاحبه با سید نجم الدین حسینیان، ۱۳۹۴/۵/۲۷
۲۴. مصاحبه با سعید بیگی، ۱۳۹۴/۵/۲۷
۲۵. مصاحبه با صادق فدا، ۱۳۹۸/۸/۱۴
۲۶. مصاحبه با محمود باباشاهی (حر)، ۱۳۹۳/۱۱/۲۸
۲۷. مصاحبه با غلام عباس کاظمیون، ۱۳۹۲/۱۲/۱
۲۸. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات ملی شهید بروجردی، سند شماره ۷۳۱۷۹
۲۹. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، مصاحبه با سردار سید محمد حجازی
۳۰. مصاحبه با حسن عربیان، ۱۳۹۴/۲/۳۰
۳۱. مصاحبه با علی اصغر صافی، ۱۴۰۰/۶/۱۰
۳۲. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات ملی شهید بروجردی، سند شماره ۷۳۱۸۰
۳۳. روایت مؤلف از موضوع، ثبت شده در تاریخ ۱۳۹۳/۸/۲۸
۳۴. مصاحبه با آقای مرتضی کاظمی، ستاد تدوین لشکر زرهی نجف اشرف، ۱۳۹۴/۹/۲۹
۳۵. مصاحبه با حسن اسماعیلی، ستاد تدوین لشکر زرهی نجف اشرف، ۱۳۹۰/۹/۲۸
۳۶. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات ملی شهید بروجردی، سند شماره ۷۳۱۷۸
۳۷. مصاحبه با اسدالله شیخی، ۱۳۹۸/۱۰/۱۶
۳۸. مصاحبه با علی اصغر صافی، ۱۴۰۰/۶/۱۰
۳۹. مصاحبه با علی اصغر صافی، ۱۴۰۰/۶/۱۰
۴۰. علی عبدی بسطامی، استقبال خونین، نشر صریر(وابسته به بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس)، ۱۳۸۵، ص ۶۶.
۴۱. رخساره ثابتی، کمین کومله (کتاب راوی، جبهه شمال غرب، پنجم، روایت سقز)، نشر فاتحان، ۱۳۹۳، ص ۶۱
۴۲. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، خاطرات حاج احمد متوسلیان

۴۳. علی عبدی بسطامی، استقبال خونین، ۱۳۸۵، ص ۶۶ و ۶۷
۴۴. علی عبدی بسطامی، استقبال خونین، ۱۳۸۵، ص ۷۵
۴۵. عبدی بسطامی، علی، استقبال خونین، ۱۳۸۵، ص ۸۵
۴۶. عبدی بسطامی، علی، استقبال خونین، ۱۳۸۵، ص ۱۲۳
۴۷. علی عبدی بسطامی، استقبال خونین، ۱۳۸۵، صص ۱۱۶-۱۲۴
۴۸. رخساره ثابتی، کمین کومله (کتاب راوی جبهه شمال غرب، پنجم، روایت سقز)، نشر فاتحان، ۱۳۹۳، ص ۸۵
۴۹. نوار شماره ۵۸-۱۰۴۸، مصاحبه پروژه شهید بروجردی با محمد حمیدی
۵۰. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی
۵۱. روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸/۶/۱۱
۵۲. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۶/۱۱
۵۳. تمرچین تنها مرز آذربایجان غربی با عراق است که در ۱۵ کیلومتری غرب پیرانشهر و جنوب آذربایجان غربی و نقطه مقابل مرز حاج عمران عراق قرار دارد.
۵۴. فرض الله شاهین راد، برای امنیت، لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در شمال غرب، نشر ایران سبز، ۱۳۸۶، ص ۸۴
۵۵. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، مصاحبه مرکز مطالعات شهید بروجردی با سردار سیداصغر ابن الرسول
۵۶. اسناد و پیام‌های سپاه ارومیه، ۱۳۵۸/۶/۳۰
۵۷. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، مصاحبه مرکز مطالعات شهید بروجردی با سردار سیداصغر ابن الرسول
۵۸. فرض الله شاهین راد، برای امنیت، لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در شمال غرب، ۱۳۸۶، ص ۸۶
۵۹. ناله کوک (برگ سبز) خاطرات غنی بلوریان (از رهبران حزب دمکرات کردستان)، ترجمه رضا خیری مطلق، نشر رسا، ۱۳۷۹، ص ۳۸۳
۶۰. روزنامه کیهان ۱۳۵۸/۶/۶، ص ۲
۶۱. روزنامه کیهان ۱۳۵۸/۶/۴، ص ۲
۶۲. عملکرد ارتش در منطقه شمال غرب کشور، ج ۲، ص ۶۱
۶۳. مصاحبه با مهدی شکرآرا، ۱۳۹۴/۵/۷
۶۴. عملکرد ارتش در منطقه شمال غرب کشور، ج ۲، ص ۶۱
۶۵. خاطرات کریم حسامی، جلد ۶، صص ۸۵-۸۴
۶۶. کیهان، ۱۳۵۸/۶/۶ -- عملکرد ارتش در منطقه شمال غرب کشور، ج ۲، ص ۶۳ --- مجله پیام انقلاب، ۱۳۵۸/۶/۸، شماره ۵۹، ص ۱
۶۷. فرض الله شاهین راد، برای امنیت، لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در شمال غرب، ۱۳۸۶، ص ۸۷
۶۸. خاطرات کریم حسامی، ج ۶، صص ۸۷-۸۹
۶۹. چشم‌انداز ایران (ویژه‌نامه کردستان)، مصاحبه با جمشید حقگو، ص ۵۴
۷۰. چشم‌انداز ایران (ویژه‌نامه کردستان)، مصاحبه با جمشید حقگو، ص ۵۴
۷۱. فرض الله شاهین راد، برای امنیت، ص ۸۷
۷۲. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۶/۱۳ (باید ۶ باشد)
۷۳. صحیفه نور، ج ۹، ص ۳۸۹
۷۴. عملکرد ارتش در منطقه شمال غرب کشور، ج ۲، ص ۶۳
۷۵. کریم حسامی، خاطرات کریم حسامی، ج ۶، ص ۹۰
۷۶. عملکرد ارتش در منطقه شمال غرب کشور، ج ۲، ص ۶۴-۶۳
۷۷. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، مصاحبه با سردار سیداصغر ابن الرسول
۷۸. روایت مؤلف درباره موضوع، ثبت شده در تاریخ ۱۳۹۳/۸/۲۸
۷۹. مصاحبه با مرتضی کاظمی، ستاد تدوین لشکر نجف اشرف، ۱۳۹۴/۹/۲۲
۸۰. مصاحبه با مهدی شکرآرا، ۱۳۹۴/۵/۷

۸۱. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، مصاحبه با سردار سیداصغر ابن الرسول
۸۲. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، نوار شماره ۵۸ - ۱۰۴۸، مصاحبه با محمد حمیدی
۸۳. روایت مؤلف درباره موضوع، ثبت شده در تاریخ ۱۳۹۳/۸/۲۸
۸۴. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۳۰
۸۵. ناله کوک (برگ سبز) خاطرات غنی بلوریان (از رهبران حزب دمکرات کردستان)، ترجمه رضا خیری مطلق، ۱۳۷۹، صص ۳۸۷-۳۸۳
۸۶. ناله کوک (برگ سبز) خاطرات غنی بلوریان (از رهبران حزب دمکرات کردستان)، ترجمه رضا خیری مطلق، ۱۳۷۹، صص ۳۸۷-۳۸۳
۸۷. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، مصاحبه با سردار سیداصغر ابن الرسول
۸۸. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، نوار شماره ۵۸ - ۱۰۴۸، مصاحبه با محمد حمیدی
۸۹. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۳۰
۹۰. عملکرد ارتش در منطقه شمال غرب کشور، ج ۱، ص ۹۵
۹۱. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، نوار شماره ۵۸ - ۱۰۴۸، مصاحبه با محمد حمیدی
۹۲. بولتن خبری شماره ۱۳ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۳۵۸/۷/۲۱
۹۳. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، نوار شماره ۵۸ - ۱۰۴۸، مصاحبه با محمد حمیدی
۹۴. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۲۱
۹۵. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، نوار شماره ۵۸ - ۱۰۴۸، مصاحبه با محمد حمیدی
۹۶. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۲۸
۹۷. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۲۸
۹۸. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، مصاحبه با سردار سیداصغر ابن الرسول
۹۹. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، مصاحبه با سردار سیداصغر ابن الرسول
۱۰۰. tasnimnews.com، ۱۳۹۵/۱۱/۶
۱۰۱. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۳۰
۱۰۲. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۳۰
۱۰۳. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، نوار شماره ۵۸ - ۱۰۴۸، مصاحبه با محمد حمیدی
۱۰۴. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، مصاحبه با سردار سیداصغر ابن الرسول
۱۰۵. مصاحبه با احمد اسلیمی، ۱۳۹۸/۱۲/۳
۱۰۶. مصاحبه با احمد اسلیمی، ۱۳۹۸/۱۲/۳
۱۰۷. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۶/۲۰
۱۰۸. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۳۰
۱۰۹. رضا صادقی، کردستان در جنگ ضد شورشگری و دفاع مقدس، تهران، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳۹۰، ص ۳۴
۱۱۰. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۶/۲۷
۱۱۱. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۶/۷
۱۱۲. آیت معروفی، ایستاده در حصار، روایتی از نبرد رزمندگان اسلام در پاوه، نشر فاتحان، ۱۳۹۵، ص ۱۱۱
۱۱۳. صحیفه نور، جلد ۱۳، صص ۴۷ و ۴۶
۱۱۴. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۷/۱۳
۱۱۵. مصاحبه با حجت الاسلام احمد سالک، ۱۳۹۵/۶/۱۷
۱۱۶. حسین بهزاد، به روایت همت (درس گفتارهای معلم بسیجی شهید محمدابراهیم همت)، نشر صاعقه، ۱۳۹۷، صص ۲۴ تا ۲۶.
۱۱۷. شهید دکتر مصطفی چمران، کتاب کردستان، چاپ چهاردهم، ۱۳۹۰، ص ۱۳۱.
۱۱۸. محمدحسن صادق زاده، علی اعوانی، شبی در دارساوین، ۱۳۸۹.
۱۱۹. احمد دهقان، ناگفته های جنگ: خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، صص ۲۵-۳۲.
۱۲۰. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی،

۱۳۹. اسناد مرکز مطالعات شهید بروجردی، دست‌نوشته‌ها و مصاحبه مهدی عقیلی
 ۱۴۰. هفته‌نامه مستقل سیاسی جنوب، سال اول، شماره هفتم، شنبه ۱۳۵۸/۷/۲۸، ص ۲
 ۱۴۱. هفته‌نامه مستقل سیاسی جنوب، سال اول، شماره هفتم، شنبه ۱۳۵۸/۷/۲۸، ص ۲
 ۱۴۲. قاسم فرودی، راهنمای مناطق جنگی و پدافند داخلی نقده و اشنویه، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۳۸۸
 ۱۴۳. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۷/۱۸، ص ۱۱
 ۱۴۴. حسین بهزاد، در انتهای افق (زندگینامه سرلشگر پاسدار حاج احمد متوسلیان)، قم، مؤسسه فرهنگی و اطلاع‌رسانی تبیان، ۱۳۸۷، صص ۳۶-۳۴
 ۱۴۵. هفته‌نامه مستقل سیاسی جنوب، سال اول، شماره هفتم، شنبه ۱۳۵۸/۷/۲۸، ص ۲
 ۱۴۶. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۱۹
 ۱۴۷. هفته‌نامه پاسداران، ۱۳۵۸/۷/۳۰
 ۱۴۸. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۷/۱۸
 ۱۴۹. اسناد مرکز مطالعات شهید بروجردی، دست‌نوشته‌ها و مصاحبه مهدی عقیلی
 ۱۵۰. هفته‌نامه مستقل سیاسی جنوب، سال اول، شماره هفتم، شنبه ۱۳۵۸/۷/۲۸، ص ۱ و ۲
 ۱۵۱. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۷/۱۸
 ۱۵۲. کمیته همکاری وزارت اطلاعات با موزهی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، روزشمار امنیتی کردستان، جلد ۸، تیرماه ۱۳۹۱، ص ۵۸
 ۱۵۳. روزنامه بامداد، ص ۲، ۱۳۵۸/۷/۱۸
 ۱۵۴. مصاحبه با اکبر حیدری، ۱۴۰۰/۹/۱۵
 ۱۵۵. مصاحبه با احمدرضا تاجیک، ۱۴۰۰/۹/۱۵
 ۱۵۶. مصاحبه با اکبر حیدری، ۱۴۰۰/۹/۱۵
 ۱۵۷. هفته‌نامه مستقل سیاسی جنوب، سال اول، شماره‌ی هفتم، شنبه ۱۳۵۸/۷/۲۸، ص ۱
 ۱۵۸. روزنامه اطلاعات و روزنامه بامداد، ۱۳۵۸/۷/۱۸

دست‌نوشته‌ها و مصاحبه مهدی عقیلی
 ۱۲۱. مصاحبه با اکبر حیدری، ۱۴۰۰/۹/۱۵
 ۱۲۲. مصاحبه با احمد آقاسی، ۱۴۰۰/۹/۱۵
 ۱۲۳. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، دست‌نوشته‌ها و مصاحبه‌ی مهدی عقیلی
 ۱۲۴. مصاحبه با احمدرضا تاجیک، ۱۴۰۰/۹/۱۵
 ۱۲۵. مصاحبه با احمد آقاسی، ۱۴۰۰/۹/۱۵
 ۱۲۶. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، دست‌نوشته‌ها و مصاحبه مهدی عقیلی
 ۱۲۷. اسناد و پیام‌های ارتش، سند شماره ۱۸۳۸/۰۳/۶۰۲، از سردشت به فرماندهی لشکر ۲۸ کردستان ۳/۲۸، ۱۳۵۸/۷/۱۵
 ۱۲۸. اسناد و پیام‌های ارتش، پیام شماره ۱۷۵۶/۰۳/۶۰۲، از رکن ۳ لشکر ۲۸ کردستان به فرماندهی منطقه عملیات غرب، ۱۳۵۸/۷/۱۵
 ۱۲۹. هفته‌نامه مستقل سیاسی جنوب، سال اول، شماره هفتم، شنبه ۱۳۵۸/۷/۲۸، ص ۲
 ۱۳۰. هفته‌نامه مستقل سیاسی جنوب، سال اول، شماره هفتم، شنبه ۱۳۵۸/۷/۲۸، ص ۲
 ۱۳۱. هفته‌نامه مستقل سیاسی جنوب، سال اول، شماره هفتم، شنبه ۱۳۵۸/۷/۲۸، ص ۲
 ۱۳۲. چون این مصاحبه در سال ۱۳۶۰ انجام شده بود، تعداد پاسداران به‌صورت تقریبی ذکر شده است.
 ۱۳۳. مجله شاهد یاران، گفت‌وگو با سردار شهید احمد متوسلیان، ۱۳۶۰، ص ۸۱.
 ۱۳۴. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۱۸
 ۱۳۵. اسناد مرکز مطالعات شهید بروجردی، دست‌نوشته‌ها و مصاحبه مهدی عقیلی
 ۱۳۶. روزنامه بامداد، ۱۳۵۸/۷/۱۸
 ۱۳۷. هفته‌نامه مستقل سیاسی جنوب، سال اول، شماره هفتم، شنبه ۱۳۵۸/۷/۲۸، ص ۲
 ۱۳۸. هفته‌نامه مستقل سیاسی جنوب، سال اول، شماره هفتم، شنبه ۱۳۵۸/۷/۲۸، ص ۲

- ۱۵۹ هفته نامه پاسداران، ۱۳۵۸/۷/۳۰
- ۱۶۰ به با احمد آقاسی، ۱۴۰۰/۹/۱۵
- ۱۶۱ مصاحبه با نورالله تاکی، ۱۴۰۰/۹/۱۵
- ۱۶۲ اسناد مرکز مطالعات شهید بروجردی، دست نوشته ها و مصاحبه ی مهدی عقیلی
- ۱۶۳ محسن نصری، اصفهان دارالشهداء، حماسه لشکر ۱۴ امام حسین (ع)، کتاب اول، زمستان ۱۳۹۷، ص ۴۹۸
- ۱۶۴ اسناد و پیام های سپاه، از کلاهدوز رابط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به ستاد مرکزی ارتش جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸/۷/۱۵
- ۱۶۵ اسناد و پیام های ارتش، از پادگان سردشت به رکن ۳ لشکر ۲۸ کردستان، ۱۳۵۸/۷/۱۶
- ۱۶۶ اسناد و پیام های ارتش، نامه تیمسار شاکر، رئیس ستاد مشترک به سپاه پاسداران انقلاب
- ۱۶۷ مصاحبه با امیر کوهی، ۱۳۹۵/۵/۲۴
- ۱۶۸ روزنامه انقلاب اسلامی ۱۳۵۸/۷/۱۷ و روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸/۷/۱۸
- ۱۶۹ روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۷/۱۸
- ۱۷۰ روزنامه انقلاب اسلامی ۱۳۵۸/۷/۱۷
- ۱۷۱ روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۱۸
- ۱۷۲ روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸/۷/۱۹
- ۱۷۳ روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۷/۱۸
- ۱۷۴ روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۱۹
- ۱۷۵ روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸/۷/۱۹
- ۱۷۶ روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۷/۱۸
- ۱۷۷ هفته نامه مستقل سیاسی جنوب، سال اول، شماره هفتم، شنبه ۱۳۵۸/۷/۲۸، ص ۲
- ۱۷۸ روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۱۹
- ۱۷۹ روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۱۹
- ۱۸۰ روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸/۷/۱۹
- ۱۸۱ روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸/۷/۱۹
- ۱۸۲ اگفته های جنگ: خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، سوره مهر، ۱۳۸۸، صص ۲۱-۳۵
- ۱۸۳ رحمان قضات، آن ها خودی نبودند، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۸۹، صص ۲۶۶-۲۷۲
- ۱۸۴ نجات علی صادقی گویا، عملیات شیندرا، ویراست ۲ تهران: عرشیان، ۱۳۸۳، ص ۱۹
- ۱۸۵ احمد دهقان، ناگفته های جنگ: خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، ۱۳۸۸، صص ۲۱-۳۵
- ۱۸۶ نجات علی صادقی گویا، عملیات شیندرا، ویراست ۲ تهران: عرشیان، ۱۳۸۳، ص ۲۰، رحمان قضات، آن ها خودی نبودند، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۸۹، صص ۲۶۶ و احمد دهقان، ناگفته های جنگ: خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، ۱۳۸۸، صص ۳۵-۲۱
- ۱۸۷ جزوه ی عملکرد ارتش در مناطق غرب و شمال غرب، صص ۲۴۸ تا ۲۵۸
- ۱۸۸ نجات علی صادقی گویا، عملیات شیندرا، ویراست ۲ تهران: عرشیان، ۱۳۸۳، ص ۲۱
- ۱۸۹ ناگفته های جنگ: خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، تهران: سوره مهر، ۱۳۸۸، صص ۲۱-۳۵

خروج نیروهای سپاه اصفهان از کردستان
و بازگشت دوباره

راه حل سیاسی، دستور کار دولت موقت برای کردستان

۱۸ مهرماه ۱۳۵۸، درست سه روز بعد از حادثه دارساوین، حضرت امام در دیدار با اعضای جهاد سازندگی یزد درمورد حوادث کردستان گفتند:

«قضایای کردستان نه این است که قابل حل نیست و نه این است که دولت یا ملت عجز دارند از اینکه اشرار را سرکوب کنند. لکن برای اینکه ما ملت کُرد را از خود می‌دانیم؛ چنانچه ملت کرد هم ماها را از خود می‌دانند. جدا نیستیم از هم. اگر بخواهیم با یک شدت زیادی رفتار کنیم، خوب، خوف این است که برادرهای کرد هم خیلی صدمه ببینند و لهذا ما می‌خواهیم که به‌طور متوسط، نه ملایمت و نه سخت‌گیری به‌طور سرکوبی عمومی، این خائنین را به‌تدریج پاک‌سازی کنیم و ان‌شاءالله می‌شود این، و این را بدانید که اینها چیزی نیستند. اینها الآن یک حال دفاعی به‌خودشان گرفتند. [وضع] چریکی بسیار ناقص که می‌آیند چند نفر را می‌کشند و فرار می‌کنند توی جنگل‌ها و ان‌شاءالله از این جنگل‌ها هم کلکشان کنده می‌شود. قوای دولتی و مجاهدین و همه، یعنی آنهایی که تتمه قوای دولتی هستند، اینها همه پیشروی می‌کنند و ان‌شاءالله سرحدات گرفته می‌شود؛ بسته می‌شود و راه اینکه به آنها کمک کنند، بسته می‌شود. و من به ملت کرد این مطلب را تذکر می‌دهم که درعین حالی که ما تمام افراد را، -الا آن طبقه بالای خائن- عفو کردیم، مع‌الأسف دیده می‌شود که بعضی از این افراد بازی خوردند از این

دمکرات‌ها و خیال می‌کنند که اینها برای آنها یک خدمتی می‌خواهند بکنند. اینها باید بدانند که جز خراب‌کاری، الآن کاری از آنها نمی‌آید. این‌طور نیست که اینها بخواهند به ملت کرد خدمت بکنند. اینها روابطشان با اجانب، با صهیونیسم، با آمریکا، با رژیم سابق ثابت است و اینها دارند برای آنها کار می‌کنند. آنها می‌خواهند ملت کرد را تا آخر وابسته به خارج و تحت فشار سابق قرار بدهند و اگر بتوانند، ایران هم همین کار را بکنند؛ یعنی تمام ایران را.

باید ملت کرد بیدار بشود و اینها را معرفی کند و خودش هم کمک کند به قوای دولتی تا اینها پاک‌سازی بشوند و ما نمی‌خواهیم یک شدتی و یک قدرت فوق‌العاده‌ای عمل بشود که خدای ناخواسته برادرهای کرد ما هم زیر پا بروند، والا برای ما این معنا که در یک روز و در دو روز حل بکنیم این قضایا را و تمام اینها را از بین ببریم، کاری ندارد. این محذور هست که برادرها و خواهرهای کرد ما در آنجا هستند. آنها اگر جدا بشوند از آنها و آنها را از خودشان جدا بکنند که آنها بروند بیرون شهرها و بروند در جنگل‌ها، آن وقت ممکن است که ما با یکی، دو روز تمام کنیم قضیه را.»^۱

با اینکه به ارتش دستور داده شده بود وارد شهرها نشود و از درگیری با مردم خودداری کند؛ اما چمران که یک ماه از بازگشتش به تهران گذشته بود، ۱۷ مهر ۱۳۵۸ باری دیگر برای هماهنگ کردن عملیات نظامی علیه ضدانقلاب، به کردستان رفت. قرار بر این بود روش سیاسی برای حل مسئله در نظر گرفته شود؛ زیرا دولت، قدرت قاطع خود را عملاً به همه نشان داده بود و لزومی نداشت که ارتش دست به عمل نظامی بزند و شدت عمل به خرج دهد؛ اما متأسفانه توطئه‌گران و فریب‌خوردگان، برای هرچه بیشتر به آشوب کشیدن منطقه، راضی به راه حل سیاسی نبودند. همچنین دل‌خوشی از جهاد سازندگی و کارهای عمرانی نداشتند. آنها می‌خواستند پیروزی‌های ارتش را با آشوب و هرج و مرج خنثی کنند و لذا دست به ترور و کشتار بی‌گناهان زدند. اینجا و آنجا به مردم و پاسداران حمله کردند و نظم و آرامش منطقه را برهم زدند. حمله به پاسداران در راه سردشت - بانه هم در دنباله همین سلسله عملیات تروریستی بود.^۲

به‌رغم سخنان حضرت امام و تلاش‌های چمران و پاسداران برای پاک‌سازی باقی‌مانده ضدانقلاب که اکنون در اولین مرحله جنگ‌های پارتیزانی یعنی ترور و حمله و گریز بودند،^۳

دولت از ۲۲ مهر ۱۳۵۸، بعد از سفر اول داریوش فروهر* به منطقه، راه حل سیاسی را در دستور کار قرار داد. صباغیان (وزیر وقت کشور)** در این باره می گوید:

«دولت علی رغم اینکه در مقابل ضدانقلاب در کردستان قویاً ایستادگی می کند، اما راه حل های سیاسی را نیز فراموش نکرده است. هر شب گزارش کار گروه های عمرانی در منطقه کردستان به من تلفنی اطلاع داده می شود.»^۴

۲۳ مهرماه، داریوش فروهر برای بار دوم در مهرماه، به کردستان رفت.^۵ صباغیان، علت سفر فروهر را ملاقات و مذاکره با سران کردها و رهبران گروه های سیاسی کردستان اعلام کرد. با اینکه از طرف یکی از نزدیکان فروهر، اعلام شده بود او با شیخ عزالدین حسینی و دیگر سران کرد ملاقات داشته و در اصل بخش مهم و اصلی مذاکرات فروهر با عزالدین است، صباغیان از این ملاقات اظهار بی اطلاعی کرد؛^۶ اما چندی بعد چریک های فدایی خلق هم خبر ملاقات فروهر با شیخ عزالدین حسینی را در نشریه خود چاپ کردند و نوشتند:

«روز پنجشنبه و جمعه ۲۶ و ۲۷ مهرماه، هیئت نمایندگی دولت به سرپرستی فروهر با شیخ عزالدین حسینی در روستای بنوخلف ملاقات کردند. نماینده دولت ضمن دلجویی از شیخ، از ایشان خواستند که به شهر برگردد. شیخ ضمن رد این پیشنهاد، اظهار داشتند که مسئله خودمختاری به صورت یک امر توده ای درآمده است و برگشتن به شهر یک امر ضدانقلابی است. در این گفت و گو شیخ خواسته خلق کرد را با تأکید بر شرکت تمام گروه ها و احزاب سیاسی در مذاکره در سه ماده به آقای فروهر تسلیم داشتند که مفاد آن به شرح ذیل است:

- ۱- رفع توقیف مطبوعات و آزادی احزاب و سازمان های سیاسی ایران؛
- ۲- خروج پاسداران از شهرهای کردستان و خارج شدن نظامیان از داخل شهر به پادگان های اصلی خود؛

- ۳- محور مذاکرات بر مفاد قطعنامه هشت ماده ای مهاباد - سنندج باشد.»^۷

* وزیر کار کابینه مهندس بازرگان

** مهندس هاشم صباغیان، متولد ۱۳۱۶، فارغ التحصیل رشته مهندسی راه و ساختمان در مقطع کارشناسی ارشد (۱۳۴۰) از دانشگاه تهران است. وی کارمند بازنشسته سازمان ملی زمین و مسکن و عضو هیئت پنج نفری مربوط به اعتصابات نفت جنوب همراه آقایان مهندس بازرگان، مهندس کتیرایی، مهندس حسینی و حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی بوده و همچنین مسئولیت های مهمی مانند سمت معاونت نخست وزیر دولت موقت، وزیر کشور دولت موقت و نمایندگی مردم تهران در اولین دوره مجلس شورای اسلامی را برعهده داشته است.



انتشار خبر دیدار داریوش فروهر با شیخ عزالدین حسینی در نشریه سازمان چریک‌های فدایی خلق



شیخ عزالدین حسینی، در حال گفت‌وگو با داریوش فروهر

دکتر مهرآسا، فرماندار مریوان، بیان می‌کند مذاکرات فروهر در منطقه مهاباد، مریوان و بانه از طریق عوامل و رابطان سران حزب دمکرات و سایر افراد سرشناس گرد صورت می‌گرفت. در حقیقت با سابقه‌ای که فروهر در این مناطق داشت، توانسته بود با قاسملو و حسینی از طریق عوامل آنها مذاکره کند. از نتیجه مذاکرات نیز هیچ‌کس اطلاعی نداشت و گزارش این مذاکرات به‌طور محرمانه فقط به امام داده می‌شد. حتی احتمال داشت دولت هم از جزئیات این مذاکرات بی‌اطلاع باشد.^۸

احمد متوسلیان، که همراه تعدادی از هم‌رزمانش داوطلبانه به بوکان، سقز و سپس بانه رفته و نقش فعالی در آزادسازی این شهرها داشت، درمورد سفر هیئت به بانه می‌گوید:

«در زمان ورود نیروهای ما به شهر بانه، یکی از اشرار با نام مستعار عبدالرضا فقیه، نارنجکی داخل یکی از ماشین‌های گشتی ما پرتاب کرد. بعد، یکی از نیروهای اعزامی اصفهان که سرنشین آن خودرو بود، با از خود گذشتگی، خودش را با شکم روی نارنجک انداخته بود که به دیگران صدمه‌ای نرسد. با انفجار نارنجک، این برادر شهید شد... ما می‌دانستیم چه کسی نارنجک را انداخته. بچه‌ها به طرفش تیراندازی کردند و تیری هم به پای او اصابت کرده بود. منتهی این فرد موفق به فرار شده بود... زمانی که هیئت حسن نیت وارد بانه شد، اعضای هیئت به ملاقات نمایندگان محلی ضدانقلاب رفتند و فروهر هم در آنجا سخنرانی کرد. موقعی که برگشتند، ما دیدیم عبدالرضا فقیه با آن پای شل خودش همراه فروهر آمده است. بنده بلافاصله پیش فروهر رفتم و گفتم: «این آدم با شما چه کار می‌کند؟» جواب داد: «من رفتم برای مردم سخنرانی کردم، بعد از سخنرانی، مردم گفتند شما اگر حسن نیت دارید، این آقا را ببرید تهران، آنجا پای او را عمل کنید و مداوایش کنید.» گفتم: «آقای فروهر! کدام مردم؟ اینها همه صحنه‌سازی است. این فرد هم جریان جرائش از این قرار است. حالا شما به عنوان رئیس هیئت دولت می‌خواهید قاتل برادران ما را به تهران ببرید و عمل کنید؟» در جواب بنده، ایشان گفت: «من نماینده امام هستم.» عجب! که آدم‌هایی مثل فروهر در برابر بچه‌های سپاه که می‌رسیدند، لقب نمایندگی حضرت امام را یدک می‌کشیدند!... خلاصه گفت: «من نماینده امام هستم و همین است که گفتم، دستور من باید اجرا بشود.» بنده هم در جواب او گفتم: «شما نماینده امام هستی، از کانال خودت هستی. ما هم نماینده امام هستیم، از کانال خودمان. حالا که این‌طور است، اصلاً کار شما به ما ربطی ندارد، کار ما هم به شما ربطی ندارد. ما این آقا را می‌گیریم و تحویل دادگاه می‌دهیم. شما هم هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید...» نتیجه این شد که ایشان به ارتش دستور داد مرا بگیرند و به زندان ببرند. من به فروهر گفتم: «آقای فروهر! بین ارتش و سپاه با این دستور

اصطکاک به وجود می آید. نکنید این کار را... مطمئن باشید که دارید با سپاه رودررو می شوید.»
 بالآخره با دوندگی فراوان، ناچار شدند نورچشمی آقای فروهر را به دادگاه تحویل بدهند. بعد، همین آقایان هیئت، حسن نیت به خرج دادند و او را آزاد کردند. عبدالرضا فقیه بعداً شد معاون سرکرده حزب منحلہ دمکرات...»^۹

آن شهید اهل اصفهان که احمد متوسلیان از او نام می برد، پاسدار شهید سیدعلی قاضی عسگر* بود که همراه گروه دومی که از پادگان ولی عصر تهران به فرماندهی محسن چریک به کردستان اعزام شده بودند، به منطقه آمده بود. نیمه شب ۲۵ شهریور ۱۳۵۸، عده ای از ضدانقلابیون به طرف خودرو آنها، که در حال گشت بودند، نارنجکی پرتاب کردند که سیدعلی شهید و چهار نفر دیگر مجروح شدند. همچنین پای یکی از مجروحان قطع شد.^{۱۰} نویدفر، مسئول گروه عملیاتی بانه، در این باره می گوید:

«یک شب من مسئول تیم عملیاتی بودم و با ماشین زیل که خودم راننده اش بودم برای هماهنگی با ژاندارمری بانه رفتیم. دورتادور ماشین را کیسه شن چیده بودیم. یک باره احساس کردم پشت ماشین اتفاقی رخ داده و ماشین تکان سنگینی خورد. متوجه شدیم یکی از نیروهای ضدانقلاب نارنجکی در ماشین انداخته و قاضی عسگر به شهادت رسیده است.»^{۱۱}

پیکر شهید قاضی عسگر را به ستاد غرب در کرمانشاه بردند. تمام بدنش را ساچمه فراگرفته بود. قرار شد پیکر شهید را به اصفهان بفرستند؛ از همین رو عباس قهرایی را، که شهید قاضی عسگر را از قبل انقلاب و در اعتراض های دانشگاه می شناخت، مسئول این کار قرار دادند. قهرایی هم که چند ماهی می شد به مرخصی نرفته بود، این مسئولیت را پذیرفت. پیکر شهید را در یک ماشین وانت سیمرغ قرار دادند و به همراه یکی از بچه های ارتش، دو عدد ژ. ۳ و چندتایی نارنجک، به راه افتادند. ساعت ۱۲ شب به موتوری سپاه در اصفهان رسیدند. پدر شهید قاضی عسگر هم آنجا بود و پیکر شهید را تحویل گرفت.^{۱۲}

*. شهید سیدعلی قاضی عسگر ۲۵ آذرماه سال ۱۳۳۵ در اصفهان به دنیا آمد. سال ۱۳۵۴ به سربازی رفت و بعدازآن در کارخانه پروفیل سازی سپاهان مشغول تراشکاری شد. بعد از پیروزی انقلاب به تهران رفت و در کمیته های آنجا با معرفی یکی از دوستانش، زیر نظر شهید محمد منتظری دوره دید و مشغول به کار شد. بعد از مدتی با شکل گیری سپاه، عضو این سازمان شد. سحرگاه ۲۵ شهریور ۱۳۵۸، وقتی که مشغول گشت شبانه بود، با نارنجک مورد حمله قرار گرفتند، علی خودش را روی نارنجک انداخت و با فدا کردن جان خودش، جان دوستانش را نجات داد.



شهید سید علی قاضی عسگر



نشسته از راست: ناشناس - ناشناس شهید حسن محمدی - احمد کشتیری آرا اکبر احمدی
ایستاده از راست: ناشناس - ناشناس حسن مکسبی ناشناس کریم مودنی - ناشناس

ملاقات‌های فروهر با عزالدین حسینی و قاسملو، حکایت از این داشت که قصد دولت برای حل مسائل کردستان از راه مسالمت‌آمیز کاملاً جدی است. از طرف دیگر صادق زیباکلام، نماینده نخست‌وزیر، بعد از اینکه توسط عده‌ای مسلح گرد از فرمانداری مهاباد ربوده شده بود، آزاد شد*، در تماس تلفنی با خبرگزاری پارس در تهران گفت:

«ظرف دو روز و دو شب گذشته با عده‌ای از سران حزب دمکرات کردستان صحبت زیادی شد. در ارتباط با اینکه ما چگونه می‌توانیم به راه‌حل‌های سیاسی برای منطقه کردستان دست یابیم، از طرف آنها پیشنهادهایی شد و نظراتی برای حل مسئله ارائه شد که به اطلاع دولت خواهم رساند. اگر من تا قبل از این ماجرا به راه‌حل‌های سیاسی امیدوار بودم، بعد از این ملاقات با سران حزب مطمئن شدم که می‌توانیم به راه‌حل‌های سیاسی برسیم.»^{۱۳}

هم‌زمان با مذاکرات نمایندگان دولت با سران کردها، چمران، پاسدارها و نیروهای ارتش مشغول پاک‌سازی سردشت از ضدانقلاب بودند. بعد از شهادت پاسداران در دارساوین، واحدهای مستقر در سردشت تقویت شده، حالت دفاعی را رها کرده و به حالت تهاجمی رفتند و پاک‌سازی قدم به قدم منطقه را شروع کردند. آنها در نبردی سنگین در روستای سیسر** و مناطق اطراف آن، ۶۵ نفر از دمکرات‌ها را کشته و ۱۵ نفر را اسیر کردند. تیرباری که دمکرات‌ها در کمین دارساوین به غنیمت گرفته بودند، بین غنائم به دست آمده از دشمن دیده می‌شد.^{۱۴} چمران در این پاک‌سازی‌ها در کارش بسیار مسلط بود؛ به سرعت اطلاعات را می‌گرفت و روی نقشه بررسی و گروه را سازماندهی می‌کرد و با بالگرد روی سر ضدانقلاب می‌رفت. او کارهای جسورانه‌ای انجام

*. آیت‌الله خلیفای درمورد ربودن صادق زیباکلام گفته است: «وقتی که در سفر اول به کردستان در پناه بودم، آقای زیباکلام نزد من آمد و اظهار داشت که مدت دو یا سه ماهی که در کردستان به سر می‌برم، از اوضاع و احوال کردستان باخبر هستم و اگر شما راجع به این منطقه حرفی دارید بگویید. اما چون من سرم شلوغ بود حرفی نزدم تا بار دیگر ایشان را در سقز دیدم و سرانجام با ایشان در مهاباد ملاقات کردم. در مهاباد تعدادی از پاسداران به من مراجعه کردند و گفتند آقای زیباکلام با دمکرات‌ها ارتباط و سرویس‌ری دارد و به میان آنها می‌رود و با آنها همکاری می‌کنند. پاسداران همچنین گفتند که زیباکلام گفته است تا سر پاسداران انقلاب را در کردستان نبریم، دست بردار نیستیم. با توجه به این اظهارات من زیباکلام را به محکمه احضار کردم و از ایشان سؤال کردم که به چه مناسبت با دمکرات‌ها رابطه برقرار می‌کنید، ایشان منکر شد. ولی پاسداران روبه‌روی ایشان ایستادند به حکم بینه شرعیه در پیش این جانب حجت بود. طبق دستور قرآن و اسلام به آقای زیباکلام اخطار کردم که شما حق ماندن در مهاباد را ندارید و باید هرچه زودتر این منطقه را ترک کنید. در غیر این صورت شما را توقیف می‌کنم. بعد از آنکه از کردستان بازگشتم، باز اسم ایشان را در جراید خواندم که به عنوان نماینده نخست‌وزیر در آن منطقه است. من البته به نماینده بودن یا نبودن ایشان کاری ندارم و به من مربوط نیست، ولی این امر که دمکرات‌ها ایشان را ربوده‌اند و پس از دو روز مذاکره وی را آزاد کردند کذب محض است و ربودن ایشان و ملاقات با سران دمکرات را یک نوع توطئه می‌دانم، زیرا شاهد ربودن پاسداران و مردم کوچه و بازار بودم که چگونه آنها را می‌ربودند و کشته تحویل می‌دادند. حال چطور ایشان را از فرمانداری ربوده‌اند و پس از دو روز مذاکره آزاد کرده‌اند!» (روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۷/۲۶)

** سیسر روستایی از توابع بخش ربط در شهرستان سردشت واقع در استان آذربایجان غربی است.

می‌داد. در یکی از عملیات‌ها در شمال غربی سردشت در جاده بنوخلف به طرف توژال، در منطقه‌ای به نام عباس‌آباد، نیروها در حال محاصره ضدانقلاب بودند. چمران و صیاد شیرازی از چند محور نیروها را هدایت می‌کردند. از چند بالگرد کبرا هم کمک گرفته بودند. در همین گیرودار صیاد از بالگرد کبرا درخواست می‌کند موقعیت خاصی را که در آن خودرویی در حال فرار بود، مورد حمله قرار دهد. ناگهان شخصی از پشت بی‌سیم با لهجه کردی می‌گوید: «نزد ما از خودتان هستیم. ما یک هیئت هستیم!» با شنیدن این صحبت عملیات بالگرد متوقف شد. بعداً متوجه شدند که آقای فروهر و هیئت حسن نیت آنجا هستند؛ کردهای ضدانقلاب آنان را برای مذاکره به سردشت آورده بودند. چمران از شنیدن این موضوع بسیار ناراحت شد که چرا در بحبوحه عملیات، اینها برای مذاکره آمده‌اند! مشخص بود که در دستگاه دولت وقت، دو تیپ فکری متفاوت وجود دارد؛ یکی تیپ فکری شهید چمران که معتقد بود باید با ضدانقلاب با قاطعیت جنگید و مذاکره با آنها معنی ندارد و تیپ فکری دیگری که در حال مذاکره بودند.^{۱۵}

اگرچه محمدابراهیم همت در این مقطع زمانی در سنج حضور نداشت، به عنوان یکی از نیروهای خوشفکر سپاهی، نظر متفاوتی به هیئت دولت در وقایع کردستان داشت. او در این باره می‌گوید: «داریوش فروهر پس از یک حرکت کوچک نظامی [کمین ضدانقلابیون مسلح به ستون نیروهای اعزامی سپاه اصفهان در سردشت] که پایه و مبنای شد برای گیر افتادن بخش عمده‌ای از توان سیستم نظامی مملکت در کردستان، به عنوان رئیس هیئت حسن نیت در کردستان حضور پیدا می‌کند و به جای مذاکره با مردم مستضعف کردستان، با عناصر ساواک منحل و از حیث ماهیت تفکرات و سوابق وابسته به آمریکا نظیر شیخ عزالدین حسینی و عبدالرحمن قاسملو و شیخ عثمان نقشبندی و دیگر عناصر شناخته شده مرتبط با رژیم سابق، ارتباط برقرار می‌کند.»^{۱۶}

اما عصر روز جمعه ۲۷ مهرماه ۱۳۵۸، فروهر به تهران برگشت. فردای آن روز دولت در مورد مذاکراتش در کردستان اطلاعیه‌ای صادر کرد:

«آقای داریوش فروهر که روز دوشنبه ۲۳ مهرماه برای بررسی وضع سیاسی کردستان و آگاهی از خواسته‌های هم‌میهنان کرد به آن بخش از کشور سفر کرده بودند، عصر جمعه ۲۷ مهر به تهران بازگشتند. از آنجا که دولت خواستار حل دشواری‌ها از راه ایجاد تفاهم بوده است، از پیشنهادهایی که برای پایان دادن به درگیری‌های تأسف باری که در کردستان جریان دارد، رسیده بود، حسن استقبال را دارد. وزیر مشاور در این سفر با بعضی از شخصیت‌های مذهبی و سیاسی کردستان دیدار و گفت‌وگوهای روشنگرانه و سودمندی به عمل آوردند.»^{۱۷}

سیاست سازشگرانه و عقب‌گرد دولت از موضع قدرت، موجب بازگشت ضدانقلاب و شعله‌ور شدن دوباره آتش زیر خاکستر شد؛ به‌صورتی که با هر یک قدمی که دولت به عقب می‌رفت، آنها ده قدم جلو می‌آمدند. در همین روزها موجی از بمب‌گذاری‌ها و انفجارهای پی‌درپی در سنج‌ده به راه افتاد.^{۱۸} استانداری، بازار، رادیوتلوویزیون و خانه‌های مردم در چند نقطه از شهر منفجر شد؛ انفجارهایی که مردم را به وحشت انداخته بود.^{۱۹} مدرسه‌ها و بازار تعطیل شد و تظاهرات در شهر به راه افتاد و تظاهرات با شیطنت گروه‌ها به درگیری کشیده شد.^{۲۰} پاسدارها به هر ترتیب ممکن اوضاع را قدری آرام کردند، اما هواداران چریک‌های فدایی، مردم را به ادامه اعتراض و تظاهرات ترغیب می‌کردند.^{۲۱} در سنج‌ده کار به جایی رسید که نیروهای ضدانقلاب با بمب و نارنجک به باشگاه افسران (محل حضور پاسداران) حمله کردند.^{۲۲}

در مریوان نیز مدرسه‌ها تعطیل بود. کادر آموزشی و دانش‌آموزان به بهانه انتقال ۹ نفر از معلم‌های مریوانی تحصن کرده بودند.^{۲۳} کومه در شهر به گروه پاسداران حمله کرد. تعدادی از آنها شهید یا مجروح شدند.^{۲۴} مزدوران شیخ عثمان نقشبندی* هم به پاسگاه ژاندارمری در دره‌کی، یکی از روستاهای مریوان، حمله کردند.^{۲۵} درگیری در دره‌کی چهار روز ادامه داشت و حملات آن قدر شدید بود که فرماندهی ژاندارمری مریوان از فرمانداری خواست ارتش را برای کمک بفرستد.^{۲۶} پاسگاه‌های ژاندارمری در باشماق، خانم شیخان، خامیرآباد، ساوجی، دره وران و تمام پاسگاه‌های منطقه سرشیو^{۲۷} در محاصره افراد مسلح بود.^{۲۸} اوضاع شهر سقز هم متشنج شده و دانش‌آموزان و مردم راهپیمایی کرده بودند. مغازه‌ها یکی بعد از دیگری تعطیل می‌شد. صدای تیراندازی‌های پراکنده در اطراف پادگان سقز به گوش می‌رسید.^{۲۹} کم‌کم، اعتراض‌ها رنگ و بوی مخالفت با پاسداران گرفت. گروه‌ها راهپیمایی کرده و قطعنامه صادر کردند. یکی از مهم‌ترین بندهای قطعنامه‌هایشان نیز اخراج پاسداران از منطقه بود.

۲۹ مهرماه، شورای انقلاب جلسه مهمی داشت. بازرگان و چند وزیر دیگر هم در این جلسه حضور داشتند. در این جلسه درمورد کردستان هم صحبت شد. بعد از آن بازرگان و پنج وزیر کابینه‌اش برای مذاکره با حضرت امام به قم رفتند. جلسه تا ساعت هشت شب ادامه داشت. امام درمورد مسائل کردستان به هیئت دولت گفتند:

* رهبر گروهک شبه‌نظامی رزگاری (رستگاری) در منطقه اورامانات بود. محمد عثمان نقشبندی اندکی بعد از انقلاب ابتدا به روستای بیاره واقع در مرز عراق و بعداً تحت پوشش دولت عراق به بغداد منتقل شد و در نخستین ساعات روز ۱۱ بهمن‌ماه ۱۳۷۵ در خانقاهش در استانبول درگذشت.

«من تأکید می‌کنم هم از مردم دلجویی شود و با کارهای عمرانی به مشکلات آنها رسیدگی شود و هم حتماً قوای نظامی هیچ‌وقت نباید غافل باشد و همیشه باید مسلط بر اوضاع عمل کند تا آنها بدانند که اصولاً کسی که مهاجم باشد و بخواهد اخلاقی بکند، سرکوب می‌شود. سوم مسئله مذاکرات سیاسی که بسیار خوب است. اگر عناصر و افرادی از آنها هستند که می‌خواهند مذاکره کنند و خواسته‌ای منطقی دارند، ما آماده شنیدنش هستیم. ما دوست داریم مسائل را از طریق منطق و راه حل سیاسی حل کنیم. شما مذاکراتتان را اگر آنها آمادگی دارند و حرف منطقی دارند و حسن نیت دارند، شروع کنید، من موافقم.»^{۳۰}

مهندس کتیرائی، وزیر مسکن و شهرسازی بازرگان که در جلسه حضور داشت، در این باره می‌گوید: «در جلسه با امام درمورد مذاکرات، اینکه با چه کسی باید مذاکره شود، مطرح نشد. آقا اصل مذاکره را تصویب کردند، اما درمورد مذاکره با آقای قاسملو یا شیخ عزالدین حسینی چنین تصریحی نکردند و چنین اجازه‌ای ندادند و چیزی هم راجع به آن صحبت نکردند.»^{۳۱}

بعد از جلسه با حضرت امام، سی‌ام مهرماه هیئت دولت تشکیل جلسه داد. قرار شد اختیارات دولت به سه وزیر برای رسیدگی به اوضاع کردستان تفویض شود. این سه وزیر در حقیقت اختیارات هیئت دولت را در دست داشتند. آنها می‌توانستند کارهایی را که لازم است، فوراً انجام دهند، بدون اینکه برای تصویب، به هیئت وزیران بیاورند.^{۳۲} در حقیقت رأی بر این قرار گرفت که یک هیئت ویژه به کردستان برود که به هیئت حسن نیت معروف شده بود. به همین جهت از طرف هیئت دولت، وزیر کشور آقای صباغیان، وزیر دفاع آقای چمران و رئیس سازمان برنامه آقای عزت‌الله سبحانی، انتخاب شدند. بنا بر این بود که این افراد باید اختیار عزل، نصب، تأسیس یا انحلال اداره، اجرای پروژه و استخدام را داشته باشند. در آن جلسه، خود اعضای شورای انقلاب از جمله آقای بهشتی و هیئت دولت هم حاضر بودند. آقای رجایی هم موافق بود. برخورد شورای انقلاب و دولت موقت، برخورد رقابتی یا کینه‌ای نبود، آنها عقیده داشتند باید فکر عقلایی کرد.^{۳۳}

در این میان، اسم داریوش فروهر بین اعضای هیئت ویژه نبود. او، که از این امر ناراضی بود، مصاحبه‌ای کرد و گفت: «هیچ هیئتی بدون حضور من نمی‌تواند با کردها صحبت کند. من متخصص کردستانم.»^{۳۴} عصر جمعه چهارم آبان ماه، کمیسیون امنیت ملی به ریاست بازرگان تشکیل جلسه داد.^{۳۵} مذاکرات این جلسه هم درباره کردستان بود. پیشنهاد خروج پاسداران، بررسی وضع دادرها و دادگاه‌های انقلاب در منطقه، تقویت ژاندارمری و شهربانی

برای حفظ انتظامات در این منطقه، از جمله مسائلی بود که مطرح شد.^{۳۶} فردای آن روز، پنجم آبان ماه، صباغیان اعلام کرد داریوش فروهر هم به جمع سه وزیر پیشنهادی دولت، برای مذاکره در کردستان اضافه شده است.^{۳۷}

جریات مذاکرات مهم
فروهر بارهبران کرد

از سوی وزارت مسکن و شهرسازی
طرح تأمین مسکن کارمندان دولت

رهنبرگروه
فرقان

کیشان
تک شماره - ۱۵ ریال
چهارشنبه ۲۵ مهرماه ۱۳۵۸ - بیست و نهم دی ماه ۱۳۹۹ - شماره ۱۰۸۴۳

زیباکلام: به راه حل سیاسی بحران کردستان مطمئنم.
* جلال طالبانی در مذاکرات دوجانبه فروهر بارهبران کرد شرکت داشت.
صفحه ۳ - سون چهارم

در مصاحبه اختصاصی کیهان با آیت الله العظمی شریعتمداری فاش شد

هیئت حسن نیت در کردستان - مهرماه سال ۱۳۵۸

توقف عملیات نظامی

هفتم آبان، وزیر کشور در تماسی تلفنی با روزنامه کیهان، اعلام کرد از طرف دولت دستور توقف عملیات نظامی در کردستان صادر شده است. تیمسار قاسمعلی ظهیرنژاد، فرمانده لشکر ۶۴ ارومیه، در این باره می‌گوید:

«نقل وانتقال اخیر نیروها در منطقه به دنبال مأموریت [هیئت] حسن نیت چهار وزیر و دستور دولت در جهت جلوگیری ادامه فعالیت نیروهای نظامی صورت گرفته است. طبق دستور دولت فعلاً از اجرای عملیات نظامی در منطقه جلوگیری می‌شود. با وجودی که روز گذشته چهار نفر از افسران ارتش بر اثر تیراندازی ضدانقلاب زخمی شده‌اند، در اجرای همان دستور نیروهای ما عکس العمل نشان ندادند.»^{۳۸}

ششم آبان ماه، درست یک روز قبل از اعلام این دستور، گروه‌های شورشی به ستون ارتش در جاده ارومیه - مهاباد حمله کرده و پنج نفر از ارتشی‌ها را مجروح کرده بودند.^{۳۹} آنها در پیرانشهر با آر.پی.

جی ۷ به ماشین فرمانده تیپ حمله و دو درجه دار را به شدت زخمی کردند.^{۴۰} سپاه بوکان را هم محاصره و بعد به آن حمله کردند. درگیری شدیدی درگرفت و هفت پاسدار و یک درجه دار ارتش شهید و ۱۰ نفر دیگر مجروح شدند.^{۴۱} در چنین شرایطی، توقف عملیات نظامی کار درستی به نظر نمی رسید؛ اما مقامات لشکری و کشوری از اظهار نظر شخصی درباره کردستان منع شده بودند. بعد از پیام هیئت ویژه، ستاد مشترک ارتش هم اطلاعیه ای صادر کرد و در آن یادآور شد:

۱- ابتدا به ساکن اقدامی از طرف نیروهای ارتش صورت نگیرد، لیکن در مقابل تعرض و تحریک افراد مسلح مقابله به مثل بنماید؛

۲- در کلیه مناطق شهری، کنترل عبور و مرور با مسالمت و سرعت انجام گیرد. این کنترل شامل محاصره اقتصادی نخواهد بود؛

۳- عملیات آزادسازی در مناطق خارج شهرها و راه های ارتباطی کمافی السابق ادامه یابد؛

۴- هرگونه اظهار نظری از طرف مقامات و رسانه های گروهی که مغایر با این تصمیمات، شایع گردیده است، تکذیب می گردد.^{۴۲}

پیش از نخستین سفر هیئت به کردستان، دکتر چمران، وزیر دفاع،^{۴۳} از عضویت در هیئت کناره گیری کرد. به این ترتیب صبح پنجشنبه دهم آبان، صباغیان، داریوش فروهر و عزت الله سبحانی به عنوان هیئت حسن نیت ساعت ۹:۲۰ وارد ارومیه شدند. شیخ حسین کرمانی هم به واسطه آشنایی با کردستان، از سوی حضرت امام به هیئت اضافه شد؛ البته نه به عنوان عضو، بلکه به عنوان ناظر. کرمانی در این باره می گوید:

«گفتند که یک هیئت حسن نیت دارد برای کردستان می آید. شما بروید با آنها باشید؛ اما جزو هیئت نباشید، ناظر باشید که چه می کنند. این آقایان به فرمانداری رفتند، من هم رفتم. من به آقای صباغیان گفتم من با شما کاری خصوصی دارم. خلوت کردند. بنده بودم، مهندس صباغیان، مهندس سبحانی و ظاهراً یک نفر دیگر هم بود. شروع کردم و گفتم: از آنجا که شما می خواهید با آنها صحبت کنید، آیا آنها را به رسمیت می شناسید؟ کومله و دمکرات را به رسمیت می شناسید؟ می خواهید چه کار کنید؟ گفتند: الآن وضع ما خوب نیست. ما امکانات این چنینی نداریم. خودتان آنها را سرگرم کنید که دست به عمل حادی نزنند تا ما کم کم بتوانیم مرزهایمان را بگیریم. ارتشمان را جمع و جور کنیم و اینها را آرام کنیم. از آنجا [ارومیه] با هم به مهاباد رفتیم. اولین بار بود که من به مهاباد می رفتم. اینها شروع به کار کردند. شخصیت ها را می دیدند.»^{۴۴}

مقامات لشکری و کشوری از اظهار نظر شخصی درباره کردستان منع شدند

مقامات لشکری و کشوری از اظهار نظر شخصی درباره کردستان منع شدند

مقامات لشکری و کشوری از اظهار نظر شخصی درباره کردستان منع شدند

مقامات لشکری و کشوری از اظهار نظر شخصی درباره کردستان منع شدند

مقامات لشکری و کشوری از اظهار نظر شخصی درباره کردستان منع شدند

مقامات لشکری و کشوری از اظهار نظر شخصی درباره کردستان منع شدند

مقامات لشکری و کشوری از اظهار نظر شخصی درباره کردستان منع شدند

مقامات لشکری و کشوری از اظهار نظر شخصی درباره کردستان منع شدند

مقامات لشکری و کشوری از اظهار نظر شخصی درباره کردستان منع شدند

مقامات لشکری و کشوری از اظهار نظر شخصی درباره کردستان منع شدند

مقامات لشکری و کشوری از اظهار نظر شخصی درباره کردستان منع شدند

حمله افراد مسلح به ژاندارمری و پاسداران مهاباد

حمله افراد مسلح به ژاندارمری و پاسداران مهاباد

حمله افراد مسلح به ژاندارمری و پاسداران مهاباد

حمله افراد مسلح به ژاندارمری و پاسداران مهاباد

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

در درگیریهای یوکان دو پاسدار و یک د

هیئت بلافاصله از ارومیه به مهاباد رفت. در این سفر استاندار کردستان هم با آنها همراه شد. گزارش‌ها از وضعیت شهر مهاباد اصلاً جالب نبود. پشت شیشه همه مغازه‌ها نقشه‌ای از کردستان بزرگ با رنگ سبز زده بودند. در این نقشه‌ها تمام منطقه خاورمیانه، رنگ‌های صورتی و زرد و... داشتند؛ اما کردستان با سبز پررنگ از سوریه شروع شده و تا عراق و ایران امتداد یافته بود و در پایین‌ترین حد خود تا لرستان، خوزستان و بوشهر آمده بود. اینها خطوط مرزی کردستان بزرگ بود و دعوای اصلی هیئت حسن‌نیت بر سر همین نقشه بود.^{۴۵}

اعضای هیئت در فرمانداری مهاباد، با استقبال سه‌هزار کرد مواجه شدند. آنها به کردها اعلام کردند آماده مذاکره برای شکل دادن نوعی خودمختاری در منطقه گردنشین هستند. فروهر هم گفت: «جمهوری اسلامی ایران ظرفیت اعطای آزادی‌های اجتماعی و فردی را به شیعیان و سنی‌ها و دیگر اقلیت‌های مذهبی دارد.» صباغیان هم با اظهار این مطلب که در چارچوب جمهوری اسلامی همه احزاب آزاد هستند، به این مسئله اشاره کرد که ممکن است تحریم سه‌ماهه از حزب دمکرات کردستان برداشته شود.^{۴۶} همان روز گروه‌های مسلح به یک ستون از نیروها، که بعد از پایان مأموریت چهل و پنج‌روزه از سردشت به طرف بانه در حرکت بودند، حمله کردند. فرماندهی ستون، سرتیپ شریف اشرف برای عبور مسالمت‌آمیز و جلوگیری از کشت و کشتار تلاش بسیاری کرد؛ اما راه به جایی نبرد. درگیری شدید شد. ۳۳ نفر از نیروها شهید، ۷۰ نفر مجروح و ۶۰ نفر مفقود شدند. فرماندهی ستون هم به شهادت رسید.^{۴۷} این خون‌بارترین حادثه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی پس از حادثه پاپه بود. ستاد مشترک ارتش در اطلاعیه خود اعلام کرد این اتفاق در حالی افتاد که نیروهای نظامی برای اثبات حسن‌نیت، از هر اقدام نظامی منع شده بودند.^{۴۸} ساعت ۱۰:۳۰ نیز به فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش (تیمسار فلاحی) خبر دادند که ستون اعزامی از بانه در سر راه سردشت مورد حمله قرار گرفته است. مهاجمان، که تعدادشان هم زیاد بوده است، به جنگ چریکی و عملیات کمین و ضدکمین پرداخته‌اند. در این حمله یکی از سربازان لشکر شهید شد و نزدیک به ۱۵ نفر نیز مجروح شدند. بعد از درگیری، به ستون دستور داده شد به بانه برگردد، اما بالگردها در تعقیب و شناسایی مواضع مهاجمان و قلع و قمع آنها، به پروازشان ادامه دادند.^{۴۹} احمد ترکان در توضیح بیشتر این حادثه در خاطراتش می‌گوید:

«سرهنگ شریف اشرف، واحدی از لشکر ۱ و ۲ تهران آورد تا به سردشت منتقل کند. به دستور

لشکر، گردان ما نیز دو خودرو در ستون سرهنگ اشرف داشت. خبر به سلامت رسیدن ستون،

ما را خیلی خوشحال کرد، اما این خوشحالی چندان پایدار نماند. ستون برگشت داده شده و روز عید قربان، در حال بازگشت، حوالی بانه به کمین ضدانقلاب افتاد. سرهنگ اشراف و تعدادی از همراهانش به شهادت رسیدند که حادثه بسیار تلخ و ناگواری بود. در همان درگیری یکی از خودروهای ما دچار آتش سوزی شده بود، اما راننده خودرو دوم با زیرکی خاصی خودش و خودرو را از مهلکه نجات داده و به پادگان بانه منتقل کرده بود. جاده بانه - سردشت، از همان لحظه شهادت سرهنگ اشراف بسته شد و به دست نیروهای ضدانقلاب افتاد. از آن به بعد، تردد از راه‌های زمینی، عملاً غیرفعال شد و تمام تدارکات، اعم از نیروی انسانی و خدمه، افراد فرمانداری، سپاه و حتی پول بانک‌ها، با بالگرد از سقز به سردشت منتقل می‌شد.^{۵۰}

این فاجعه را همان‌هایی رقم زده بودند که با حالتی حق به جانب، به عنوان رهبران گُرد در مهاباد پای میز مذاکره نشسته بودند. کومله در خبری که درباره حمله به ستون ارتش منتشر کرد، نوشت: «... در این درگیری‌ها پیش‌مرگ‌های سازمان زحمت‌کشان (کومله) و سید جلال حسینی و حزب دمکرات شرکت داشتند. ...»^{۵۱} دو روز بعد هم خیال همه را راحت کرد و در پیامی اعلام کرد آنها که پیشنهاد آتش بس می‌دهند، سخت در اشتباهند: «ما نباید تیزهوشی انقلابی خودمان را از دست بدهیم. جواب قدرت را باید با قدرت بدهیم. آنهایی که فکر می‌کنند در برابر هیئت مذاکره‌کننده دولت، گویا ما نیز باید آتش بس کنیم، سخت در اشتباهند؛ اگر آنها واقعاً حسن نیت دارند، چرا در شرایط پیش از مذاکره ما را نمی‌پذیرند و اعلام نمی‌کنند؟ آری حسن نیت ما ادامه مبارزه است. حسن نیت ما خدمت به خلق ستم‌دیده کرد است تا دیگر بار نیروهای دشمن نتوانند بر سرنوشت‌مان دست یابند.»^{۵۲}

شنبه ۱۲ آبان ماه، صباغیان و سحابی به سنندج رفتند. فروهر هم راهی سردشت شد.^{۵۳} با ورود هیئت به سنندج، عده‌ای راهپیمایی و مذاکرات را تحریم کردند. مفتی زاده هم حاضر نشد در این مذاکرات شرکت کند و در پاسخ به صباغیان، که خواستار ملاقات با او شده بود، گفت: «من دیگر با دولت حرفی ندارم. شما به عنوان میهمان به شهر ما خوش آمدی؛ اما به عنوان وزیر، من شما را نخواهم پذیرفت و اصولاً از این کلمه وزیر خوشم نمی‌آید.»^{۵۴} حجت الاسلام کرمانی درباره سفر فروهر به سردشت می‌گوید:

«ملاقات فقط به داریوش فروهر و شیخ عزالدین حسینی اختصاص داشت. قبلاً مذاکرات هیئت حسن نیت و این جانب با تمام سران حزب دمکرات، غیر از شیخ عزالدین حسینی، انجام گرفته بود و توافق کامل در زمینه آتش بس در منطقه به عمل آمد. آخرین مرحله مذاکرات،

ملاقات آقای فروهر و عزالدین حسینی بود که ساعت دو بعدازظهر شنبه، فروهر برای انجام این ملاقات تعیین‌کننده و دونفری رهسپار سردشت شد. البته بقیه سران حزب دمکرات اعلام کردند که حتی اگر شیخ عزالدین با اعلام موافقت با آتش بس و سایر مسائل توافق نکند، آنها میانیه آتش بس را به طور رسمی و از سوی خود اعلام خواهند کرد.^{۵۵}

اما مذاکرات فروهر در سردشت به خاطر تیراندازی مهاجمان ناتمام ماند^{۵۶} و او به سایر اعضا در سنندج ملحق شد.^{۵۷} دفتر دکتر چمران در نخست‌وزیری، درباره حادثه تیراندازی سردشت، که با ورود فروهر به شهر هم‌زمان شده بود، اطلاعیه‌ای صادر کرد که در آن توضیح کاملی از اتفاقات آن روز ثبت شده است؛ عصر ۱۲ آبان داریوش فروهر وارد سردشت شد. مهاجمان از دو روز قبل حملات شدیدی را علیه پادگان سردشت آغاز کرده بودند و عصر ۱۱ آبان، پادگان سردشت مورد تهاجم بیش از هزار نفر از گروه‌های مختلف چپ قرار گرفت. این عده قصد داشتند جنگ شدیدی راه بیندازند و حوادث خون‌بار دیگری را تکرار کنند و با سپر قرار دادن مردم، ارتش را مورد تهاجم شدید قرار دهند. از مردم خواسته شد از مهاجمان ضدانقلابی فاصله بگیرند. ارتش توانست مواضع و سنگرهای آنها را از خیابان‌ها و پشت‌بام‌های منازل برچیند. این درگیری مدتی به طول انجامید و سرانجام مهاجمان، با تلفاتی که متحمل شدند، فرار نموده و حدود ساعت شش بعدازظهر عقب‌نشینی کردند و مردم به خانه‌های خود بازگشتند. همکاری برادران و خواهران گرد در این موقعیت حساس، چشم‌گیر و امیدوارکننده بود. حدود ساعت ۱۰ تا ۱۲ شب باری دیگر به شهر حمله شد که ارتش به این حمله، که با آر.پی. جی ۷ و خمپاره بود، پاسخ داد و مهاجمان مجبور به عقب‌نشینی شدند. در گزارشی که به دفتر دکتر چمران رسیده بود، در این درگیری‌ها چهار نفر از پرسنل ارتش جمهوری اسلامی زخمی و پنج نفر از مردم کشته شدند.^{۵۸}

۱۴ آبان ماه، بعد از تسخیر سفارت آمریکا توسط دانشجویان پیرو خط امام، بازرگان استعفاداد. او در متن استعفانامه‌اش نوشت: «مزاحمت‌ها، مخالفت‌ها و اختلاف‌نظرها، انجام وظایف محوله، ادامه مسئولیت را برای همکاران و این جانب غیرممکن ساخته است.»^{۵۹} بعد از استعفای نخست‌وزیر، امام به هیئت حسن نیت در سنندج پیام دادند که کارش را با شورای انقلاب هماهنگ کند: «هیئت حسن نیت مأمور در کردستان! سنندج، جناب آقای مهندس مهدی بازرگان به جهاتی از مقام نخست‌وزیری استعفا نمودند و امور کشور محول شد به شورای انقلاب. هیئت حسن نیت لازم است به کار خود ادامه دهد و با شورای انقلاب در تماس باشد. امید است رفاه حال برادران

کرد به طور شایسته فراهم شود.»^{۶۰}

۱۹ آبان ماه، فروهر، سحابی و صباغیان از سنندج به سردشت رفتند تا به عنوان آخرین مرحله از مذاکرات، با عزالدین حسینی ملاقات و گفت‌وگو کنند. هیئت مجبور شد برای ملاقات با عزالدین، به ارتفاعات محل استقرارش در بیوران سردشت برود؛ چراکه محل مذاکره را آنها تعیین می‌کردند. داریوش فروهر، عزت‌الله سحابی، هاشم صباغیان و داوود کریمی فرماندهی سپاه غرب به عنوان نمایندگان دولت، شیخ عزالدین حسینی به عنوان نماینده کومله و بهروز سلیمانی به عنوان نماینده چریک‌های فدایی خلق در این جلسه حضور داشتند. جلال طالبانی هم واسطه مذاکره بود.^{۶۱} مذاکره با عزالدین نتیجه مطلوبی دربر نداشت. سحابی در این باره می‌گوید: «یک شب در سردشت رفتیم در کوهستان‌ها، چون جای مذاکره را آنها تعیین می‌کردند. تا صبح حرف زدیم. عزالدین حسینی زیر بار نرفت... ما می‌گفتم اسلحه رازمین بگذارید تا ما با شما مذاکره کنیم. شیخ عزالدین می‌گفت که شما مذاکره را شروع کنید، ما کم اسلحه رازمین می‌گذاریم.»^{۶۲}



گزارشی مبنی بر آماده شدن ضدانقلاب برای حمله به سنندج، آبان ماه ۵۸

یکشنبه ۲۰ آبان، مرحله مقدماتی مذاکرات تمام شد. عمده گفت‌وگوها بین دو طرف مذاکره درمورد خروج پاسدارها از شهرها و اجرای آتش بس کامل در منطقه بود. اعضای هیئت بعد از ۱۵ دقیقه توقف در ارومیه، به تهران رفتند. صباغیان در فرودگاه ارومیه بیان کرد که نمی‌توان مذاکرات را پایان یافته تلقی کرد. او نتایج سفر هیئت حسن نیت و روند مذاکرات را نسبتاً خوشحال‌کننده ارزیابی کرد و احتمال داد تا فردای آن روز، بیانیه‌ای در این زمینه منتشر شود. به عقیده صباغیان اصولاً در مذاکرات منطقه کردستان، با توده‌های مردم و شخصیت‌های ملی و مذهبی و احزاب گفت‌وگو شده و هنوز تاریخ بعدی ادامه گفت‌وگوها تعیین نشده است.^{۶۳}

درحالی‌که هیئت برای جلب نظر سران شورشی در کردستان به دنبال واسطه و جلب نظر آنها برای مذاکره بود، در گوشه‌ای از جوانرود، به نام شروینه، افراد مسلح عزت‌بیک، یکی از فئودال‌های منطقه جوانرود، به پاسداران حمله کردند. درگیری و تیراندازی ساعت‌ها ادامه داشت تا اینکه با دخالت نیروهای کمکی ارتش و ژاندارمری، مهاجمان فرار کردند. در این حمله سه پاسدار شهید شدند؛ محمد اعلمی و شریف عزیزی از تهران، یک نفر هم از اصفهان؛^{۶۴} پاسدار اصفهانی شهید حسن بنیانان* بود. بنیانان جزو آن دسته از جوانان انقلابی اصفهان بود که در ماه‌های پایانی مبارزات، از اصفهان به تهران رفت تا در سرعت بخشیدن به جریان پیروزی انقلاب در پایتخت کمک کند. او جزو آن گروه از نیروهایی بود که ساختمان رادیوتلوویزیون را تصرف کرده و برای پاسداری در آن مستقر شدند. بعد از آن به پاسداران تهرانی پیوست و بعد از فرمان حضرت امام، برای آزادسازی پاره همراه با آنها راهی کرمانشاه شد. مدتی را در پاره بود و سپس به سرپل ذهاب و پس از آن به روانسر و در نهایت به جوانرود رفت. سه ماه از حضورش در جوانرود نمی‌گذشت که به شهادت رسید. صبح دوشنبه ۲۱ آبان، هیئت حسن نیت دومین بیانیه‌اش را منتشر کرد:

*. شهید حسن بنیانان سال ۱۳۳۲ در محله نو اصفهان به دنیا آمد. تحصیلاتش را تا مقطع دیپلم ادامه داد. بعد از آن به سربازی رفت و به عمان اعزام شد. پس از بازگشت از عمان، در پادگان اصفهان جنایات شاه را برای دیگر سربازان و حتی برخی درجه‌داران بازگو می‌کرد که بارها به همین خاطر بازداشت و زندانی شد. با پایان خدمت، مدتی در ذوب آهن و بعد بانک صادرات مشغول به کار شد، اما بعد از مدتی استعفا داد و از این کار هم بیرون آمد. او با دیگر دوستانش در مسجدالحبيب گروهی برای مبارزه با رژیم ظالم پهلوی راه انداخته بود. حسن از اولین کسانی بود که در جنبش راهپیمایی مردم علیه رژیم شاهنشاهی در روز عاشورا، از مجسمه شاه معدوم بالا رفت و شروع به شکستن آن کرد و بعد از پایین کشیدن مجسمه، در حمله به ساواک شرکت کرد و پس از آن اصفهان را ترک کرد و به تهران رفت. بعد از شورش ضدانقلاب در مناطق غرب و شمال غرب کشور که توسط منافقین، کومله‌ها دمکرات‌ها و فدائیان انجام گرفته بود، داوطلبانه جهت پاک‌سازی آن منطقه از وجود شورشیان ضدانقلاب، روانه این منطقه شد و سرانجام در جریان درگیری با ضدانقلاب به شهادت رسید.

«هیئت در این ده روز با نمایندگان بعضی از حزب‌ها و نیز شخصیت‌های مذهبی، سیاسی دیدارها و گفت‌وگوهای روشنگرانهٔ ارزنده‌ای داشت و به‌خصوص کوشید همواره در تماس با توده مردم باشد و ضمن کوشش برای برقراری نظم و پایان دادن به درگیری‌های خونین که با کمال تأسف بعضی عناصر اخلاک‌گر در طول سفر هیئت به آن دامن می‌زدند، توانست از خواسته‌های به حق هم‌میهنان گرد آگاهی کاملی یابند و زمینه را برای رفع هرگونه ستم به این خواهران و برادران عزیز، که بی‌شک فرزندان دلیر ایران و از پیروان راستین اسلام هستند، فراهم سازد. هیئت پس از دادن گزارش کارهای خود به امام خمینی و شورای انقلاب، مردم را به تفصیل در جریان دیدارها و گفت‌وگو و اقدام‌های خود خواهد گذاشت. هیئت در وضع حساس کنونی انتظار دارد در اظهارنظرهای خود پیرامون رویدادهای کردستان، احساس مسئولیت لازم را داشته باشند و فرصت ندهند نشر خبرهای نادرست یا شایعه‌پراکنی بر تفاهم‌های ایجادشده اثر سوء بگذارد.»^{۶۵}

شماره ۱۳۵۸/۸/۲۲
تیرماه ۱۳۵۸
شماره ۱۳۵۸/۸/۲۲

ایران

خبر

در منطقه جوار رود کرمانشاه:

در حمله ۴۰۰ مهاجم مسلح ۴ پاسدار شهید شدند

فرماندهن کماندوهای گریز کربلایه: مهاجمان، وابسته به یکی از قوای نظامی و امنیتی بودند

مستند: در روز تیرماه ۱۳۵۸، ۴۰۰ مهاجم مسلح به سمت کربلایه حرکت کردند

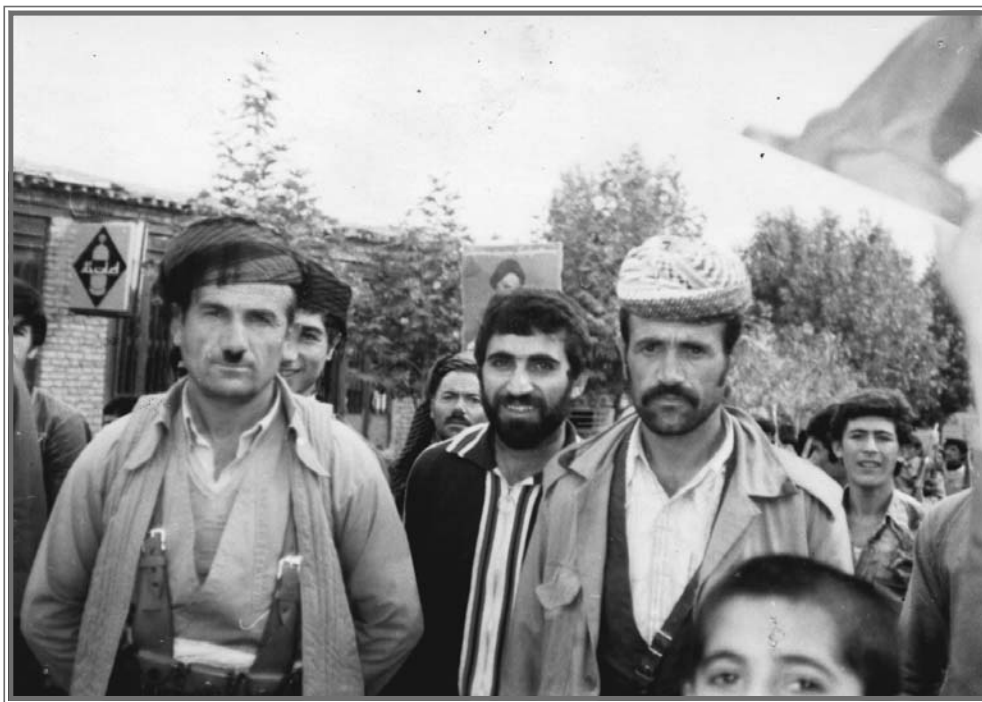
استاندار کربلایه: در روز تیرماه ۱۳۵۸، ۴۰۰ مهاجم مسلح به سمت کربلایه حرکت کردند

در حمله ۴۰۰ مهاجم مسلح به سمت کربلایه حرکت کردند. در این حمله ۴ پاسدار شهید شدند. فرماندهن کماندوهای گریز کربلایه: مهاجمان، وابسته به یکی از قوای نظامی و امنیتی بودند. مستند: در روز تیرماه ۱۳۵۸، ۴۰۰ مهاجم مسلح به سمت کربلایه حرکت کردند. استاندار کربلایه: در روز تیرماه ۱۳۵۸، ۴۰۰ مهاجم مسلح به سمت کربلایه حرکت کردند.

در حمله ۴۰۰ مهاجم مسلح به سمت کربلایه حرکت کردند. در این حمله ۴ پاسدار شهید شدند. فرماندهن کماندوهای گریز کربلایه: مهاجمان، وابسته به یکی از قوای نظامی و امنیتی بودند. مستند: در روز تیرماه ۱۳۵۸، ۴۰۰ مهاجم مسلح به سمت کربلایه حرکت کردند. استاندار کربلایه: در روز تیرماه ۱۳۵۸، ۴۰۰ مهاجم مسلح به سمت کربلایه حرکت کردند.

در حمله ۴۰۰ مهاجم مسلح به سمت کربلایه حرکت کردند. در این حمله ۴ پاسدار شهید شدند. فرماندهن کماندوهای گریز کربلایه: مهاجمان، وابسته به یکی از قوای نظامی و امنیتی بودند. مستند: در روز تیرماه ۱۳۵۸، ۴۰۰ مهاجم مسلح به سمت کربلایه حرکت کردند. استاندار کربلایه: در روز تیرماه ۱۳۵۸، ۴۰۰ مهاجم مسلح به سمت کربلایه حرکت کردند.

انتشار خبر حمله به نیروهای سپاه و ارتش در شروینه جوار رود، آن هم در حین انجام مذاکرات هیئت حسن نیت، در گزارش خبرنگار روزنامه کیهان ۱۳۵۸/۸/۲۲



شهید حسن بنیانیان در جمع برادران کُرد- ۱۳۵۸

یک روز پس از اطلاعیه هیئت دولت، دفتر عزالدین حسینی اطلاعیه‌ای درباره مذاکرات و نتایج آن صادر کرد که توسط هواداران کومله منتشر شد:

«مذاکرات قبلی با هیئتی تحت ریاست آقای داریوش فروهر که خواسته بودند فقط با شخص عزالدین حسینی مذاکره کنند. ایشان به عنوان فتح باب مذاکره، ملاقات را پذیرفت و ضمن تقدیم خواسته خلق کُرد، اعلام کرد که مذاکره جدی فقط با هیئت نمایندگی هریک از نیروهای سیاسی کردستان حزب دمکرات، سازمان زحمت‌کشان کومله و سازمان چریک‌های فدایی خلق شاخه کردستان نتیجه بخش خواهد بود و به‌ویژه بررفع ممنوعیت از حزب دمکرات کردستان پافشاری نمود.*

در مذاکرات اخیر (۱۹ و ۲۰/۸/۱۳۵۸) در مقابل درخواست هیئت ویژه دولت دایر بر اعلام آتش‌بس، ایشان متقابلاً درخواست کرد که طی اعلامیه مشترکی هیئت مزبور اصل خودمختاری کردستان را قبول نماید و هیئت نمایندگی خلق کُرد نیز آتش‌بس را اعلام کند تا بعداً جزئیات خودمختاری در مذاکره با هیئت مرکب نیروهای سیاسی کردستان در محیطی آرام بررسی و

* اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، اطلاعیه دفتر عزالدین حسینی، ۱۳۵۸/۸/۲۲.

مشخص و مدوّن گردد؛ اما هیئت ویژه دولت با این درخواست موافقت نکرد و حاضر به قبول اصل خودمختاری کردستان نشد و بدین ترتیب جلسه اول مذاکره به نتیجه نرسید. در جلسه دوم با توجه به قرائتی که حزب دمکرات کردستان قبلاً آمادگی خود را برای آتش بس به هیئت ویژه اعلام کرده بود، سید عزالدین حسینی نیز به خاطر حفظ وحدت صفوف خلق کُرد و ایجاد فضای مناسب جهت ادامه مذاکرات اعلام کرد که در صورت قبول شرایط زیر:

الف) انحلال سپاه پاسداران در کردستان و بازگشت آنان؛

ب) منع نقل و انتقالات و عدم تقویت نیروهای نظامی تا حل قطعی مسئله کردستان حاضر به اعلام آتش بس موقت به مدت یک ماه خواهد بود. هیئت ویژه دولت در این جلسه با شرط اخیر (منع نقل و انتقالات و عدم تقویت نیروهای نظامی در کردستان) شدیداً مخالفت کردند، در نتیجه قرار شد مسئله آتش بس یک ماهه با حزب و گروه‌های سیاسی درگیر مطرح و بررسی شود و در صورت توافق بر شرایط آن متحداً اعلام گردد.»

بعد از آن کومله اعلام کرد قبول مذاکره، از نظر ما به هیچ وجه به معنای قبول آتش بس نیست. پیش از ظهر پنج‌شنبه ۲۴ آبان، هاشم صباغیان، داریوش فروهر و عزت‌الله سبحانی به دیدن حضرت امام رفتند. در این دیدار گزارش سفر هیئت ویژه کردستان با تمام جزئیات و ملاقات‌هایی که با رهبران ملی، سیاسی و مذهبی و مردم کردستان انجام گرفته بود به اطلاع امام رسانده شد. از حضور امام اجازه گرفته شد پیشنهادهای مختلفی که به رفع ستم ملی، سیاسی و اقتصادی از مردم کردستان مربوط می‌شد و مورد نظر مردم این منطقه در چارچوب قوانین ایران بود، در مذاکرات بعدی مورد بررسی قرار گیرد. هاشم صباغیان بیان کرد کلیه مسائلی که در کردستان درباره آن گفت‌وگو شده است مورد تأیید امام قرار گرفت و ادامه مذاکرات تا رسیدن به راه حل نهایی و قطعی و خاتمه مسائل کردستان همچنان ادامه می‌یابد. ادامه چنین کوشش‌هایی مورد تأیید امام است و به زودی آتش بسی از سوی دو طرف درگیر اعلام خواهد شد.^{۶۶}



روزنامه کیهان ۱۳۵۸/۸/۲۶

۲۶ آبان ماه، امام بعد از ملاقات با اعضای هیئت برای مردم کردستان پیامی فرستادند: «گزارشات هیئت ویژه همان طور بود که متوقع از خواهران و برادران گُرد بود که هرگز خود را جدا از اسلام و ایران نمی دانند و آنچه بدخواهان به آنان نسبت می دهند، چیزی جز افساد و توطئه گری نیست. اکنون من باید به شما خواهران و برادران گُرد و سایر خواهران و برادران مطالبی را تذکر دهم:

۱- در این موقع حساس که ملت ما با چپاولگران و در رأس آنها آمریکا مواجه است و برای احقاق حق خود و به دست آوردن ذخایر هنگفتی که محمدرضا پهلوی به غارت برده و به محاکمه کشیدن این جانی قیام نموده و همه قشرهای ملت با هم در این امر حیاتی همدل و هم صدا شده اند، برادران و خواهران گُرد ما هر جا هستند، باید به طور اولویت در این امر شرکت کنند و با سایر خواهران و برادران هماهنگ شوند و لازم است از اختلافاتی که بدخواهان ایجاد می کنند

به طور قاطع جلوگیری کنند. برادران من امروز هر اختلافی به نفع آمریکا و دیگر اجانب است؛ آنان هستند که از اختلاف ما بهره می‌برند و ما را می‌خواهند به اسارت بکشند. به پا خیزید و توطئه‌گران را نصیحت کنید و در صورت عدم قبول، از خود برانید و از مناطق خود بیرون کنید یا آنان را گرفته تسلیم مقامات قانونی کنید.

۲- اینجانب و همه ملت از ستم‌هایی که بر شما برادران کرد در طول حکومت استبدادی شده است و از تبعیض‌هایی که برخلاف اسلام بر شما روا داشته شده‌اند، مطلعم. لیکن باید بدانید که این شما برادران نبودید که مورد ستم و ظلم واقع شدید؛ سایر برادران تُرک و لُر و عرب و بلوچ و فارس و ترکمن هم با شماها شریک بوده‌اند و همه محروم بودند از آنچه شما محروم بودید. شما اگر به زاغه‌نشینان و گودنشینان توجه نمایید، خواهید دید که آنان از همه محروم‌ترند. این جانب می‌دانم که در حکومت موقت همان‌طور که خواست شما و ملت است، رسیدگی نشده لیکن باید بدانید باز در این امر همه برادران شما شریک می‌باشند و دولت موقت با کمال جدیت اقدام به کار و سامان دادن بود، لیکن آشفتگی‌ها به قدری زیاد است که اصلاح محتاج به زمان است؛ و من امیدوارم که برای همه ملت و برای شما برادران کرد وسایل رفاه حاصل شود. شما برادران می‌دانید که نوسازی و عمران در محیطی که آشفته است و مردم در امان نیستند، مشکل یا غیرممکن است. شما برادران عزیز کوشش کنید و آرامش را حفظ کنید و بدانید که با آرامش کارها اصلاح می‌شود و به صلاح شما و به صلاح اسلام و مسلمین است.

۳- از هیئت ویژه می‌خواهم که با کمال حُسن نیت به مذاکرات خود ادامه دهند و با شخصیت‌های ملی و سیاسی و مذهبی و سایر قشرها تماس بگیرند تا تأمین خواسته‌های آنان که خواست ما نیز هست به طور دلخواه بشود و آرامش و امن که از بزرگ‌ترین نعمت‌های الهی است در منطقه برقرار گردد و شما برادران کرد در کنار سایر برادران به طور رفاه و آسایش زندگی نموده و طمع اجانب برای همیشه از کشورمان قطع گردد.

۴- اسلام بزرگ تمام تبعیض‌ها را محکوم نموده و برای هیچ گروهی و ویژگی خاصی قرار نداده و تقوا و تعهد اسلام تنها کرامت انسان‌هاست و در پناه اسلام و جمهوری اسلامی حق اداره امور داخلی و محلی و رفع هرگونه تبعیض فرهنگی و اقتصادی و سیاسی متعلق به همه قشرهای ملت است؛ من جمله برادران کرد که دولت جمهوری اسلامی موظف و متعهد به تأمین آن در اسرع وقت است و مقررات و قوانین مربوط به آن به زودی تدوین می‌شود، ان شاء الله.

۵- اخیراً نظر شریف علمای اعلام و مشایخ عظام و روشنفکران و سایر برادران عزیز در سراسر

ایران را به موضع حساس امروز ایران و جبهه‌گیری‌های دشمنان میهن و اسلام و در مقابل ملت عزیز و تشبثات همه‌جانبه آنان برای سرکوبی نهضت اسلامی و ملت معظم و برای اعاده سلطه همه‌جانبه بر کشور اسلامی ما جلب می‌کنیم. آیا در این موقع تقاضای متواضعانه این خدمتگزار که روزهای آخر عمرش را می‌گذراند بجا نیست؟

۶- خواهران و برادران هم‌میهن در سراسر کشور! من دست خود را به پیش شما دراز می‌کنم و از شما به خاطر خدا و اسلام و کشور عاجزانه می‌خواهم که تمام توان خود را برای نجات کشورتان به‌کار برید و اسلحه‌های سرد و گرم، یعنی قلم و بیان و مسلسل را از نشانه‌گیری بر روی یکدیگر منحرف و به‌سوی دشمن‌های انسانیت که در رأس آن آمریکاست نشانه روید. بارالها من مأموریت خود را که نصیحت به ملت است، به قدر توان ضعیف خود انجام دادم و توای خدای بزرگ با قدرت لایزال خود قلوب ملت ما را پیوند برادرانه عطا نما. انک قریب مجیب. سلام گرم من به ملت عزیز و برادران گُرد و رحمت خداوند بر همه.»^{۶۷}

بعد از اعلام پیام حضرت امام، مردم در بیشتر شهرهای گردنشین مانند سنندج، مریوان، پاوه، بانه و سقز جشن گرفتند و بیشتر مدرسه‌ها تعطیل شد؛ مردم به خیابان‌ها آمدند و راهپیمایی و تظاهرات کردند؛ گروهی شبانه شهرها را آذین بستند و با نصب پارچه‌نوشته‌هایی بر سردر مغازه‌ها و خیابان‌ها، برای اجرای درخواست امام خمینی آماده شدند.^{۶۸}

پیام‌های تبریک مردم و برخی رهبران سیاسی و مذهبی نیز برای امام ارسال شد. از جمله قاسملو، دبیر کل حزب دمکرات، در سخنرانی در جمع مردم مهاباد، از پیام حضرت امام تشکر کرد و ضمن اعتراف به جنگ با جمهوری اسلامی، هدف حزبش را در جنگ کردستان این‌طور مطرح کرد: «ما هدفمان از جنگ، دمکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان بوده و حالا هم این هدف شعار ماست.»^{۶۹}

در گرماگرم جشن و شادی مردم مهاباد، چندین بار با بلندگو در سطح شهر، خبر تشکیل شورایی به نام «شورای هماهنگی» پخش و اعلام شد؛ شورایی که مسائل کردستان و مناطق کردنشین زیر نظر آن و با یاری احزاب سیاسی انجام می‌شد. رئیس شورا، شیخ عزالدین حسینی و یکی از اعضای حزب دمکرات هم سخنگوی شورا بود.^{۷۰} اما شکیبا، استاندار کردستان، در این باره گفت: «این شورا، شورای هماهنگی نیست، بلکه هیئت مذاکره با دولت به ریاست شیخ عزالدین است.»^{۷۱} درحقیقت نیروهای معارض گرد بعد از مذاکرات طولانی به توافق رسیدند یک هیئت نمایندگی خلق گرد تشکیل دهند که ریاست این هیئت بر عهده شیخ عزالدین حسینی باشد. همچنین حزب دمکرات کردستان سخنگوی هیئت و دو سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان انقلابی زحمت‌کشان کردستان (کومله) عضو این هیئت خواهند بود. طبق توافق قرار شد چارچوبی برای مذاکرات از طرف خودشان تعیین کنند؛ به این صورت که وقتی اعضای هیئت بخواهند در مذاکرات شرکت کنند یا نظری ارائه دهند، یادداشتی به سخنگو خواهند داد که نظر آنها را منعکس کند. قاسملو ابراز امیدواری کرد که نوعی تفاهم در میان نیروها به وجود آمده است.^{۷۲}

ساعت ۱۳:۳۰ چهارشنبه ۳۰ آبان، بیست روز بعد از سفر اول، هیئت دوباره به کردستان رفت تا مذاکرات را جدی‌تر و با جزئیات بیشتری دنبال کند. فروهر در فرودگاه ارومیه گفت: «امیدوارم با توجه به محیط مناسب و مساعد که به دنبال پیام امام به برادران و خواهران گرد به وجود آمده، مذاکرات را با موفقیت ادامه دهند. در نخستین مرحله، دومین دوره مذاکرات هیئت ویژه در مهاباد آغاز خواهد شد و در صورت ضرورت، هیئت به سایر شهرستان‌های منطقه هم سفر خواهد کرد.»^{۷۳} ساعت ۹ شب، اولین جلسه مذاکرات در مهاباد برگزار شد. در این جلسه بیشتر مذاکرات پیرامون چگونگی چارچوب و ترتیب مذاکرات بود و اینکه گروه‌های مذاکره‌کننده چه کسانی باشند. نظریات مختلفی در این مورد ارائه شد. هیئت حسن نیت هم اظهارنظرهایی کرد که به بحث گذاشته شد و منجر به این شد که نتیجه نظریات را با عزالدین حسینی در میان بگذارند. البته به دلیل موقعیت مکانی شیخ عزالدین حسین، دو روز طول می‌کشید تا این مواضع به اطلاع او برسد. سحابی در این باره می‌گوید:

«ما پیشنهاد کردیم که دمکرات‌ها با انتشار بیانیه‌ای به کلیه نیروهای خود فرمان آتش بس

کامل بدهند تا مذاکرات در محیط آرامی انجام گیرد، اما آنها به ما گفتند که اول ارتش باید از هر نوع نقل و انتقال جلوگیری کند و این شرطی بود که از نظر مشکلات امنیتی قابل پذیرش به نظر رسید و ما آن را قبول نکردیم.^{۷۴}

صبح پنجشنبه اول آذرماه، در پی خبر اجتماع گروهی مسلح در خارج مریوان، هیئت عازم این شهر شد. هنگام ورود هیئت به شهر، عده زیادی اجتماع کرده و شعار می دادند: «دولت ارتجاعی حسن نیت ندارد.» اعضای هیئت به مسجد شهر رفتند. فروهر هم برای مردم سخنرانی کرد. پس از اتمام کار هیئت در مریوان، اعضا به مهاباد برگشتند. قرار بود همان شب، مذاکره در سطحی وسیع تر و با مقامات درجه اول مذهبی و سیاسی کردستان انجام شود، اما بعد از دو ملاقات با نمایندگان شیخ عزالدین حسینی و قاسملو، اعلام شد که شب مذاکره ای در کار نخواهد بود و احتمالاً وزرای هیئت حسن نیت روز جمعه مهاباد را به سمت تهران ترک خواهند کرد. صباغیان در این باره می گوید:

«پس از دو ملاقاتی که روز پنجشنبه انجام گرفت، برای ما شرط گذاشتند که نماینده سازمان چریک های فدایی خلق و حزب کومله باید در مذاکرات شرکت کند. ما این پیشنهاد را نپذیرفتیم؛ برای اینکه با سازمان های چریک های فدایی خلق که رژیم به رهبری امام را قبول ندارد، چگونه می توانیم وارد بحث شویم و بر سر میز مذاکره بنشینیم؟ ظاهراً آقای شیخ عزالدین حسینی اصرار دارد که این دو گروه در مذاکره ما باشند که از نظر ما عملی نبود. هیئت کار خود را انجام می داد.»^{۷۵}

اما ساعت ۹ صبح روز جمعه درحالی که بی نتیجه بودن این سفر، اعضای هیئت و کردهایی را که چشم به مذاکرات دوخته بودند، نگران کرده بود، عمویی، یکی از اعضای مهم حزب توده، خودش را به محل اقامت هیئت رساند. ساعت ۱۱ بعد از مذاکره عمویی، قاسملو به طور ناگهانی به محل اقامت هیئت آمد و درحالی که با شش پیش مرگ کاملاً مسلح اسکورت می شد، با فروهر، سحابی و صباغیان ملاقات دوساعته کاملاً خصوصی داشت. قاسملو بعد از پایان گفت و گو، درباره این ملاقات گفت: «هیچ مذاکره خاصی نشده، ما اینجا با هم دردودل کردیم. حرف هایی ما داشتیم، حرف هایی هم آنها داشتند که زده شد.»

فروهر اما صحبت با قاسملو را امیدبخش خواند و گفت: «امروز کارهای مهمی انجام شد.»^{۷۶} سحابی کمی واقع بینانه تر از فروهر درباره این دور از مذاکرات گفت:

«مذاکرات به صورت کامل انجام نگرفته و جلسه امروز که با حضور آقای دکتر قاسملو و سایر

اعضای حاضر حزب دمکرات انجام گرفت، در واقع مقدمه‌ای بود بر مذاکرات اصلی که شرایط چگونه باشد و چگونه با حزب دمکرات صحبت بشود و اصلاً در متن موضوع صحبتی نشده است... ما از طرف امام و دولت مأموریت داریم با نمایندگان مردم گرد مذاکره کنیم. حالا اگر آنها کسانی را به عنوان نماینده معرفی کنند، با آنها صحبت خواهیم کرد. ولی با کسانی که جمهوری اسلامی و رهبری امام خمینی را قبول ندارند، ولو آنکه نماینده کرد باشند، مذاکره نداریم.»^{۷۷}

ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر روز جمعه ۳۰ آبان ماه، زمانی که هیئت، مهاباد را به قصد تهران ترک می‌کرد، شهردار خبر آورد مردم به خاطر سخنان آیت‌الله منتظری در نماز جمعه تهران، قصد راه‌اندازی تظاهرات دارند.^{۷۸} آن زمان خطبه‌های نماز جمعه تهران مستقیم از تلویزیون پخش می‌شد و آیت‌الله منتظری در خطبه‌های نماز، عزالدین حسینی را «خبیث» نامیده بود. این موضوع همچنین باعث شد خطبه‌های نماز جمعه دیگر به صورت مستقیم پخش نشود.^{۷۹} این خبر نه تنها در مهاباد، بلکه در تمام کردستان، ولوله‌ای به پا کرد. روز شنبه اول آذرماه، گروه‌های مسلح کومله به همین بهانه وارد سنندج شدند و اوضاع شهر را به هم ریختند و در ورزشگاه تختی سنندج مستقر شدند؛ خیابان‌ها را سنگربندی کردند و به پاسداران اخطار دادند ظرف دو روز آینده شهر را ترک کنند. از طرف دیگر گروهی حدود ۲۰۰۰ نفر با نام دیپلمه‌های بیکار، تمام ادارات شهر را اشغال کردند.^{۸۰} مردم مهاباد هم دست به راهپیمایی همه‌جانبه‌ای زدند. مردم بانه نیز در اعتراض به سخنان آیت‌الله منتظری جمعه‌شب در خیابان‌ها تظاهرات و راهپیمایی کردند.^{۸۱} زمانی که کومله وارد سنندج شد، فعالیتش را توسعه داده و تشکیلاتی برای خود ایجاد کرد. به تدریج کوچه‌ها و خیابان‌های شهر پر شد از نیروهای مسلح کومله که به دنبال جذب نیرو، شروع به مسلح کردن دختران کردند. در محله‌های شهر مکان‌های استقرار به نام «بنکه» راه انداختند و شروع به اذیت و آزار مسلمان‌ها کردند؛ کتک می‌زدند، شکنجه می‌کردند و نارنجک داخل خانه‌ها پرتاب می‌کردند.^{۸۲}

سوم آذرماه، بعد از اینکه هیئت به تهران برگشت و گزارش اقداماتش را به شورای انقلاب ارائه داد، اطلاعیه سوم را صادر کرد:

«هیئت ویژه در روز چهارشنبه سی‌ام آبان برای بار دوم به منظور انجام وظیفه خود به منطقه‌های کردنشین غرب کشور رفت و پس از گذراندن دو روز در شهرهای مهاباد و مریوان، در شامگاه روز دوم آذرماه به تهران بازگشت. در این سفر هیئت در فضای پر از حسن نیتی که با پیام تاریخی امام خمینی رهبر انقلاب اسلامی ملت ایران در میان خواهران و برادران گرد فراهم

گردیده بود، کوشید راه گفت‌وگوهای لازم برای حل نهایی بحران کردستان را هموار سازد. هیئت در بررسی‌های خود به این نتیجه رسید با وجود آنکه مردم سختی کشیده‌گرد و بسیاری از شخصیت‌های مذهبی و سیاسی و بعضی حزب‌های روشن‌بین با صداقت در جست‌وجوی راه حل مسالمت‌آمیز هستند، برخی از سازمان‌های سیاسی به پیروی از بنیادهای فکری خاص خود که با اساس جمهوری اسلامی ایران تعارض دارد، اخلال‌گری‌های شدیدی را آغاز کرده‌اند تا از هرگونه توافق جلوگیری کنند. با این همه از آنجاکه به‌خوبی روشن است کردستان ضمن دل‌بستگی به رفع ستم‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به‌شدت هوادار پایان یافتن درگیری‌ها و برادرکشی‌ها هستند، هیئت تصمیم دارد گفت‌وگو با شخصیت‌های مذهبی و سیاسی و نیز حزب‌هایی را که نسبت به استقلال و حفظ وحدت ملی ایران و نیز خواسته‌های به‌حق مردم کردستان احساس مسئولیت می‌کنند، ادامه دهد. درعین حال هیئت به پیروی از تصمیم شورای انقلاب جمهوری اسلامی ایران، دستور داده است هر توطئه‌ای در این گوشه از کشور با همکاری هم‌میهنان عزیز گرد با قدرت کامل سرکوب گردد.»^{۸۳}

همان روز حزب دمکرات هم اطلاعیه‌ای به دفتر نخست‌وزیری فرستاد و اعلام کرد از روز یک‌شنبه چهارم آذرماه آتش‌بس را برقرار خواهد کرد:

«حزب دمکرات کردستان ایران پس از ملاقات و گفت‌وگوهای مقدماتی با هیئت ویژه بدین وسیله از ساعت ۱۲ روز یکشنبه ۴ آذرماه سال ۱۳۵۸ به مدت ۲۰ روز اعلام آتش‌بس کرد و از دولت خواستار است که از هرگونه عملیات نظامی و هر اقدامی که موجب نقض آتش‌بس و تحریک گردد خودداری شود و در همان حال حزب دمکرات کردستان آماده است در صورت هرگونه تجاوز خارجی به مرزهای کشور، همه نیروهای خود را در کنار نیروهای مترقی برای دفاع از استقلال و تمامیت ارضی ایران بسیج کند؛ البته ادامه آتش‌بس منوط به فراخواندن پاسداران غیربومی از سراسر کردستان به مدت ۱۵ روز از تاریخ اعلام آتش‌بس است.»^{۸۴}

کومله نیز هماهنگ با حزب دمکرات، اعلام آتش‌بس کرد؛ اما ادامه آن را منوط به انحلال سپاه در کردستان دانست:

«هم‌میهنان مبارز! به این وسیله به آگاهی عموم می‌رساند که سازمان انقلابی زحمت‌کشان کردستان ایران ساعت ۱۲ روز چهارم آذرماه ۱۳۵۸ به مدت یک ماه آتش‌بس می‌کند. درعین حال لازم می‌دانیم نکات زیر را یادآوری کنیم: ما برای خنثی کردن تبلیغات ارتجاع و دروغین برعلیه کومله و نشان دادن حس مسئولیت و حسن نیت و آمادگی خودمان

برای راه حل سیاسی و مذاکره، این آتش بس را اعلام می‌کنیم. همچنین ما برای حفظ صفوف خلق کرد، برای نشان دادن تفاهم نسبت به همه گروه‌های سیاسی کردستان و جلوگیری از تفرقه به خاطر اعتلا بخشیدن به جنبش خلق کرد، این آتش بس را اعلام می‌کنیم. ما به این وسیله یک بار دیگر اعلام می‌کنیم که هیئت ویژه بایستی از نماینده‌تراشی و تفرقه‌اندازی دست برداشته و با هیئت نمایندگی مشترک خلق کرد به مذاکرات جدی و سازنده بپردازد. ما به نوبه خود آمادگی خود را برای مذاکره بر این اساس اعلام می‌داریم. بدیهی است که تضمین این آتش بس مربوط است به انحلال و خروج پاسداران از کردستان و همچنین عدم نقل و انتقالات ارتش و جلوگیری از هر گونه عملیات تحریک‌آمیز نظامی طبیعی است که نیروهای پیش‌مرگان ما آمادگی و هوشیاری خود را حفظ کرده و هر تعرضی را با شدت جواب‌گو خواهند بود.^{۸۵}

بلافاصله بعد از اعلام آتش بس، کومله و دمکرات دست به کار شدند. کومله که از چند روز قبل وارد سنندج شده و دفترودستکی راه انداخته بود، به پاسدارها اخطار داد که از شهر بروند. دمکرات‌ها هم به شهر آمدند؛ دفتر تأسیس کردند و با مستقر کردن نیروهایشان، کنترل راه‌های ارتباطی داخل و خارج شهر را به دست گرفتند. آنها نیز اصرار داشتند پاسداران هرچه زودتر سنندج را ترک کنند. به این ترتیب کنترل شهر عملاً به دست دمکرات، کومله و سایر گروه‌های سیاسی افتاد.^{۸۶}

بعد از پاسگاه ژاندارمری سنندج که تحویل دمکرات‌ها شد و تمام اسلحه و مهماتش غارت شد،* سایر پاسگاه‌ها نیز یکی پس از دیگری تخلیه و تحویل گروه‌های مسلح می‌شد. آنها هم که خود را همه‌کاره شهر می‌دیدند، شروع به تسویه حساب با هواداران نظام کردند. دادگاه‌های فرمایشی راه انداختند و مردم مؤمن و انقلابی را به بهانه‌های مختلف دستگیر، محاکمه، زندانی یا اعدام می‌کردند. برای مثال دو نفر از اعضای انجمن شهر به نام‌های محمد معروف شبلی و عبدالله جماران و سه نفر از افسران ژاندارمری به نام‌های ستوان یکم بخشی‌زاده، ستوان دوم نجف‌زاده، ستوان سوم پوریاور و استواریکم کمانگر را دستگیر کردند. افسران ژاندارمری را به

* با همکاری افسران و معتمدان محل و هماهنگی‌های دبیری، معاون استانداری محل، باشگاه افسران و ژاندارمری سنندج از ساعت سه روز ۱۳۵۸/۹/۳ بدون هیچ‌گونه درگیری کاملاً تخلیه و به ژاندارمری تحویل و افراد حزب منحل دمکرات در محل دیگری که استانداری تعیین نموده تخلیه گردیدند. ژاندارمری سعی نماید در حفظ اماکن خود بیشتر کوشا باشد و محلی را که خود تحویل می‌دهد، گزارش ننماید که مسلحانه تسخیر شده است (اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، سند شماره ۶۵۱۶۲).

وضع فجیعی ضرب و جرح کردند.^{۸۷} محمد معروف شبلی و عبدالله جماران را هم در سال ۱۳۵۹ با شدیدترین شکنجه‌ها به شهادت رساندند. عده‌ای در مدرسه‌ای در سنندج پرچم «لا إله إلا الله» را آتش زدند و روسری دختران را پاره کردند.^{۸۸} شهید مصطفی طیاره در این باره در یادداشت‌های شخصی‌اش، مناجات‌گونه، نوشته است:

«پرچم لا إله إلا الله انجمن اسلامی جوانان سنندج را در سال ۵۸ پایین آورده و آتش زدند [...] برادران پاسداری که برای خدمت به اسلام و مسلمانان به منطقه آمده بودند، از جمله برادر طهماسبی و فردی دیگر را در خیابان پاسداران (۶ بهمن سابق) به رگبار بستند و بدون رعایت کوچک‌ترین و ابتدایی‌ترین اصول نبرد، بر جنازه‌هایشان رقصیدند [...] معلمین مارکسیست از بچه‌های هفت ساله می‌پرسیدند پدرت نماز می‌خواند یا نه؟»^{۸۹}

۵۶۸/۲۵

نزدیک پاسداران سنندج

به سپاه پاسداران کربلا. در سپاه پاسداران کربلا
 گزارش می‌رساند. حالیکه حدود هشتصد نفر از افراد شیخ عثمان نقشبندی شیخ جلال
 حسین در منطقه آبادی سن آباد که در جنبه کلیوتری سنندج می‌باشد با تجهیزات
 کامل و مسلحاً مستقر هستند هدف حمله به سنندج و محل پاسداران مستقر در سنندج
 و لغو رکنی کوکله ترس و وحشت و شتاب شروع به فرار کرده و تا بحال
 دوازده روز پنجشنبه فردا صبح که قرار است از طرف دولت ها به دست
 مرکزی داده شده چنانچه پیشنها دهشت مادی که از طرف آنها شده عمل شود
 حمله از سمت چهار بعد از ظهر روز فردا به نقطه اصلی یعنی فرودگاه و تلویزیون
 و مرسپاه آغاز خواهند کرد. همه در نقاط مختلف شهر خرید و فروش و آغاز
 کرده. عوامل دار کشته. آگاهی معتمد هاشمی دبیر دبیرستان صالح فاروقی سر
 خانوارهای رحیمی از جمله اضرار صبی و جوان مردکی قصاص و اسیر باز نشسته تماشایی
 و خرید و بی‌ارزی که عامل اجرای برنامه تخریب منازل شبانه در شهر می‌باشد

گزارش سپاه پاسداران سنندج از آماده شدن ضدانقلاب برای حمله به شهر سنندج و مقر پاسداران -
 آبان ماه ۱۳۵۸، هم‌زمان با مذاکرات هیئت حسن نیت در منطقه

۱۴۵

سپاه پاسداران سسته به
سپاه پاسداران مرکز

۱۰ موسساتی که تاکنون ۲۹ روز ۵۸ به اشتغال گروهبانان و
داداران سازمان چریکیهای فدائیان در آمده

۱- آموزش سپاه پاسداران بهایوی سابق
۲- دادگستری
۳- آموزش و پرورش
۴- قمارباز
۵- دخانیات
۶- سرداری

ضمن اشتغال این موسسات با مت تعلیل شدن این محله‌ها شده
و در هم یک ماشین سیم‌نخ باحد دیکو سلیو دو مان دار و در سیم
دست افتاد
باد سازندگی گفته و برده اند

کریمی

03 45

بہ فرمائندہ ل ۲۸ سید

89/95

برای اطلاع رسیدن

۱ - لطیف برہنہ با ... نور و صبح بہ فتر جہا (سازندگی) و لیاہ یا لہ اراں

منبع اعلام کرده اند که در ساعت ۱۸، ۹/۲/۶۵

هو اهنه كود /

۲- هر چه در این مکتب است از طرف استادان و دانشمندان

و یا سعاد یا سعادت علی محمد و جواد

ممکن از تشخیصات با سبب این دفتر چهار زندم بقا و راه

محرره و صحف مراتب به همین نحوه در شهر نیر علیهم السلام شهر در به نقل استوار

لجوه با حقان یا سیدان و نه صاحبان و نه بزرگان و نه بزرگان و نه بزرگان

تاسمیر خود را با دفتر چوکلین زندان میسازد تا که از آن استیضاح نماید

تقدیر فرماید که در این کتاب که با کمال دقت و تحقیق

وَلَا يَكْفُرُ بِهِ إِبْرَاهِيمُ إِسْمَاعِيلُ وَنُوحٌ وَمُوسَى وَعِيسَى عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّشْفِقُونَ

حتی نیروهای جهاد سازندگی سنندج هم، که با قبول خطرات فراوان، همچنان در شهر مانده بودند و تنها دغدغه‌شان آبادانی و ساختن زندگی مردم بود، از هجمه مسلحان کرد در امان نماندند؛ بعضی از آنها را گروگان گرفته و بعضی دیگر را به شهادت رساندند. رضایی، معاون آموزش و پرورش کردستان، نقش نیروهای جهاد سازندگی را در منطقه سازنده می‌دانست. در نظر او جهاد سازندگی معتبرترین و مناسب‌ترین مرجعی به‌شمار می‌رفت که قادر بود با جذب بودجه‌های عمرانی استان، قدم‌هایی بی‌منت، انقلابی و مؤثر برای رشد کشاورزی و رفع فقر و بیکاری در منطقه بردارد. جهاد در قالب هیئت‌های هفت نفره در مسیری گام برمی‌داشت که گروه‌های سیاسی چپ تا آن زمان فقط شعارش را داده بودند؛ چه بسا تحت لوای ظاهری مبارزه با فئودالیسم و زمین‌داران بزرگ، از نفوذ و امکانات این قشر در مبارزه با جمهوری اسلامی بهره‌مند بودند. کسانی که از لحاظ مالی اعتصاب ۲۹ روزه را پشتیبانی می‌کردند، اکثراً اشراف و ثروتمندان سنندجی بودند که هنوز عکس شاه و فرح و بختیار در منزل آنها دیده می‌شد.^{۹۰}

حسین مدنیان، یکی از نیروهای جهاد سازندگی اصفهان است که آن روزها در سنندج حضور داشته است. او اطلاعات خوبی از اوضاع و احوال آن روزهای سنندج و وضعیت نیروهای جهادی به یاد دارد و در این باره می‌گوید:

«در آن زمان برادران یزدان‌پناه* در جهاد سازندگی کردستان فعالیت می‌کردند. آنها تیرماه ۵۸ با نیت خدمت به مردم و آگاه کردن آنها به کردستان رفته بودند. ما و آنها به تعبیری بچه‌محل بودیم و ما به دعوت یزدان‌پناه‌ها برای خدمت به کردستان رفتیم. من، رضا سهرابی، محسن عقیلی، حسین کامران و علی درویش نیز برای خدمت به سنندج رفتیم، برادر کریمی فرمانده سپاه ما را برای حفاظت از ساختمان جهاد سازندگی فرستاد. جهاد سازندگی در

*. محمد حسین و محمد مهدی، برادران یزدان‌پناه بودند که در تیرماه ۱۳۵۸ به عنوان نیروی جهادگر راهی کردستان شدند و بنا بر ضرورت هیئت هفت نفره تقسیم زمین را در بیجار راه انداختند و بعد از نزدیک به یک سال و نیم، این کار را به دیگر شهرهای کردستان گسترش دادند. ۱۴ آذرماه ۱۳۵۹، زمانی که آنها به همراه علی اصغر غواصیه، محمد الهی و غلامرضا اسلامی از سنندج راهی بیجار بودند، در سه راهی بیجار به کمین ضدانقلاب افتاده و به اسارت درآمدند. چند روز بعد محمد حسین و غواصیه بعد از شکنجه‌های بسیار به شهادت رسیدند؛ گوش‌های آنها را بریده و چشم‌هایشان را از حلقه درآورده بودند. انگشتانشان را شکسته و گوشت بدنشان را بریده و بر آن نمک پاشیده بودند. اما محمد مهدی و سایر گروگان‌ها را به زندان دولتو در سردشت منتقل می‌کنند. محمد مهدی از بمباران زندان دولتو در سال ۱۳۶۰، به‌طور معجزه‌آسایی جان سالم به‌در برد، ولی یک روز بعد از حادثه هفتم تیرماه ۱۳۶۰، پس از شکنجه‌های بسیار و سوزاندن بدنش در روغن به شهادت رسید. (اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، سند شماره ۵۴۷۹۹)

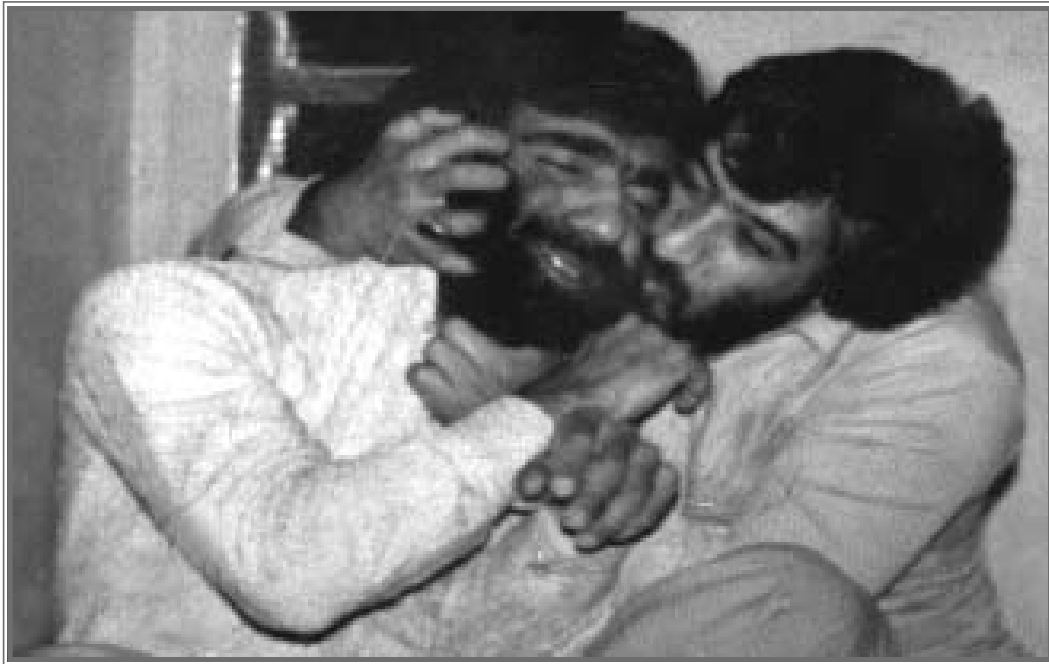
طبقه زیرین ساختمان رادیوتلوویزیون که قبلاً محل سازمان زنان کردستان بود، مستقر بود. مسئول جهاد هم آقای حبیبی، یکی از بچه‌های تهران، بود. بعد از اینکه وظایفمان مشخص شد، شروع به کار کردیم. غیر از کارهای روزانه، شب‌ها تا صبح با ژ. ۳ نگهبانی می‌دادیم؛ ما ده نفر هم محلی بودیم که مسئولیت حفاظت از جهاد سازندگی را پذیرفته بودیم. یکی، دو ماه بعد گروهک‌ها به تدریج وارد شهر شدند. یک روز صبح عده‌ای نیروی مسلح گرد را دیدیم که با بیل و کلنگ مقابل جهاد سازندگی مشغول سنگ‌سازی بودند. به آقایان یزدان‌پناه و حبیبی گزارش دادیم. آنها نیز با سپاه و پادگان تماس گرفتند و علت را جویا شدند. جواب آمد که هیئت حسن نیت آمده و آتش بس است. اینها آمده‌اند داخل شهر و ما هم نمی‌توانیم کاری بکنیم. نیروهای ضدانقلاب روزها سنگ می‌کنند و شب‌ها می‌رفتند. درحالی‌که ما سنگ نداشتیم و تنها پشت یک راه‌پله می‌نشستیم و نگهبانی می‌دادیم. چون اوضاع خوب نبود و تیراندازی‌های پراکنده‌ای انجام می‌شد، ما زیاد از ساختمان بیرون نمی‌رفتیم تا اینکه روز دوم آذرماه ۱۳۵۸،^{۱۱} برای رفتن به مرخصی شهری، از ساختمان جهاد خارج شدیم. وقتی داخل شهر شدیم، روبه‌روی ساختمانی که بعدها دادگاه انقلاب شد، سمت چپ خیابان، مقر حزب دمکرات بود، پارچه‌ای بزرگ سردر ساختمان زده بودند و رویش با خط درشت نوشته بودند «حزب دمکرات کردستان، شاخه سنندج». نزدیک ساختمان که شدیم، چند خودروی جیب جلو و پشت سرمان را بستند. یکی از دمکرات‌ها جلو آمد و به سربازی که راننده ماشین بود گفت: سوئیچ ماشین را بده. سرباز گفت: ماشین تحویل من است و نمی‌توانم سوئیچش را به شما بدهم. او هم با مشت به صورت سرباز کوبید؛ به‌گونه‌ای که صورتش پر از خون شد. بعد سوئیچ را از داخل ماشین برداشت. نگاهی به صندوق عقب ماشین انداخت، سوئیچ را به سرباز پس داد و گفت دنبال من بیا. مقداری که جلو رفتیم دوباره ماشین را متوقف کرد و این بار سرباز و یکی دیگر از بچه‌ها را پیاده کرد و یکی از نفرات خودشان را پشت فرمان نشاند. دو نفر دیگر هم یکی جلو و دیگری عقب ماشین نشستند و از شهر خارج شدیم. ما را به طرف جاده سقز بردند و داخل یک دره از ماشین پیاده کردند. بعد از سؤال و جواب درباره نام و علت حضورمان در شهر، دوباره ما را جداگانه سوار ماشین کردند و به مقر حزب دمکرات در شهر بردند. آنها یک دالان انسانی به طول حدوداً ۳۰،۲۰ متر درست کرده بودند و ما را از داخل آن حرکت دادند و با مشت و لگد از خجالت‌مان درآمدند. بعد ما را

داخل یک اتاق زندانی کردند؛ اما من صدای قفل شدن در را نشنیدم؛ برای همین کنجکاو شدم ببینم در باز است یا بسته. دستگیره را که رو به پایین فشار دادم در باز شد. داخل راهرو رفتم. آخر راهرو، سفره پهن بود و دمکرات‌ها داشتند نان و پنیر و خرما با چایی می‌خوردند. من هم رفتم یک گوشه سفره نشستم و شروع کردم به خوردن. هیچ‌کس هم نگفت تو کجا بوده‌ای و از کجا آمده‌ای؟ شامم را خوردم، یک چایی هم خوردم و نشستم کنار. یک‌دفعه یک نفر از در وارد شد و دورتادور اتاق را نگاهی انداخت. چشمش که به من افتاد، گوشتم را گرفت و تاباند و همین‌طوری از روی زمین بلندم کرد، هلم داد جلو و با لگد آوردم دم اتاق که بچه‌ها داخلش زندانی بودند، پرتم کرد داخل اتاق و در را بست. بچه‌ها گفتند: کجا رفته بودی؟ گفتم: من رفتم شام خوردم و آمدم! یک ربعی صبر کردم. بعد به بچه‌ها گفتم: بگذارید ببینم در باز است یا نه. رفتم در اتاق بغلی را باز کردم. یک نفر با قد بلند و چهارشانه سرش را آورد بالا. سریع در را بستم که فرار کنم، اما شروع کرد به داد زدن. من را گرفتند و بردند پیش همانی که داخل اتاق بغلی بود. مرا روی صندلی نشاند و پرسید: برای چی آمده‌ای؟ گفتم: ما نیروی جهاد سازندگی هستیم و آمده‌ایم کمک‌تان کنیم. همین‌طور که نشسته بود با پشت دست کوبید توی صورتم و گفت: می‌شود ما کمک نخواهیم و شما بروی توی شهر خودتان. گفتم: خوب باشد می‌رویم، بگو آزادمان کنند تا برویم.^{۹۲}

خبر زندانی شدن نیروهای جهاد سازندگی به سرعت پخش شده بود؛ به‌طوری‌که داریوش فروهر، یکی از اعضای هیئت حُسن نیت، از تهران با دفتر حزب دمکرات تماس گرفته و گفته بود «شما چند نفر از جهادگران ما را گرفته‌اید. اگر آزادشان نکنید، آتش‌بس به هم می‌خورد.» حبیبی مسئول جهاد سازندگی هم برای آزادی آنها خیلی تلاش کرده بود؛ بنابراین دموکرات‌ها بعد از گرفتن تعهد از آنها مبنی بر اینکه دیگر به کردستان برنگردند، آنها را آزاد کرده بودند.^{۹۳}

کومله و دمکرات، علاوه بر سنندج در سقز نیز کنترل کامل شهر و اداره انتظامات را به دست گرفته بودند. آنها در اطلاعیه مشترکی اعلام کردند که ادارات با همکاری و نظارت نمایندگان کومله و حزب دمکرات به کارشان ادامه خواهند داد؛ اکنون دادگستری هم به همین صورت مشغول کار است و ادارات دیگر تا تعیین نماینده، مشکلاتشان را با مراجعه به دفتر کومله و دمکرات حل می‌کنند.^{۹۴} آنها این روند را از اواخر آبان ماه

شروع کرده بودند و علاوه بر سقز و سنندج، مهاباد، بوکان، مریوان، کامیاران،* اشنویه و نوسود هم توسط گروه‌های مسلح گرد اشغال شده بود و پاسداران به داخل پادگان‌ها عقب‌نشینی کرده بودند.^{۹۵}



شهیدان محمد حسین و محمد مهدی یزدان‌پناه؛ بوسه وداع - ۱۳۵۸

* برابر اعلام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، جاده مدخل شهر کامیاران هم‌اکنون (۱۳۵۸/۹/۷) در دست مهاجمان بوده و در شهر رفت‌وآمد نموده و اطراف دفتر سپاه پاسداران را سنگربندی کرده‌اند (سند شماره ۶۴۵۴۹ بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی). کنترل شهر کامیاران مورخ ۱۳۵۸/۹/۱۸ با ورود نیروهای کومله به این شهر در اختیار این گروه قرار گرفت (سند شماره ۶۹۲۴۷ بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی).

ارتش جمهوری اسلامی ایران

پشت گشت گوی تفنی / گشت گوی حضور

تاریخ ۵۸/۹/۱۰

نم سازمان / اداره سپاه پاسداران انقلاب اسلامی				
درجه	نام - نام خانوادگی	محل	شماره تفنی	
پاسدار	جواد مصدقی	فرمانده سپاه پاسداران	۲۲۳۳۲۹	ملاقات کنند تفنی کننده
پاسدار	محمدی خادم ازغری	رابط سپاه در ستاد مشترک	۱۵۵۰۶۲	ملاقات شوند گیرنده تفنی

موضوع: بررسی رفتارهای دربردارنده سپاه در سنندج

چکیده گشت گوی:

۵۴ ۲ سپاه
۵۸/۹/۱۰

از: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

س: س. م. ج. ا.

صوبه خراسان - ~~شهر سنندج~~ در کنترل ضد انقلاب بوده، مرکز سپاه تحت محاصره قرار دارد و سپاه از حفظ نظر به استوار دارو در مصیبت قرار دارد. بطوریکه حرکت امکان هم می رود صوبه شرایط گفته شده می تواند به حساسات جانی بیاخیزد. بدینوسیله خواهشمند است در این مورد از طریق ارتش مستقر در سنندج و استان به حسب اطلاع مقرر و رفتار خود را در این مورد به سپاه اعلام فرمائید.

رابط سپاه در ستاد مشترک

باتشکر

مبلغ از فلان رییس به مبلغ ۱۵۰۰۰۰ ریال
امضای لازم برای گشت گوی ارتش در سنندج
سرگشت گشت گوی ارتش
۵۸/۹/۱۰

۱۷۰۱/۲۹۰/۱/۱۴۱۱
۵۸/۹/۱۰
سرگشت گشت گوی ارتش
۵۸/۹/۱۰

دفتر کرمی سرایه باستانان نقاشی - استانبول
تاریخ: ۱۲۵۸ / ۹ / ۱۰
شماره: ۷۵۹۰
موضوع: ...
محل: ...



وزارت کشور

۱۷۰۱-۲۹-۰۱-۱۴۵۸
۵۸-۹-۱۵

محل: ...

از ساجا برکت فرماندهی به وزارت کشور
برابر گزارش نزاجا حدود یک هفته قبل حریف های فدائی خلق و حزب دمکرات
و حزب زحمت گران و سپاه زرگاری متعلق به شیخ عثمان نقشبندی
در سنه ۱۳۵۸ و تا بلو لقب نموده اند
علامه مفتی زاده پس از آتش بست کردنستان به پاکستان متداری و طوفان
وی در سنه ۱۳۵۸ در در تهاجم قرار گرفته و خانه های آن را با بمب منفجر کرده اند
دولت عراق در نادر برزی ایران در صدر کرد آوری عا مریح بر علیه ایران
است. چنان دولت ایران از توافق بین دولت ایران و حزب دمکرات
۵۳۹۴ میناک است.

خانواده سپاه پاسداران بومی سقر که خانه های آن به آتش کشیده شده
در معرض خطر می باشند و امکان حرکت آنان از راه زمین وجود ندارد
رئیس ستاد مشترک محمد حسین شاکر
کدینگ سرکار سرخشت میر سعیدی
لریته حسن مظفریان

ساعت ۲۴ ۱/۲ روز ۵۸-۹-۱۵

مراتب به بحث وزیر (ه) اعلام کرد
کالی ۵۹-۹-۱۵

هیئت نمایندگی خلق گرد در برابر هیئت حسن نیت

چهارم آذرماه، حزب دمکرات، سازمان انقلابی زحمت‌کشان کردستان (کومله)، و سازمان چریک‌های فدایی خلق اطلاعیه‌ای منتشر کردند و در آن خبر تشکیل هیئت نمایندگی خلق گرد و خواسته‌هایشان را مطرح کردند:

- ۱- خودمختاری کردستان به رسمیت شناخته شده و در قانون اساسی درج گردد؛
 - ۲- مناطق کردنشین که در بین چهار استان ایلام، کرمانشاه، کردستان و آذربایجان غربی تقسیم شده است، به عنوان یک واحد خودمختار شناخته شود؛
 - ۳- مجلس ملی کردستان از طریق انتخابات آزاد، مستقیم، مخفی و همگانی ساکنان کردستان تشکیل شود. این مجلس، حکومت خودمختار کردستان را برای اداره کلیه امور اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و انتظامی منطقه خودمختار برخواهد گزید؛
 - ۴- زبان کردی، زبان رسمی تدریس و مکاتبه در ادارات و مؤسسات کردستان شناخته شود. پس از چهارم ابتدایی، زبان فارسی در کنار زبان کردی در مدارس تدریس می‌شود و زبان رسمی ادارات در سراسر ایران من جمله کردستان می‌باشد؛
 - ۵- اختصاص سهم عمومی بودجه کشور به نحوی باشد که عقب افتادگی اقتصادی ناشی از ستم ملی را جبران نماید.
 - ۶- نمایندگان خلق کرد در اداره امور حکومت مرکزی شرکت داده شوند؛
 - ۷- کلیه امور مربوط به سیاست خارجی، دفاع، ارتش ملی، سیاست پولی و ارزی و بازرگانی خارجی و برنامه‌های درازمدت اقتصادی در صلاحیت حکومت مرکزی است و بقیه امور داخلی به وسیله ارگان‌های خودمختار کردستان اداره شود؛
 - ۸- آزادی‌های دمکراتیک از قبیل آزادی بیان، قلم، مطبوعات، اجتماعات و احزاب و آزادی مذهب و عقیده در سراسر ایران تأمین گردد.
- ترکیب هیئت نمایندگی خلق کرد و مفاد مندرج در این اطلاعیه، موجب تعجب هیئت حسن نیت شد؛ تا جایی که صباغیان در مصاحبه‌ای گفت:

«هر کس به جمهوری اسلامی اعتقاد داشته باشد و ماده سه این طرح را بخواند، می‌تواند درک کند که این طرح چه دورنگایی را در مقابل ما قرار می‌دهد [...] سران حزب دمکرات قبلاً به طور ضمنی موافقت کرده بودند که این دو گروه سیاسی (کومله و چریک‌های فدایی خلق) در مذاکرات شرکت نکنند و از ما نیز خواسته بودند که این مطلب را با شیخ عزالدین حسینی

درمیان بگذاریم و علت سفر دیروز داریوش فروهر به کردستان نیز ملاقات با عزالدین حسینی و اعلام این مطلب به وی بوده است؛ ولی اکنون تعجب می‌کنم که چه طور آنان با چنین طرح مشترکی موافقت کرده‌اند [...] هیئت حسن نیت تنها با افراد و گروه‌هایی مذاکره می‌کند که به اساس جمهوری اسلامی، رهبری امام خمینی و حل مسئله کردستان از طریق مسالمت‌آمیز اعتقاد داشته باشند. ما تحقیق کردیم و دیدیم که شیخ عزالدین حسینی و حزب دمکرات نمایندگان اکثریت مردم کرد واجد سه شرطی که ما قائل شدیم، هستند و به همین دلیل با آنان وارد مذاکره شدیم. سازمان چریک‌های فدایی خلق و کومله دارای چنین شرایطی نیستند و به همین دلیل ما با آنان پشت میز مذاکره نخواهیم نشست...»^{۹۶}

پس از این مصاحبه، عزالدین حسینی با صدور اطلاعیه‌ای، مواضع صباغیان را نپذیرفت و گفت: «هیئت حسن نیت باید با تمامی سازمان‌های درگیر در بحران کردستان مذاکره نماید. در غیر این صورت، در راستای پیام امام حرکت نکرده است و مذاکرات به نتیجه‌ای نخواهد رسید.»^{۹۷}

چریک‌های فدایی خلق نیز در اطلاعیه‌ای اعلام کردند نظرات صباغیان به مذاکرات لطمه می‌زند.^{۹۸} بعد از ظهر ششم آذرماه، فروهر به کردستان رفت. او قرار بود صبح حرکت کند، اما سفرش تا عصر به تأخیر افتاد. فروهر اعلام داشت از آنجاکه این سفر برای زمینه‌سازی درمورد گفت‌وگوهای بعدی است، به حضور همه اعضای هیئت ویژه در کردستان نیاز نیست. همچنین قرار قبلی برای دیدار با شخص معینی ندارد و سفرش کوتاه خواهد بود.^{۹۹}

روز چهارشنبه هفتم آذرماه، داریوش فروهر، حقگو (استاندار آذربایجان غربی) و شکیبا (استاندار کردستان) با شیخ عزالدین حسینی ملاقات کردند.^{۱۰۰} فروهر در این دیدار سعی داشت عزالدین حسینی را مجاب کند تا کومله و چریک‌های فدایی خلق را از گروه مذاکره‌کننده کنار بگذارد. فروهر بعد از ملاقات با عزالدین در سد مهاباد، با سران حزب دمکرات هم صحبت کرد.^{۱۰۱} بعد از این ملاقات، عزالدین حسینی اطلاعیه‌ای منتشر کرد و از پیش‌مرگان و کردها درخواست کرد آتش‌بس را رعایت کنند.^{۱۰۲}

ملاقات‌های فروهر با کردها و نماینده‌های آنها در سردشت، بانه، پیرانشهر و سنندج در روزهای پنجشنبه و جمعه، هشتم و نهم آذرماه بنا به دلایلی مثل بدی آب‌وهوا لغو شد.^{۱۰۳} فروهر به تهران برگشت و دوازدهم آذرماه، همراه دو وزیر دیگر برای گرفتن اختیارات بیشتر به دیدن امام در قم رفت. آنها حدود یک ساعت درمورد مسائل کردستان مذاکره کردند. امام اختیارات لشکری و کشوری در مناطق کردستان را به آنها واگذار کردند.^{۱۰۴} این اختیارات در

حقیقت تأیید اختیاراتی بود که هیئت از آغاز نیز داشت. ضرورت این اختیاراتی تام به آن دلیل بود که هیئت ویژه بتواند سرزمین‌های کردنشین غرب کشور را تا تهیه، قانونی کردن و اجرای طرح خودگردانی مستقیماً زیر نظر بگیرد.^{۱۵} کریم حسامی، عضو کمیته مرکزی حزب دمکرات، در این باره گفت:

«با اختیاراتی که امام به هیئت حسن نیت دولت داده است، قطعاً گشایش بیشتری در مذاکرات آینده پدید خواهد آمد و آنها خواهند توانست که به خواسته‌های خلق گرد ترتیب اثر فوری دهند. به نظر ما هیئت حسن نیت دولت قبلاً اختیار تصمیم‌گیری قاطع در مورد خروج پاسداران از منطقه کردستان را نداشت و یا اینکه یک هفته برای این کار مهلت خواسته بودند و به انجام آن موفق نشدند. در فاصله‌ای که به اتمام آتش بس در کردستان مانده است، هیئت دولت باید مذاکرات جدی و همه‌جانبه کردستان را انجام دهد و در این فاصله هیچ گروه سیاسی حق ندارد که به هر طریق مانع ادامه مذاکره شود و یا به دادن اعلامیه و اولتیماتوم مبادرت کند.»^{۱۶}



روزنامه کیهان ۱۳۵۸/۹/۱۳

با وجود اینکه هیئت برای برآورده کردن خواسته نابجای گروه‌ها، در مورد خروج پاسداران از منطقه، تلاش کرد صاحب اختیارات بیشتری شود، کردها نه تنها از موضعشان برای کشاندن کومله و چریک‌های فدایی خلق پای میز مذاکره کوتاه نیامدند، گاه و بیگاه آتش بس را هم نقض کردند.

حزب دمکرات به دولت فرصت داده بود پاسداران را ظرف پانزده روز از خاک کردستان خارج کند و اگر به خواسته آنها توجه نشود، شروع به پاسدارکشی و گروگان‌گیری خواهد کرد.^{۱۷} هنوز موعد مهلتی که داده بودند به پایان نرسیده بود که یکی از پاسداران را بین راه سنج - مریوان دستگیر کردند. صبح روز بعد جنازه‌اش، درحالی که گوشت‌های بدنش بریده شده بود، پیدا شد.^{۱۸} کومله همان روز در مریوان، سید محمود، حسن چناری، حسن طاهری و محمد استاد جعفر (ملا مصطفی) را، که از پاسداران بومی بودند و به صورت افتخاری به سپاه خدمت می‌کردند، دستگیر و بعد از چند روز اعدام کرد.^{۱۹}

شب سیزدهم آذرماه هم درحالی که چند نفر از پاسداران برای پرداخت حقوق ماهیانه نیروهای مستقر در فرودگاه با دو خودرو از روبه‌روی مقر دمکرات‌ها در سنج می‌گذشتند، مورد حمله قرار گرفتند. دو نفر از آنها شهید و سه نفر مجروح شدند. علاوه بر این ده هزار تومان حقوق پاسداران و یکی از خودروها هم به سرقت رفت.^{۲۰} اما آنها تا حدی گستاخ شده بودند که پانزدهم آذرماه در اطلاعیه‌ای از روند مذاکرات و نقض آتش‌بس از طرف ارتش و سپاه انتقاد کردند: «تقویت ارتش و پاسداران در شرایطی انجام می‌گیرد که مقرر بود دولت، سپاه پاسداران را از تمامی نقاط کردستان فراخواند. هیئت ویژه دولت مقرر بود روز سه‌شنبه ۱۳/۹/۱۳۵۸، جهت آغاز مذاکرات به مهاباد عزیمت کند، اما متأسفانه نه تنها چنین سفری انجام نگرفت، بلکه اظهارات برخی از اعضای هیئت ویژه با روح پیام امام خمینی و توصیه ایشان مبنی بر تسریع در حل مسئله کردستان و نیز تعهداتی که این هیئت در جریان آتش‌بس داده است منافات دارد. کیفیت رفتار هیئت ویژه دولت نشانه عدم احساس مسئولیت نسبت به موقعیت کردستان است.»^{۲۱}

داریوش فروهر در واکنش به اطلاعیه هیئت نمایندگی خلق کرد، که دولت را به نقض آتش‌بس متهم کرده بود، گفت:

«من به تنهایی و به همراه هیئت ویژه دولت با سران حزب دمکرات و حضرت شیخ عزالدین حسینی به طور جداگانه برای فراهم کردن زمینه حل بحران کردستان گفت‌وگوهایی داشته‌ایم، ولی هرگز با هیئتی به نام هیئت نمایندگی خلق کرد، که اکنون دم از شکستن توافقات می‌زند، نه روبه‌رو بوده و نه به گفت‌وگو نشسته‌ایم.»^{۲۲}

روز دوشنبه ۱۹ آذرماه، هیئت برای سومین بار به کردستان رفت و ساعت ۳:۳۰ روز سه‌شنبه ۲۰ آذرماه اولین و آخرین مذاکره رسمی بین آنها و هیئت نمایندگی خلق کرد که، به تازگی تشکیل شده بود، در فرمانداری مهاباد برگزار شد. کردها بین خودشان قرار گذاشته بودند با اینکه کومله

و چریک‌هایی فدایی خلق در جلسه حاضر بودند، به دلیل مخالفت هیئت دولت با حضور آنها، نامی از کومله و چریک‌ها نبرند. فروهر جلسه را شروع کرد و گفت: «امیدواریم محیط حسن تفاهم و آرامی که در سراسر کردستان هست تا حل قطعی مسئله کردستان، به هیچ وجه درهم شکسته نشود.»

بعد از آن شیخ عزالدین متنی را از روی کاغذ خواند: «... الحمدلله پس از آن همه ضایعات و قربانی‌ها، اکنون چنان شرایطی فراهم شده است که راه حل سیاسی و صلح‌آمیز مورد توجه و ترجیح قرار گرفته و دو طرف برای حل قطعی مسئله کردستان و پایان دادن به جنگ و برادرگشی به مذاکره جدی نشسته‌ایم. بدین مناسبت بار دیگر تأکید می‌کنم آنچه خلق کرد تحت عنوان خودمختاری طلب کرده و به اشکال گوناگون در راه آن به مبارزه برخاسته است، نه تنها زبانی برای وحدت کشور دربر نخواهد داشت، بلکه ضامن استحکام وحدت و استقلال و تمامیت ارضی و تداوم انقلاب ضدامپریالیستی و ضدارتجاعی و تأمین آزادی‌های فردی و اجتماعی در سراسر ایران خواهد بود و هیئت نمایندگی خلق کرد نیز امید حصول به آن را از راه مذاکره مجدداً تأکید می‌کند.» سپس فروهر باری دیگر مدیریت جلسه را به دست گرفت و شروع به معرفی اعضای هیئت دولت کرد: «من داریوش فروهر هستم، آقای مهندس صباغیان عضو هیئت ویژه، مهندس سحابی عضو هیئت ویژه و وزیر مشاور، و تیمسار آذری مشاور نظامی هیئت هستند. به دلیل آنکه یکی از مسائلی که مطرح می‌شود مسائلی است مربوط به ارتش و از جهت آنکه مسائل انتظامی مطرح می‌شود، تیمسار مالک جانشین فرماندهی ژاندارمری کشور و تیمسار ساعت‌ساز جانشین رئیس کل شهربانی کل کشور و جناب آقای شکیبا استاندار کردستان هستند. البته همراهان برای بعضی کارهای دفتری هم هستند. حضرت عالی را می‌شناسم و ترجیح می‌دهم که خود حضرت عالی معرفی کنید.»^{۱۳} عزالدین حسینی می‌گوید: «فاتح شیخ‌الاسلامی و آقای کریم دانشیار جزو دفتر بنده هستند، آقای احمد قاضی که معرف حضور هست و آقای عزیز ماملی، آقای غنی بلوریان، آقای دکتر قاسملو، آقای حسین‌زاده و آقای حسامی از حزب دمکرات کردستان هستند و آقایان بهروز سلیمانی و محمدامین شیخانی و انور سلطانی، اینها از سازمان چریک‌های فدایی خلق شاخه کردستان هستند. آقای یوسف اردلان، آقای علیزاده، آقای عبدالله مهتدی و آقای شفیع‌ی از سازمان انقلابی زحمت‌کشان کردستان ایران (کومله) هستند. این آقایان هیئت نمایندگی خلق کرد را تشکیل داده‌اند و از طرف مردم تأیید شده‌اند.»

صباغیان به ترکیب هیئت و حضور رسمی نمایندگان کومله و چریک‌های فدایی خلق اعتراض کرد و گفت: «من تعجب کردم که جناب عالی باز اسمی از آقایانی که به عنوان نماینده چریک‌های فدایی خلق و کومله هستند، عنوان کردید. ما قبلاً هم عنوان کرده بودیم که کسی تحت عنوان نمایندگان حزب خاصی به عنوان طرف مذاکره صحیح نیست که پذیرفته شود، ولی جناب عالی باز عنوان می‌فرمایید، نامی از آقایان مثل آقای سلطانی و یوسف اردلان و بقیه آقایان که چون سریع گفتید من فرصت نکردم بنویسم که به عنوان نماینده چریک‌های فدایی خلق شاخه کردستان و یا حزب کومله عنوان می‌کنید. ما مسائلی که به عنوان حقوق مردم کردستان مطرح می‌کنیم آمادگی این را داریم که از همه مردم و نماینده‌هایشان بپذیریم، ولی برای حزب خاصی این برایمان قابل قبول نیست، خصوصاً این حزب خاص بخواهد چریک‌های فدایی خلق یا کومله باشد.»

قاسملو هم در جواب صباغیان گفت: «ترکیب هیئت به خود هیئت مربوط است. مردم کردستان طی تظاهرات گسترده و سراسری در ششم آذرماه، از ترکیب فعلی هیئت نمایندگی خلق کرد، به طور وسیعی حمایت کرده‌اند و خواهان اجرای درخواست هشت ماده‌ای شده‌اند.»^{۱۴}

بعد از پافشاری کردها بر حضور کومله و چریک‌های فدایی و سخنان قاسملو، فروهر که ریاست جلسه را برعهده داشت، اعلام تنفس کرد. حقگو در این باره می‌گوید: «مرحوم فروهر برای اینکه راه حلی پیدا کند، گفت باید راجع به این موضوع خصوصی صحبت کنیم و پنج دقیقه تنفس اعلام کرد که هیچ وقت آن پنج دقیقه تمام نشد.»^{۱۵} بعد از این جلسه، قرار بود جلسه دوم مذاکرات صبح روز بعد در شهرداری مهاباد برگزار شود؛ اما به علت اعلام نشده‌ای به تعویق افتاد.^{۱۶} بعد از ظهر مهندس سحابی به علت درد کلیه، به تهران برگشت؛^{۱۷} اما سایر اعضا تا پنج‌شنبه در مهاباد ماندند. ایشان بعد از ظهر پنج‌شنبه پیش‌نویس طرح دولت را برای هیئت نمایندگی خلق کرد فرستادند.^{۱۸} بعد از مهاباد به ارومیه و صبح روز جمعه به کرمانشاه رفتند تا از آنجا به پاوه بروند. اوضاع پاوه مطلوب نبود. این منطقه از آبان ماه در محاصره ضدانقلاب بود و اوضاع آن در این بیست و چند روز، بعد از محاصره کامل، روز به روز وخیم‌تر می‌شد. پاوه از معدود شهرهایی بود که ضدانقلاب نتوانسته بود پاسداران را دوباره از آن بیرون کند. شهر دست مردم و نیروهای انقلابی بود، اما از هر جهت در محاصره بود؛ بنابراین هیئت تصمیم گرفت سفری به آنجا داشته باشد.

ساعت ۱۱ صبح ۲۳ آذرماه، هیئت با بالگرد وارد پاوه شد. صباغیان و فروهر به فرمانداری رفتند و در فرمانداری نمایندگان مدرسه قرآن و سپاه پاسداران با آنها صحبت کردند. نمایندگان حزب دمکرات مستقر در روستای دوريسان، با اجازه سپاه به ملاقات هیئت آمدند. دمکرات‌ها خواسته‌هایشان را با نمایندگان دولت مطرح کردند:

«استخدام پاسدار جدید چه بومی و چه غیربومی متوقف شود. پاسداران حاضر در شهر تصفیه شوند. پاسداران بومی هم بدون اسلحه داخل شهر رفت‌وآمد کنند. مسئولیت حفاظت از شهر، به عهده ارتش گذاشته شود. حفاظت از جاده‌ها هم به عهده برادران پیش‌مرگ باشد. دفتر حزب دمکرات در پاوه باز باشد.»

البته همه خواسته‌های آنها درمورد پاوه، درمورد روانسر و جوانرود هم تکرار می‌شد. صحبت‌های نماینده حزب که به پایان رسید، علی‌محمد باباخا، نماینده مدرسه قرآن و سپاه، نیز درخواست‌های مردم را برای هیئت بیان کرد. او گفت مردم به ساواکیان و قاتلان فراری، اجازه اداره شهر را نمی‌دهند. یازده ماه است که بیش از ۲۵۰ پاسدار بومی با خون خودشان این شهر را حفاظت کرده‌اند. ارتش شهر را تقویت کند و با کمک سپاه، جاده پاوه به نوسود و پاوه به کرمانشاه پاک‌سازی شود. انتظار مردم از هیئت این بود که اشرار فراری را که دستشان به خون چهل پاسدار واقعه بیمارستان پاوه آغشته است، محاکمه کند؛ همچنین از هیئت تقاضا داشتند آنها را مسلح کند تا در آینده همچون گذشته، مانع ورود هر نوع مفسده‌جو به شهر پاوه شوند. سپس یک برگ فتوکپی تأیید ارتش و سپاه پاسداران از طرف مردم پاوه را به هیئت دادند. بعد از آن هیئت به جمع مردم در مسجد جامع شهر رفت و در آنجا فروهر برای مردم سخنرانی کرد.^{۱۹} ساعت ۸ بعد از ظهر همان روز، هیئت بعد از پنج روز به تهران برگشت. حزب دمکرات هم اطلاعیه داد و پایان آتش‌بس را اعلام کرد.^{۲۰}

ظهر روز دوشنبه ۲۶ آذرماه، فروهر و صباغیان بعد از اینکه نتیجه مذاکراتشان را با نمایندگان سیاسی و مذهبی مردم کردستان در مصاحبه‌ای مطبوعاتی اعلام کردند، به قم رفته و پیش‌نویس مربوط به واگذاری اختیارات منطقه خودگردان را به امام خمینی ارائه دادند.^{۲۱} درحقیقت پس از آنکه طرح خودگردانی استان‌های کشور از سوی هیئت ویژه در چهارچوب پیام امام و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و آئین‌نامه قبلی نوشته شد، برای ایشان خوانده شد، امام نظر خاصی نداشتند و آن را تأیید کردند. حضرت امام خمینی با تأیید کامل طرح خودگردانی استان‌های کشور، به‌ویژه اصرار داشتند هرچه زودتر این طرح و قسمت‌های

مربوط به حقوق مردم، شکل قانونی به خود بگیرد و در استان‌ها اجرا شود. پیش‌نویس کامل طرح خودگردانی استان‌های کشور در مطبوعات چاپ و از این طریق به نظرخواهی عمومی گذاشته شود. مهلت نظرخواهی از مردم، دسته‌ها و گروه‌های سیاسی و احزاب یک ماه تعیین شده و تمام نظریات باید به دبیرخانه هیئت، که در نخست‌وزیری تشکیل شده، فرستاده شود. با تلفیق و بررسی نظریات ارسالی به دبیرخانه هیئت، لایحه قانونی خودگردانی استان‌های کشور تهیه و برای تصویب به شورای انقلاب تسلیم شود.^{۱۲۲}

بعد از انتشار طرح پیشنهادی دولت درمورد خودگردانی، بیست‌وهشتم آذرماه، هیئت نمایندگی خلق کرد اطلاعیه‌ای منتشر کرده و طرح خودگردانی پیشنهادی هیئت ویژه را رد کرد و گفت:

«این طرح درخواست‌های خلق کرد را تا سطح یک امر اداری تنزل داده است. در این طرح تمام جریاناتی که از ابتدای پیروزی انقلاب در کردستان گذشته، نادیده گرفته شده است و این یعنی پامال کردن خون مردان و زنان و کودکانی که در جریان جنگ ناخواسته کردستان شهید شده‌اند.»^{۱۲۳}

مخالفت نمایندگان کردها با طرح خودگردانی دولت، نگرانی‌ها از اوضاع منطقه را افزایش داد؛ از این رو ۲۷ آذرماه، فروهر باری دیگر به منطقه سفر کرد. البته این بار نه به مهاباد رفت نه سنندج؛ بلکه راهی کرمانشاه شد. فروهر در این سفر در سرپل ذهاب، اسلام‌آباد، قصرشیرین و کرمانشاه ملاقات‌ها و مذاکراتی با مردم و مقامات محلی داشت.^{۱۲۴}

۲۸ آذرماه، پاسداران از کامیاران نیز بیرون رفتند. در کامیاران فقط بخشی از شهر در اختیار سپاه بود و بخش عمده آن در تسلط ضدانقلاب قرار داشت. بیشتر پاسداران در مسجدی نزدیک بخشداری و عده‌ای هم در خانه شخصی به نام سعید آزادی مستقر بودند. ضدانقلاب تنها ۲۴ ساعت مهلت داده بود تا از شهر بیرون بروند. آنها هم برخلاف خواسته قلبی‌شان، برای جلوگیری از درگیری، کامیاران را تخلیه کرده و به کرمانشاه رفتند.^{۱۲۵} جمعه سی‌ام آذرماه، فروهر در اجتماع مردم کرمانشاه در مسجد جامع شهر، صحبت کرد و گفت:

«اگر قرار است در ویژگی‌های استان تغییراتی داده شود، به خواست مردم توجه می‌شود. استان تاریخی کرمانشاهان همچنان کرمانشاهان باقی خواهد ماند. من که هستم یا آن حزب کیست که برای مردم پاهو تصمیم بگیرد که می‌خواهد جزو استان کرمانشاهان یا کردستان باشد؟ این خواست مردم است و در یک نظام مردم‌سالاری فقط خواست ملت حکومت می‌کند و بس.

پس باید دانست که به زور اسلحه نمی‌توان مردم را وادار کرد به یک خواست تن دردهند و اگر کسانی جز این بیندیشند، سخت در اشتباهند.»^{۱۳۶}

فروهر قرار بود بعد از کرمانشاه به سنندج برود، اما بدون اینکه با مردم، رهبران ملی، مذهبی و سیاسی خلق گرد ملاقاتی داشته باشد، به تهران برگشت. صباغیان، علت لغو ناگهانی سفر فروهر و عدم ورود او به سنندج را بدی آب‌وهوا اعلام کرد و همچنین خاطرنشان کرد که در آن روز (شنبه) جلسه مشترکی برگزار می‌شود که آقای فروهر باید در آن شرکت کند. هیئت سه نفره حسن نیت روز دوشنبه به طور جمعی عازم سنندج خواهد شد تا گفت‌وگو با مردم کردستان و نظرخواهی از آنها در مورد طرح خودگردانی پیگیری شود.^{۱۳۷}

روز دوم دی‌ماه، هیئت نمایندگی خلق کرد که طرح پیشنهادی هیئت را رد کرده بود، طرحی جایگزین در ۲۶ ماده منتشر کرد. هیئت حسن نیت به طرح کردها واکنش نشان داد و ظاهراً مذاکرات به بن‌بست رسیده بود. فروهر در این باره گفت:

«این طرح به طور جداگانه برای هیئت ویژه دولت فرستاده نشده است و هنوز هم در این هیئت که طرح‌های دیگری دریافت کرده مورد بررسی قرار نگرفته است. به نظر من طرحی که به عنوان هیئت نمایندگی خلق گرد داده شده است به دور از واقع‌بینی است و نشانه عدم شناخت ساخت اجتماعی ایران است و به هیچ وجه نمی‌تواند مورد پذیرش قرار گیرد.»^{۱۳۸}

روز بعد، فروهر و صباغیان به سنندج رفتند و در استانداری به کارهای اداری و انتظامی کردستان رسیدگی کردند. صبح روز سه‌شنبه چهارم دی‌ماه، فروهر سنندج را به قصد دیدار از مهاباد و سردشت و بررسی مسائل مردم، ترک کرد. صباغیان نیز ظهر همان روز در جمع فارغ‌التحصیلان بیکار سنندج در استانداری حاضر شد و با آنها گفت‌وگو کرد.^{۱۳۹}

فروهر بعد از ظهر چهارشنبه پنجم دی‌ماه به تهران برگشت، اما بازگشت صباغیان به تهران به علت بدی هوا، به تأخیر افتاد.^{۱۴۰} او درباره سفرهای اخیرش به کردستان گفت:

«با هیئتی یا فردی گفت‌وگوی رسمی نداشتم و دیدارها و گفت‌وگوهای من بعد از آن جنبه خصوصی داشت و در حقیقت ابتکار برای رهایی از بن‌بست بود که با نهایت افسوس هنوز سودمند نیفتاده است.»^{۱۴۱}



هیئت حسن نیت در کردستان - ۱۳۵۸

فشار و شانتاژ گروه‌ها برای خروج پاسداران از سنندج

بعد از پایان مهلت آتش بس و توقف مذاکرات، اوضاع کردستان اصلاً مساعد نبود. در سنندج هر گروهی یک قسمت را سنگربندی کرده و فضای شهر را برای انجام هر نوع کار اداری و برنامه‌های عمرانی و رفاهی نامناسب کرده بودند.^{۱۳۲} ساعت ۱۸ روز شنبه هشتم دی ماه، گروهی از نیروهای دمکرات به طرف پاسدارانی که در محوطه رادیوتلوویزیون سنندج به نگهبانی مشغول بودند، تیراندازی کردند. آنها از پاسداران خواستند که آنجا را ترک کنند. فرماندهی سپاه سنندج بلافاصله با سیدعلی، سخنگوی دمکرات‌ها در سنندج، مذاکره کرد. قرار شد درگیری قطع شود تا سپاه ظرف ۴۸ ساعت درمورد خروج پاسداران از ساختمان رادیوتلوویزیون و تحویل آن به دمکرات‌ها پاسخ بدهد.^{۱۳۳}

روز یکشنبه نهم دی ماه، گروهک رزگاری مستقر در سنندج، اعلامیه‌ای منتشر کرد و از دولت خواست ظرف ۴۸ ساعت تعیین شده همه پاسداران را از شهر خارج کند. در این اعلامیه آمده بود:

«بی هیچ عذر و بهانه‌ای در صورت عدم انتقال پاسداران در موعد مقرر، سپاه رستگاری با تمام قدرت، سپاه پاسداران را درهم خواهد کوبید و هیچ مسئولیتی را برعهده نمی‌گیرد.»^{۱۳۴}

سخنگوی سپاه پاسداران سنندج، در پاسخ به تهدید رزگاری گفت:

«مقامات صلاحیت‌دار به ما گفته‌اند که افراد این سپاه باید در سنندج باقی بمانند، زیرا ما یک نهاد قانونی هستیم و در حال حاضر نیز به علت وجود پیش‌مرگان در این شهر، فعالیت‌های شهربانی و ژاندارمری محدود است. سپاه پاسداران به هیچ وجه از سنندج خارج نمی‌شود و این سپاه به دلیل ادامه یافتن مذاکرات، اعلام بی‌طرفی می‌کند، اما هرگونه تعرض و تجاوزی را شدیداً پاسخ می‌دهد.»^{۱۳۵}

دهم دی ماه، با اتمام مهلت ۴۸ ساعته آتش بس در سنندج، گروه‌های سیاسی با استاندار کردستان وارد مذاکره شدند؛ اما گفت‌وگوهایشان بدون نتیجه به پایان رسید. با پخش خبر عدم توافق، از چند جای شهر صدای انفجار بلند شد. برق قسمت‌هایی از شهر قطع شد. ساختمان رادیوتلوویزیون، کاخ جوانان و فرودگاه نیز زیر آتش قرار گرفت.^{۱۳۶} بعد از درگیری‌های دوشنبه شب، اوضاع تا ساعت ۱۲:۳۰ ظهر سه‌شنبه یازدهم دی ماه آرام بود. اداره‌ها، مدرسه‌ها و مغازه‌ها مشغول کار بودند؛ اما ساعت ۱۵ دوباره این آرامش به هم خورد. پیش‌مرگان مسلح، جیپ جهاد سازندگی را در سه راه فرح به رگبار بستند. راننده جیپ زخمی شد و ماشین داخل

جوی آب کنار خیابان افتاد. راننده خودش را از ماشین بیرون کشید و به طرف مقر سپاه، که نزدیک‌ترین پناهگاه بود، فرار کرد. این امر موجب تیراندازی بین پاسداران و پیش‌مرگان مسلح شد. تیراندازی‌ها به شدیدترین صورت ممکن و با سلاح‌های سنگین بین پیش‌مرگان مسلح گرد و پاسداران در سطح شهر ادامه داشت. مدرسه‌ها و مغازه‌های سنندج تعطیل و رفت‌وآمدها در خیابان‌ها و حتی کوچه‌های شهر متوقف شد. تنها افراد کومله، رزگاری، دمکرات، هواداران دفتر شیخ عزالدین حسینی و چریک‌های فدایی خلق در خیابان‌ها رفت‌وآمد می‌کردند.^{۱۳۷} رضایی، معاون وقت آموزش و پرورش کردستان، درباره درگیری‌های سنندج می‌گوید: روز هشتم یا نهم دی ماه ۵۸، نیروهای معارض کرد حمله به باشگاه افسران را شروع کردند. باشگاه امنیت چندانی نداشت؛ دروپیکر حسابی هم در آن دیده نمی‌شد. ضدانقلاب از تمام نقاط شهر باشگاه را زیر آتش گرفت. ۴۸ ساعت این مکان زیر آتش شدید ضدانقلاب بود؛ اما نیروهای سپاه تسلیم نشدند. در حقیقت ضدانقلاب نتوانست آنها را تسلیم کند. بعد از آنکه نتوانستند از طریق نظامی عمل کنند و سپاه را بیرون کنند، از طریق سیاسی وارد شدند که در نتیجه آن، اعتصاب ۲۹ روزه را برپا کردند. این اعتصابات که تا دهم بهمن ادامه داشت، توسط شکبیا زمینه‌سازی شده بود.^{۱۳۸}

بعد از درگیری‌های سنندج، داریوش فروهر از حمله به قرارگاه‌های سپاه پاسداران انقلاب و رادیوتلوویزیون در سنندج ابراز تأسف کرد. او با توجه به اینکه گردانندگان گروه‌های سیاسی سنندج در حال گفت‌وگو با استاندار و فرماندهی لشکر بوده‌اند، چنین توطئه‌ای را به شدت تقبیح کرد و خاطرنشان کرد سپاه پاسداران انقلاب، یکی از نهادهای قانونی کشور است و ارتش و نیروهای انتظامی در پشتیبانی از آن وظیفه‌ای برعهده دارند که بی‌شک انجام خواهند داد. همچنین به کسانی که با بهانه‌های گوناگون، کوشش می‌کنند آرامش سرزمین‌های کردنشین غرب کشور از میان برود و بار دیگر درگیری و برادرکشی آغاز شود، به شدت اخطار کرد که از حسن نیت هیئت ویژه دولت و خویشتن‌داری ارتش جمهوری اسلامی ایران، سوءاستفاده نکنند و به اخلاص‌گری‌های خود پایان دهند.^{۱۳۹}

قاسملو، که خود آتش‌بیار معرکه بود، در نطقی حق به جانب در جمع مردم در مسجد جامع پیرانشهر گفت:

«بالینکه چند روزی از آتش بس گذشته است، اما ما همچنان آتش بس را حفظ نموده‌ایم، ادامه مذاکرات با هیئت ویژه دولت را جایز نمی‌دانیم، زیرا می‌دانیم که ادامه مذاکرات با این هیئت

اصلاً به نفع خلق کُرد نیست، زیرا هیئت ویژه از کوچک‌ترین اختیارات برخوردار نیست و برای کوچک‌ترین مسئله می‌بایست با تهران و یا قم تماس بگیرد. ما باید مستقیماً با امام خمینی وارد مذاکره و گفت‌وگو شویم. چون گفت‌وگوهای هیئت ویژه با پیام امام خمینی تطبیق نمی‌کند.»^{۱۴۰}

گروه‌های مسلح که با درگیری نظامی کاری از پیش نبرده بودند، در اطلاعیه‌ای از مردم خواستند برای اعتراض به حضور پاسداران در سنندج، دست به راهپیمایی و تحصن بزنند تا به قول کومله به جای استفاده از امکانات نظامی خود برای اخراج پاسداران، از راه‌های سیاسی و حضور مردم در صحنه استفاده کنند. به دنبال این اطلاعیه، هواداران گروهک‌ها از صبح دوازدهم دی‌ماه، در استانداری تحصن کردند. درخواست آنها خروج پاسداران از شهر و تعقیب و مجازات عاملان کشتارهای روز گذشته بود. آنها اعلام کردند در صورت برآورده نشدن خواسته‌هایشان، از بیست و سوم دی‌ماه، علاوه بر ادامه تحصن و اعتصاب عمومی نامحدود، متحصنین در مسجد جامع سنندج دست به اعتصاب غذا خواهند زد. شاه ویسی، استاندار کردستان، در تماسی تلفنی با هیئت حسن نیت، خواسته‌های تحصن‌کنندگان را مطرح کرد. هیئت هم در پاسخ به او گفت در این باره باید آقای خامنه‌ای موافقت کنند. آقای خامنه‌ای، عضو شورای انقلاب و سرپرست سپاه پاسداران، در مورد خروج پاسداران، آب پاکی را روی دست آنها ریخت و گفت: «تا وقتی گروه‌های مسلح از شهر خارج نشده باشند، سپاه همچنان در سنندج خواهد ماند. در صورت خروج آن گروه‌ها، سپاه نظم شهر را به نیروهای شهربانی و دژبانی لشکر خواهد سپرد و خارج خواهد شد.»^{۱۴۱}



حضرت آیت الله خامنه ای عضو شورای انقلاب، که معتقد بودند تا خروج گروه ها از سنندج، سپاه باید در سنندج بماند.

هاشم صباغیان یکشنبه شب، شانزدهم دی ماه بعد از جلسه شورای انقلاب، اعلام کرد سپاه پاسداران هرگز از سنندج خارج نخواهد شد، مگر اینکه انتظامات داخل این شهر قابل قبول دولت باشد؛ چراکه دولت در هر حالی مسئول حفظ جان و مال مردم در این شهر است. او خاطرنشان کرد گروه‌هایی به برقراری امنیت علاقه‌مند نیستند و همچنان به تحریکات خود ادامه می‌دهند. همچنین تأکید کرد با توجه به تمامی این مسائل، دولت نهایت تلاش خود را به کار می‌بندد تا انتظامات در شهر تأمین شود. هنگامی که انتظامات برقرار شد، سپاه پاسداران از شهر خارج خواهد شد.^{۱۴۲}

حزب دمکرات نیز با انتشار اطلاعیه‌ای اعلام کرد مذاکرات به دلیل عدم جدیت و قاطعیت هیئت حسن نیت به بن‌بست رسیده و هشدار داد اگر مذاکرات به نتیجه نرسد، جنگ در کردستان قریب‌الوقوع خواهد بود.^{۱۴۳} هنوز جوهر اطلاعیه دمکرات‌ها و تهدیدشان به جنگ دوباره در کردستان خشک نشده بود که ۱۷ دی ماه گروه‌های مسلح کرد به ستونی از نیروهای ژاندارمری در جاده ارومیه - مهاباد حمله و آنها را خلع سلاح کردند، ۱۲۰ افسر، درجه‌دار و سرباز را نیز گروگان گرفتند.^{۱۴۴} این حمله به اندازه‌ای حسن نیت شورشیان را خدشه‌دار کرد که حزب دمکرات در اطلاعیه‌ای خود را طرفدار سرسخت رفع مشکلات کردستان از طریق مسالمت‌آمیز خواند و اعلام کرد نیروهایش در این حمله شرکت نداشته‌اند و عاملان این حمله، کومله و چریک‌های فدایی خلق بوده‌اند.^{۱۴۵} با متشنج شدن وضعیت منطقه، هیئت حسن نیت سفر خود را برای پنجمین دور مذاکره عقب انداخت و همراه رئیس ستاد و فرمانده نیروی زمینی ارتش به دیدن امام رفتند.^{۱۴۶} اعضای هیئت که از ادامه مذاکرات به این سبک و سیاق ناامید شده بودند، در ملاقات با امام، از ایشان خواستند یک روحانی را به نمایندگی از خود همراه با هیئت به کردستان بفرستند تا شاید با کمک او مسئله حل شود. امام نیز آیت‌الله شهاب‌الدین اشراقی را به عنوان نماینده به هیئت معرفی کردند. آیت‌الله اشراقی در سفر پنجم، به اعضای هیئت اضافه شد و آنها را در دیدار با رهبران و روحانیان گُرد همراهی کرد.^{۱۴۷} اولین جلسه هیئت با عزالدین حسینی و دیگر روحانیان و علمای مهاباد، بعد از ظهر روز یکشنبه ۲۳ دی ماه، در سد مهاباد برگزار شد.^{۱۴۸} بعد از دیدار هیئت با عزالدین حسینی، قاسملو و تعدادی دیگر از سران حزب نیز با هیئت ویژه و آیت‌الله اشراقی ملاقات کردند.^{۱۴۹}

۲۶ دی ماه، بعد از جلسات و گفت‌وگوهای هیئت حسن نیت با کردها در مهاباد، اعلام شد مردم سنندج اعتصاب غذایی را بشکنند و سپاه پاسداران مستقر در سنندج هم ظرف

سه روز آینده شهر را ترک کند تا مسئله تحصن مردم سنندج پایان بگیرد.^{۱۵۰} عزالدین حسینی پیامی خطاب به متحصنین سنندج فرستاد و از آنها خواست به اعتصاب غذای خود پایان دهند. آنها اعتصاب غذا را شکسته و هیئت همان روز به تهران برگشت.^{۱۵۱} تصمیم بر این شد پاسداران از هر شهری که انتظامات داخلی آن با نیروهای انتظامی انجام می‌گیرد، افراد مسلح در شهر رفت‌وآمد نمی‌کنند و از برقراری امنیت در شهر اطمینان کامل باشد، به محل دیگری منتقل شوند. مقدمات این کار ابتدا در مهاباد در قالب طرحی کلی فراهم شد. درمورد تحصن سنندج نیز به همین ترتیب، نظریات هیئت ویژه به طرحی که توسط فرماندار و معتمدین محل تنظیم شده بود، اضافه شد. صباغیان وعده داد چنانچه این طرح به مرحله اجرا درآید، پاسداران از سنندج به محل دیگری منتقل شوند و درمورد تحصن عده‌ای در برابر مسئله‌ای که به انتظامات داخلی سنندج و مردم آن مربوط می‌شود، ابراز تأسف کرد. انتظار هیئت ویژه آن بود که اهالی سنندج بر اساس طرحی که برای تأمین امنیت مردم تهیه شده، به تحصن خود پایان دهند. همچنین این هیئت از کلیه احزاب سیاسی فعال در سنندج درخواست همکاری لازم را داشت.^{۱۵۲}

خروج پاسداران از سنندج

این دور از مذاکرات هم به نتیجه نرسید، اما بر اساس درخواست مردم و گروه‌ها، هیئت حسن نیت پذیرفت نیروهای سپاه از هر شهری که انتظامات داخلی آن توسط شهربانی و ژاندارمری برقرار شود، افراد و گروه‌ها مسلحانه در شهر تردد نکنند و اطمینان از ایجاد امنیت در شهر (به‌ویژه مهاباد و سنندج) به‌وجود بیاید، خارج شوند.^{۱۵۳} ترفند تحصن طولانی در سنندج برای خروج پاسداران، آخرین تیر در ترکش ضدانقلاب بود که متأسفانه با موضع ضعیف هیئت حسن نیت و تسلیم بلاشرط در مقابل آنها، به هدف نشست. هیئت ویژه دولت، که طی سیاست مصالحه گام‌به‌گام خود در مقابل گروه‌های ضدانقلابی هر بار بنا به دلیلی به خواسته‌های آنها گردن نهاده بود، این بار هم با تسلیم در مقابل فشار و شانتاژی که طی تحصن مصنوعی و دروغین در سنندج به‌وجود آمده بود، سپاه را که براساس اصل یکصدوپنجاهم قانون اساسی، نهادی کاملاً قانونی بود، از این شهر اخراج کرد!^{۱۵۴} اخراج پاسداران از سنندج، بزرگ‌ترین اشتباه استراتژیک دولت بود. جای تعجب دارد زمانی که کشوری دارای حاکمیت، نیروی مسلح، ژاندارمری، سپاه و بسیج است، آنها را برکنار کند تا ضدانقلابی که از آن طرف

مرز حمایت می‌شود و مزدور است، امنیت مردم را برقرار کند.^{۱۵۵} به این ترتیب گردان ضربت و دیگر گردان‌های اصفهانی مستقر در کردستان هم به ناچار منطقه را ترک کردند؛ درحالی‌که عملکرد آنها به بهترین صورت انجام گرفته بود و معاون و رئیس ستاد هنگ ژاندارمری سقز، سرگرد حبیب‌الله الماسی، در نامه‌ای به فرماندهی ژاندارمری ناحیه کردستان نوشته بود: «پاسدارانی که به پاسگاه‌های خورخوره، ایرانشاه، سننه اعزام شده بودند به نحو احسن و دلگرمی هرچه تمام‌تر انجام وظیفه نمودند. مقرر فرمایید در این مورد از طریق آن ناحیه از آنها قدردانی شود.»^{۱۵۶} سیدرحیم صفوی، که آن زمان به عنوان نیروی پاسدار در سنندج مشغول خدمت بود، در این باره می‌گوید:

«ما در سپاه سنندج مشغول بودیم. هیئت حسن نیت ابلاغ کرد که از سنندج خارج شویم. فخرالدین حجازی که نماینده مردم تهران در مجلس بود و همراه هیئت آمده بود، داد و قال می‌کرد و توی سروصورت خودش می‌زد و می‌گفت: این کار را نکنید، ولی کسی گوش شنوا نداشت. ما به اصفهان برگشتیم. با برچیده شدن پست‌های ایست و بازرسی جمهوری اسلامی در کردستان، تحركات مسلحانه ایزایی شدت پیدا کرد. بر اثر فشارهای روانی و آزار و اذیت‌های مرگبار، جمع زیادی از مسلمانان مدافع جمهوری اسلامی ایران با سرافکندگی فراوان شهر سنندج را به سمت کرمانشاه و تهران ترک کردند. سپاه هم در کنار مردم مسلمان سنندج، آماج تهمت‌ها و تحقیرهای فراوان قرار گرفت. در نشریه یکی از گروه‌های مارکسیستی، کاریکاتوری چاپ شده بود از فرد جارو به دستی که تابلو هیئت نمایندگی خلق گرد را بر سینه داشت و بر نقشه بزرگی از کردستان ایستاده بود و زیر پایش در حال بیرون ریختن پاسداران است. این به معنی پرداخت هزینه گزاف برای ایفای نقش نمایندگان سیاسی دولت بود که سپاه و مسلمانان شهر، آن را به جان خریدند و میدان را به دولتمردان خوش بین سپردند. حال آنکه آنها حتی به جزئی ناچیز از توافقات، ناظر بر اینکه در حاشیه حکومت خودگردان، حداقلی از حضور و اقتدار دولتی خواهند داشت، دست نیافتند و هرچه خود و نیروهای مسلح را به عقب‌روی واداشتند، آنها چندبرابر تا تسلط کامل بر مراکز حساس جلو آمدند. بعد از آن کردستان یکپارچه در اختیار ضدانقلاب قرار گرفت و اقتدار جمهوری اسلامی در کردستان به صفر رسید.»^{۱۵۷}

احمد متوسلیان درباره خروج پاسداران از سنندج می‌گوید:

«هیئت حسن نیت، سپاه را وادار کرده بود از منطقه خارج شود. آقایان هیئت به خواسته ضدانقلاب مبنی بر خروج سپاه از کردستان جامه عمل پوشاندند. تنها بخش از مجموعه سپاه

کردستان که به هیچ قیمتی زیر بار اجرای این دستور خائنانه نفت و به‌رغم همه فشارها در منطقه باقی ماند، سپاه سنندج بود. این در حالی بود که هیئت با قبول مذاکره با مشتی آدمکش دست‌نشانده اجنبی، عملاً آنها را به رسمیت شناخته بود و بعد هم طی اقدامی باورنکردنی، رسماً با آنان قرارداد منعقد کرده بود. مطابق یکی از بندهای این قرارداد، هیئت حسن نیت متعهد شد که ضمن خارج ساختن سپاه از کردستان، انتظامات کلیه شهرها و روستاهای منطقه را به عوامل مسلح گروهک‌ها واگذار کند.^{۱۵۸}

وقتی دستور خروج پاسداران از سنندج صادر شد، مسئولان استان اصفهان نیز به بازگشت سریع نیروهای اصفهانی و استقرار در پادگان ۱۵ خرداد اصرار داشتند؛ اما نیروها هنوز پافشاری می‌کردند و در پی اثبات این نکته به مردم ایران بودند که روح انقلابی هنوز در سنندج وجود دارد و همه چیز در اختیار ضدانقلاب نیست؛ از این رو تعداد محدودی از آنها در سنندج ماندند و در آن شرایط وخیم، نماز جمعه را برگزار کردند و از این اتفاق فیلم‌برداری کردند. آنها قصد داشتند فیلم نماز جمعه سنندج از شبکه سراسری پخش شود؛ اما امکان پخش از مرکز سنندج فراهم نبود. در آن شرایط سخت و زیر آتش ضدانقلاب، فیلم را به کرمانشاه رساندند. از قضا رئیس صداوسیما، مرکز کرمانشاه، شخصی اصفهانی به نام آقای صهری بود. با اصرار نیروهای اصفهانی، فیلم نماز جمعه سنندج آن شب از شبکه سراسری پخش شد.^{۱۵۹}

مهندس میانجیان طرهبان ویژه کردستان:

طرح کلی برای خروج پاسداران از سنندج

ایران اسلامی گفت: طرح کلی برای خروج نیروهای سپاه پاسداران از سنندج، به منظور بازگشت دوباره آنها به اصفهان، در حال تدوین است. این طرح شامل خروج نیروهای پاسداران از سنندج و انتقال آنها به اصفهان است. این طرح در سه مرحله انجام خواهد شد. در مرحله اول، نیروهای پاسداران از سنندج خارج خواهند شد و به اصفهان منتقل خواهند شد. در مرحله دوم، نیروهای پاسداران از اصفهان به تهران منتقل خواهند شد. در مرحله سوم، نیروهای پاسداران از تهران به اصفهان منتقل خواهند شد. این طرح در حال تدوین است و به زودی به تصویب خواهد رسید.

مهندس سبایی: اگر چند بکتهامولی در طرح ۱۶ نامهای حل شود میتوانیم آن را مبنای مذاکره قرار دهیم

مهندس سبایی گفت: اگر چند بکتهامولی در طرح ۱۶ نامهای حل شود، میتوانیم آن را مبنای مذاکره قرار دهیم. این طرح شامل ۱۶ نام است که در حال تدوین است. این نامها شامل: ۱- حسن، ۲- علی، ۳- محمد، ۴- احمد، ۵- حسین، ۶- سید، ۷- مصطفی، ۸- جعفر، ۹- مصطفی، ۱۰- علی، ۱۱- محمد، ۱۲- احمد، ۱۳- حسین، ۱۴- سید، ۱۵- مصطفی، ۱۶- جعفر است. این نامها در حال تدوین است و به زودی به تصویب خواهد رسید.

طرح کلی برای خروج پاسداران از سنندج، به منظور بازگشت دوباره آنها به اصفهان، در حال تدوین است. این طرح شامل خروج نیروهای پاسداران از سنندج و انتقال آنها به اصفهان است. این طرح در سه مرحله انجام خواهد شد. در مرحله اول، نیروهای پاسداران از سنندج خارج خواهند شد و به اصفهان منتقل خواهند شد. در مرحله دوم، نیروهای پاسداران از اصفهان به تهران منتقل خواهند شد. در مرحله سوم، نیروهای پاسداران از تهران به اصفهان منتقل خواهند شد. این طرح در حال تدوین است و به زودی به تصویب خواهد رسید.

مهندس سبایی گفت: اگر چند بکتهامولی در طرح ۱۶ نامهای حل شود، میتوانیم آن را مبنای مذاکره قرار دهیم. این طرح شامل ۱۶ نام است که در حال تدوین است. این نامها شامل: ۱- حسن، ۲- علی، ۳- محمد، ۴- احمد، ۵- حسین، ۶- سید، ۷- مصطفی، ۸- جعفر، ۹- مصطفی، ۱۰- علی، ۱۱- محمد، ۱۲- احمد، ۱۳- حسین، ۱۴- سید، ۱۵- مصطفی، ۱۶- جعفر است. این نامها در حال تدوین است و به زودی به تصویب خواهد رسید.

طرح کلی برای خروج پاسداران از سنندج، به منظور بازگشت دوباره آنها به اصفهان، در حال تدوین است. این طرح شامل خروج نیروهای پاسداران از سنندج و انتقال آنها به اصفهان است. این طرح در سه مرحله انجام خواهد شد. در مرحله اول، نیروهای پاسداران از سنندج خارج خواهند شد و به اصفهان منتقل خواهند شد. در مرحله دوم، نیروهای پاسداران از اصفهان به تهران منتقل خواهند شد. در مرحله سوم، نیروهای پاسداران از تهران به اصفهان منتقل خواهند شد. این طرح در حال تدوین است و به زودی به تصویب خواهد رسید.

طرح بانکی بنی صدر

طرح بانکی بنی صدر، به منظور بازگشت دوباره آنها به اصفهان، در حال تدوین است. این طرح شامل خروج نیروهای پاسداران از سنندج و انتقال آنها به اصفهان است. این طرح در سه مرحله انجام خواهد شد. در مرحله اول، نیروهای پاسداران از سنندج خارج خواهند شد و به اصفهان منتقل خواهند شد. در مرحله دوم، نیروهای پاسداران از اصفهان به تهران منتقل خواهند شد. در مرحله سوم، نیروهای پاسداران از تهران به اصفهان منتقل خواهند شد. این طرح در حال تدوین است و به زودی به تصویب خواهد رسید.

مهندس سبایی گفت: اگر چند بکتهامولی در طرح ۱۶ نامهای حل شود، میتوانیم آن را مبنای مذاکره قرار دهیم.

کردستان در شرایط بسیار دشواری به سر می‌برد. شهر سنندج در اشغال ضدانقلاب بود و نیروهای سپاهی نمی‌توانستند در شهر رفت‌وآمد کنند. تنها چهار نقطه از شهر سنندج در اختیار نیروهای سپاه بود: جهاد سازندگی که از رادیوتلوویزیون محافظت می‌کرد؛ تپه دیدگاه که بر بلندی قرار داشت و بر قسمتی از شهر سنندج مسلط بود؛ فرودگاه که در ابتدای جاده سنندج به کرمانشاه بود؛ و باشگاه افسران که در وسط شهر قرار گرفته بود. ارتش نیز در پادگانش محصور شده بود. در بین این چهار نقطه، باشگاه افسران از همه مهم‌تر بود، چراکه بر مکانی مرتفع و در وسط شهر قرار گرفته بود و تمام حرکات دشمن را می‌شد از آنجا زیر نظر داشت. ضدانقلاب آنجا را محاصره کرده و قصد داشت به هر طریق ممکن آن را اشغال کند. برخی نیروهای اصفهانی از جمله غلامرضا جلالی در فرودگاه، و محمد کریمی (فرماندهی سپاه سنندج) و نیروهایش در باشگاه افسران مستقر بودند. نیروهای حاضر در باشگاه وضعیت بسیار بدی داشتند؛ آنها مجبور بودند از نان‌های کپک‌زده استفاده کنند، حتی آب آشامیدنی نداشتند و از آب حوضی که در آنجا وجود داشت، استفاده می‌کردند و فشار ضدانقلاب بر نیروهای باشگاه افسران بسیار زیاد بود؛ به همین دلیل آنها اصرار داشتند تعویض بشوند. قرار شد طرحی ریخته شود و آنها را با نیروهای سایر مقرها جابه‌جا کنند. اجرای تصمیم هیئت حسن نیت برای آنان خیلی سخت بود و نمی‌توانستند آن را بپذیرند. اما از آنجاکه این هیئت، نماینده دولت جمهوری اسلامی بود، نمی‌شد به راحتی جواب منفی به آنها داد؛ بنابراین تصمیم گرفته شد قبول یا رد نظر هیئت حسن نیت را از امام خمینی سؤال کنند. از طرفی مخابرات سنندج در اختیار دمکرات‌ها بود و آنها نیز تلفن‌های نیروهای سپاه را شنود می‌کردند. در آن ایام امام در بیمارستان قلب شهید رجایی بستری بودند. در هماهنگی با حاج احمدآقا، وضعیت اضطراری موجود در سنندج توضیح داده و بیان شد که نیروها به دنبال صحبت با امام و کسب تکلیف از ایشان هستند. حاج احمدآقا هم گفت: حال امام خوب نیست. بعد سه شماره تلفن داد و گفت: به هر کدام زنگ بزنند و خبر را بگویند، به ما می‌رسانند. یکی از شماره‌ها مربوط به آقای غرضی، استاندار وقت خوزستان، بود. ایشان هماهنگ کردند و امام فرمودند نظر دولت را عمل کنید. حرف امام باید اطاعت می‌شد؛ بنابراین هیئت حسن نیت آمادگی خود برای تحویل دادن محل استقرارشان به ارتش را اعلام کردند. سپس با بروجردی*

*. سردار شهید محمد بروجردی سال ۱۳۳۳ در یکی از روستاهای بروجرد به دنیا آمد. با گسترش غائله آفرینی تجزیه‌طلبان در کردستان در رأس گروهی از سپاهیان ابتدا به کرمانشاه و بعد از آنجا به سنندج رفت. سال ۱۳۶۱، به عنوان فرماندهی سپاه در غرب کشور، قرارگاه حمزه سیدالشهداء^(ع) را تشکیل داد و عملیات‌های نظامی را از این مکان، هدایت می‌کرد. او

تماس گرفتند تا با کد و رمز، برنامه جابه جایی نیروهای باشگاه را به او بگویند که خط روی خط افتاد و متوجه شدند بچه های مستقر در باشگاه با خانواده هایشان تماس گرفته و خبر تعویضشان را می دهند، درحالی که تلفن ها توسط ضدانقلاب شنود می شد. وقتی فهمیدند موضوع جابه جایی نیروها لو رفته است، با باشگاه تماس گرفتند و به آنها گفته شد برنامه را عقب بیندازید، اما آنها قبول نکردند. ساعت دو بامداد، عملیات تعویض آغاز شد. برای آمادگی بیشتر برای مواجهه با ضدانقلاب، فاصله بین ماشین ها را زیاد کردند. دو ماشین جیب سبک آهو، جلوی ستون و یک سیمرغ هم پشت سر آنها قرار داده شد. بقیه ستون هم با فاصله حرکت کردند؛ هدف این بود که اگر در کمین افتادند، همه گرفتار نشوند و توان فرار وجود داشته باشد. حرکت شروع شد. با نزدیکی به باشگاه افسران، ضدانقلاب خودروی اول را با چهار سرنشین آن گرفت، و بقیه خودروها به سرعت عقب نشینی کردند. اسارت نیروها بسیار سنگین بود و به هر ترتیبی باید آزاد می شدند؛ از همین رو سه خمپاره بالای تپه دیدگاه،* که به شهر سنندج اشراق داشت، مستقر کردند. گلوله های خمپاره به طوری که کاملاً در معرض دید باشد، کنار خمپاره ها چیده شد. دفاتر حزب دمکرات و گروهک کومله پایین تپه قرار داشت و خمپاره ها را در میدان دید آنها بود. نیروهای تپه هم افزایش داده شد. آنها دائماً قدم می زدند تا ضدانقلاب متوجه شود که آماده حمله هستند. با مقرر دمکرات ها هم تماس گرفته و اعلام شد اگر تا فردا بچه های سپاه آزاد نشوند، با خمپاره مقرر آنها را با خاک یکسان می کنند! فرماندهی لشکر ۲۸ ارتش هم به آنان تلفن زده و گفته بود، اگر اینها آزاد نشوند، ارتش وارد عمل می شود و تماس را قطع کرده بود. ضدانقلاب بسیار ترسیده بود. صبح اول وقت سه خودرو به سمت نیروهای سپاه آمدند. خودروی وسط که حامل گروگان ها بود، چراغ هایش چشمک می زد و دو خودروی دمکرات هم آن را با دوشکا اسکورت می کردند که کسی به آنها حمله نکند. مقرر دمکرات ها صد متر عقب تر از کومله بود و باید از مقابل مقرر کومله می گذشتند تا به تپه دیدگاه برسند و ممکن بود نیروهای سپاه این بار به دست کومله ها بیفتند؛ بنابراین یک خودروی دمکرات با دوشکا آنها را اسکورت کرد و از مقابل کومله ها عبور داد. آمدند و گروگان ها را تحویل دادند. در نهایت قرار شد به جز باشگاه افسران، اماکن داخل شهر شامل فرودگاه، کاخ جوانان، جهاد سازندگی، رادیو تلویزیون و تپه دیدگاه به ارتش تحویل داده شود. فرمانده ارتشی

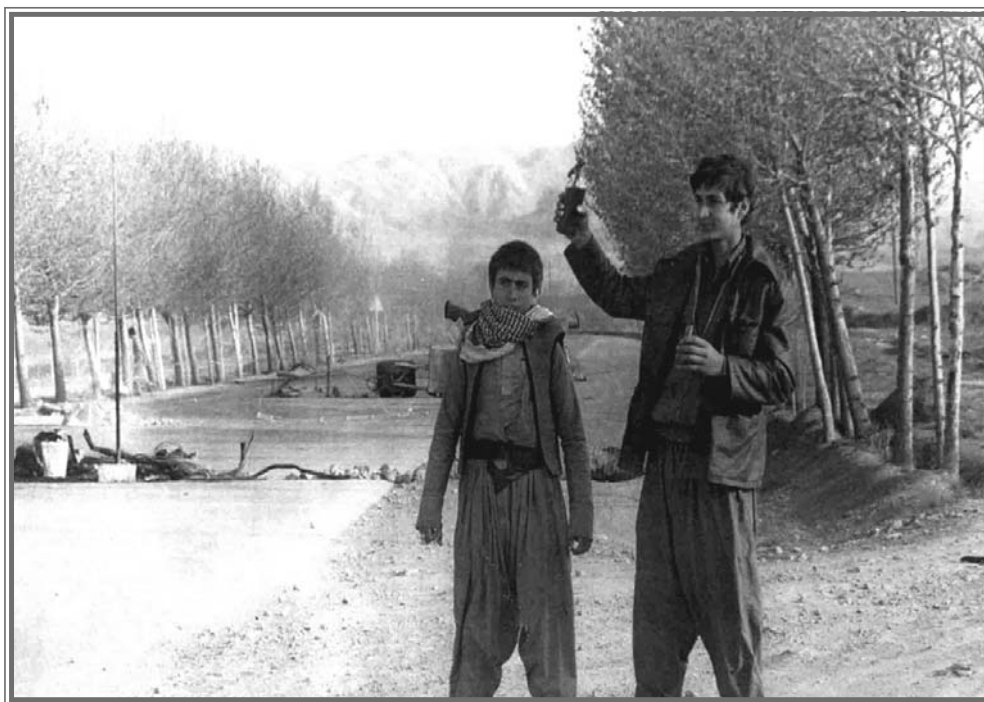
سرانجام در یکی از مأموریت های خود در اولین روز خردادماه ۱۳۶۲ برابر انفجار مین در جاده مهاباد. نقده به شهادت رسید.
* تپه دیدگاه سمت راست ورودی شهر سنندج از طرف کرمانشاه قرار دارد. در حال حاضر بوستان عمومی باصفایی است.

که برای تحویل گرفتن این مکان‌ها آمد، سرهنگ نصرت‌زاد بود که شخص بسیار باروحیه‌ای بود. او با روحیه انقلابی خود قول داد این اماکن را تا آخرین قطره خون خود حفظ خواهد کرد. نیروهای سپاه را نیز با بالگرد و تجهیزات خود به پادگان لشکر ۲۸ سنندج منتقل کردند. سپاه همه اماکن به جز باشگاه افسران را تحویل ارتش داد و به داخل پادگان لشکر ۲۸ منتقل شد.^{۱۶۰} حسین خرسندی، یکی از آن چهل افسر کاربلد اصفهانی که به پادگان لشکر ۲۸ سنندج اعزام شده بودند، درباره علت ماندن پاسدارها در باشگاه افسران می‌گوید: «عدم واگذاری باشگاه افسران از طرف سپاه، توافقی بین ما و سپاه بود.»^{۱۶۱} در این توافق قرار بر این شد که تعدادی از پاسداران در باشگاه افسران به خدمت خود ادامه دهند. نیروهای ارتش آنها را به طرق مختلف به باشگاه افسران بردند تا در کنار دیگر نیروها، از این باشگاه که در منطقه خاص و حساسی قرار داشت، محافظت کنند. تردد به سختی صورت می‌گرفت و از آنجا که ضدانقلاب راه‌ها را بسته بود، گاهی اوقات مجبور بودند از طریق هوانیروز امکانات را منتقل کنند. حضور این تعداد پاسدار در این تاریخ حیاتی بود؛ اما یکی از شرایط تیم مذاکره‌کننده این بود که سپاه جمع شود. آنها به دنبال کردستانی خودمختار بوده و برای رسیدن به این خواسته، شرایط متعددی در نظر داشتند که یکی از آنها خروج سپاه از منطقه بود. اما ارتشی‌ها با نیروهای سپاه بسیار صمیمی شده بودند و نیازهایشان را درک می‌کردند. درحقیقت پاسداران، نیروهای ارتشی را به دریای یک ملت وصل می‌کردند. ارتشی‌ها هم که به سیستم ارتش وصل بودند، امکانات خوبی در اختیار داشتند و بسیاری از آنها در پادگان مستقر بودند، از نیروهای سپاهی حمایت کردند. ازطرفی دیگر چون در میان ارتشیان این اعتقاد وجود داشت که سپاه نباید از سنندج برود، به آنها اسلحه، امکانات و مکان دادند که در پوشش ارتش در باشگاه افسران بمانند و آنجا را حفظ کنند.^{۱۶۲}

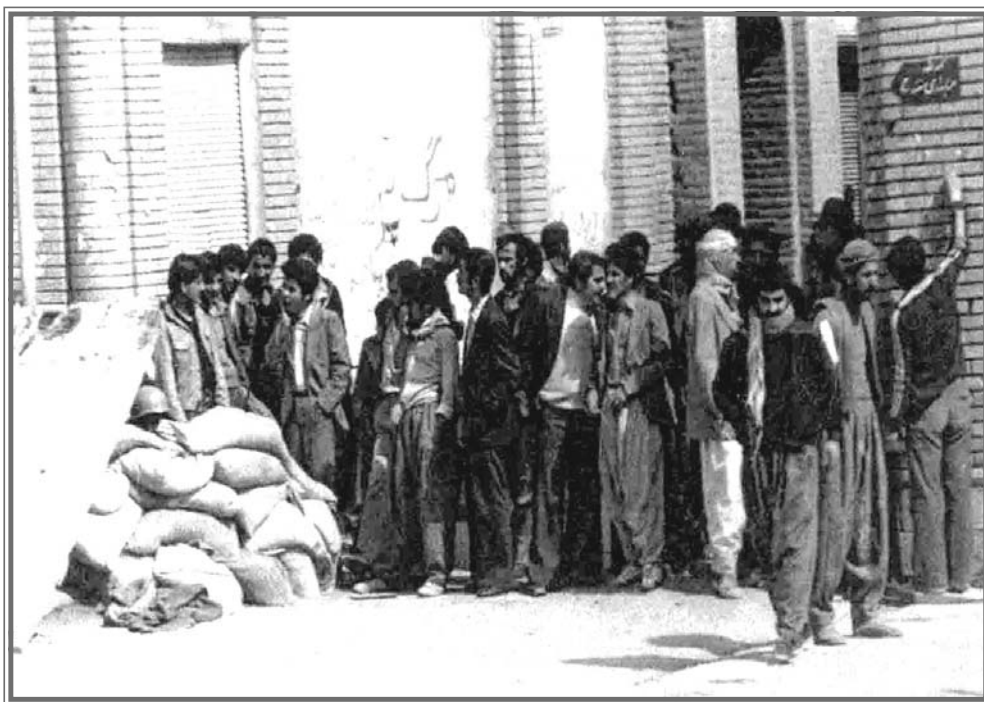
علاوه بر پاسداران، نیروهای متخصص و تحصیل کرده جهاد هم بر اثر فشار و تبلیغات روانی گروه‌ها، مجبور به ترک سنندج شدند. خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی در این باره در گزارشی نوشت: «به نام دفاع از خلق مظلوم گرد، حق خلق مظلوم را پایمال کردند و جلوی کمک دولت به آن منطقه را گرفتند. جوانانی را که برای جهاد سازندگی از جانشان و از مال بیت‌المال مایه می‌گذاشتند و می‌رفتند تا برای مردم آن منطقه زندگی مرفه و راحتی درست کنند، از کارها بازداشتند. آنها را مورد ارباب قرار دادند و به زندان انداختند. برخی از آنها را به گروگان گرفتند و بعضی دیگر را کشتند.»^{۱۶۳}



تبلیغات مسموم ضدانقلاب در شهر سنندج پس از خروج پاسداران از شهر، سال ۱۳۵۸



ایجاد مانع در خیابان‌های شهر سنندج توسط گروهک‌های ضدانقلاب، زمستان سال ۱۳۵۸



سنگربندی خیابان‌ها، محله‌ها و کوچه‌های شهر سنندج توسط گروهک‌های ضدانقلاب اسفندماه ۱۳۵۸

بعد از سنج‌نوبت به خروج پاسداران مستقر در مهاباد و دیگر مناطق رسید. سی‌ام دی‌ماه فروهر اعلام کرد هیئت ویژه دولت از سرپرستی سپاه پاسداران خواسته است که افراد سپاه پس از استقرار نظم در مهاباد و سنج، قراگاه‌های خود را به ارتش تحویل داده و به پایگاه‌های اصلی خود بازگردند؛ به شکلی که شهربانی انتظامات را برعهده بگیرد و هیچ فرد مسلحی در شهر رفت‌وآمد نکند.^{۱۶۴} سحابی درمورد تصمیمات اخیر هیئت بیان کرد که موقتاً قرار بر این شده است که ارتش، فرودگاه را حفاظت کند. محل پاسداران و رادیو و تلویزیون را هم ارتش در اختیار بگیرد. شهربانی هم در آن مقطع تنها گزینه‌ای بود که می‌توانست جایگزین پاسداران شود تا بعداً بتوان واحد مسلح دیگری ایجاد کرد؛ اما راه حل دیگری در آن زمان وجود نداشت. در این زمینه تنها عده‌ای در اوایل انقلاب در شهربانی مهاباد به طور موقت استخدام شدند که اسلحه را هم خودشان آورده بودند.^{۱۶۵}

تبعات تصمیم هیئت برای پاسداران مستقر در مهاباد بسیار سنگین بود و از نظر نظامی و روانی، فشار زیادی را بر آنها وارد می‌کرد. حملات پی‌درپی و گستاخانه ضدانقلاب به اضافه کمبود غذا، دارو و مهمات، شرایط سخت و طاقت‌فرسایی را برای آنها ایجاد کرده بود؛ باین حال نیروها از ایستادگی و مقاومت دست برنمی‌داشتند.

زمزمه خروج پاسداران که بلند شد، ضدانقلاب ظرف چند روز شهربانی و کلانتری را تصرف کرده و رادیو و تلویزیون را نیز در اختیار گرفتند. شب‌ها نیز به مقر نیروهای سپاه در دخیات حمله می‌کردند. البته نیروهای سپاه یک تیربار باکیفیت داشتند که شهید مهدی مسجدیان* تیربارچی آن بود و به خوبی در مقابل ضدانقلاب مقاومت می‌کرد. از سر شب درگیری‌ها آغاز می‌شد و صبح، ضدانقلاب محو می‌شدند. در این حملات شبانه، آنها تعدادی شهید و مجروح دادند. یک شب به قدری اوضاع در مهاباد وخیم شد که مقر سپاه در آستانه سقوط قرار گرفت. ضدانقلاب جنگ روانی راه انداخته بود و به نیروها فشار می‌آوردند که تسلیم شوند. می‌گفتند شما پاسدارها باید از شهر بیرون بروید، این مصوبه دولت است؛ اطلاعیه پخش می‌کردند، شایعه‌پردازی می‌کردند و تمامی اینها فشار زیادی به نیروهای سپاه وارد کرده بود. در این اوضاع، از دفتر حضرت امام با آنها تماس گرفتند. حاج احمد آقا می‌خواست از اوضاع و احوال آنجا خبر بگیرد و به حضرت امام گزارش بدهد.

* شهید دکتر مهدی مسجدیان، رئیس اداره طرح و برنامه ستاد مشترک سپاه در سال ۱۳۳۵ در اصفهان متولد شد و سوم بهمن ۱۳۷۶ در حین انجام مأموریت به شهادت رسید.

جواد استکی فرمانده نیروهای اصفهانی به او گفت: «اینجا فشار خیلی زیاد است و البته ما ایستاده‌ایم و می‌جنگیم و به هیچ وجه کردستان را ترک نمی‌کنیم. ما می‌توانیم کردستان را حفظ کنیم.» البته آنها شرایط خوبی نداشتند و از نظر غذا، دارو و مهمات در مضیقه بودند. مهمات آن قدر کم بود که در شب‌هایی که درگیری و فشار ضدانقلاب خیلی زیاد بود، مجبور بودند برای تهیه مهمات از داخل مقر بیرون آمده و از جوی آب کنار خیابان تا پادگان ارتش یا مقر کاخ جوانان سینه خیز بروند. به این ترتیب از خیابان عبور می‌کردند، مهمات را می‌گرفتند و دوباره از داخل همان جوی آب برمی‌گشتند. شرایط بسیار سخت و نفس‌گیر بود تا زمانی که رحیم صفوی به آنها دستور تخلیه مقر و عقب‌نشینی داد. آنها نیز برخلاف میل باطنی‌شان، وسایل خود را جمع کرده و به فرمانداری آمدند. در فرمانداری هم درگیری بود. بعد از آنجا به فرمانداری میاندوآب و سپس سنندج رفتند. در سنندج یکی دو شب در مقر رادیوتلوویزیون که بچه‌های اصفهان مستقر بودند، ماندند و بعد به اصفهان برگشتند، اما عده‌ای از نیروهای اصفهان در پادگان بانه یا باشگاه افسران سنندج ماندند؛ شهید حسین قجه‌ای* هم از افرادی بود که در آن شرایط با لباس مبدل به سنندج می‌رفت و کار شناسایی منطقه را انجام می‌داد.^{۱۶۶}

غلامعباس کاظمیون، یکی از نیروهای اصفهانی است که به عنوان نیروی جهادی در ایرانخواه مستقر بوده است. او درباره نحوه خروجشان از منطقه می‌گوید:

«بعد از مدتی که در ایرانخواه بودیم، تحرکات نظامی بیشتر شد. ماشین‌های ارتشی، ژاندارمری و ... از سقز به سمت دیواندره و یا بالعکس در رفت‌وآمد بودند و ما علت این همه جنب‌وجوش را نمی‌دانستیم. از ژاندارم‌ها علت را جویا می‌شدیم، می‌گفتند نگران نباشید، مسئله‌ای نیست. اما

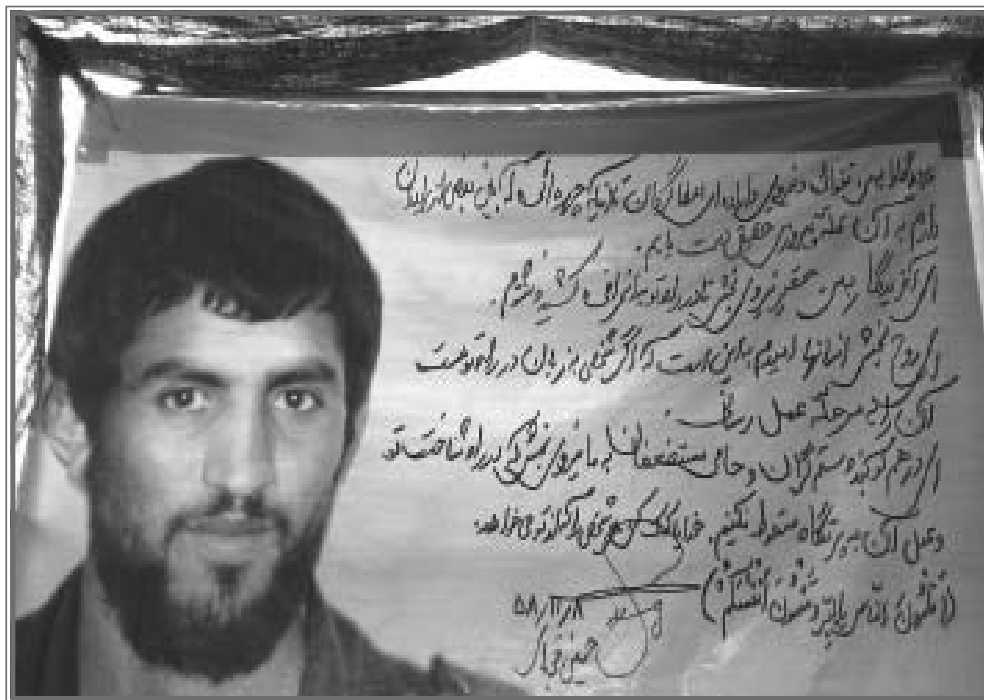
*. سردار شهید حسین قجه‌ای چهاردهم شهریورماه سال ۱۳۳۷ در زرین‌شهر اصفهان دنیا آمد. از کلاس پنجم به ورزش کوهنوردی و کشتی روی آورد. استخوان‌بندی قوی و هیکل توپر، اما ریزنقش حسین باعث شد تا خیلی زود پله‌های ترقی را طی کرده و در وزن ۴۸ کیلوگرم قهرمان کشتی جوانان کشور شود. با پیروزی انقلاب اسلامی ایران برای حفاظت از دستاوردهای انقلاب به خیل سبزپوشان سپاه پاسداران پیوست و از بنیان‌گذاران سپاه در زرین‌شهر بود و سمت فرماندهی آن را برعهده گرفت. سال ۱۳۵۸ هم‌زمان با اوج‌گیری درگیری‌ها در کردستان مدتی ناپدید شد و به گفته خود برای آگاهی بیشتر و بررسی اوضاع و احوال منطقه با لباس کردی وارد منطقه شد و حدود پنجاه روز در میان گروهک‌ها به سر برد که در نوع خود یک عملیات نفوذ در هسته‌های اصلی گروهک‌ها محسوب می‌شود که وصف آن بسیار شنیدنی است. پس از بازگشت با سازماندهی یک گروه از نیروهای داوطلب سپاه زرین‌شهر به کردستان عزیمت نمود و در حماسه آزادسازی شهر سنندج و شکستن محاصره باشگاه افسران و با تکیه بر اطلاعاتی که در سفر قبلی به دست آورده بود، همگام با سایر رزمندگان شرکت کرد و نقش بسزایی در این عملیات ایفا نمود. حسین پس از آن در جبهه‌های غرب و جنوب کشور خدمت کرد تا اینکه در جریان عملیات آزادسازی خرمشهر به شهادت رسید.

وقتی از کردها سؤال می‌کردیم، می‌گفتند: جنگی در راه است. می‌گفتیم: کدام جنگ؟ می‌گفتند: ما می‌خواهیم بکنیم و حقمان را از دولت بگیریم، عراق هم پشتیبان ماست.

چند روز بعد از بیجار به ما بی‌سیم زدند و دستور دادند که کارهایتان را متوقف کنید و برگردید. آقای استکی هم که به مه‌باد رفته بود و ما هم که چاره‌ای جز اطاعت نداشتیم، روز بعد به طرف بیجار حرکت کردیم. وقتی به دیواندره رسیدیم، آنچه انتظارش را نداشتیم اتفاق افتاد و جمعیت زیادی که به کردی شعار می‌دادند، به سمت ما یورش آوردند، ماشین‌ها را محاصره کرده و با سنگ‌هایی که دستشان بود به بدنه و شیشه‌های ماشین می‌کوبیدند. ما هم متعجب نگاهشان می‌کردیم و کارت‌های سازندگی که روی سینه‌هایمان بود، نشانشان می‌دادیم. آن موقع با کسانی که کارهای سازندگی می‌کردند، کاری نداشتند. در نهایت با وساطت ماموستا ملاعلی منیعی و دو، سه نفر دیگر از ریش‌سفیدهای شهر مردم کنار رفته و راه را برای ما باز کردند. از بین جمعیت رد شدیم و به طرف بیجار رفتیم. همه‌ی نیروها آنجا جمع شده بودند. ما را در ساختمانی نزدیک سپاه جا دادند و بعد از مدتی آقا جواد آمد، آمار گرفت و ما به نجف‌آباد برگشتیم. هر چند که طرح‌هایمان نیمه‌تمام بود.»^{۱۶۷}

محمود باباشاهی ماجرای مقاومت نیروهای سپاه برای حفظ موقعیت خود در کردستان را نیز چنین توصیف می‌کند:

«ما برای ماندن در کردستان که آن را از دست ضدانقلاب آزاد کرده بودیم، مقاومت کردیم. مردم نمی‌خواستند ما از آن منطقه برویم؛ چون به‌عینه دیده بودند که با آمدن پاسداران به منطقه، امنیت و آسایش هم آمده بود و از همه مهم‌تر دیدند که یاغی‌فراری و مرموزی مثل کاک رشید که حتی ساواک و شهربانی و ژاندارمری زمان شاه هم نتوانسته بودند او را دستگیر کنند، به دست پاسداران اصفهانی دستگیر، محاکمه و اعدام شد. مردم کردستان این اقدامات عملی را از ما دیده بودند؛ اما متأسفانه دستور این بود که پاسداران کردستان را ترک کنند و ما هم به ناچار با چشم‌های اشک‌بار، از مردم خوب و متدین خداحافظی کردیم و به اصفهان برگشتیم.»^{۱۶۸}



سردار شهید حسین قجه‌ای دلاورمردی که بر روی تشک مسابقات کشتی همیشه قهرمان و در سخت‌ترین میادین نبرد، فرمانده‌ای پهلوان بود.



شهید غلامرضا صالحی، در کنار جواد استکی، اکبر غمخوار و حسن رستگارپناه - ساختمان قرارگاه حمزه سیدالشهدا^(ع)

اصفهان‌ها در تکاپوی جذب و آموزش نیرو برای کردستان

با خروج بخش زیادی از مدافعان امنیت از منطقه، تمام تلاش مظلومانۀ آنها به یک باره پایمال و اوضاع دگرگون شد. نیروها شهرها را تخلیه کرده و به پادگان‌ها رفتند یا به خانه‌هایشان بازگشتند. کردستان یکپارچه در اختیار ضدانقلاب قرار گرفت و اقتدار جمهوری اسلامی در منطقه به صفر رسید؛^{۱۶۹} اما انقلابی‌هایی که در مقابله با بحران‌ها، همیشه حداقل یک گام از بقیه جلوتر بودند، برای مبارزه با آینده نامعلوم و شومی که دشمن برای کردستان عزیز رقم زده بود، دست‌به‌کار شدند. شورای انقلاب با محمد بروجردی وارد مذاکره شد و برای حرکتی جدی و تحولی اساسی، یک اتاق جنگ در پادگان ولیعصر (عج) تهران راه‌اندازی گردید. بروجردی مأموریت پیدا کرد اقدامات اساسی را پیگیری کند و از نیرو و تجربه استان‌های مؤثر در نبرد اول کردستان، مانند نیروهای استان اصفهان، برای آینده‌ای نه‌چندان دور کمک بگیرد. به این ترتیب سپاه پاسداران اصفهان در این دوران فترت با آینده‌نگری، خود را برای رویارویی سخت با ضدانقلاب آماده می‌کرد که البته ظهور عملی و علنی آن از اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۹ آغاز شد. در اینکه کردستان در دست ضدانقلاب بود، تردیدی نبود. شاید خیلی‌ها تصور می‌کردند این وضعیت، یعنی حاکمیت ضدانقلاب، پایدار بماند و با امتیازدهی به آنان، حکومت از کردستان چشم‌پوشی کند و یا تصورات دیگری که از خط قرمزهای نیروهای انقلاب عبور می‌کرد. در اذهان دنیای استبداد و استکبار، تجزیه کردستان در دستور کار بود و تأیید یک خودمختاری کُردی در ایران که به تازگی انقلاب در آن به ثمر رسیده بود.

برای مقابله با چنین تفکراتی، اتاق فکری در سپاه اصفهان ایجاد شد و با تعدادی از فرماندهان ارتش در مرکز توپخانه نیز از قبل ارتباط برقرار شده بود. احساس می‌شد این آمادگی در مسئولان هم وجود دارد که در صورت جدی شدن قضیه در کردستان، همگی برای کمک آماده باشند. رحیم صفوی، به عنوان مسئول عملیات سپاه پاسداران اصفهان، مأموریت پیدا کرد قضیه کردستان را به صورت جدی پیگیری کند. او شهید بروجردی، فرماندهی سپاه ۷ کشوری، را در سال ۵۸ و هنگام اعزام گردان‌های اصفهان از نزدیک می‌شناخت. بروجردی احساس می‌کرد در این برهه زمانی، نیروهای اصفهانی در کردستان مؤثرند و نیروهای اصفهانی هم به این باور رسیده بودند که فرماندهانشان بر اثر ولایت‌مداری و تقید و تربیت دینی، از کارایی بالایی برخوردارند.^{۱۷۰}

با اینکه فرماندهان سپاه در استان اصفهان به بازگشت نیروهای فداکار اصفهانی از

کردستان راضی نبودند، اما این اتفاق رخ داد. حدس زده می شد ضدانقلاب دست به جنایت خواهد زد و آنها باید آماده باشند؛ از همین رو به تقویت پادگان ۱۵ خرداد اقدام کردند و از فرماندهانی که در این راه تجربه اندوخته بودند، خواسته شد با تمام توان، تجربیات میدانی خود را به نیروهای داوطلب آموزش و انتقال دهند. از شهرستان ها نیز درخواست شد نیروهای داوطلب جدید برای این آموزش ها اعزام کنند و این آمادگی در اصفهان وجود داشت. مسئولان و به ویژه مردم همیشه بیدار، متدین و انقلابی اصفهان نیز به میدان آمدند. همچنین نقش بازار در این میانه بسیار مؤثر بود. تجربه نیروها در کردستان دسته بندی شد و نقاط ضعف و قوت دشمن بررسی و برای آن راهکارهای لازم طراحی شد. از طرف دیگر اهمیت و احترام به مردم کردستان با توجه به پیام های حضرت امام، برای نیروهای اصفهانی از اولویت خاصی برخوردار بود. با توجه به این موارد، در همه شهرها فراخوان داده شد؛ شهید رضائیان از داران، شهید قجه ای از زرین شهر و شهید شاهمرادی از مبارکه تعداد زیادی نیرو آوردند. تمام این فرماندهان در کردستان فعالیت زیادی کرده بودند که هنوز اثرات آن باقی است. در این دوره نیروهای فلاورجان، قهدریجان و شهرضا نیز نقش ماندگاری از خود به جا گذاشتند. از شهر اصفهان نیز نیروهای خلاق انقلابی، چریک وار و از همه مهم تر با انگیزه وارد عمل شدند که اکثرشان شهید شدند و آنهایی هم که زنده ماندند از فرماندهان بزرگ هستند.^{۱۷۱}

در این دوره و در بحث آموزش نظامی نیروها، باز هم حسن رستگاریپناه نقشی کلیدی ایفا کرد. در همین زمینه، سازماندهی اولیه تحت عنوان گردان های ۱ و ۲ و ۳ در اصفهان انجام شد. از سپاه شهرستان هایی مانند گلپایگان، مبارکه، زرین شهر، سمیرم و شهرهای دیگر اصفهان خواسته شد افراد داوطلب و ورزیده را شناسایی و به اصفهان معرفی کنند تا آنجا سازماندهی شوند. پس از سازماندهی اولیه، دو گردان به صورت نهایی شکل گرفت که فرماندهی گردان یک، با رستگاریپناه و فرماندهی گردان دو با سید محمود فاضل بود. کارهای آموزشی با این گردان ها به سرعت شروع شد. تجهیزات، سازماندهی، مسئول دسته و گروه ها مشخص شدند. قرار بود یکی از این گردان ها با هواپیمای سی ۱۳۰ از اصفهان به سنندج منتقل شود.^{۱۷۲}

در همین دوره های آموزشی، تعدادی از نیروهای اصفهانی که به کردستان رفته بودند و تجربیات زیادی داشتند، خاطرات خود از وقایع آن منطقه را برای نیروهای آموزشی در پادگان ۱۵ خرداد نقل می کردند که بسیار جالب و آموزنده بود.^{۱۷۳}

احمد نصر آزادانی یکی از نیروهای بسیجی آموزش دیده در پادگان ۱۵۵ خرداد نقل می کند

در این دوره، برای آشنایی هرچه بیشتر نیروهای داوطلب جدید اصفهانی با وضعیت کوهستانی کردستان، آنها را به نقاط کوهستانی سمیرم می‌بردند و در آنجا کارهای عملیاتی را تمرین و اجرا می‌کردند. آنها حتی به کوه دنا می‌رفتند تا هنگام اعزام به کردستان، مشکل تطبیق منطقه‌ای نداشته باشند.^{۱۷۴} در این میان برای کمک به آموزش نظامی نیروها، باغ ابریشم* اصفهان نیز راه‌اندازی شد تا سرعت آموزش نیروهای اصفهانی افزایش پیدا کند. شهیدان آقابابایی و رفیعی و دیگران، مسائل مربوط به آموزش در باغ ابریشم را برعهده داشتند. آموزش نیروهای اصفهانی در این مرکز آموزشی به صورت فشرده و تا شب عید سال ۱۳۵۹ ادامه پیدا کرد.^{۱۷۵} علاوه بر جذب، فراخوان و آموزش نیرو در اصفهان، تعدادی از پاسداران اصفهانی جانشان را کف دست گرفته و با پذیرفتن خطرات جدی، لباس مبدل پوشیده و به منطقه رفتند تا اطلاعاتی از گسترش، سازمان و تجهیزات ضدانقلاب جمع‌آوری کرده و در اختیار فرماندهان قرار دهند. هم‌زمان با ادامه درگیری‌ها در کردستان و آذربایجان غربی، حسین قجه‌ای (فرمانده عملیات سپاه زرین شهر اصفهان) مدتی ناپدید شد. او با پذیرفتن تمامی خطرات، به میان ضدانقلاب در شهرهای کردستان از جمله سنندج، پاوه، و مریوان رفته و به خوبی مقرها، رهبران، پایگاه‌ها و مواضع آنها را شناسایی کرده بود. او خود نقل می‌کند که چگونه توانسته با تغییر چهره (زدن ریش‌ها و پوشیدن لباس کردی)، به مدت پنجاه روز با خیال راحت میان آنها رفت‌وآمد کند. او خود داستان این ناپدید شدن را این‌گونه روایت می‌کند:

در جریان غائله‌ی کردستان من خیلی کنج‌کاو شدم که بروم و از نزدیک، کردستانی که این همه درباره‌اش حرف می‌زدند را ببینم. بهتر آن دیدم که خانواده‌ام از تصمیمی که گرفته‌ام خبردار نشوند. برای همین به آن‌ها این‌طور وانمود کردم که از انقلاب بریده‌ام و می‌خواهم از سپاه استعفا بدهم. برای آن‌که کردستان را به خوبی بشناسم، لباس کردی به تن کردم و بدون این‌که به کسی اطلاع بدهم، عازم غرب کشور شدم. رفتم و همه‌ی شهرها از جمله سنندج، پاوه، مریوان و... را که ضدانقلاب بود، گشتم. آن روزها کافی بود به کسی به عنوان پاسدار مشکوک شوند. بی‌برو برگرد، سرش را می‌بریدند؛ البته سفر بی‌خطری نبود. در سنندج ضدانقلابیون جلویم را گرفتند و گفتند که قیافه‌ی من به پاسدارها می‌خورد. خونسردی خودم را حفظ کردم. هر چند آماده‌ی پذیرش هر خطری بودم، گفتم که‌ای بابا، من خودم دنبال این پاسدارها می‌گردم. خیلی جالب

*. روستای باغ ابریشم، در قدیم باغ بزرگی بوده است که در سال ۱۳۷۵ با ادغام چند روستای دیگر به شهر ابریشم تبدیل شده است. شهری که از شمال و شرق به شهر اصفهان، از جنوب به شهر بهاران و کلیشاد و از غرب به اتوبان ذوب‌آهن و رودخانه زاینده‌رود محدود می‌شود.

بود. خودم تا آن لحظه نفهمیده بودم چه دسته‌گلی به آب داده‌ام. در هنگامه‌ای که هر کس ریش داشت به عنوان پاسدار دستگیرش می‌کردند، من که لباس کردی پوشیده بودم، متوجه نبودم که محاسنم بلند است. بدجوری گیر کرده بودم. بیشتر فکر این بودم که چگونه اطلاعاتم را به بیرون از آنجا منتقل کنم. مأموریت خودم را تمام شده می‌دیدم. کار خدا بود که آن‌ها دو دل بودند. چند ساعتی مرا در مقرشان نگه داشتند. آن‌قدر با آن‌ها بحث کردم تا قانع شدند و رهایم کردند. وقتی از دستشان خلاص شدم، اولین کاری که کردم، این بود که رفتم و ریشم را زدم و با خیال راحت بین آن‌ها رفت‌وآمد می‌کردم. حتی برای این‌که بتوانم فرماندهان اصلی‌شان را شناسایی کنم، اعلامیه‌های حزب دمکرات و سازمان کومله را هم برایشان پخش کردم؛ شده بودم یک ضدانقلاب و یک کمونیست کامل! سعی می‌کردم آنجا چیزی ننویسم که اگر دوباره گیر افتادم، کارم خراب نشود. در مدت پنجاه روزی که آنجا بودم، توانستم مقرها، رهبران، پایگاه‌ها و مواضعشان را شناسایی کنم و به خاطر بسپارم تا هنگام حمله از اطلاعات به دست آمده بهترین استفاده را ببرم.^{۱۷۶}

شناسایی‌های حسین و تجربیات و دیده‌های سفرش به کردستان، در این دوره نقش مؤثری در پاک‌سازی دوبارهٔ سنندج داشت. غلامرضا صالحی،* از نیروهای پاسدار نجف‌آباد اصفهان، نیز در این دوره در پوشش خبرنگار به سنندج رفت. غلامرضا دوربین فیلم‌برداری تهیه کرده، بلوز و شلوار جین خریده و با یک عینک در شمایل خبرنگاران به سنندج رفته بود تا از جریان‌ات سیاسی کردستان گزارش تصویری مستند تهیه کند. محمد منتظری از او خواسته بود حقیقت موضوع را کشف و به شورای انقلاب و دولت ارائه کند. غلامرضا، در پوشش یک خبرنگار، تا کنار قاسم‌لو پیش رفته بود و تصاویر زنده و گویایی تهیه کرده و آن را برای مسئولان و حضرت امام خمینی پخش کرده بود. از آن روز تصمیم نهایی برای کردستان گرفته شد.^{۱۷۷}

*. سردار شهید غلامرضا صالحی سال ۱۳۳۷ در نجف‌آباد اصفهان تولد یافت. پس از اخذ مدرک سیکل به حوزه روی آورد و چند سالی را در حوزه علمیه نجف‌آباد و در محضر علما تلمذ کرد. هم‌نشینی با طلاب علوم دینی، او را به جریان مبارزه روحانیت قبل از انقلاب ملحق ساخت و به تدریج با مشی مبارزاتی حضرت امام آشنا کرد. بعد از انقلاب و در سال ۱۳۵۸ به عضویت سپاه نجف‌آباد درآمد و سال‌های متمادی در میادین نبرد و عملیات‌های مختلف حضور داشت تا اینکه ۱۳۶۷/۴/۲۳ در تجاوز مجدد نیروهای عراقی به خاک ایران در منطقه دشت عباس، درحالی‌که نیروهایش را برای مقابله با دشمن هدایت می‌کرد، حوالی چاه‌های ابوغریب، بر اثر اصابت ترکش گلوله توپ به سختی مجروح و بر اثر جراحات وارده به شهادت رسید.



گُردهای مسلمانی که از هرج و مرج و آشوبی که گروهک‌های ضدانقلاب در منطقه به راه انداخته بودند خسته شده و به سازمان پیش‌مرگان مسلمان کرد پیوستند تا همپای سربازان اسلام، از خانه و کاشانه و زن و فرزند خود دفاع کنند.

آزادسازی کامیاران

اوضاع در سنندج بسیار نامساعد و آشفته بود. نیروها در پایگاه‌هایشان محاصره شده بودند و گروه‌ها در سطح شهر جولان می‌دادند. دشمن هم اصلی‌ترین راه رسیدن به سنندج را که کامیاران بود، بسته بود؛ از این رو نیروهای مجاهدین انقلاب با کسب موافقت اعضای شورای انقلاب، تصمیم گرفتند همچنان که هیئت کارش را در کردستان ادامه می‌دهد، کامیاران را به عنوان دروازه سنندج پاک‌سازی کنند. بروجردی با توجه به منع حضور پاسداران در منطقه، پیش‌مرگان مسلمان کرد را برای این کار در نظر گرفته بود تا بهانه دخالت غیربومی‌ها را به دست گروه‌ها ندهد.^{۱۷۸} مجوز عملیات را فرماندهی پیش‌مرگان، محمد فدایی*، از سیدعلی خامنه‌ای، نماینده امام در شورای عالی امنیت ملی، گرفته بود.^{۱۷۹} البته نیروهایی از اصفهان و دیگر مناطق تحت عنوان نیروی ضربت بین آنها بودند، اما طبق گفته بروجردی، لباس گُردی پوشیده بودند که مشکلی پیش نیاید. در واقع در جریان آزادسازی شهر کامیاران هم پیش‌مرگان مسلمان کرد شرکت داشتند و هم از نیروهای سپاه پاسداران استفاده شد. برای شروع عملیات آزادسازی کامیاران، ابتدا باید نیروهای پیش‌مرگ کرد، مسلح و سازماندهی می‌شدند؛ از همین رو یک شب محمد بروجردی همه آنها را دور هم جمع کرد و رو به شاطر احمد گفت: تو باید فرمانده مهاجران گُرد باشی، اما شاطر احمد زیر بار این مسئولیت نرفت. صدیق محمدی هم قبول نکرد. نوبت به مام رحیم رسید و او هم نپذیرفت. داریوش چاپاری وارد بحث شد و به مام رحیم گفت باید فرماندهی را قبول کنی و با ذکر صلوات، فرماندهی او تصویب شد. مام رحیم احمدی هم به داریوش چاپاری گفت: حالا که حرفتان را پذیرفتم، شما هم باید فرمانده عملیات سازمان باشید؛ و ایشان پذیرفت. روز بعد نیز عبدالله جعفری به عنوان اطلاعات و عملیات سازمان انتخاب شد. تعدادی از بچه‌های اصفهان هم آنجا بودند که کار آموزش نظامی نیروها را شروع کردند. آموزش‌ها شامل کار کردن با کالیبر ۵۰، تیربار، خمپاره ۸۱ و ۶۰، و آر.پی.جی ۷ بود. چند نفر هم مربی لباس شخصی حضور داشتند که به آنها آموزش حرفه‌ای می‌دادند. پس از گذشت ده دوازده روز از آموزش، باید برای آزادسازی کامیاران آماده می‌شدند. پیش‌مرگان کرد مسلمان حدود ۷۰ نفر

*. شهید محمد فدایی اول فروردین ماه ۱۳۳۶ در دولت‌آباد شهری به دنیا آمد. بعد از گرفتن دیپلم به سربازی رفت. یک سال در هوانیروز و یک سال در نیروی هوایی ارتش خدمت کرد. بعد از پیروزی انقلاب، به عنوان مسئول کمیته انقلاب اسلامی حرم در شهری به مبارزه با ضدانقلاب پرداخت. تابستان سال ۱۳۵۸ عضو رسمی سپاه شد. بعد از آن به کردستان رفت و در دهم بهمن ماه ۱۳۵۸ در جریان آزادسازی شهر کامیاران به شهادت رسید. شهید بروجردی بعد از شهادت محمد گفته بود: «با شهادت فدایی کمرم شکست.»

بودند و با اضافه شدن تعدادی از پاسداران که تقریباً پنج برابر آنها نیرو داشتند، یک گردان کامل را تشکیل دادند. به روایت عبدالله جعفری، پاسداران از تمام شهرهای ایران بودند، اما بچه‌های اصفهان جنب و جوش زیادی داشتند.^{۱۸۰}

دهم بهمن ۱۳۵۸، چهارده نفر از نیروها با یک وانت سیم‌رغ و یک لندرور به فرماندهی محمد فدایی برای شناسایی و گشت‌زنی به طرف کامیاران رفتند.^{۱۸۱} فدایی و نیروهایش به قلعه شاخانی، محل استقرار گروه سلمان* و ایست و بازرسی سپاه رسیدند. غیر از نیروهای گروه سلمان، تعدادی از نیروهای ارتشی و چند دستگاه تانک هم آنجا مستقر بودند. موضوع عملیات که با آنها در میان گذاشته شد، ابولحسن یاری** فرمانده گروه سلمان، به سازماندهی نیروهایش پرداخت. با نیروهای فدایی، آنها دو گروه ۳۵ نفره شدند. فرمانده گروه اول شهید فدایی و فرمانده گروه دوم شهید یاری بود. نیمه‌های شب، سایر نیروها نیز به ترتیب سوار خودروها شدند و با چراغ‌های خاموش به طرف کامیاران شروع به پیشروی کردند.^{۱۸۲}

هم‌زمان با ورود نیروها به شهر، بین کومله و رزگاری*** درگیری وجود داشت. گروهک وابسته به شیخ عثمان نقشبندی که آماده خلع سلاح گروهک کومله از آغاز نفوذ آنها به رزگاری بود، بعد از رفتن پاسداران از سنندج، هم‌زمان در سنندج، مریوان و کامیاران، طرح خود را عملی کرد. در سنندج و مریوان رزگاری‌ها بدون هیچ مقاومتی تسلیم شدند؛ اما در کامیاران درگیری به وجود آمد. ساعت ۳:۳۰ صبح نیروها به کامیاران رسیدند. نیم ساعت از آغاز درگیری بین کومله و رزگاری می‌گذشت که آنها از فرصت استفاده کرده و وارد میدان شدند. در تمام مدت

* گروه عملیاتی - رزمی سلمان توسط فرمانده شهید سپاه کرمانشاه، شهید مجتبی جعفری راه‌اندازی شد. فرماندهی این گروه را شهید ابوالحسن یاری به عهده داشت. این گروه که متشکل از ۴۰ پاسدار بود، مسئولیت حراست از شهر کرمانشاه و اطراف آن را به عهده داشت.

** شهید ابوالحسن یاری فرمانده گروه سلمان در سال ۱۳۳۴ در کرمانشاه به دنیا آمد و ۲۴ ابان ۱۳۵۹ بر اثر انفجار مین در جبهه‌های غرب کشور به شهادت رسید.

*** گروهک رزگاری (رستگاری) بعد از انقلاب، بر اساس رهنمودهای سران مرتجع کشورهای عربی منطقه و با هدف سرنگونی جمهوری اسلامی، مبارزه با افراد بومی طرفدار نظام در منطقه و کسب خودمختاری به وجود آمد. دشمنان جهانی و منطقه‌ای ایران اسلامی که با شعارهای خلقی و دمکرات‌مآبانه کاری از پیش نبرده بودند، ضمن تشکیل سپاه رزگاری و سپردن فرماندهی آن به شیوخ خودفروخته نقشبندی، درصدد برآمدن با دامن زدن به تعصبات مذهبی و اختلافات میان شیعه و سنی آتش جنگ را برافروخته‌تر نموده و کاری از پیش ببرند. فتوای معروف شیخ عثمان نقشبندی که گفته بود: «هرکس ده پاسدار خمینی را بکشد، بهشت بر او واجب می‌شود.» تبلور عینی عزم استکبار برای تبدیل بحران مناطق غرب و شمال غرب به یک جنگ خونین مذهبی بود. گروهک رزگاری، تشکیلات و سازماندهی مشخصی نداشت و تمامی کمک‌های مالی و تبلیغاتی خود را از رژیم بعث عراق دریافت می‌کرد و بعد از ضربات جمهوری اسلامی به این گروهک، سران آن متواری و بیشتر اعضایش تسلیم شدند.

درگیری، چته‌های کومله در این گمان بودند که در حال جنگیدن با رزگاری‌ها هستند.^{۱۸۳} فدایی وقتی متوجه شرایط مساعد برای حمله و بی‌اطلاعی ضدانقلاب از حضور آنها شد، نیروهایش را به دسته‌های کوچک‌تر تقسیم کرد و از چند طرف، مقر کومله را محاصره کرد. گروهی پنج‌نفره به فرماندهی محمد رضایی با یک قبضه تیربار ژ ۳ از داخل رودخانه ضلع شرقی شهر کامیاران حرکت کردند و در تپه مزار شهدا در ضلع شرقی شهر مستقر شدند.^{۱۸۴} گروه بعدی، گروه محمد فدایی بود؛ آنها که هشت نفر بودند، به صورت پیاده به طرف داخل شهر حرکت کردند و بعد از گذشتن از پمپ‌بنزین و میدان امام خمینی، وارد منطقه مسجد امام حسین (ع) شدند. نیروها بعد از توقف کوتاهی در مسجد، به طرف محله قدیم شهر معروف به کامیاران کهنه حرکت کردند. تا این قسمت، با موفقیت پیش رفته و کسی متوجه حضور آنها نشده بود؛ اما در ادامه پیشروی، یکی از نگهبان‌های کومله از بالای پشت بام متوجه آنها شد و بلافاصله پایین پریده و بقیه را خبر کرد. درگیری شروع شد و محمد فدایی و سعید آزادی* هر دو شهید شده و حاج حبیب نعمتی به شدت مجروح شد. با شروع درگیری، نیروها با تمام قدرت به طرف مقر کومله تیراندازی کردند. بعد از نیم ساعت، آتش دشمن خاموش شد و تنها سه نفر از مقر کومله زنده بیرون آمدند.

نیروها در شهر پیشروی کردند و فلکه اصلی را گرفتند. به این ترتیب ارتباط ضدانقلابیون با پشت سرشان قطع شد. برخی به اجبار به طرف ژاندارمری عقب‌نشینی کرده و برخی به طرف کوه‌ها گریختند؛ اما با محاصره ژاندارمری توسط نیروها، از آنجا نیز فراری شدند. با سقوط سنگرها و مراکز ضدانقلاب، نیروها پاک‌سازی خیابان‌ها را آغاز کردند. هنوز چندمتری جلو نرفته بودند که متوجه شدند از طرف سنندج برای ضدانقلاب نیروی کمکی فرستاده شده است. نیروها به نوعی زمین‌گیر شدند و از فرماندهی کمک خواستند. بروجردی، کردهای مریوانی و دیگر پیش‌مرگان را از کرمانشاه برای کمک به آنها اعزام کرد. با رسیدن نیروهای تازه‌نفس، نیروهای قبلی روحیه گرفتند و با وجود درگیری شدید و تیراندازی‌های بی‌وقفه ضدانقلاب از پشت بام‌های مشرف به خیابان اصلی، خیابان‌ها و کوچه‌های شهر را قدم‌به‌قدم پاک‌سازی کردند. با کشته شدن یکی از افراد معروف ضدانقلاب به نام مرتضی دزد که پشت نانوائی سنگکی مشرف به خیابان اصلی سنگر گرفته بود، ضلع جنوبی و

* شهید سعید آزادی در سال ۱۳۲۷ در روستای کلکان به دنیا آمد و بهمن‌ماه ۱۳۵۸ در کامیاران به شهادت رسید.

شرقی شهر به دست نیروهای انقلابی افتاد. پیش‌مرگان مسلمان‌گرد در فلکه اصلی شهر سنگ‌گرفته بودند؛ تمام راه‌های ورودی شهر دست نیروهای خودی بود؛ چند گروه کوچک روی تپه‌های مشرف به شهر دیده‌بانی می‌دادند؛ مقابل ساختمان سپاه کامیاران چهار پیش‌مرگ، تعدادی زیادی اسیر را به صف کرده بودند؛ اما دشمن هنوز در ضلع شمالی شهر، معروف به تپه پیرمحمد، مقاومت می‌کرد.

تقریباً ساعت چهار بعدازظهر بود که درگیری‌ها سبک‌تر شد. دمکرات‌ها زودتر از کومله و با پوشش مردم عادی گریخته و به طرف توبره‌ریز^{*} عقب‌نشینی کردند. پیش‌مرگان کومله نیز به سمت روستاهای الک و ورمهنگ عقب‌نشستند. شهید شیروودی نیز با بالگرد در تعقیب آنها بود. یکی از افراد محلی که همان روز، چند نفری از ضدانقلابیون مسلح را در ۲۵ کیلومتری جاده کامیاران - مریوان دیده بود، می‌گوید: از آنها پرسیدم چه خبر؟ سراسیمه جواب داد: این قدر پاسدار وارد کامیاران شده است که اگر امروز به مریوان نرسیم، همه ما را می‌کشند. ساعت شش بعدازظهر بود که نیروها شهر را کاملاً تصرف کردند.^{۱۸۵} سپس کار انتقال مجروح‌ها با بالگرد از کامیاران به کرمانشاه شروع شد. در درگیری‌های کامیاران، هفت پاسدار شهید شدند. دو نفر از پیش‌مرگان‌گرد و دو مرد، یک زن و یک کودک هفت‌ساله هم به شهادت رسیدند. بیست نفر هم مجروح شدند.^{۱۸۶}

در ادامه با درخواست شهید بروجردی، ۲۳ نفر از نیروهای گروه ضربت که آمادگی اعزام داشتند، برای پشتیبانی نیروهای عملیات، به سوی کامیاران حرکت کردند. در ورودی کامیاران، بعد از سه‌راه قلعه کهنه یا همان قلعه شاخانی و در کنار یک پل، دو مینی‌بوس، یک آهوی استیشن، نیروهای لشکر ۸۱ ارتش با دو دستگاه تانک و نیروهای سپاه که کم‌تعداد بودند، زمین‌گیر شده بودند؛ البته ارتش اصلاً داخل شهر نرفته بود. اکبر بیات یکی از ۲۳ نفر نیروی گروه ضربت که به کامیاران اعزام شده بود، ادامه ماجرا را این‌گونه روایت می‌کند:

«وقتی شهید بروجردی برای رفتن به کامیاران با ما تماس گرفت، تنها ۲۳ نفر از نیروها آماده‌ی اعزام بودند. با همان تعداد به طرف کامیاران حرکت کردیم. ورودی کامیاران، بعد از سه‌راه قلعه کهنه یا همان قلعه شاخانی یک پل است. زمانی که رسیدیم آنجا دوتا مینی‌بوس، یک آهوی استیشن و نیروهای لشکر ۸۱ ارتش را دیدم که با دو دستگاه تانک آنجا زمین‌گیر شده بودند.

* توبره‌ریز واقع در محور کامیاران - مریوان

بچه‌های سپاه هم که تعدادشان زیاد نبود، زمین‌گیر شده بودند؛ البته ارتش اصلاً داخل نرفته بود. دوستان گفتند: جنازه‌ی بعضی بچه‌ها مثل محمد فدایی و سعید آزادی در خیابان اصلی افتاده است. آن جلو در چهارراه اصلی، روی ساختمان آموزش و پرورش کالیبر ۵۰ گذاشتند. ما هم کنار پل پیاده شدیم و حرکت کردیم. در مسیر به یک استوار ارتش رسیدیم. گفت: این قدر گفتند گروه ضربت می‌خواهند ببینند، این‌ها ایند. چند نفرید؟ گفتم: برای چی؟ گفت: می‌خواهم بگویم برایتان تابوت درست کنند.

تقریباً اذان صبح بود که به پارکی که میدان ورودی کامیاران رسیدیم. بخشداری در خیابان مسجد امام حسین (ع) و درست روبروی پارک بود. آنجا خانه نبود، فقط یک کتابخانه بود که قسمتی از آن خراب شده بود. به بچه‌ها گفتم هرکسی می‌خواهد نماز بخواند، بخواند. آقای جمشیدپور هم ایستاد جلو و همه نماز خواندیم. بعد، در مسیری که از پشت مسجد می‌گذشت و در نهایت به طرف سنندج می‌رفت؛ روی ارتفاع رفتیم و به طرف مسجد حرکت کردیم؛ این بهترین راهی بود که ما را به چهارراه می‌رساند. به مسجد نرسیده بودیم که درگیری شروع شد.

از کتابخانه که بیرون آمدیم، حسن ملکشاهی را دیدیم که تک‌وتنها می‌جنگید؛ او از نیروهای ما [اصفهان] بود که با گروه قبلی به کامیاران آمده بود. همه هم‌زمانش عقب کشیده بودند، اما حسن با سه قبضه اسلحه مانده بود. وقتی من را دید، انگار که دنیا را به او داده باشند، خوشحال شد و گفت: فقط مقداری آب به من برسانید، دارم از تشنگی این بالا می‌میرم. بچه‌ها مقداری آب و بیسکویت برایش بردند. گفتم: حسن تو برگرد عقب. گفت: نه، من هستم و ماند و ما به پیشروی مان ادامه دادیم. از بعضی خانه‌ها به طرفان تیراندازی می‌شد، اما تا چهارراه هیچ اتفاقی برای هیچ‌کس نیفتاد. سر چهارراه درگیری خیلی سنگین شد. آنها یک مجموعه ۲۰۰ نفری نیرو و یک کالیبر داشتند؛ اما تعداد بچه‌های ما به ۲۵ نفر هم نمی‌رسید. کومله بالای بخشداری یک جایی را داشت، ولی آنجا را رها کرده بود و رفته بود سمت جاده الک یا ورمهنگ^{۱۸۷}. هوا روشن شده و آفتاب زده بود و همین ادامه درگیری را خیلی سخت کرده بود تا اینکه به یک باره هلی‌کوپتری بالای سرمان نمایان شد. شهید شیروودی بود، ارتباط بی‌سیم برقرار کرد و گفت: من بالای سر شما هستم، شما در کدام نقطه مستقر هستید. بعد که از جای ما مطمئن شد، ساختمان آموزش و پرورش را زیر آتش گرفت. با همان حمله اول، ضدانقلاب سریع ساختمان را تخلیه کرد و عقب کشید؛ همین، صحنه نبرد را به نفع ما تغییر داد.^{۱۸۸}

دوازدهم بهمن‌ماه، نیروهای سپاه کنترل شهر را در دست گرفته بودند. صبح همان روز،

بروجردی و دو نفر دیگر همراه رمضان حیدری برای سرکشی به نیروها وارد کامیاران شدند. آنها در چهار نقطه حساس شهر شامل مقر قبلی کومله، مقر قبلی دمکرات، ساختمان شهرداری، و مسجد امام حسین (ع) مستقر شده بودند. شهر به تدریج به روال عادی خود برمیگشت. عده زیادی از مردم که به خاطر شایعات ضدانقلاب، مبنی بر اینکه سپاه به محض ورود همه را می‌کشد، از شهر خارج شده بودند، به رغم مخالفت ضدانقلاب، به شهر برگشتند و سراغ کسب و کارهایشان رفتند.^{۱۸۹} بعد از آن سازمان پیش‌مرگان مسلمان گرد اطلاعیه‌ای صادر کرد که در آن آمده بود:

«طرح و شروع عملیات نظامی شهر کامیاران در سحرگاه سه‌شنبه (۵۸/۱۱/۹) از طرف سازمان پیش‌مرگان مسلمان گرد بوده و هدف ما دفاع از حیثیت و شرافت مسلمانان کرد و ضربه زدن به ضدانقلاب (کفار و عمال اجانب) برای نابودی کامل آنان در جهت استقرار جامعه اسلامی بوده است. توطئه ضدانقلاب این بود که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را به شهر بکشاند تا بتوانند علیه آنان تبلیغات سوء کرده و مردم را علیه آنها تحریک کنند و از این مسئله استفاده سیاسی نماید. اکنون شهر کامیاران در کنترل پیش‌مرگان مسلمان گرد و برادران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی می‌باشد. ضمناً به زودی شرح کامل وقایع و عملیات نظامی به اطلاع هم‌وطنان مسلمان خواهد رسید. به امید پیروزی کامل بر کفار و منافقین و استقرار جمهوری و عدل اسلامی به رهبری امام خمینی. سازمان پیش‌مرگان مسلمان گرد.»^{۱۹۰}

با برقراری امنیت نسبی در کامیاران، توجه نیروها به امنیت اطراف شهر و گسترده‌تر کردن کمربند امنیتی در روستاهای حاشیه‌ای و محورها متمرکز شد؛ نقاطی که گاه درگیری‌های سخت و چندساعته در آنجا با دشمن داشتند.

حسن مکسبی درباره درگیری‌های بعد از آزادسازی شهر کامیاران می‌گوید:

«روز جمعه ۲۴ اسفندماه ۱۳۵۸ ساعت ۴ بعد از ظهر داشتم نماز می‌خواندم که خبر دادند در گردنه‌ی مروارید درگیری شده است. با یک جیب شهباز رفتیم به سمت محل درگیری. چندتایی از پیش‌مرگان مسلمان گرد کمین خورده بودند. چهار نفر روحانی هم با اسلحه‌ی سبک با دشمن درگیر بودند. رفتم روی یال که تفنگ ۱۰۶ م. آنجا بود. از روی یال کوه مقابل یک نفر خیلی دقیق به طرف من تیراندازی می‌کرد. مقداری که دقت کردم. متوجه شدم او خودش را با بوته و شاخ و برگ درخت‌ها استتار کرده بود. تفنگ ۱۰۶ را به طرف او چرخاندم و شلیک کردم. گلوله از سرِ یال کوه رد شد و صدای انفجار شدیدی بلند شد. گلوله به انبار مهمات ضدانقلاب خورده بود.

دو قبضه ۱۰۶ م.م، سه قبضه خمپاره ۱۲۰ م.م و مقدار زیادی مهمات آن‌ها از بین رفته بود و ده، پانزده نفر هم کشته شده بودند. آن‌ها را روی قاطرها گذاشته بودند و به سنج می‌بردند. یازده گلوله به طرفشان شلیک کردم. آماده‌ی شلیک دوازدهمی بودم که تیری به طرف من شلیک شد؛ تیر به سمت چپ سرم اصابت کرده بود و به اندازهی چهار انگشت استخوان سر و مقداری از مغزم را با خودش برده بود. تقریباً تا پای دامنهی کوه غلت خوردم. دو نفر من را پشت یک سیم‌خ گذاشتند و به عقب منتقل کردند. در آن لحظه از حال رفتم و روح از بدنم جدا شد. جسد من را پشت ماشین می‌دیدم با حالتی سبک در آسمان حرکت می‌کردم آن بالا چند نفر را در ارتفاعات روی رودخانه رازآور دیدم. برادران پاسدار را صدا کردم که اینجا کومله هست، اما آن‌ها صدای مرا نمی‌شنیدند. داشتند با جسم من صحبت می‌کردند و پانسمان سرم را عوض می‌کردند. همه فکر کرده بودند، شهید شده‌ام، برای همین من را به سردخانه برده بودند. چهار، پنج ساعت هم در سردخانه بودم؛ اما چند نفری از بچه‌های کرمانشاه که از دوستان من بودند، گفته بودند این زنده است؛ چرا او را در سردخانه گذاشته‌اید. دکتر آمده بود و دیده بود، نفس می‌کشم. از سردخانه بیرون آورده بودند. یک وقت احساس کردم من را صدا می‌کنند. جسمم را کف اتاق بیمارستان دیدم. می‌خواستم حرکت کنم؛ اما قدرتش را نداشتم و دوباره از حال رفتم. چند نفری از جمله شهید بروجردی بالای سرم بودند. دکترها می‌گفتند: این را هر کاری برایش بکنی زنده نمی‌ماند به مجروحین دیگری که احتمال بهبودی آن‌ها هست، برسید؛ اما با این حال من را با یک هواپیمای سی ۱۳۰ از کرمانشاه به بیمارستان مهر تهران منتقل کردند و به خواست خدا به تدریج بهبود پیدا کردم.»

قاسمعلی مسیبی ۲۳ بهمن‌ماه بعد از شبی ناآرام که مهاجمان به صورت متناوب به شهر کامیاران حمله کردند، به شهادت رسید؛ قاسمعلی و چند نفر از هم‌رزمانش، که برای انجام مأموریتی در شهر تردد می‌کردند، مورد حمله قرار گرفتند و یکی از مزدوران ضدانقلاب نارنجکی به طرف ماشین آنها پرتاب کرد. قاسمعلی برای جلوگیری از آسیب دیدن هم‌رزمانش، قصد داشت به سرعت نارنجک را از ماشین بیرون بیندازد که نارنجک در دستش منفجر شد و به شهادت رسید.

جمهوری اسلامی

اخبار شهرستانها

کامیاران به آتش کشیده شد

و اظهارات کسوفه مبارز به شرح زیر می باشد

در جریان حمله به کامیاران، کسوفه مبارز به شرح زیر می باشد:

کامیاران، شهری است که در مسیر جاده کربلا قرار دارد. این شهر در گذشته یکی از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی منطقه بوده است. اما در سالهای اخیر، به دلیل ناآرامیهای منطقه، رونق آن کم شده است.

در جریان حمله به کامیاران، کسوفه مبارز به شرح زیر می باشد:

کامیاران، شهری است که در مسیر جاده کربلا قرار دارد. این شهر در گذشته یکی از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی منطقه بوده است. اما در سالهای اخیر، به دلیل ناآرامیهای منطقه، رونق آن کم شده است.

در جریان حمله به کامیاران، کسوفه مبارز به شرح زیر می باشد:

کامیاران، شهری است که در مسیر جاده کربلا قرار دارد. این شهر در گذشته یکی از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی منطقه بوده است. اما در سالهای اخیر، به دلیل ناآرامیهای منطقه، رونق آن کم شده است.

در جریان حمله به کامیاران، کسوفه مبارز به شرح زیر می باشد:

کامیاران، شهری است که در مسیر جاده کربلا قرار دارد. این شهر در گذشته یکی از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی منطقه بوده است. اما در سالهای اخیر، به دلیل ناآرامیهای منطقه، رونق آن کم شده است.

در جریان حمله به کامیاران، کسوفه مبارز به شرح زیر می باشد:

کامیاران، شهری است که در مسیر جاده کربلا قرار دارد. این شهر در گذشته یکی از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی منطقه بوده است. اما در سالهای اخیر، به دلیل ناآرامیهای منطقه، رونق آن کم شده است.

در جریان حمله به کامیاران، کسوفه مبارز به شرح زیر می باشد:

کامیاران، شهری است که در مسیر جاده کربلا قرار دارد. این شهر در گذشته یکی از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی منطقه بوده است. اما در سالهای اخیر، به دلیل ناآرامیهای منطقه، رونق آن کم شده است.

در جریان حمله به کامیاران، کسوفه مبارز به شرح زیر می باشد:

کامیاران، شهری است که در مسیر جاده کربلا قرار دارد. این شهر در گذشته یکی از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی منطقه بوده است. اما در سالهای اخیر، به دلیل ناآرامیهای منطقه، رونق آن کم شده است.

در جریان حمله به کامیاران، کسوفه مبارز به شرح زیر می باشد:

کامیاران، شهری است که در مسیر جاده کربلا قرار دارد. این شهر در گذشته یکی از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی منطقه بوده است. اما در سالهای اخیر، به دلیل ناآرامیهای منطقه، رونق آن کم شده است.

در جریان حمله به کامیاران، کسوفه مبارز به شرح زیر می باشد:

کامیاران، شهری است که در مسیر جاده کربلا قرار دارد. این شهر در گذشته یکی از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی منطقه بوده است. اما در سالهای اخیر، به دلیل ناآرامیهای منطقه، رونق آن کم شده است.

در جریان حمله به کامیاران، کسوفه مبارز به شرح زیر می باشد:

کامیاران، شهری است که در مسیر جاده کربلا قرار دارد. این شهر در گذشته یکی از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی منطقه بوده است. اما در سالهای اخیر، به دلیل ناآرامیهای منطقه، رونق آن کم شده است.

در جریان حمله به کامیاران، کسوفه مبارز به شرح زیر می باشد:

کامیاران، شهری است که در مسیر جاده کربلا قرار دارد. این شهر در گذشته یکی از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی منطقه بوده است. اما در سالهای اخیر، به دلیل ناآرامیهای منطقه، رونق آن کم شده است.

در جریان حمله به کامیاران، کسوفه مبارز به شرح زیر می باشد:

کامیاران، شهری است که در مسیر جاده کربلا قرار دارد. این شهر در گذشته یکی از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی منطقه بوده است. اما در سالهای اخیر، به دلیل ناآرامیهای منطقه، رونق آن کم شده است.

محسن مردم در فرمانداری زابل

محسن مردم در فرمانداری زابل، اقداماتی را در راستای بهبود وضعیت اقتصادی و فرهنگی منطقه انجام داده است. این اقدامات شامل احداث مدارس، مراکز بهداشتی و ورزشی، و ایجاد فرصتهای شغلی برای جوانان منطقه می باشد.

محسن مردم در فرمانداری زابل، اقداماتی را در راستای بهبود وضعیت اقتصادی و فرهنگی منطقه انجام داده است. این اقدامات شامل احداث مدارس، مراکز بهداشتی و ورزشی، و ایجاد فرصتهای شغلی برای جوانان منطقه می باشد.

محسن مردم در فرمانداری زابل، اقداماتی را در راستای بهبود وضعیت اقتصادی و فرهنگی منطقه انجام داده است. این اقدامات شامل احداث مدارس، مراکز بهداشتی و ورزشی، و ایجاد فرصتهای شغلی برای جوانان منطقه می باشد.

محسن مردم در فرمانداری زابل، اقداماتی را در راستای بهبود وضعیت اقتصادی و فرهنگی منطقه انجام داده است. این اقدامات شامل احداث مدارس، مراکز بهداشتی و ورزشی، و ایجاد فرصتهای شغلی برای جوانان منطقه می باشد.

محسن مردم در فرمانداری زابل، اقداماتی را در راستای بهبود وضعیت اقتصادی و فرهنگی منطقه انجام داده است. این اقدامات شامل احداث مدارس، مراکز بهداشتی و ورزشی، و ایجاد فرصتهای شغلی برای جوانان منطقه می باشد.

مسابقه شمشیر بازی

مسابقه شمشیر بازی، در راستای ارتقای مهارتهای ورزشی و تقویت روحیه تیمی جوانان منطقه برگزار شد. این مسابقه با شرکت فعالانه جوانان از مناطق مختلف منطقه برگزار شد.

عین علی رغم محاصره اقتصادی آمریکا روابط خود را با ایران گسترش می دهد

عین علی، با وجود محاصره اقتصادی آمریکا، روابط خود را با ایران گسترش می دهد. این اقدامات شامل افزایش تجارت بازرگانی، همکاریهای فرهنگی و علمی، و ایجاد فرصتهای شغلی برای جوانان ایرانی می باشد.

اعتراض شدید کارگران به شورای کارخانه سیمان آبیک

کارگران کارخانه سیمان آبیک، به دلیل عدم پرداخت حقوق و مزایای معوقه، به شورای کارخانه اعتراض شدید کردند. این اعتراضات با تظاهرات و اعتصابات کارگران همراه شد.

اطلاعیه سپاه پاسداران غرب در رابطه با حوادث کامیاران و یلوه

سپاه پاسداران غرب، اطلاعیه ای در رابطه با حوادث کامیاران و یلوه صادر کرد. در این اطلاعیه، به اقدامات انجام شده برای مقابله با تهدیدات منطقه و حفظ امنیت مردم منطقه اشاره شد.

سپاه پاسداران غرب در رابطه با حوادث کامیاران و یلوه

سپاه پاسداران غرب، اطلاعیه ای در رابطه با حوادث کامیاران و یلوه صادر کرد. در این اطلاعیه، به اقدامات انجام شده برای مقابله با تهدیدات منطقه و حفظ امنیت مردم منطقه اشاره شد.

در جریان حمله به کامیاران، کسوفه مبارز به شرح زیر می باشد:

کامیاران، شهری است که در مسیر جاده کربلا قرار دارد. این شهر در گذشته یکی از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی منطقه بوده است. اما در سالهای اخیر، به دلیل ناآرامیهای منطقه، رونق آن کم شده است.

در جریان حمله به کامیاران، کسوفه مبارز به شرح زیر می باشد:

کامیاران، شهری است که در مسیر جاده کربلا قرار دارد. این شهر در گذشته یکی از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی منطقه بوده است. اما در سالهای اخیر، به دلیل ناآرامیهای منطقه، رونق آن کم شده است.

اعلامیه

اعلامیه، در راستای اطلاع رسانی به مردم منطقه، صادر شد. در این اعلامیه، به اقدامات انجام شده برای بهبود وضعیت منطقه و حفظ امنیت مردم منطقه اشاره شد.

آگهی استخدام

آگهی استخدام، در راستای جذب نیروهای متخصص، صادر شد. این آگهی شامل شرایط استخدام و مدارک مورد نیاز می باشد.

فست گاز: افزایش نیافته است

فست گاز، افزایش نیافته است. این موضوع به دلیل کاهش مصرف گاز و بهبود مدیریت منابع انرژی می باشد.



گروه ضربت قلعه شاخانی - کامیاران - ۱۳۵۸



شهید قاسمعلی مسیبی، سومین شهید درجه در بین فرزندان کرد ایران اسلامی

محاصره دوباره پاوه

ضدانقلاب باری دیگر پاوه را محاصره کرده بود. آنها گردانی حدود ۳۰۰ نفر نیروی مسلح در جاده کرمانشاه - پاوه داشتند و از گردنه بدرآباد تا روستای شمشیر را در اختیار گرفته بودند. ۱۳ دی ماه، احمد متوسلیان ازسوی محمد بروجردی مأموریت یافت جاده پاوه به کرمانشاه را آزاد کند تا پاوه را از محاصره خارج کند. روز دهم بهمن عملیات آزادسازی جاده کرمانشاه - پاوه آغاز شد. گروهی با جلوداری غلامرضا قربانی مطلق از پاوه به سمت جاده خروجی شهر حرکت کردند. احمد متوسلیان و هم‌زمانش نیز از سمت جوانرود آمدند. قرار بود سپاه پاوه تا «شمشیر» برود و سپاه جوانرود از دوراهی بیتوش تا قوری قلعه (مرکز ضدانقلاب) پیشروی کند. نیروهای پاوه ابتدا روستای دوريسان و سپس روستای خانقاه را پاک‌سازی کردند. در این روستا تراکم ضدانقلاب به حدی بود که به آن مه‌بادچه می‌گفتند. هشت نفر از نیروها در این روستا شهید شدند. جوانرودی‌ها توانستند تا قشلاق جلو بروند و هر دو گروه موفق بودند. البته ناصر کاظمی، فرماندار وقت پاوه، یکی از عوامل اصلی موفقیت نیروها در پاک‌سازی رعدآسای روستاهای اطراف پاوه بود.^{۱۹۱} وارد کردن نیرو به پاوه، حتی به اندازه یک مینی‌بوس، کار بسیار دشواری بود؛ اما هنگامی که جاده روانسر - پاوه آزاد شد، این کار ساده‌تر شد. در آن زمان گروهی ارتشی از شیراز با امکانات رزمی و مهندسی وارد منطقه شدند و با هماهنگی هوانیروز کرمانشاه و نیروهای ارتشی و سپاهی‌ها، پاک‌سازی شتاب بیشتری گرفت. مسئله مهم تأمین امنیت جاده بود. همه می‌دانستند تأمین جاده در گرو تأمین حاشیه غربی آن است؛ یعنی ارتفاعات سمت باینگان که در اختیار آنها بود.^{۱۹۲} هر روز چند کامیون نیرو از پاوه تا قشلاق یا قوری قلعه برای تأمین جاده و شناسایی مسیر، در رفت و برگشت بود. کاظمی تأمین امنیت را به مردم روستاهای آزادشده می‌سپرد و آنها نیز در تازه‌آباد، قشلاق، قوری قلعه و مله پلنگانه، برای برقراری امنیت پایگاه می‌زدند؛ بنابراین برای برقراری امنیت، فقط گشت موتوری روزانه در مسیر کافی بود.^{۱۹۳}

۱۱ بهمن ماه، روز بعد از پاک‌سازی کامیاران و درگیری‌های پاوه، فروهر گفت: «گزارش‌های رسیده از مناطق کامیاران، قوری قلعه، جوانرود و دهکده قصلان در نزدیکی پاوه حاکی از درگیری‌هایی در این مناطق می‌باشد که متأسفانه عده‌ای کشته و زخمی نیز به جای گذاشته است. من از این برخوردهای ناخواسته بی‌اندازه متأسفم و کوشش می‌کنم هرچه زودتر به این درگیری‌ها خاتمه دهم.»^{۱۹۴} دوازدهم بهمن ماه، قاسملو، به‌عنوان سرکرده حزب دمکرات، و عزالدین حسینی، به‌عنوان رئیس هیئت نمایندگی خلق گرد، جداگانه در تلگرام‌هایی از حضرت امام خواستند برای پایان دادن به درگیری‌های غرب کشور قاطعانه عمل کنند.^{۱۹۵} به‌دنبال این وقایع، شورای انقلاب به هیئت حسن‌نیت در امور کشوری و لشکری، با اختیار

تام مأموریت داد تا ضمن بررسی علت این حوادث، بحران کردستان را به نتیجه برساند.^{۱۹۶} شانزدهم بهمن ماه هیئت ویژه دولت اطلاعیه‌ای صادر کرد و در آن از اقدام سپاه برای آزادسازی شهرهای کردستان اعلام نارضایتی کرد و گفت:

«هیئت ویژه دولت به علت دریافت گزارش‌های متضاد، تصمیم دارد برای رسیدگی دقیق به چگونگی این درگیری‌های تأسف‌آور و برای آنکه راه هرگونه توطئه که بار دیگر کردستان عزیز را به خون کشاند بسته شود، یک کمیته تحقیق به محل اعزام دارد تا با بررسی بی‌طرفانه موضوع، مردم را در جریان حقیقت کار قرار دهند. درعین حال هیئت ویژه دولت برای عدم دخالت واحدهای مسلح وابسته، با حزب‌ها و سازمان‌های سیاسی در کارهای انتظامی و اداره کردستان و برقراری نظم به‌وسیله نیروهای شهربانی و ژاندارمری و بازگشت سپاه پاسداران انقلاب به پایگاه‌های اصلی خود و نیز آزاد شدن گروگان‌ها و زندانیان اقدام‌های فوری به عمل خواهد آورد تا زمینه از هر جهت برای ادامه گفت‌وگو و برآورده شدن هرچه زودتر خواسته‌های به حق مردم کردستان فراهم گردد.»^{۱۹۷}

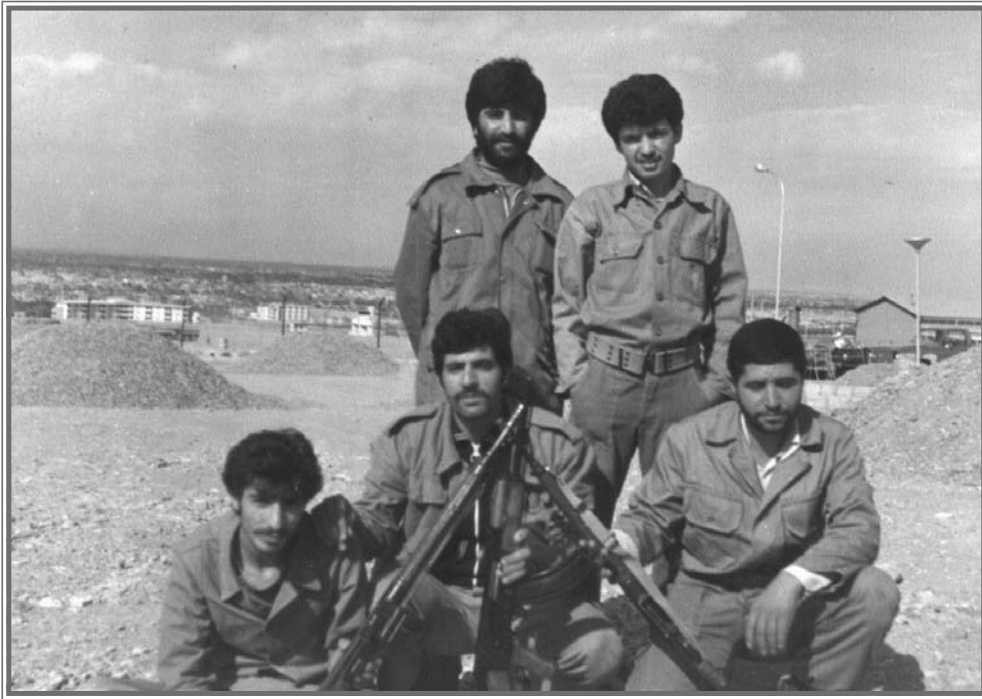
شنبه ۲۴ بهمن ماه، اعضای هیئت تحقیق اعزامی از سوی هیئت حسن نیت دولت، که برای بررسی اوضاع به سرپرستی محمد ناصری (قاضی دادگستری) به منطقه فرستاده شده بود، در ستاد کار خود در استانداری کرمانشاهان، درمورد مسائل منطقه با نمایندگان از سوی مردم کامیاران گفت‌وگو کرد.^{۱۹۸} او سی‌ام بهمن ماه در اقدامی برای پایان دادن به درگیری‌ها و تشنجات، برقراری نظم را به نیروهای شهربانی و ژاندارمری واگذار کرده و از پاسداران خواست به پایگاه‌های اصلی خود بازگردند و وعده آزادی زندانیان وابسته به گروه‌های کرد را داد.^{۱۹۹} هم‌زمان با این اقدام هیئت، عملیات نظامی از طرف گروه‌های شورشی علیه اشخاص، مراکز سیاسی و نظامی در کردستان ادامه داشت؛ در خوی، فرماندار به همراه تعدادی از مسئولان نظامی و غیرنظامی شهرستان، هنگام بازگشت از بازدید نوار مرزی، به کمین گروه‌ها افتادند؛ شش نفر از آنها شهید شدند و فرماندار خوی به همراه ۱۴ نفر دیگر گروگان گرفته شد.^{۲۰۰} در کامیاران، شورشیان شامگاه ۲۰ اسفند ۱۳۵۸ به حسینیه در زمان برگزاری نماز و به بخشداری و آموزش و پرورش حمله کردند.^{۲۰۱} در سنندج، شورشیان که برخلاف توافقات، مسلحانه در شهر رفت‌وآمد می‌کردند، مانع برگزاری نماز جمعه شدند.^{۲۰۲} در ارومیه، مهاجمان به چند پاسگاه ژاندارمری حمله کردند و یک پاسگاه را به سقوط کشاندند.^{۲۰۳} در آشنویه نیز چند پاسگاه ژاندارمری مورد هجوم واقع شد. بعد از آن قاسملو به رغم ارائه طرح شش ماده‌ای، اعلام کرد: «حزب حاضر نیست اسلحه‌اش را زمین بگذارد و سپس مذاکره کند و حزب، سلاح‌های خود را تا تحقق خودمختاری حفظ می‌کند.»^{۲۰۴}

در این زمان، تعدادی از گروگان‌های نظامی و غیرنظامی در اختیار گروه‌های شورشی اعدام

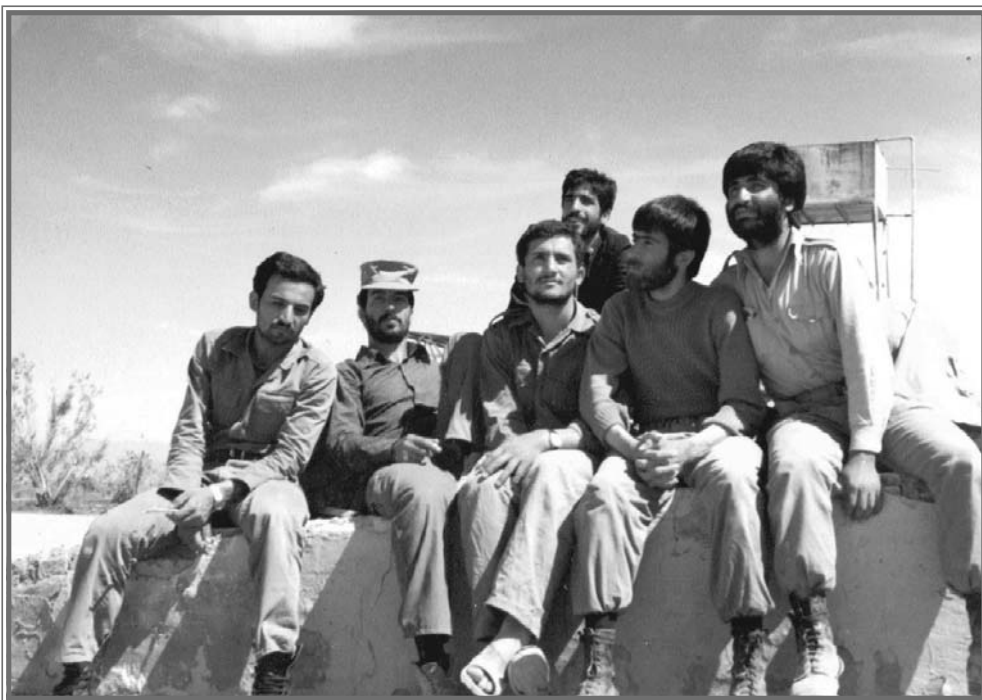
شدند. بنی صدر، رئیس جمهور وقت، در مراسم اولین سالگرد تأسیس جمهوری اسلامی در ۱۲ فروردین ۱۳۵۹ از موضع فرماندهی کل قوا، به نیروهای نظامی و انتظامی دستور داد چنانچه گروه‌های شورشی برخلاف توافقات، در شهرها مسلحانه تردد کرده و به نیروهای نظامی - انتظامی حمله کنند، پوتین‌هایشان را از پا دریاورند تا مناطق کردنشین را از وجود شورشیان پاک‌سازی کنند. به دنبال این دستور، گروه‌های شورشی به حجت‌الاسلام کرمانی، نماینده امام در غرب کشور، متوسل شدند و دو دور با او مذاکره کردند. آقای کرمانی نیز با امام و رئیس جمهور ملاقات کرد و نظرات آنها را منعکس کرد.^{۲۰۵} درحالی‌که به نظر نمی‌رسید با نقض مکرر توافقات و رفتار غیردوستانه شورشیان، اعتماد مجدد دولت مردان جمهوری اسلامی جلب شود، صباغیان اما در مصاحبه‌ای دور از انتظار دوباره تأکید کرد:

«هیئت حسن‌نیت برای کسب توافق درباره نحوه اعطای خودگردانی به ناحیه کردنشین، فقط با هیئت نمایندگی خلق کرد مذاکره نمی‌کند، بلکه سایر شخصیت‌های سیاسی و مذهبی کردستان نیز طرف مذاکره با هیئت خواهند بود. طرح پیشنهادی گروه‌ها در صورتی در شورای انقلاب مطرح خواهد شد که ابتدا گروه‌های شورشی سلاح را زمین بگذارند و آرامش در کردستان برقرار شود.»^{۲۰۶}

گروه‌های شورشی نیز گستاخ‌تر از قبل به جای پاسخ اعتمادساز به این درخواست هیئت، بر دامنه شرارت و ناامنی خود افزودند؛ عدم پایبندی آنها به مذاکرات، حملات پی‌درپی به مراکز وابسته به نظام در ناحیه کردنشین ایران، در معرض خطر بودن پادگان‌ها، به خصوص ستاد لشکر ۲۸ سنندج که سقوط هرکدام از آنها ممکن بود تجهیزات زیادی در اختیار گروه‌های شورشی قرار دهد، باعث شد نیروهای نظامی برای حفظ پادگان تصمیم به آزادسازی شهر سنندج بگیرند. از طرفی، سازماندهی همه‌جانبه گروه‌ها برای جنگ در سنندج حاکی از آن بود که آنها نیز گزینه نظامی را در اولویت قرار داده‌اند و از فرصت مذاکرات فقط برای افزایش توان نظامی استفاده کرده‌اند. به این ترتیب سال ۱۳۵۹ برای کردستان، در شرایطی آغاز شد که روند مذاکرات، به دلیل کارشکنی و عدم پایبندی گروهک‌ها به تعهدات مصوب، به‌کندی پیش می‌رفت و حاصلی جز سیطره بلامعارض ضدانقلاب نداشت. نیروهای انقلابی و مردمی، که برای دفاع از انقلاب به کردستان می‌آمدند، بر اثر جوسازی و تبلیغات سوء ضدانقلاب و پذیرش مدیریت هیئت حسن‌نیت، یا شهرها را تخلیه کرده بودند یا به کمک هم‌زمان ارتشی‌ها، در پادگان‌ها مستقر شده بودند. توافق عملی و ذهنی جناح‌های حکومتی در محورهای فوق، به معنای خروج سپاه از انزوای تحمیلی چندین ماهه در کردستان و در نتیجه به معنای برهم خوردن موازنه‌ای بود که تاکنون به‌طور روزافزون به نفع گروه‌های مسلح غیرقانونی برقرار می‌شد.^{۲۰۷}



مرکز آموزشی پادگان ۱۵ خرداد - نفرات ایستاده: محسن اسماعیلی و اصغر مصدق فر؛ نشسته از راست: ناشناس، جواد استکی و آقای خشوعی



مرکز آموزشی باغ ابریشم؛ از راست: اصغر مصدق، شهید کردآبادی، محمد صافی، خطابخش، محمود ادیب و شهید احمد حجازی

جمع بندی

در مردادماه سال ۱۳۵۸، بعد از فرمان تاریخی حضرت امام^(ع) برای بسیج مردمی و کمک به محاصره شدگان در پاوه، عده زیادی از جوانان انقلابی، پاسدار، بسیجی، جهادگر، ارتشی و ... از هر قشر و گروهی داوطلبانه به آن مناطق اعزام شدند. دو گردان نیرو با تجهیزات لازم در ۲۹ مردادماه ۱۳۵۸ ساعت ۱۶ از فرودگاه قدیم اصفهان با دو فروند هواپیمای ترابری در آسمان سنجندج آماده فرود شد، اما به دلیل ناامنی فرودگاه، به ناچار در فرودگاه نظامی و خاکی تیپ زرهی زنجان فرود آمد. از آنجا نیروها، سازماندهی و توجیه شدند و عملیات مردم‌یاری و پاک‌سازی مناطق را شروع کردند. با ورود اصفهانی‌ها به منطقه، مردم جشن پیروزی و آزادی برپا کردند. رزمندگان به هر روستایی که وارد می‌شدند، به دعوت و اصرار مردم عزیز کردستان بود و مردم با جشن و پای‌کوبی و قربانی، از آنها استقبال می‌کردند. اصفهانی‌ها با توکل به خدا و برای رضای او، محبت و صمیمیت را به عنوان نخستین هدیه به مردم مهمان‌نواز بومی، تقدیم کردند. آنها هم‌زمان با فعالیت‌ها و اقدامات فرهنگی، عمرانی، اجتماعی، بهداشتی و درمانی، آموزشی و مردم‌یاری، برای استقرار امنیت پایدار در منطقه و پاک‌سازی آن از وجود ناپاک عوامل ضدانقلاب و مزدور نیز تلاش زیادی کردند و با کمک و حضور مردم و جوانان بومی منطقه، ضدانقلاب را از شهرها، روستاها و محورهای اصلی و فرعی اخراج و تا آن سوی مرزها تعقیب کردند. اصفهانی‌ها همانند مردم دیگر استان‌ها از جان مایه گذاشتند و شهدای زیادی را تقدیم انقلاب کردند.

نیروهای اصفهانی در یک سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی، با حضور به موقع و آگاهانه در موقعیت‌ها و بزرگراه‌های مختلف، تجربیات گرانقدری را به دست آوردند؛ تجربیاتی که در ادامه مسیر پرپیچ‌وخم انقلاب، چراغ راه آنان بود. تشکیل کمیته دفاع شهری در اصفهان و در ادامه تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در شهرهای مختلف استان، شیوه‌های سازماندهی و سامان‌دهی به کارها را در این نیروها درونی کرد. آنها نیز با پی‌ریزی آموزش‌های مدون و برنامه‌ریزی شده، آینده‌نگری در تربیت نیروهای کیفی در استان را نهادینه کردند. وقوع اتفاقات ناگواری همچون کمین دارساوین در شمال غرب کشور، آثار و برکاتی برای نیروهای اصفهانی داشت که عزم و اراده آنان را برای مواجهه با حوادث و اتفاقات آینده استوارتر کرده و تجربیات ارزنده‌ای برای مقابله با حوادث مشابه در اختیار آنان قرار داد.

نیروهایی که تجربه حضور در مناطق غرب و شمال غرب کشور را در سال اول انقلاب

داشتند، بعدها و با آغاز حمله عراق به ایران، نقش بی بدیل و ماندگاری در مقابله با نیروهای بعثی و عقب راندن آنان و بازپس گیری سرزمین های تصرف شده ایفا کردند. افرادی چون محمدابراهیم همت، حسین خرازی، احمد کاظمی و... که در کردستان خوش درخشیده بودند، در جنگ با عراق نیز توانستند استعداد های خود را بروز داده و یگان های بزرگ و تاثیرگذار سپاه چون لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) و لشکر ۸ نجف اشرف را راه اندازی و هدایت کنند. تجربه های مختلف حضور نیروهای اصفهانی در موقعیت های مختلف باعث شد که به تکیه گاه قابل اطمینانی برای مردم و کشور در روزهای سخت و بحرانی تبدیل شوند.

منابع فصل چهارم

۱. صحیفه امام، ج ۱۰، ص: ۲۵۹
۲. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۷/۱۸
۳. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۱۸
۴. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۲۲
۵. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۲۳
۶. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۲۵
۷. نشریه چریک‌های فدایی خلق
۸. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۲۵
۹. حسین بهزاد، در انتهای افق (زندگینامه جاویدالاطر احمد متوسلیان)، صص ۵۲ و ۲۹۵
۱۰. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۶/۲۷
۱۱. اصفهان دارالشهداء، محسن نصری، حماسه لشکر ۱۴ امام حسین (ع) - کتاب اول: (از پذیرش اسلام تا آغاز دفاع مقدس) ۱۳۹۷، ص ۶۰۱
۱۲. مصاحبه با عباس قهرائی، ۱۳۹۸/۹/۳
۱۳. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۲۵
۱۴. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۲۵
۱۵. کمیته همکاری وزارت اطلاعات با موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، روزشمار امنیتی کردستان، جلد ۸، تیرماه ۱۳۹۱، ص ۶۶
۱۶. حسین بهزاد، همت (درس‌گفتارهای معلم بسیجی شهید محمدابراهیم همت)، صص ۳۵۹
۱۷. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۲۸
۱۸. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۲۶
۱۹. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۲۵
۲۰. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۲۸
۲۱. اعلامیه چریک‌های فدایی خلق شاخه سنندج، ۱۳۵۸/۷/۲۹
۲۲. خبرنامه چریک‌های فدایی خلق، شماره ۳، ۱۳۵۸/۸/۶
۲۳. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۲۵
۲۴. خبرنامه کومله شاخه سنندج، ۱۳۵۸/۷/۲۹
۲۵. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۲۸
۲۶. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۷/۳۰
۲۷. بخش سرشیو با مساحت ۱۴۱۶۸ کیلومترمربع از توابع مریوان است.
۲۸. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۸/۵
۲۹. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۸/۶
۳۰. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۷/۳۰
۳۱. کمیته همکاری وزارت اطلاعات با موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، روزشمار امنیتی کردستان، جلد ۸، تیرماه ۱۳۹۱، ص ۱۶۴
۳۲. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۸/۱
۳۳. چشم‌انداز ایران، ویژه‌نامه اول، گفت‌وگو با سحابی
۳۴. چشم‌انداز ایران، ویژه‌نامه اول، گفت‌وگو با سحابی
۳۵. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۸/۵
۳۶. روزنامه اطلاعات، ص ۲، ۱۳۵۸/۸/۵
۳۷. روزنامه اطلاعات، ص ۳، ۱۳۵۸/۸/۵
۳۸. روزنامه اطلاعات، ص ۲، ۱۳۵۸/۸/۷
۳۹. روزنامه کیهان، ص ۱۱، ۱۳۵۸/۸/۷
۴۰. روزنامه جمهوری اسلامی ص ۸، ۵۸/۸/۲، ۸
۴۱. روزنامه کیهان، ص ۱، ۵۸/۸/۶
۴۲. روزنامه اطلاعات، ص ۱۲، ۱۳۵۸/۸/۹
۴۳. دکتر چمران، ۸ مهرماه ۱۳۵۸ با حکم امام خمینی به وزارت دفاع منصوب شده بود.
۴۴. چشم‌انداز ایران، ویژه‌نامه دوم، گفت‌وگو با حاج شیخ حسین کرمانی
۴۵. چشم‌انداز ایران، ویژه‌نامه اول، گفت‌وگو با سحابی
۴۶. <http://www.meisami.com/Cheshm/>
۴۷. هرالد تربییون ۱۹۷۹/۱۱/۳ مطابق ۱۵ آبان ۱۳۵۸
۴۸. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۸/۱۰
۴۹. همان
۵۰. مصاحبه با تیمسار احمد ترکان، ۱۳۹۴/۱/۲۶
۵۱. اطلاعات کومله، ۱۳۵۸/۸/۱۱
۵۲. اعلامیه کومله، ۱۳۵۸/۸/۱۲
۵۳. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۸/۱۳
۵۴. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۸/۱۵
۵۵. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۸/۲۸
۵۶. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۸/۱۴
۵۷. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۸/۲۳

۵۸. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۸/۱۵
۵۹. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۸/۱۵
۶۰. روح‌الله خمینی، صحیفه نور، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۶۱، ج ۱۰، ص ۱۴۶.
۶۱. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۸/۱۹
۶۲. ماهنامه چشم‌انداز ایران، ویژه کردستان، شماره یک، ص ۶۶
۶۳. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۸/۲۱
۶۴. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۸/۲۲
۶۵. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۸/۲۱
۶۶. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۸/۲۶
۶۷. صحیفه امام، ج ۱۱، ص ۵۵
۶۸. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۸/۲۷
۶۹. روزنامه‌ی کیهان ۵۸/۸/۲۷ و ۵۸/۸/۲۸ و ۵۸/۸/۳۰
۷۰. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۸/۲۸
۷۱. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۸/۳۰
۷۲. نشریه پیشوا، ارگان حزب دمکرات کردستان، شاخه مه‌باد، آبان ۱۳۵۸
۷۳. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۱
۷۴. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۹/۳
۷۵. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۹/۳
۷۶. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۹/۳
۷۷. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۳
۷۸. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۹/۳
۷۹. چشم‌انداز ایران، ویژه‌نامه اول، گفت‌وگو با عزت‌الله سحابی
۸۰. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۴
۸۱. روزشمار امنیتی کردستان، ج ۱۰، ص ۱۱، به نقل از خبرنامه کومله، ۱۳۵۸/۹/۵
۸۲. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، نوار شماره ۱۹۲۳، مصاحبه با حاج‌آقا رضایی، معاون آموزش و پرورش کردستان
۸۳. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۴
۸۴. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۳
۸۵. روزشمار امنیتی کردستان، ج ۱۰، ص ۲۵، به نقل از اطلاعیه کومله، ۱۳۵۸/۹/۴
۸۶. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۱۹
۸۷. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، سند شماره ۶۳۸۳۳
۸۸. روزشمار امنیتی کردستان، جلد ۱۰، آذرماه ۱۳۵۸، ص ۷۹
۸۹. مجید نداف، ۲۲ روز حماسه و ایثار در سنندج، ۱۳۸۹، ص ۵۷
۹۰. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، نوار شماره ۱۹۲۳، مصاحبه با حاج‌آقا رضایی، معاون آموزش و پرورش کردستان
۹۱. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۳ - کریمی، مسئول سپاه مستقر در سنندج: دیروز (۱۳۵۸/۹/۲) آنها [گروه‌های مسلح] به چهار نفر از افراد جهاد سازندگی حمله کرده و آنها را مورد ضرب و شتم قرار دادند.
۹۲. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، نوار شماره ۱۴ و ۱۵ و ۱۶، مصاحبه با برادران مدنیان، باقری، نصر، زهتاب، موسوی، تحصیلی، جهانگیری و نوابخش، ۱۳۷۸
۹۳. همان
۹۴. خبرنامه کومله شاخه سنندج، ۱۳۵۸/۹/۵
۹۵. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، سند شماره ۶۰۴۵۷
۹۶. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۷
۹۷. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۱۲
۹۸. نشریه کار، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق، شاخه کردستان، ۱۳۵۸/۹/۵
۹۹. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۶
۱۰۰. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۹/۱۰
۱۰۱. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۷
۱۰۲. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، سند شماره ۶۰۳۴۵
۱۰۳. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۹/۱۰
۱۰۴. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۱۳
۱۰۵. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۹/۱۴
۱۰۶. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۱۴
۱۰۷. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، سند شماره ۶۰۷۵۵

۱۳۸. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید
بروجردی، نوار شماره ۱۹۲۳، مصاحبه با حاج آقا
رضایی، معاون آموزش و پرورش کردستان
۱۳۹. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۱۰/۱۱
۱۴۰. کمیته همکاری وزارت اطلاعات با موزه انقلاب
اسلامی و دفاع مقدس، روزشمار امنیتی کردستان،
جلد ۱۱، تیرماه ۱۳۹۱، ص ۴۰
۱۴۱. کمیته همکاری وزارت اطلاعات با موزه انقلاب
اسلامی و دفاع مقدس، روزشمار امنیتی کردستان،
جلد ۱۱، تیرماه ۱۳۹۱، ص ۵۸
۱۴۲. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۱۰/۱۷
۱۴۳. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۱۰/۱۶
۱۴۴. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۱۰/۱۸
۱۴۵. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۱۰/۲۲
۱۴۶. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۱۰/۲۰
۱۴۷. روزنامه اطلاعات، ۲۱ و ۲۲/۱۰/۱۳۵۸
۱۴۸. روزنامه اطلاعات، ۲۳/۱۰/۱۳۵۸
۱۴۹. روزنامه اطلاعات، ۲۳/۱۰/۱۳۵۸
۱۵۰. روزنامه کیهان، ۲۶/۱۰/۱۳۵۸
۱۵۱. روزنامه اطلاعات، ۲۶/۱۰/۱۳۵۸
۱۵۲. روزنامه اطلاعات، ۲۶/۱۰/۱۳۵۸
۱۵۳. روزنامه کیهان، ۲۶/۱۰/۱۳۵۸
۱۵۴. مصطفی ایزدی، مجموعه کتاب‌های
مجاهدت‌های خاموش، تاریخ بیست‌ساله پاسداری،
جلد ۱، اوضاع و احوال
۱۵۵. روایت مؤلف درباره موضوع، ثبت شده در تاریخ
۱۳۹۳/۹/۸
۱۵۶. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید
بروجردی، سند شماره ۹۱۷۳۳
۱۵۷. مجید نجف‌پور، از جنوب لبنان تا جنوب ایران،
خاطرات سردار سیدرحیم صفوی، صص ۱۹۱ تا ۱۹۵.
۱۵۸. مجله شاهد یاران، ویژه‌نامه احمد متوسلیان
۱۵۹. مصاحبه با سردار علی شمشیری، ۱۳۹۵/۷/۸
۱۶۰. علی اکبر علیزاده، قدر یک لشکر، غلامرضا جلالی،
آزادی‌گروگان‌ها، صص ۳۶-۳۱.
۱۶۱. مصاحبه با سرهنگ ستاد حسین خرسندی،
۱۳۹۵/۸/۱۲

۱۰۸. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۱۳
۱۰۹. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید
بروجردی، سند شماره ۶۴۸۳۹
۱۱۰. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۹/۱۹
۱۱۱. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۹/۱۶
۱۱۲. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۹/۱۸
۱۱۳. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۹/۲۱
۱۱۴. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۲۴
۱۱۵. مجله چشم‌انداز ایران، ویژه‌نامه دوم، گفت‌وگو با
جمشید حقگو
۱۱۶. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۲۱
۱۱۷. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۹/۲۲
۱۱۸. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۲۵
۱۱۹. آیت معروفی، ایستاده در حصار، روایتی از نبرد
رزمندگان اسلام در پاره، ۱۳۹۵، صص ۱۳۴ و ۱۳۵
۱۲۰. متن اعلامیه کمیته مرکزی حزب دمکرات، تکثیر از
سازمان جوانان دمکرات سنندج، ۱۳۵۸/۹/۲۳
۱۲۱. روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸/۹/۲۷
۱۲۲. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۲۷
۱۲۳. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۲۸
۱۲۴. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۲۹
۱۲۵. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۹/۲۹
۱۲۶. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۱۰/۱
۱۲۷. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۱۰/۱
۱۲۸. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۱۰/۱۲
۱۲۹. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۱۰/۳
۱۳۰. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۱۰/۶
۱۳۱. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۱۰/۱۲
۱۳۲. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۱۰/۵ به نقل از استاندار
کردستان
۱۳۳. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۱۰/۹
۱۳۴. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۱۰/۱۱
۱۳۵. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۱۰/۱۱
۱۳۶. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۱۰/۱۱
۱۳۷. کمیته همکاری وزارت اطلاعات با موزه انقلاب
اسلامی و دفاع مقدس، روزشمار امنیتی کردستان،
جلد ۱۱، تیرماه ۱۳۹۱، ص ۳۹

۱۶۲. همان
۱۶۳. روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۹/۱/۱۱، ص ۵
۱۶۴. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۱۱/۱
۱۶۵. روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸/۱۱/۴
۱۶۶. روایت مؤلف درباره موضوع، ثبت شده در تاریخ ۱۳۹۳/۹/۸
۱۶۷. مصاحبه با غلامعباس کاظمیون، ۱۴۰۰/۹/۲۳
۱۶۸. مصاحبه با محمود باباشاهی (حر)، ۱۳۹۳/۱۱/۲۸
۱۶۹. مجید نداف، ۲۲ روز حماسه و ایثار در سنج، ص ۴۸.
۱۷۰. مصاحبه با سرلشکر سیدرحیم صفوی، ۱۳۹۳/۱۰/۳
۱۷۱. مصاحبه با احمد سالک، ۱۳۹۵/۶/۱۷
۱۷۲. مصاحبه با سردار حسن رستگارپناه، ۱۳۸۸/۵/۱۹
۱۷۳. مصاحبه با آقای محمد پورمعمار، ۱۳۹۳/۱۰/۱۰
۱۷۴. مصاحبه با احمد نصرآزادانی، ۱۳۹۴/۳/۲۶
۱۷۵. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، نوار شماره ۱، مصاحبه با حسن منصوری
۱۷۶. گلعلی بابایی، پهلوان گودگرمداشت، سرگذشت نامه شهید حسین قجه ای، ۱۳۹۳، صص ۴۵-۴۶.
۱۷۷. عباس اسماعیلی، فرزند خورشید (زندگی نامه سردار شهید غلامرضا صالحی)، ۱۳۹۰، ص ۸۱.
۱۷۸. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، سند شماره ۶۶۱۱۱
۱۷۹. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، به نقل از گروه رزمی - عملیاتی سلمان فارسی، ص ۳۸
۱۸۰. مصاحبه با کاک عبدالله جعفری، ۱۳۹۴/۵/۲۶
۱۸۱. اسناد مرکز مطالعات شهید بروجردی، کتاب منتشر نشده کامیاران، به نقل از امیر اصفهانی
۱۸۲. اسناد مرکز مطالعات شهید بروجردی، به نقل از گروه رزمی - عملیاتی سلمان فارسی، صص ۳۹-۴۶
۱۸۳. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۱۱/۱۱
۱۸۴. اسناد مرکز مطالعات شهید بروجردی، کتاب منتشر نشده کامیاران، به نقل از امیر اصفهانی
۱۸۵. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، کتاب منتشر نشده کامیاران، به نقل از امیر اصفهانی
۱۸۶. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۱۱/۱۱
۱۸۷. الک و ورمهنگ واقع در محور کامیاران - روانسر
۱۸۸. اسناد مرکز مطالعات شهید بروجردی، روایت آزادسازی کامیاران از زبان اکبر بیات و سنگ سفیدی، باغ موزه دفاع مقدس، ۱۳۸۸/۶/۱۲
۱۸۹. اسناد بانک اطلاعات مرکز مطالعات شهید بروجردی، کتاب منتشر نشده کامیاران، به نقل از امیر اصفهانی
۱۹۰. روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸/۱۱/۱۵
۱۹۱. آیت معروفی، ایستاده در حصار، روایتی از نبرد رزمندگان اسلام در پاوه، بهار ۱۳۹۵، صص ۱۴۸-۱۴۵
۱۹۲. ابوالقاسم شکری، ناصر انقلاب، زندگی نامه حماسی سردار شهید ناصر کاظمی، ص ۲۹۷
۱۹۳. عبور از سیروان، ص ۹۸
۱۹۴. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۱۱/۱۱
۱۹۵. روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۱۱/۱۳
۱۹۶. روزنامه کیهان ۱۳۵۸/۱۱/۱۴ و ۱۳۵۸/۱۱/۲۴
۱۹۷. روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸/۱۱/۱۷
۱۹۸. روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸/۱۱/۲۹
۱۹۹. مصطفی ایزدی، مجاهدت های خاموش، مجموعه چهارم، تاریخ بیست ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، اوضاع و احوال مناطق غرب و شمال غرب در اواخر دوران فترت یا عوامل به وجود آورنده نبرد دوم، کتاب دوم، تهران، دانشگاه امام حسین (ع)، دانشکده فرماندهی و ستاد علوم دفاعی، ۱۳۸۶ پروژه شهید، مرکز مطالعات و تحقیقات توسعه امنیت پایدار بروجردی، ص ۲۴۴.
۲۰۰. روزنامه کیهان ۱۳۵۸/۱۲/۲۰ و ۱۳۵۸/۱۲/۲۱
۲۰۱. روزنامه کیهان ۱۳۵۸/۱۲/۲۱، ص ۳ و روزنامه جمهوری اسلامی ۱۳۵۸/۱۲/۲۱، ص ۵.
۲۰۲. روزنامه کیهان ۱۳۵۸/۱۲/۲۵ و ۱۳۵۸/۱۲/۲۶
۲۰۳. روزنامه کیهان، ۱۳۵۹/۱/۶
۲۰۴. روزنامه کیهان، ۱۳۵۹/۱/۷
۲۰۵. روزنامه کیهان، ۱۳۵۹/۱/۱۶
۲۰۶. روزنامه کیهان، ۱۳۵۹/۱/۱۸
۲۰۷. هادی نخعی، روز شمار جنگ ایران و عراق، از طبس تا سنج، جلد هفتم کتاب دوم، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹